

فهرست مطالب

بخش اول: آقای رجوی به کجا می‌روید؟	۴
«من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم/ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال»	۴
یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب/ کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است	۷
چرا سکوت را در این شرایط غلط می‌دانم؟	۱۲
چرا امروز در مورد شما می‌نویسم؟	۱۳
امانت و رازداری؛ رعایت اصول اخلاقی	۱۴
در این نبرد چه کسی بازنده است؟	۲۶
توضیحی کوتاه در مورد یکی از اسناد ارائه شده	۲۷
پایان دوران دستخط و نامه‌های تأییدآمیز	۲۸
تکذیب رسمی بخشی از اتهامات عوامل رژیم	۳۲
وعده‌ی پاسخگویی به مردم ایران در فردای پیروزی	۳۴
عدم اطلاع از اهدای گردنبند با تصویر شما و موضوع کیش شخصیت	۳۴
تکذیب طلاق اجباری در مجاهدین	۳۶
عدم تکذیب رسمی بخشی از اتهامات	۳۷
تفاوت کیفی بین بریدگان زندان‌های رژیم و «اشرف»	۴۰
بخش دوم: انتقادناپذیری و زیرپا گذاشتن تعهدات	۴۰
عدم صلاحیت افراد برای انتقاد به مجاهدین	۴۰
آزادی بیان و استقبال از انتقاد در مورد مجاهدین	۴۲
باور شما به موضوع ارتداد	۴۶
رهنمود در مورد چگونگی برخورد با منتقدان و میزان پایبندی به آن	۴۸
سیاست ۸۰ به ۲۰ واقعیت ندارد	۵۰
در هم ریختن مرز منتقد و مزدور، خدمت به رژیم است	۵۱
بخش سوم: تشریح روند جدایی من از مجاهدین	۵۲
من و مجاهدین و تبلیغات دشمنان مجاهدین	۵۲
چه شد که از اسلام شما و مجاهدین گسستم؟	۵۴
چرا به لحاظ سیاسی با شما همراهی کردم	۵۷
چه شد که به لحاظ تشکیلاتی از مجاهدین گسستم	۶۰
بخش چهارم: مجاهدین و «انقلاب ایدئولوژیک»	۶۴
انقلاب ایدئولوژیک محصول شکست و نه اعتلا	۶۴
«انقلاب مریم» و «بند»های رهایی‌بخش	۶۹
مراحل انقلاب ایدئولوژیک در تفسیر جوادی آملی	۷۰
انقلاب فرهنگی چین، انقلاب ایدئولوژیک و انقلاب مریم	۷۲
شباهت روابط موجود در «اشرف» و انقلاب ایدئولوژیک با مائوئیسم	۷۵
الگوبرداری از استالینیسم و تشابهات رفتاری	۷۶
بهره‌گیری از تبلیغات استالینی و خودسانسوری افراد	۷۹
اعتراف به گناه و «انتقاد و انتقاد از خود» در ادیان و ایدئولوژی‌ها	۸۱
بخش پنجم: شیوه‌های مشترک مورد استفاده‌ی قدرت‌های ایدئولوژیک برای سرکوب	۸۳
پروژه‌ی «رفع ابهام» و انحطاط اخلاقی	۸۵

۸۶	«سیر و سلوک عارفانه» در قبر و قیامت زندان قزلحصار
۸۷	محاکمات درونی در «واحد مسکونی» قزلحصار
۸۸	تکنیک‌های به کار گرفته شده در نشست‌های «طعمه»
۹۳	بخش ششم: انقلاب ایدئولوژیک، وعده‌ها و نتایج آن
۹۳	انقلاب ایدئولوژیک در تعریف شیفتگانش
۹۵	تأثیرات شگرف انقلاب ایدئولوژیک در مجاهدین
۹۷	نفی استثمار تشکیلاتی و کرسی طلبی و فردیت و «تجرد» در انقلاب ایدئولوژیک
۹۹	انقلاب ایدئولوژیک و قدرت غیرپاسخگو
۱۰۲	انسان «تحت نظام» و «انسان طراز مکتب»
۱۰۵	شکاف عظیم ایدئولوژیک بین مجاهدین و هوادارانشان
۱۰۸	انقلاب ایدئولوژیک و معضل مبالغه
۱۱۰	مبالغه‌ی معکوس
۱۱۲	مبالغه در آمار شهدا و شرکت‌کنندگان در مراسم مجاهدین
۱۱۴	استفاده از کلمات و عبارات ویژه و تأثیرات آن
۱۱۵	سهولت جدایی از مجاهدین واقعیت یا تبلیغات گمراه‌کننده
۱۱۷	فرار از «بهشت»
۱۱۸	انقلاب ایدئولوژیک سیر قهقرای در رسیدن به جامعه‌ی مدرن
۱۱۹	بخش هفتم: شباهت‌های رفتاری شما و تقی شهرام
۱۴۲	بخش هشتم: نگاهی به مواضع شما در چند سال گذشته
۱۴۲	اشتباهات شما در تحلیل رژیم و حرکت‌هایش
۱۴۳	صلح و شکستن طلسم اختناق و
۱۴۴	ریزش نیروها در سپاه پاسداران و تضعیف آن
۱۴۶	بازگشت مریم از پاریس به بغداد و «برکات» آن
۱۴۷	تعیین تکلیف خاتمی قبل از رسیدن به دور دوم ریاست جمهوری
۱۵۰	تبلیغات غیرواقعی در مورد روی آوردن جوانان به عملیات مسلحانه مردمی
۱۵۱	حرکت از دنیای واقعیات به دنیای فانتزی
۱۵۳	بخش نهم: سردرگمی در جنبش ۸۸
۱۵۳	انکار امکان وقوع تظاهرات مردمی در ابعاد عاشورا و تاسوعا ۵۷
۱۵۳	نامه به خبرنگار رهبری و درخواست برکناری خامنه‌ای و گزینش منتظری
۱۵۵	آمادگی برای کنار آمدن با بخشی از نظام و رضا پهلوی
۱۵۷	عدم تمایل برای کسب قدرت
۱۵۸	وعده‌ی عدم شرکت در انتخابات
۱۶۰	مسئولیت رهبری در شکست جنبش
۱۶۰	عدم شناخت جناح‌بندی‌های درونی رژیم
۱۶۱	تقسیم‌بندی افراد به دوست و دشمن بر اساس تحلیل شما از چگونگی سرنگونی دشمن
۱۶۲	نپذیرفتن آنچه از روز هم روشن‌تر است
۱۶۴	بخش دهم: سیاست‌های شما پس از سقوط دولت صدام حسین
۱۶۴	«غیبت» ده‌ساله‌ی شما
۱۶۵	اشرف کانون استراتژیک نبرد و پابرجایی آن
۱۶۷	راه تهران از بغداد نمی‌گذرد چنان که «راه قدس از کربلا» نمی‌گذشت
۱۶۷	پایان دوران حضور ارتش آزادی‌بخش در عراق

تشکیل یگان‌های ارتش در داخل کشور	۱۶۹
چه کسانی قرار است یگان‌های ارتش را تشکیل دهند؟	۱۷۱
پایان استراتژی «جنگ آزادیبخش نوین» با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت	۱۷۵
فرار از پاسخگویی در مورد استراتژی و تاکتیک	۱۷۷
بیرون آمدن از لیست تروریستی بر اساس پذیرفتن واقعیت‌ها	۱۷۹
تن دادن به آن‌چه تسلیم و وادادگی خوانده می‌شد	۱۸۰
تحلیل دوگانه از رفتار آمریکایی‌ها	۱۸۴
پروژه‌ی خروج شما و مریم از عراق	۱۸۵
شما و کشتار مجاهدین در اشرف	۱۸۶
کشتار مجاهدین در لیبرتی و درخواست بازگشت به اشرف	۱۹۰
اهداف سیاست تبلیغی شما واقع‌بینانه نیست	۱۹۴
شناسایی موقعیت پناهندگی ساکنان اشرف «فتح مبین»	۱۹۵
انجام کارهایی که خود محکوم می‌کنید	۱۹۶
تسلیم کودکان و استفاده از آنان در جنگ	۱۹۶
مبارزه در شکاف و ریسک آن	۱۹۸
منافع مردم ایران یا حرمت رهبری؟	۱۹۸
بخش یازدهم: چه سیاست‌هایی باعث تثبیت «انقلاب اسلامی» شد	۲۰۰
مواضعی که باعث تقویت نظام ولایت و استحکام پایه‌های آن شد	۲۰۰
«دادگاه خلق» و ویژگی‌های ضد حقوق بشری آن	۲۰۱
دستگاه قضایی و نحوه‌ی دادرسی در حاکمیت شما	۲۰۵
امپریالیسم ستیزی و الگوپردازی ناشیانه	۲۰۷
در نگاه ضدامپریالیستی شما چه روابطی ارجح بود	۲۰۷
الزامات عملی حرکت انقلابی برای درنغلتیدن به انحراف و ارتجاع از دید شما	۲۰۸
از امپریالیسم ستیزی تا مخالفت با پیشرفت تکنولوژیک	۲۰۹
امپریالیسم ستیزی و تقویت دانشجویان پیرو خط امام	۲۱۱
شعار مصادره‌ی اموال و انحلال ارتش و شهربانی در خدمت رژیم	۲۱۲
بخش دوازدهم: آینده مجاهدین و جنبش	۲۱۳
تاثیر پذیری از محیط	۲۱۳
رهبران سیاسی در سیستم‌های بسته	۲۱۴
سرنوشت نظام‌هایی که اصلاح نمی‌شوند	۲۱۵
سرنوشت مجاهدین به بازبینی گذشته بستگی دارد	۲۱۶
انتخابات در مجاهدین و ملاک‌های دمکراتیک	۲۱۹
خرافه‌های مذهبی و آیین‌های ارتجاعی و بن‌یست سرنگونی	۲۲۱
دلایل فرار روشنفکران از اسلام و شما	۲۲۳
از گذشته درس بگیریم و آینده را بسازیم	۲۲۵
لزم روشنگری در مورد مواضع ایدئولوژیک، تاریخی مجاهدین	۲۲۶
آخرین سخن	۲۲۸

گزارش ۹۲، نامه‌ی سرگشاده به مسعود رجوی

بخش اول: آقای رجوی به کجا می‌روید؟

نامه‌ی طولانی‌ای را که در ادامه می‌آید با عجله و در مدت هشت روز نوشتم و چهار روز به ویراستاری و تدوین آن گذشت. قصد داشتم روز ۱۹ بهمن سال گذشته منتشر کنم که به خاطر پیگیری بیماری‌ام، خوشبختانه انتشار آن دو روز به تعویق افتاد و حمله‌ی بی‌رحمانه‌ی تروریستی عوامل رژیم به «لیبرتی» و کشتار مجاهدین بی‌دفاع باعث شد که از انتشار آن موقتاً صرف‌نظر کرده و دست‌نگهدارم.

در توصیف خط مشی خودم بایستی بگویم من منتقد جدی مجاهدین هستم و دشمن آشتی‌ناپذیر رژیم. جنبه‌ی انتقادی کارم نبایستی سایه‌ای بر وجه مبارزاتی فعالیت‌هایم علیه رژیم غدار حاکم بر کشورمان بیاندازد و جنایات آن‌ها را تحت‌الشعاع خود قرار دهد.

به همین دلیل در بحبوحه‌ی حمله‌ی موشکی جنایتکارانه به «لیبرتی»، مطلبی در چرایی حمله‌ی رژیم و محکومیت آن نوشتم. در آن‌جا از طرح انتقاداتم نسبت به سیاست پافشاری بر ماندن در عراق خودداری کردم. چون در آن لحظه محکومیت جنایت رژیم برایم مهم بود.

<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-49373.html>

عدم انتشار نامه‌ام این امکان را به من داد که با صرف روزهای متمادی و بازنگری در محتوای آن و اضافه کردن نمونه‌ها و فاکت‌های مشخص به منظور تدقیق هرچه بیشتر (به دوبرابر و نیم شدن صفحات آن منجر شد) به انتشار آن اقدام کنم. ۱۹ بهمن را به این دلیل انتخاب کرده بودم که سی‌ویکمین سالگرد شهادت موسی خیابانی و یارانش بود. پیکر درهم‌شکسته اما استوار «موسی» که به دستور لاجوردی در مقابل چشمانم گرفته شد و من از فاصله‌ی نزدیکی در او خیره ماندم پس از گذشت این همه سال او همچنان الهام‌بخش و سردار آرزوهایم باقی مانده است. تجدید عهد با همه‌ی عزیزانم که حیات بیولوژیک و ساختار شخصیتی‌ام را نیز مدیون آن‌ها هستم مرا وادار می‌کند سکوت نکنم و از ارزش‌های اخلاقی دفاع کرده و به پیروی از وجدانم عمل کنم.

«من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم/ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال»

آن‌چه را که در این نامه با شما در میان می‌گذارم حرف امروز و دیروز من نیست نزدیک به پانزده سال است که در من نضج گرفته، رشد کرده و نکات اصلی آن را افرادی که با من روابط نزدیکی دارند و داشتند حتی زمانی که به‌صورت تمام وقت در ارتباط با مجاهدین فعالیت می‌کردم بارها شنیده‌اند. بخش زیادی از آن را حتی مسئولان مجاهدین شنیده و خوانده‌اند. بسیاری

از نکات مطرح شده در این نامه بصورت اشاره در کتاب‌ها و مقالات انتشار یافته‌ام آمده است. با این حال به قول حکیم ابوالقاسم فردوسی آموزگار بزرگ میهن‌مان «سخن را نگه داشتم سال بیست».

همیشه احساس می‌کردم یکی مثل من بایستی سخن بگوید. اما پیش از آن بایستی کارهای مهم‌تری را انجام می‌دادم. بهترین سال‌های عمرم در زندان و با مجاهدین سپری شده است و این هم کار را برایم سخت می‌کند و هم آسان. از یک سو بایستی بر احساس و عاطفه‌ام فایق آیم و از سوی دیگر خود را موظف می‌دانم اهداف و ارزش‌های انسانی یارانم را دنبال کنم. صحبت‌های شما در نشست درونی مجاهدین در ۵ دیماه ۱۳۹۱ برای من همچون هشدار بود که اگر امروز شما را مخاطب قرار ندهم فردا خیلی دیر است. به ویژه که خود شما در همان نشست خواستید: «در مورد هر فرد یا جریان یا موضوع یا اتهام و ادعایی که خودتان نتوانید جوابگو باشید، تمامی این قبیل موارد را به من ارجاع بدهید».

این که چرا بایستی همین الان به موضوع بپردازم برمی‌گردد به رویکرد جدید شما که آن را در سخنرانی مزبور اعلام کردید. تهدید مجاهدین و کسانی که قصد جدایی از شما را دارند به افشای گزارش‌های خصوصی‌شان در «قیامت» و «معاد»‌های برگزار شده در «اشرف» و مطالبی که در سال‌های گذشته در اوج اعتماد و اطمینان برای شما و مسئولان‌شان در مجاهدین تحت عنوان «صفر صفر تناقضات جنسی» نوشته‌اند. در واقع شما با این تهدید و دست گذاشتن روی پرونده‌هایی که در طول سال‌های گذشته برای تک تک مجاهدین تهیه کرده‌اید تعداد زیادی را به گروگان خود تبدیل می‌کنید. وقتی «محمد اقبال» یکی از اعضای مجاهدین به تأسی از شما به شکل ناپسند با ادبیاتی به شدت موهن و زشت به موضع‌گیری علیه خواهرانش «عاطفه» و «عفت» پرداخت، و به ویژه «عاطفه» را در کنار لاجوردی و حاج‌داوود رحمانی نشانده و وعده‌ی محاکمه‌ی او را داد ضرورت انتشار این نامه را دوچندان احساس کردم.

http://iran-efshagari.com/index.php?option=com_content&view=article&id=8876:2013-02-17-15-30-40&catid=5:2010-12-28-06-03-02&Itemid=6

گویا نامه‌ی محمد اقبال «هدیه»‌ای هم بوده به مناسبت سالروز تولد خواهرش «عاطفه»! ای کاش «عاطفه» این گونه زیرپا گذاشته نمی‌شد و «عفت» به سادگی به تاراج نمی‌رفت تا «اقبال»، چنین تلخ از برادری رخ برنتابد. فرهنگی که باعث می‌شود برادری با کلماتی زشت خواهرش را که برای سرنوشت او احساس مسئولیت کرده و به «اشتباه» خواهران نجات جان او شده در شب تولد به مسلخ ببرد، بایستی مورد نقد و بررسی قرارگیرد. چرا که اگر قدرت داشته باشد معلوم نیست تا کجا پیش برود.

اعظم حاج‌حیدری که در «لیبرتی» است چگونگی شکنجه‌اش توسط برادر و پسرعموهایش در اوین را شرح داده است. وقتی برادری قلم به دست می‌گیرد و در مورد خواهرانش که دشمنی‌شان با رژیم روشن است زبان به دروغ و تحریف و ناسزا می‌گشاید و با بی‌عاطفگی و بی‌عفتی رنج و مصیبت آن‌ها و خانواده‌هایشان را که لاقل بر من پوشیده نیست انکار می‌کند و آن‌ها را وابسته به وزارت اطلاعات و «میرغضب» معرفی می‌کند به کدام روایت شما و به کدام عهد و پیمان شما می‌توان باور داشت؟ ای داد بر این بیداد!

کجا شد ادعایی که می‌گفت علی‌ابیطالب وقتی شنید از پای زن یهودی، خلخال درآورده‌اند فریاد زد: «اگر مرد مسلمان از غصه بمیرد ملامتی بر او نیست». مگر شما نبودید که می‌گفتید «تهمت به زن پاکدامن» گناه کبیره است؟ چگونه است که قلم و زبان به «گناه کبیره» می‌گشایید و پروا نمی‌کنید؟

می‌توان حدس زد محمد اقبال که امروز در شرایط محدود و زیر فشار لیبرتی این‌گونه سخن می‌گوید و زبان به تهدید می‌گشاید اگر فردا قدرت داشته باشد کم از آندری ویشینسکی Andrei Vyshinsky دادستان دادگاه‌های استالین نخواهد گفت:

«این سگ‌های هار را تیرباران کنید. مرگ بر این اراذلی که دندان‌های تیز و پنجه‌های عقاب خود را از خلق پنهان کرده‌اند، مرگ بر آن تروتسکی لاشخور، که از دهانش زهری خون‌آلود می‌ریزد و ایده‌آل‌های متعالی مارکسیسم را به تباهی می‌کشد!...

مرگ بر این حیوانات پست و رذل که ترکیبی از خوک و روباه هستند و چون لاشه‌ای متعفن، هوا را مسموم کرده‌اند. بیایید یک بار و برای همیشه به کار آنها پایان دهیم. بیایید این مزدوران و سگ‌های وحشی امپریالیسم را منقرض کنیم زیرا می‌خواهند گل زیبای کشور تازه تاسیس ما، اتحاد جماهیر شوروی را، از هم بدرند. بیایید این نفرت حیوانی را که آن‌ها از رهبران ما دارند به گلوی خودشان فرو کنیم!»

نامه‌ی کامیار ایزدپناه یکی دیگر از ساکنان لیبرتی با عنوان «عفونت رنگین و همه‌می ننگین» که در آن برادرش «مازیار» را هدف حمله‌ی خود قرار داده، آینه‌ی تمام نمای یک فرهنگ است که نیاز به برخورد با آن و تلاش برای تغییر آن بیش از پیش احساس می‌شود. پذیرش این که جریان مدعی جایگزینی جمهوری اسلامی قصد اشاعه‌ی چنین فرهنگی را در ایران فردا دارد سخت و دشوار است.

http://iran-efshagari.com/index.php?option=com_content&view=article&id=9431:2013-04-16-08-40-23&catid=5:2010-12-28-06-03-02&Itemid=6

تصور این که یک استاد موسیقی و آهنگ‌ساز، در یک نامه خطاب به برادری به زعم او «خطاکار» که بدون اجازه برای جان وی دل سوزانده و دچار نگرانی شده از واژگانی مانند «عفونت رنگین و همه‌می ننگین»، «فامیل الدنگ»، «روسپیان سیاسی»، «تفاله بریدگان معلوم‌الحال»، «گندگاوپاله‌دهان»، «دریدگی و وقاحت»، «بی‌شرفی»، «زالوصفت»، «بی‌غیرتی و بی‌حیایی»، «جماعت سیرک» و ... استفاده کند دردناک است. گیرم که برادر وی در مقاله‌اش از ادبیاتی ناپسند استفاده کرده باشد و من نپسندم، اما او یک فرد است و شما یک سازمان و مدعی جایگزینی رژیم خمینی.

سکوت در برابر آن‌چه از سوی نیروی مدعی جایگزینی نظام در ارتباط با کسانی که تردیدی در مخالفت‌شان با رژیم نمی‌رود، مطرح می‌شود خطاست. ریشه‌یابی این انحراف و تشریح آن ضروری است.

علاوه بر این فکر کردم در سال جدید شما وارد ۶۵ سالگی‌تان می‌شوید و همچنین دهمین سال «غیبت»‌تان را پشت سر می‌گذارید و سی و چهارمین سالگرد انقلاب ضدسلطنتی را از سر می‌گذرانیم، بنابر این از هر جهت زمان حاضر را برای مخاطب قرار دادن شما مناسب یافتیم.

شما نزدیک به نیم قرن است که در صحنه‌ی سیاسی ایران حضور دارید. بنابر این خوب و بد این دوران را می‌شود به حساب شما هم نوشت. در کنار موفقیت‌ها و پیروزی‌ها و راهگشایی‌ها، مسئولیت شکست‌ها و اشتباهات و انحرافات هم در درجه‌ی اول با شماست.

دلم نمی‌خواهد فردا که نیستید شما را نقد کنم. این کار را در حضور شما انجام می‌دهم که چنانچه تأثیر و نفعی داشت به مردم و میهن‌مان برسد و چنانچه دفاعی داشتید از آن محروم نشوید. دنیا را چه دیدید شاید همین فردا مرگ مرا در رباید و امکان طرح نظراتم از من گرفته شود. نمی‌خواهم وقتی که نبودم نوشته‌ام منتشر شود می‌خواهم وقتی که هستم تبعاتش را متحمل شوم.

ذکر این نکته لازم است که من عمیقاً از مبارزات مجاهدین خلق علیه تمامیت نظام جمهوری اسلامی حمایت کرده و از همراهی و مساعدت به هر نیرویی که برای سرنگونی و اسقاط این رژیم تلاش کند دریغ نخواهم کرد چرا که بزرگترین خطر و دشمن مردم ایران را نظام جمهوری اسلامی و تداوم این حکومت قرون وسطایی می‌دانم. پیشتر در این مورد نظرم را توضیح داده‌ام:

<http://www.irajmesdaghi.com/maghaleh-247.html>

۳۴ سال مبارزه در سخت‌ترین شرایط و همراه با بدترین محدودیت‌ها اشکالات خاص خود را پیش می‌آورد. من این‌ها را می‌فهمم. انصاف سرم می‌شود. انتقادی به شما مبنی بر این که چرا پیروز نشدیم ندارم. شکست بخشی از مبارزه است. تاریخ ما به نیکی از آریوبرزن و رستم فرخزاد و بابک و مازیار و... یاد می‌کند که در مبارزه با دشمن شکست خوردند. اما سمبل مقاومت یک ملت هستند. ما در لحظه‌ای که می‌بایستی بین مقاومت و تسلیم یکی را انتخاب می‌کردیم ایستادگی را برگزیدیم. همین برای من اصل است. شکل و شیوه‌ی مقاومت جنبه‌ی فرعی پیدا می‌کند.

مجاهدین برای ماندگاری در تاریخ ایران و برای آن که سرنوشت مردم ایران را تغییر دهند نیاز به انجام اعمالی که در پی توضیح خواهم داد داشتند. درخشش مقاومت و ایستادگی نسل ما در سال‌های ۶۰ و ۶۱ کافی بود تا مجاهدین را برای همیشه محبوب تاریخ ایران و همه‌ی قلبی که برای میهن‌مان می‌تپد کند. یادتان هست وقتی موسی و اشرف جاودانه شدند از دکتر امینی گرفته تا دریادار احمد مدنی، از رضا پهلوی گرفته تا دکتر کریم سنجابی که مخالفین سیاسی شما بودند مقاومت حماسی مجاهدین را ارج گذاشتند و به شما تسلیت گفتند. متأسفانه در سال‌های گذشته در سایه‌ی رهبری شما اقداماتی صورت گرفت که این درخشش و تلالو در سایه قرار گرفت و کار به آن‌جا کشید که هر بی‌سروپا و هر خائن و فرومایه‌ای به خود اجازه دهد به چهره بهترین فرزندان میهن‌مان که از همه چیز خود گذشته‌اند چنگ کشد.

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب/کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

آن‌چه در این نامه می‌آید و مواردی که روی آن دست می‌گذارم چه بسا از سوی این و آن و همچنین دشمنان شما و مجاهدین و همچنین دستگاه اطلاعاتی رژیم مطرح شده باشد اما خود بهتر از من می‌دانید که علیرغم «نمود» مشترک، دو پدیده می‌تواند «ماهیت» کاملاً متضاد داشته باشند. شما هنگامی که به درستی در رفراندوم مربوط به قانون اساسی دست پخت مجلس خبرگان رژیم شرکت نکردید و متهم شدید به این که با ضد انقلاب و ... هم خط شده‌اید. بحث «نمود و ماهیت» را پیش کشیدید و آن را از جنبه‌ی فلسفی هم مورد تجزیه و تحلیل قرار دادید و تأکید کردید:

«بطور ساده در حالی که «نمود» از تظاهر خارجی یک شی یا موضع مشخص حکایت می‌کند، «ماهیت» مبین جوهر و اصلی‌ترین و اساسی‌ترین و پایدارترین خواص آن شی و یا عنصر محتوایی آن موضع مشخص است. به همین دلیل یکسانی و همگونی نمودهای ظاهری به هیچ وجه نمی‌تواند الزاماً گواه بر جوهر، ماهیت و هدف، و مقصد واحد باشد. به زبان عامیانه این مطلب را می‌توان باهمان ضرب‌المثل معروف که «هرگردی، گردو نیست» بیان نمود. یعنی تشابه ظاهری به هیچ وجه نمی‌تواند به طور الزام آور از وحدت و یکسانی باطنی خبر بدهد.» و سپس به نمونه‌های تاریخی از صدر اسلام و «شباهت ظاهری مخالفت علی (ع) و معاویه با خوارج در عین اختلاف ماهوی» اشاره کردید. و به لحاظ سیاسی هم به «ادعای شاه در مورد وحدت امپریالیسم شرق و غرب، سرخ و سیاه و مخالفین داخلی علیه خودش» اشاره کردید. (مجاهد شماره‌ی ۱۴ نوزده آذر ۵۸)

در نشست اخیر درونی مجاهدین هم گفته‌اید:

«در یک مثال ساده فیزیک و شیمیایی هم می‌توان دریافت که بحث شکل و سازمان آهن و فولاد و پنبه و چوب پنبه یک چیز است و ذرات و عناصر متشکله آن‌ها چیز دیگریست. مثال دیگر، شربت و شوکران است که هر دو شکل مایع دارند اما محتوای آن‌ها بکلی متفاوت است.»

تصدیق می‌کنید که در دوران اخیر می‌توان مثال‌های زیادی از تشابه مواضع مجاهدین با محافظه‌کارترین جناح‌های امپریالیستی و آن‌هایی که شما پیشتر «بزرگترین سد دوران» و دشمن اصلی مردم ایران می‌خواندید زد.

مواضع من نسبت به رژیم و عوامل آن مشخص است. مطمئناً نظر شما مبنی بر این که «استحاله‌طلب‌های خیانت‌پیشه که در باره‌ی مجاهدین و شورای ملی مقاومت، «پشه را صافی می‌کنند»، چرا کار به رژیم و خاتمی که می‌رسد «شتر را هم فرو می‌بلعند؟». (مسعود رجوی - مجاهد شماره ۴۱۹ بیست و چهارم آذر ۱۳۷۷) در مورد من صدق نمی‌کند. برعکس در ارتباط با همه‌ی جناح‌های رژیم «پشه را هم صافی کرده‌ام».

و یا نظر شما مبنی بر این که «گروه‌ها و نفرات یک‌لایق‌بای سیاسی، ابتدا تمامی هویت خود را می‌فروشد و در رژیم یا یکی از جناح‌های آن استحاله می‌شوند و سپس خط مربوطه را علیه مجاهدین و مقاومت ایران پیش می‌برند.» (منبع پیشین) به من «یک لایق‌بای» نمی‌چسبد.

لازم به توضیح نیست که من نه تنها به هیچ‌یک از جناح‌های رژیم دلخوش نیستم بلکه «روشنفکران دینی» را به دلیل آن که هنوز حاضر نیستند خمینی را «جنایت‌کار علیه بشریت» بخوانند و همچنان در مورد پیروی‌شان از اهداف اولیه‌ی «انقلاب اسلامی» سخن می‌گویند فریبکاری بیش نمی‌دانم.

متهم کردن من به چشمک و چراغ زدن به خامنه‌ای و ... از جانب هرکس که باشد نشان‌دهنده‌ی نادانی و جهل و یا سیاه‌دلی و تبه‌کاری است. شما و مجاهدین بهتر از هرکس نسبت به کینه و عداوت باندهای رژیم و عوامل‌شان نسبت به من و دشمنی آشتی‌ناپذیر من با آنان آگاه هستید. روشنگری در مورد رژیم و عوامل‌اش را برای خود واجب می‌دانم و یک دم از آن غافل نمی‌شوم.

می‌دانم حساسیت شما نه روی مزدوران رژیم که اتفاقاً روی کسانی است که بیشترین مرزبندی را با جناح‌های مختلف رژیم دارند. شما به لحاظ ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی ترجیح می‌دهید فرد جدا شده از مجاهدین و منتقد، به رژیم بپیوندد تا موضع ضد رژیم مستقل داشته باشد.

برایم مهم نیست واکنش رژیم و یا وابستگی‌اش نسبت به نامه‌ام چیست و چه تفسیری از آن می‌دهند. خود شما می‌دانید که سایت‌های وزارت اطلاعات بخش‌های زیادی از سخنرانی‌های شما در نشست‌های «انقلاب ایدئولوژیک» را انتشار داده‌اند. و تقریباً کمتر مطلبی از شماست که مورد نقد و بررسی آن‌ها قرار نگیرد. بنابراین با منطق شما بایستی بگوییم که لابد شما چیزهایی گفته‌اید که به جیب رژیم ریخته است و آن‌ها با اشتیاق به نشر آن‌ها همت گمارده‌اند. و البته منطق خامنه‌ای و دستگاه قضایی و سرکوب او هم این است که چرا مطالب جناح مغلوب رژیم و یا بخشی از منتقدان نظام در رسانه‌های خارجی و یا اپوزیسیون انتشار می‌یابد و با کوچکترین مخالفت و انتقادی آن‌ها را به داشتن رابطه با شما و خط گرفتن از «منافقین» متهم می‌کنند حتی اگر فرد یاد شده سابقاً بالاترین مناصب حکومتی را داشته باشد.

برشت در شعر «به آیندگان» می‌گوید:

«در کتاب‌های قدیمی آدم خردمند را چنین تعریف کرده‌اند:

از آشوب زمانه دوری گرفتن و این عمر کوتاه را

بی وحشت سپری کردن

بدی را با نیکی پاسخ دادن

آرزوها را یکایک به نسیان سپردن

این است خردمندی.

اما این کارها بر نمی‌آید از من.

راستی که در دوره‌ی تیره و تاری زندگی می‌کنم»

این نامه مثل بقیه‌ی آثارم از یک اصل مهم پیروی می‌کند و آن این که الزاماً نایستی خوشایند دیگران واقع شود چرا که فکر می‌کنم بایستی پاسخگوی «فردا که حقیقت شود پدید» باشم.

لازم می‌بینم در این‌جا سخن سنجیده‌ی مارکس در مورد لزوم «نقد بی‌باکانه» را تکرار کنم:

«من به نقد بی‌باکانه هر آنچه که موجود (مُستقر) است اشاره دارم. بی‌باکانه هم از لحاظ بیم نداشتن از نتایجی که به آن باز

می‌گردد و هم از جهت اینکه حتی اندکی هم از ستیز با قدرتهای موجود هراسان نباشد.

بنابراین من از افراشتن هیچگونه پرچم جزمی (هیچ این است و جز این نیستی، هیچ دگمی)، حمایت نمی‌کنم. برعکس، باید

تلاش کنیم... دگماتیست‌ها، گزاره‌ها و پیشنهاداتشان را برای خودشان روشن سازند.»

از نامه مارکس به آرنولد روگه ۳۰ نوامبر ۱۸۴۲، کلیات آثار مارکس به زبان آلمانی جلد ۲۷ صفحه ۴۱۲

با آن که هیچ‌گاه در سازمان مجاهدین دارای منزلتی نبودم و در سابقه‌ی تشکیلاتی‌ام فقط هوادار ساده مجاهدین بودم و بارها بر آن تأکید کرده‌ام اما می‌دانم آن‌چه که می‌گویم حرف دل خیلی‌هاست که اتفاقاً جزو دوستان مردم ایران هستند و به هر دلیل از گفتن حقایق پروا می‌کنند. در واقع نویسنده‌ی این نامه نایستی من می‌بودم، این وظیفه‌ی مبرم بسیاری از مسئولان و کادرهای سابق و فعلی مجاهدین بود که دست به قلم ببرند، اما چه کنم وقتی به رسالت تاریخی خود عمل نمی‌کنند، وقتی به هر دلیل زبان در کام می‌کشند، یک نفر همچون من بایستی پا پیش بگذارد و همه‌ی فشارها و سختی‌های آن را هم به جان بخرد.

بنابر این به جای بخشی از اعضای سازمان مجاهدین، به جای هوادارانی که یک سینه سخن دارند اما هیچ‌گاه به خود جرأت ندادند که شما را مخاطب قرار بدهند، به جای همه‌ی آن‌هایی که به شما علاقه دارند اما امکان این را نیافتند و یا حوصله و شهامت آن را نداشتند که شما را به چالش بکشند و تبعات آن را متحمل شوند این نامه را می‌نویسم. به جای همه‌ی آن‌هایی که حتی خدا را زیر سؤال می‌برند، با او به جدل می‌پردازند، او را به نقد می‌کشند اما به شما که می‌رسند از سوم شخص استفاده می‌کنند و در پرده سخن می‌گویند.

اگر حتی هیچ خواننده‌ای نیام برای دل خودم می‌نویسم، برای دل همه‌ی آن‌هایی که در راهروهای مرگ، در سلول‌های تنگ و تاریک، در روی تخت‌های شکنجه و لحظه‌های دردآور آن، در بدترین روزهای تاریخ میهن‌مان، به یاد شما بودند اسم شما را بر زبان می‌آوردند و با نام و عشق شما نوجوانی و جوانی‌شان در زندان‌ها سپری شد اما بعدها وقتی دوباره با به خطر انداختن جان و مال و همه چیزشان به شما پیوستند با بی‌مهری عجیب و باورنکردنی شما مواجه شدند. بی‌مهری‌ای که کمتر در تاریخ احزاب و گروه‌های سیاسی میهن‌مان سابقه داشته است. چرا که دشمنی با دوست معنا ندارد. تحقیر و خفت دادن به آن‌که جانش را در دست گرفته غیرقابل فهم است.

اصلاً برای ثبت در تاریخ می‌نویسم. برای ادای دین‌ام به همه‌ی آن‌هایی که نیستند می‌نویسم. می‌نویسم تا فرصتی هست فکر چاره کنید، فردا خیلی دیر است.

هدف من از طرح نظرات و انتقاداتم در این نامه و دیگر نوشته‌هایم چیزی نیست جز اصلاح امور و تلاش در جهت به سامان رسیدن مبارزات مردم میهن‌مان. من به جز مردم ایران و جامعه‌ای که از آن برخاسته‌ام به کسی متعهد نیستم. متأسفانه استبداد اجازه نداده است که نقد در جامعه‌ی ما منزلت و ارزشی داشته باشد. منتقد دشمن شناخته می‌شود. من و شما هم با یک فرهنگ استبدادی رشد کرده‌ایم. منتهی شما در موضع قدرت هم هستید و من نه.

شما هم کوچکترین انتقادی به ساحت‌تان را بر نمی‌تابید و منتقد را هرکس که باشد دوست قلمداد نمی‌کنید. اگر توجه کنید تا به حال هیچ عضو «شورای ملی مقاومت»، حتی آنان که خود را «مستقل» معرفی می‌کنند هیچ انتقادی حتی به صورت کنایه و اشاره به شما نکرده‌اند و جز تأیید و تکریم شما کسی چیزی از آن‌ها ندیده و نشنیده است و این در تاریخ جنبش‌های موقتی و انقلابی و ائتلاف‌های سیاسی بی‌سابقه است.

دور از نظر ندارم که چون گذشته پس از انتشار این نامه در «محکمه»های در بسته و درباز از طرح هیچ اتهام حتی سخیفی علیه من کوتاهی نخواهد شد. من با این نوع از فرهنگ سیاسی آشنا هستم. اما چنانچه در گذشته امتحان شده این حملات تأثیری در من و راهی که برگزیده‌ام ندارد و نه مانع کاری که می‌کنم می‌شود و نه می‌تواند مرا از طریق انصاف خارج کند و به ضدیت‌های کور وادارد. تنها عزمم را جزم‌تر می‌کند و اراده‌ام را بیشتر صیقل می‌دهد و موضعم را مستحکم‌تر می‌کند.

می‌دانم به منظور زدودن آثار نقدهای روشنگرانه‌ام مرا نزد هواداران ناآگاه و جزم‌اندیش و وابستگان بی‌تفاوت و بی‌درد، چون گذشته، موجودی عقل‌باخته، متوهم، خودبزرگ‌بین، دارای «فردیت»، «بریده» و چشمک و چراغ زن به رژیم، مشکوک و ... بسته به حال شنونده معرفی می‌کنید. می‌دانم از آن‌ها خواهید خواست که مرا از خود برانند یا فاصله بگیرند. اما خودتان بهتر می‌دانید بسیاری از آن‌ها برای آرامش وجدان‌شان هم که شده مخفیانه یا در خلوت با من همدردی می‌کنند. لطفاً به جای این کارهای بی‌حاصل از آن‌ها بخواهید که ترک عادت کرده و موضوعات این نوشته را مبنای یک بحث جدی درونی قرار دهند.

در نگاه من، دشمن اصلی نظام جمهوری اسلامی است و هیچ چیز نمی‌تواند مرا از تمرکز روی آن منحرف کند. اما این دلیلی نمی‌شود وقتی نیاز است که از کجی‌های شما بگویم سکوت کنم. شما هم بایستی بپذیرید که «صدای سومی» وجود دارد که نه به رژیم وابسته است و نه شما را به این شکل می‌پذیرد. «صدای سومی» که خصم رژیم است و منتقد جدی شما. شما بایستی به شنیدن این صدا که شنوندگان زیادی دارد عادت کنید. شما اجازه ندارید این «صدا» را به رژیم بچسبانید. شما مجاز نیستید «حق» دیگران برای مبارزه با رژیم را منکر شوید.

همچون چند سال گذشته با خودم دفاعیه‌ی طنزآلود سقراط در دادگاه عمومی آن که وی را به اتهام توهین به خدایان المپ، بدکشی و انکار برخی معتقدات دینی و فاسد ساختن عقاید جوانان به محاکمه کشیده بود تکرار می‌کنم:

«... خرمگسی هستم که خداوند به این سرزمین بخشیده و این سرزمین اسب اصیلی است که به سبب سنگینی و فربهی حرکاتش کند شده و نیازمند آن است که او را به زندگی برانگیزد. من آن خرمگسم که خداوند به این سرزمین عطا کرده است و هر روز و همه جا خود را به شما می‌چسبانم، شما را بیدار می‌کنم، برمی‌انگیزم و به انتقاد از شما می‌پردازم. شما به آسانی، کسی مانند من نخواهید یافت پس سخن مرا بپذیرید و مرا بحال خود گذارید، ولی گمان می‌کنم از سخن‌های من خواهید رنجید و چون کسی که از خواب بیدارش کرده باشند، بر آشفته خواهید شد و مطابق آرزوی آنیتوس بی‌پروا مرا به مرگ محکوم خواهید کرد و دوباره به خواب سنگین فرو خواهید رفت، ...»

بایستی اضافه کنم همچون سقراط «بسی کسان دیده‌ام» :

«... که چون می‌خواستم نادانی را از ایشان جدا کنم، چنان برمی‌آشفتم که می‌خواستند مرا با دندان پاره پاره کنند و آماده نبودند باور کنند که آنچه می‌کنم، از روی نیک خواهی است و نمی‌دانستند که خدایان، بدخواه آدمیان نیستند و من نیز قصد بد خواهی ندارم، بلکه تنها از آنرو چنان می‌کنم که خدایان اجازه نداده‌اند که ناحق را حق بخوانم و حق را بی‌پوشانم» .

چه بخواهیم و چه نخواهیم شما یکی از رهبران جنبش مردم ایران هستید و در فضای کنونی و در صورت تغییر رژیم مجاهدین یکی از بازیگران اصلی خواهند بود. به واکنش‌هایی که پس از انتشار نامه‌ام صورت خواهد گرفت واقفم اما می‌گویم تا بلکه گرهی از کار جنبش باز شود. برایم مهم بیان واقعیت‌ها از دریچه‌ی یک زندانی سیاسی سابق است که حاضر نیست در هیچ پست و مقام و منصب و دسته‌بندی سیاسی تا لحظه‌ی مرگش قرار گیرد یا در هیچ قدرتی سهیم شود.

آن‌چه در این نامه‌ی انتقادآمیز مد نظر من خواهد بود، اشاره‌ای گذرا به برخی از رشته تحولات و مواضعی است که در تحکیم پایه‌های نظام مذهبی حاکم بر کشورمان مؤثر بود و همچنین تحولاتی که منجر به انزوای سیاسی مجاهدین در کشور و لکه‌دار

شدن شهرت و اعتبار آن‌ها شد. تلفیق این امور با یکدیگر موجب آن شده است که سرنگونی رژیم با همه‌ی جنایاتی که مرتکب شده به تأخیر بیافتد و ائتلاف سیاسی واقعی شکل نگیرد. بنابر این درد من تعویق سرنگونی رژیم است و نه غیر از آن.

اگر در این نامه تنها به نقد مواضع شما و مجاهدین می‌پردازم به این مفهوم نیست که مواضع دیگر نیروهای سیاسی درست و اصولی است. همچنین اگر به نقاط درخشان حیات مجاهدین به ویژه در سال‌های اولیه پس از انقلاب و مبارزه‌ی بی‌امانی که برای افشای چهره‌ی ارتجاع به خرج داده شد اشاره نمی‌کنم یا به بهای سنگینی که در مبارزه با جنایتکارانی که بر کشورمان حاکم‌اند پرداخته شد نمی‌پردازم به معنای نادیده گرفتن آن‌ها نیست بلکه تا کنون بارها در فرصت‌های گوناگون به آن‌ها اشاره کرده‌ام و بعد از این نیز خواهم کرد.

آن‌چه در این نامه مطرح می‌کنم به معنای تغییری در دیدگاه‌های من نیست. پیش‌تر هم به مناسبت‌های مختلف از جنبه‌های گوناگون نظراتم را در مورد مجاهدین مطرح کرده بودم. اما این بار در سطح دیگری به موضوع می‌پردازم.

بایستی تأکید کنم اگر جایی هم حقی از مجاهدین زیرپا گذاشته شده و یا ظلمی به آن‌ها شده در مقام دفاع از آن‌ها از چیزی فروگذار نکرده‌ام و نخواهم کرد و تهمت و افتراهای بیشمار را هم به خاطر آن تحمل کرده‌ام.

از آن جایی که پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی، شما نقش تعیین کننده در مجاهدین داشته‌اید در هنگام تشریح مواضع این سازمان چه مستقیماً توسط شما ارائه شده باشد یا نه از لفظ «شما» استفاده می‌کنم. چرا که می‌دانم بدون تأیید نهایی شما هیچ موضعی در مجاهدین اتخاذ نمی‌شد و نمی‌شود و شما مسئول نهایی این مواضع هستید.

ریشه ماجرای که در موردش توضیح خواهم داد برای من بر می‌گردد به ۱۱ سال پیش. نشریه مجاهد گزارش سراپا کذب و دروغی را در مورد سابقه‌ی زندان حمیدرضا برهون (که در زندان با نام حمید برهان شناخته می‌شد) که از مجاهدین جدا شده بود انتشار داد، و من نامه‌ی شدیدالحنی نوشته و جداً به موضوع فوق اعتراض کردم و آن را مایه‌ی شرمساری دانستم. در گزارش مزبور آمده بود او در زندان تواب بدنامی بوده و مورد نفرت زندانیان و در سال ۶۰ همکار سعید امامی (این مضحک‌ترین و شریانه‌ترین اتهام بود چرا که در آن موقع اساساً سعید امامی در ایران به سر نمی‌برد) و ادعاهای وی مبنی بر این که دستش در سال ۶۰ و در جریان «عملیات» قطع شده و این که در زندان با اسم مستعار بوده دروغ محض است! نکته‌ی جالب توجه آن که حمیدرضا برهون سال ۶۰ دستگیر شده بود و نویسنده‌ی گزارش که اسم کاملش در نشریه مجاهد نیامده بود در اواخر ۶۶ دستگیر شده و از نظر زندانیان زیر سؤال بود. می‌دانم در «اشرف» از کلیه‌ی زندانیانی که با حمیدرضا برهون بودند خواسته شده بود بر علیه او مطلبی بنویسند که خیلی‌ها از این کار سرباز زدند.

متأسفانه آن زمان هم مرزهای اخلاقی را زیر پا گذاشته بودید و گزارش درونی حمیدرضا برهون را که اتفاقاً واقعی هم نبود و در اثر تلقینات شما و جو سنگین «اشرف» نوشته شده بود انتشار دادید. او از این که در استخر زندان اوین شنا کرده اظهار شرمساری نموده بود. شما در تبلیغات‌تان آن را «استخر خون» می‌نامیدید و محلی که اعدام زندانیان در آن‌جا صورت می‌گرفت که اساساً حقیقت نداشت:

«... یکی دو بار در سال بعد از ۶۸ به همان استخری بردن که برادر می‌گفت حمام خون شهادت که می‌آمدند هر بندی را می‌بردند برای شنا کردن که من هم یکی دوبار رفتم.» (نشریه مجاهد شماره‌ی ۵۹۸ بیست و پنج مرداد ۱۳۸۱).

شما در نشریه‌ی مجاهد ۵۹۸ در مقاله‌ی «امامزاده یعقوب» در برهوت دروغ! به دروغ منکر این واقعیت شدید که حمیدرضا برهون در جریان تبادل اسرا بین رژیم و دولت عراق بدون حضور صلیب سرخ جهانی و با توافق شما به رژیم تحویل داده شده است.

شما در همان مقاله به دروغ مدعی شدید:

«عضویت در مجاهدین هم در کار نبود، آن‌چه بود اعلام بریدگی بود و «عدم تحمل سختی شرایط مبارزه در منطقه‌ی مرزی» با تحمیل مجدد خود به مجاهدین، آن هم پس از بریدگی در زندان و ندامت تلویزیونی در مقطع قتل عام در سال ۶۷ و پس از جلب اعتماد و گرفتن مرخصی از دژخیمان و دوبار شنا در استخر محل اعدام شهیدان»

این که بعدها حمیدرضا برهون دچار چه سرنوشتی شد مسئله من و دیگر زندانیان سیاسی که وی را از نزدیک می‌شناختند نبود اما اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها گواهی می‌دادند آن‌چه شما در مورد سابقه‌ی او انتشار داده‌اید جعل و دروغ و خوانش غلط و غیرواقعی از مسائل زندان در دوره‌های مختلف است.

وضعیت او در زندان بدتر از دیگر زندانیان سیاسی که به شما پیوستند نبود؛ بماند که نسبت به تعدادی از آن‌ها از سابقه‌ی بسیار روشن‌تری هم برخوردار بود. اتفاقاً هنگامی که نزد شما بود گزارش او از کشتار سال ۶۷ را در کتاب «قتل عام زندانیان سیاسی» تحت عنوان «گزارش هشتم: (زندان اوین)» بدون نام بردن از وی در صفحات ۲۸۶ تا ۲۸۹ انتشار دادید. من که با زندانیان سیاسی از قتل عام جان به در برده آشنا هستم و سال‌ها با آن‌ها زندگی کرده‌ام می‌دانم هریک از گزارش‌ها متعلق به چه کسی است و چقدرش واقعی است.

عدم موضع‌گیری علنی نسبت به سوءاستفاده‌ی شما از اعتماد افراد و انتشار دست‌نوشته‌هایشان در آن موقع، باعث شد که سقف جدیدی را در نشست دیماه ۱۳۹۱ مجاهدین بزنید که در ادامه به آن خواهم پرداخت. ظلم همچون دروغ در ابتدا مانند گلوله‌ی برفی که از کوه جدا می‌شود کوچک است اما هرچه پایین‌تر می‌آید بزرگتر و سهمگین‌تر می‌شود تا همچون بهمنی عظیم آوار می‌گردد.

با این حال همان گزارش کذب و بی‌عدالتی آشکار و گزنده، باعث شد تصمیم نهایی‌ام برای نگارش و انتشار خاطرات زندانم را بگیرم و عزمم را برای انجام این کار جزم کنم. تصورم این بود که چنانچه چیزی نگویم تاریخ زندان به بیراهه می‌رود.

چرا سکوت را در این شرایط غلط می‌دانم؟

به گذشته نگاه می‌کنم. به مسیری که آمده‌ایم و روندی که طی کرده‌ایم می‌اندیشم و نسبت به آینده بیمناک می‌شوم. از خودم می‌پرسم به کجا می‌رویم؟ ارزش‌های والایی را که به مرور از آن‌ها چشم پوشیدیم و سپس یادمان رفت و زیرپا گذاشتن آنها برایمان عادی شد به خاطر می‌آورم. اگر حالا در این نقطه چیزی نگویم برایم امری طبیعی خواهد شد. می‌دانم تاریخ بیرحم است. می‌کوشم تا بلکه از من و ما و شما به نیکی یاد کند.

واسلاو هاول در همین رابطه در نامه‌ی تاریخی‌اش به گوستاو هوساک دبیرکل حزب کمونیست چکسلواکی و در انتقاد به وضعیت حاکم بر این کشور بعد از سرکوب «بهار پراگ» می‌نویسد:

«چیزی که وجدان اجتماعی، زمانی پیش، آن را زشت و زننده می‌دانست، امروز به راحتی چشم‌پوشیدنی شده تا آنجا که فردا به امری پذیرفتنی و شاید پس‌فردا، همچون یک الگو معرفی شود. چیزی را که دیروز نمی‌خواستیم تبدیل به عادت شود و آن را ناممکن می‌شمردیم، امروز بی‌هیچ شگفتی، همچون یک واقعیت می‌پذیریم. و به عکس، چیزی که تا چندی پیش به دیده‌ی ما امری طبیعی می‌نمود، امروز به استثناء بدل شده و فردا، کسی چه می‌داند؟ چه‌بسا ایده‌آلی دست‌نیافتنی شود.»

(نامه سرگشاده واسلاو هاول به گوستاو هوساک (آوریل ۱۹۷۵)، ترجمه رضا ناصحی، بنیاد عبدالرحمان برومند، انتشار ۲۷ آذر

(۱۳۹۱)

من از این و آن دفاع نمی‌کنم، من «انسانیت» ام را پاس می‌دارم. می‌دانم از همان لحظه‌ای که به دنیا آمدم مرگ در تقدیرم است. به قول شاملو «زندگی یک تصادف است و مرگ یک واقعیت... مرگ که رسید، انسان نیست، خاطره‌ای است. ... اهمیت و ارج زندگی در این است که موقت است. تو باید جاودانگی خود را در جای دیگری بجویی، در انسانیت».

چرا امروز در مورد شما می‌نویسم؟

من هنگامی که دست به قلم بردم و در فعالیت اجتماعی شرکت کردم مراحل را برای خود در نظر داشتم و تخطی از آن را درست نمی‌دانستم. در اولین قدم کوشیدم، گذشته را روایت کنم، «نه‌زیستن نه مرگ» جان گرفت. قصدم این بود آن‌چه را که نسل ما از سر گذرانده به صورت شفاف روایت کنم و چهره‌ها را بشناسانم. این را وظیفه‌ی تاریخی خود می‌دانستم. برای همین خود را آنگونه که بودم نشان دادم. سعی کردم نگاه امروزم را در مسائل دخالت ندهم و تاریخ را بصورتی که اتفاق افتاده و من دیده و حس کرده بودم روایت کنم. توصیه‌ی رومن رولان پیش نظر من بود که می‌گفت: «من سرگذشت مصیبت‌بار نسلی را نوشته‌ام که رو به زوال می‌رود. هیچ نخواستهم از معایب و فضایلش، از اندوه سنگین و غرور سردرگمش، از تلاش‌های پهلوانی، و از درماندگی‌هایش زیر بار خردکننده‌ی یک وظیفه‌ی فوق انسانی چیزی پنهان کنم».

سروده‌های زندان یا «برساقه‌ی تابیده کنف» را هم با همین نگاه انتشار دادم. بدون آن «هنر زندان» که جان‌مایه‌ی رنج‌های نسل ما در آن تبلور یافته ناگفته می‌ماند. در این کار یک تعهد اخلاقی و وجدانی هم نهفته بود که شما به آن واقف هستید. در «دوزخ روی زمین» تلاش داشتم ریشه‌های ایدئولوژیک شکنجه را بیان کرده و خطرات آن را گوشزد کنم. در آن‌جا به شما و روابط مجاهدین هم نظر داشتم. کتاب‌های تاریخچه‌ی «سازمان بین‌المللی کار و نقض حقوق بنیادین کار در ایران» و «سازمان ملل متحد و نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی» را هم به منظور روایت آن‌چه از سر گذرانده بودیم انتشار دادم. به نقد خطرات زندان پرداختم. تلاش کردم تا آن‌جا که می‌توانم سره را از ناسره جدا کنم. کوشیدم علف‌های هرزی را که این‌جا و آن‌جا می‌رویند بچینم تا تاریخ گذشته‌مان شفاف‌تر شود. در این راه تا آن‌جا که در توانم بود هیچ‌چیز و هیچ‌کس را از قلم نیانداختم. حتی دوستی‌ها و رفاقت‌هایم مانع بیان حقیقت نشد.

در مرحله‌ی دوم کارم، دو عرصه را دنبال کردم. به مسائل روز پرداختم و تلاش کردم آن‌چه را که برای پیشبرد امر مبارزه با نظام جمهوری اسلامی مهم می‌دانم تبلیغ کنم. مخالفت با پروژه‌ی هسته‌ای و افشای توطئه‌های تروریستی رژیم در خارج و داخل کشور، روشنگری در مورد چهره‌های جنایتکار، مهره‌های رژیم و سیاست‌هایی که به نظر من به ضرر مردم ایران منتهی می‌شود بخش دیگر فعالیت‌هایم بود. در این دوران از هیچ کوششی برای پیگیری «جنایت علیه بشریت» در ایران دریغ نکردم و هر دستی را که به سویم دراز شد به گرمی فشردم. حضور در نشست‌ها و سمینارها، گفتگوهای متعدد رادیو و تلویزیونی، مساعدت و همیاری با مستندسازان و برنامه‌سازان و همکاری با عفو بین‌الملل، مرکز اسناد حقوق بشر، بنیاد برومند، دیده‌بان حقوق بشر، قاضی جفری رابرتسون و ... را به منظور پیگیری امر دادخواهی انجام دادم. مشارکت در برگزاری دادگاه «ایران تریبونال» و مقابله با دشمنان آن نقطه‌ی اوج این گونه فعالیت‌هایم بود.

من مانند بسیاری ضد شما نشدم. چرا که هیچ‌گاه «رجویست» نبودم که بخواهم «ضد رجویسم» رایج بشوم. نه تنها «انقلاب ایدئولوژیک» نکرده بودم بلکه هیچ‌گاه به آن نزدیک هم نشده بودم. در روابط درونی مجاهدین هم نبوده‌ام اما خودم را به اندازه‌ی کافی مسئول شرایط پیش آمده می‌دانم. مانس اشپیرر به درستی می‌گوید:

«از آن‌جا که من پیش از آن هم هرگز استالینیست نبودم، پس به یک ضداستالینیست رایج تبدیل نشدم؛ منظورم همان قماش کسانی است که دنبال سخنان خروشچف در سال ۱۹۵۶، اطلاع یافتند که از این پس بایستی با عطف به ماسبق، جوزف ویسارینوویچ یگاشویلی، موسوم به استالین را، به عنوان دشمن و تنها مسئول و مقصر همه مصایب گذشته، مورد اتهام و انکار قرار داد. دریافت مارکسیستی از تاریخ و همینطور طرز تفکر روانشناسانه‌ی من، مانع از آن بود که در باب تمام آن‌چه روی داده بود، بار مسئولیت، ارج خدمت و گناه قصور را صرفاً به گردن یک فرد بیندازم؛ حال فرقی نمی‌کرد که این «فرد تاریخساز» اسکندر کبیر، ژولیوس سزار، ناپلئون، و یا جباری از زمانه‌ی خودمان باشد. از اینرو، مبنای ارزیابی من برداشتی بود که در این

اثر، بارها بدان اشاره کرده‌ام: «جباریت، فقط عبارت از شخص جبار، یا او به علاوه‌ی همدستانش نیست، بلکه شامل زیردستان و رعایا، یعنی قربانیان او نیز می‌شود؛ همان‌هایی که او را به آن‌جا رسانده‌اند.»
(نقد و تحلیل جباریت، مانس اشپربر، ترجمه کریم قصیم، صفحه‌ی ۳۴)

در واقع همه‌ی ما در پیش‌آمدن این وضعیت شریک هستیم و هرکس بایستی سهم خود را دریابد و از خود انتقاد کند. اگرچه در ارتباط با مسائل سیاسی و تاریخی مجاهدین را هم به مانند گروه‌های دیگر سیاسی مورد نقد قرار می‌دادم اما بدون طی دو مرحله‌ای که ذکر شد نوشتن در مورد شما و انقلاب ایدئولوژیک و تحولات ناشی از آن را نادرست ارزیابی می‌کردم. گویا که سگ را رها کرده و سنگ را چسبیده باشم. برای من موضوعات همیشه اصلی و فرعی بوده‌اند و سعی می‌کنم هیچ فشاری مرا به کاری که باور ندارم وادار نسازد.

این گونه نبود که انتقادات در مورد مجاهدین را نمی‌شنیدم و یا اطلاعی از آن‌ها نداشتم و یا امروز یکباره آگاه شده و نظرم نسبت به مسائل تغییر کرده است. نیاز داشتم همه‌ی جوانب امر را بسنجم، خیلی اوقات امید کاذبی داشتم که شرایط به گونه‌ای به شما تحمیل شود که مجبور به تغییر دیدگاه‌ها و رفتارهایتان شوید. اما آن روز فرا نرسید.

حالا فکر می‌کنم بدون نوشتن این نامه رسالتی را که بر دوش داشتم انجام نداده‌ام و آنچه را که تاکنون انجام داده‌ام برخاسته از عمق دل و وجدان نبوده است. گویی به تعهدی که با عزیزانم در «راهرو مرگ» بسته بودم وفادار نمانده‌ام.

من اجازه نداشتم همانند «وادادگان» نشست‌های شما «با توسل به سلسله‌ای از هویت‌سازی‌های دروغین» سکوت‌م در مقابل اعمال شما را توجیه کنم و تنها به فکر قربانیان خمینی و خامنه‌ای و ... باشم و با «مایه گرفتن از رنج و عذاب آن‌ها» رویدادهای درون مجاهدین را انکار و یا توجیه کنم.

آن‌چه پیش‌روست غمنامه‌ی نسلی است که تا سرحد جنون عشق‌ورزید، غرورش را به زیرپا له کرد، از همه چیزش گذشت، با شور و اشتیاق اعتماد کرد، بر امیال طبیعی‌اش چشم پوشید به امید آن‌که آزادی را برای میهن‌اش هدیه آورد اما ...

امانت و رازداری؛ رعایت اصول اخلاقی

شما در نشست درونی با مجاهدین در ۵ دیماه ۱۳۹۱ در ارتباط با سوابق «حجت‌الاسلام احمد هاشمی‌نژاد» که زمانی در دوران شاه هوادار مجاهدین بود می‌گویید که «رسم سازمان نیست که رذائل افراد را علنی کند» و در ادامه تأکید می‌کنید: «در اوین تحت تأثیر مجاهدین، روزی دنیای بسته و تاریک درونی او درهم شکست و بلاهایی را که در حوزه چندین سال به سرش آورده بودند به یکی از برادران گفته بود» و در خاتمه‌ی این بحث می‌گویید پس از آن که وی در سال ۵۸ به توصیه‌ی برادر بزرگش عبدالکریم هاشمی نژاد به اردوی مخالف رفت و علیه مجاهدین سخن گفت و «ادعانه‌های عجیب و غریب نوشت، برادرانمان از شاخه مشهد اصرار داشتند که سوابق را بیرون بریزیم و می‌گفتند که برای هواداران و نیروها در مشهد مهم است که همه چیز روشن باشد... من قویاً مخالفت کردم و گفتم ما وارد مقولات این چنینی حتی در مورد دشمنانمان نمی‌شویم و عاقلان را اشارتی کافی است»

حالا چه شده که بعد از انقلاب‌های ایدئولوژیک متعدد و عبور از «بند»‌های مختلف آن، نه تنها با ۳۳ سال تأخیر «قویا» موضوع قدیمی را پیش می‌کشید بلکه «وارد مقولات» شده و به موضوعی جدید که باز هم بر اساس اعتماد مطلق برای شما شکافته شده و در جریان‌ش قرار گرفته‌اید می‌پردازید و به جای «اشارتی» از هیچ پرده‌داری دریغ نمی‌کنید.

شما در مورد قربانعلی حسین‌نژاد یکی از کسانی که اردوی شما را ترک کرده و به جبهه‌ی رژیم شتافته مواردی را مطرح می‌کنید که مشمئزکننده است. شما به جای روشنگری سیاسی در مورد ادعاهای او که به محض خروج از لیبرتی و گسستن از شما، پس از گذشت ۳۱ سال پی‌می‌برد که محمد جواد باهنر «شهید» شده و به ترجمه‌ی کتاب «آیت‌الله مشکینی» که دست در خون بهترین فرزندان میهن‌مان داشت اشاره می‌کند، به مشکلات جنسی او می‌پردازید که معلوم نیست چقدر واقعی است. شما در مورد او پرده‌داری کرده و می‌گویید:

«علت اخراج؟ شکایت کارگران عراقی در اشرف از نامبرده بخاطر منکرات مستمر از جنس خودفروشی به کارگران عراقی که خیلی آبروریزی بود. کارگران عراقی شکایت کرده بودند که این مردک از مجاهدین است یا از رژیم ایران است که بقیه‌اش را بس که متعفن و مهوع است، نمی‌گوییم.»

البته شما در ادامه به این «اشارات» بسنده نمی‌کنید. به نظر من یکی از دلایل پیش کشیدن موضوع «کارگران عراقی» برمی‌گردد به این که شما نمی‌توانید و یا نمی‌خواهید پای اعضای سازمان مجاهدین یا «گوه‌ران بی‌بدیل» را به میان بکشید. او را به گونه‌ای جلوه می‌دهید که گویا از ابتدا «تافته جدابافته» بوده و اگر «انحرافی» هم از او سرزده با «کارگران عراقی» بوده است.

وگرنه هم من و هم بسیاری از «اشرفی‌ها» که «صم و بکم» در مقابل شما حاضر می‌شوند می‌دانند یکی از کسانی که پس از اشغال عراق توسط آمریکا به آن‌ها پیوست و مدت‌ها همراه با نیروهای آمریکایی گوشه و کنار اشرف را نشان‌شان می‌داد و توسط آن‌ها به آمریکا منتقل شد و شما در همین نشست به او اشاره‌ی ضمنی می‌کنید، به زعم شما «باند فساد» در «اشرف» درست کرده بود.

شما پیش‌تر در بحث «گناهان کبیره» گفته بودید که یکی از گناهان کبیره «ترک مبارزه و جهاد» است. و گناهان جنسی در زمره‌ی گناهان کبیره محسوب نمی‌شوند. حالا چرا به جای پرداختن عمیق به موضوع «ترک جهاد و مبارزه» و افشای این جنبه از اقدام او، به «گناه جنسی» اش پرداخته‌اید؟ شما پیش‌کشیدن «گناهان جنسی» و مجازات‌های مقرر را مربوط به فرهنگ خمینی می‌دانستید.

گناهان کبیره به تعریف شما عبارت بودند از: شرک به خدا، ناامیدی از رحمت خدا (خودکشی در همین دستگاه مذموم شمرده می‌شود)، ایمنی از آزمایش الهی، قتل مومن، تهمت به زن پاکدامن (از جنس همان که محمد اقبال به خواهرش عاطفه زده است)، خوردن مال یتیم، فرار از جنگ و جهاد، رباخواری و بر کاکل آنها گسستن فرد از رهبری عقیدتی قرار داشت. این ادبیات سخیف و در عین حال معنی‌دار چیست که از آن استفاده می‌کنید؟ «منکرات مستمر» چه صیغه‌ای است؟ نکند قرار است شما هم دایره «مبارزه با منکرات» ایجاد کنید.

شما در ادامه روی دل‌رحمی و گذشت خود تکیه کرده و می‌گویید:

«برادران مان گوش یارو را گرفتند و اخراج کردند تا به تیف برود. نامه نوشت و عز و جز کرد که مرا بی‌آبرو نکنید و ... و ... و دخترم توی سازمان است. عیال سابق هم در فروغ شهید شده ولی بچه‌ها قانع نشدند. برای این که خوراک رژیم نشود دست آخر او را به جای تیف که نمی‌رفت، به خروجی بردند. آن موقع در اشرف خروجی داشتیم. بعد نامه نوشت که ترا بخدا به دادم برس... و من واسطه شدم که بیرونش نکنند و نان‌خور مجاهدین باقی بماند به شرط این که تکرار نشود... بعد دوباره احکام اخراج سال ۸۹ و ۹۰ در مورد همین فرد و قبل و بعدش هم هست. سابقه‌اش را هم برادران مسئول می‌دانند. آن‌ها همیشه خواهان پرتاب این فرد به بیرون بودند. اما تقصیر من است که وقتی نامه می‌نوشت و آه و ناله و این که دخترم و مادر شهیدش چه می‌شود، سالیان از کیسه شما که همان کیسه سازمان مجاهدین خلق ایران و ارتش آزادیبخش ملی است آبروداری و تحمل کردم.»

البته من می‌دانم در زمان یاد شده شما همه‌ی تلاش‌تان را به خرج می‌دادید تا کسی با هر سابقه‌ای از شما جدا نشود و به کمپ «تیف» نرود. حتی برای کسانی که به تیف رفته بودند بارها پیغام و پسغام می‌فرستادید و افرادی را برای دیدار با آن‌ها روانه‌ی آن‌جا می‌کردید.

برای مثال به منظور بازگرداندن بتول سلطانی که اتفاقاً اطلاعات زیادی را هم همراه خود به تیف برده و به آمریکایی‌ها داده بود (وی مسئول دفتر زهره اخیانی بود) کوشش زیادی به خرج دادید، می‌گفتند مژگان پارسایی با وی دیدار کرده بود.

شما در ادامه پرده‌ری‌تان باز هم در پوشش «انتقاد از خود»، به تحمل فوق‌العاده و مهربانی و عطوفت و گذشت و حس انساندوستی و آبروداری خود اشاره کرده و می‌گویید:

«من کار دیگری هم از جیب شما و سازمان شما درباره‌ی این فرد کرده‌ام که حتما باعث ناراحتی شما می‌شود. در حالی‌که در شهریور ۱۳۸۰ سوگند عضویت خورده بود از مسئولین در آن زمان خواهش کردم از گذشته‌های او صرف‌نظر کنند و اجازه بدهند در نشست‌های برادران مجاهدی که ۲۰ سال سابقه‌ی انقلابی و حرفه‌ای داشتند شرکت کند. می‌خواستم باعث انگشت‌نما شدن و ابهام برای افراد جدیدتر نشود و نگویند که داستان چیست که این فرد که می‌گوید از قبل با سازمان بوده است، در رده‌ی عضویت باقی مانده است. در نشست‌های جمعی هم که شرکت می‌کرد هوای او را داشتم و شوخی می‌کردم تا احساس تحقیر نکند و رو به جلو قدم بردارد. بنابر این بقیه فکر می‌کردند که او هم مثل سایرین است و با همین نگاه تنظیم می‌کردند. در یک کلام قصور و تقصیر از من است که بیدریغ از شما و رنج و رزم و خون شما خرج کردم...»

می‌توانم از شما خواهش کنم به همین شکل که در پوشش «انتقاد از خود» به سجایای اخلاقی ویژه و مثبت خود اشاره می‌کنید و بابت آن از مجاهدین عذر تقصیر می‌خواهید و در لفافه از این که «بیدریغ از آن‌ها و رنج و رزم و خون‌شان» خرج کردید پوزش می‌خواهید، برای یک بار هم که شده یکی از موارد منفی را که ناشی از خصائل بد و ناشایست شما بوده مطرح کرده و به خاطر ضربات ناشی از آن خصلت‌ها عذرخواهی کنید. این که نشد «انتقاد از خود»، این که تعریف و تمجید مضاعف از خود است.

آیا اگر یکی از مجاهدین به همین شکل در نشست‌های جمعی و یا در گزارش‌های فردی از خود انتقاد می‌کرد او را به زیر ضرب و فشار مضاعف نمی‌بردید؟ او را مضحکه عام و خاص نمی‌کردید؟ آیا اساساً در روابط مجاهدین این دست انتقاد از خود کردن‌ها پذیرفته است؟ آیا چنین شیوه‌ای در مجاهدین باب است؟

البته شما این نوع بدیع «انتقاد از خود» را در رابطه با برخوردها با چهره‌های سیاسی هم بارها مطرح کرده‌اید. در همه حال، این چهره‌های سیاسی بوده‌اند که مشمول مراجع شما شده‌اند و خودتان گفته‌اید این «انتقاد» به شما وارد بوده که از «کیسه مجاهدین» خرج آن‌ها کرده‌اید.

با توجه به مسئولیت قربانعلی حسین‌نژاد در مجاهدین، شوخی‌های شما با او در جمع، شرکت در «نشست برادران مجاهدی که ۲۰ سال سابقه‌ی انقلابی و حرفه‌ای داشتند» در یاد و نظر مجاهدین هست، منطقی آن است که به نحوی رفع و رجوع شود. وگرنه ادعای شما مبنی بر این که «می‌خواستم باعث انگشت‌نما شدن و ابهام برای افراد جدیدتر نشود و نگویند که داستان چیست که این فرد که می‌گوید از قبل با سازمان بوده است، در رده‌ی عضویت باقی مانده است» پذیرفتنی نیست.

از کی تا به حال کسی در مجاهدین چنین «ابهاماتی» داشته و یا شما برای چنین «ابهاماتی» اهمیتی قائل بوده‌اید؟ لازم به یادآوری نیست که علی زرکش، جانشین شما و نفر دوم مجاهدین به رده‌ی یک هوادار بدون مسئولیت تنزل پیدا کرد و مدت‌ها به قول شما «مخفی» و دور از نظرها بود اما باعث «ابهام» نشد. یا بسیاری از اعضای دفتر سیاسی مجاهدین و هم‌ردیف‌های شما امروز دارای پایین‌ترین مسئولیت‌ها در مجاهدین هستند و محمد سیدی کاشانی که زودتر از شما به عضویت مجاهدین درآمد و یا مهدی فیروزیان که هم‌پرونده شما در دادگاه نظامی بود تقریباً مسئولیتی ندارند.

آقای رجوی برای تبیین روند این نوع از گسست‌ها و پیوسته‌ها بایستی عمیق‌تر نگاه کرد. با یک قیام و قعود، با یک جمله و دستخط نمی‌توان سقوط کسی را که بیش از سه دهه بطور تمام وقت و در سخت‌ترین شرایط به ویژه در ده سال اخیر که «پایداری پرشکوه برای پیروزی» جریان داشته، همراه شما بوده توجیه کرد.

اشتباه شما این نبوده که زودتر او را اخراج نکردید. مسئله عمیق‌تر از این‌هاست. این که چه شرایطی منجر به درغلتیدن افراد به دامان رژیم می‌شود بایستی موشکافانه مورد بررسی قرار گیرد و مسئولیت خود را در آن باز یافت.

اما برگردیم به مسئله‌ی مهم‌تر که در واقع درنوردیدن مرز سرخ «اعتماد» و «امانت‌داری» است:

شما گزارش درونی قربانعلی حسین‌نژاد به مسئولش مهدی ابریشم‌چی (شریف) را که «صفر صفر تناقضات جنسی» خوانده می‌شد و به منظور کنترل اندیشه و روان و ذهن، همه‌ی مجاهدین بدون استثنا مجبور به نوشتن مستمر آن بودند انتشار داده‌اید که کاری است به شدت مذموم و ناپسند.

در گزارش مزبور که به تاریخ ۱۰ شهریور ۱۳۸۰ نوشته شده و ضمن پوزش از خوانندگان مجبورم آن را بیاورم آمده است: «من امشب معاد را درک و لمس کردم. هیچوقت قیامت اینجوری برایم یقینی نشده بود. حساب پس دادن جلو مجاهدین را با وقاحت و بیشرمی و دریدگی آخوندی بازجویی و دادگاه می‌نامیدم و به جای این که با حساب پس دادن در برابر خدا و روز قیامت مقایسه کنم. اکنون پرونده سراپا خیانت و رذالت ۳۰ ساله آشنایی و هواداری و بعد هم بودن در تشکیلات سازمان را به یمن انقلاب مریم و عملیات جاری و دیگی که بچه‌ها امشب برایم گذاشتند باز می‌کنم» او به هر دلیل موضوع را «معاد» و «قیامت» دیده و حساب پس دادن نزد خدا! این تلقین و توجیهی است که شما به کادرها و نیروهایتان آموخته‌اید. وقتی «معاد» و «قیامت» هست «جهنم» و «عذاب» هم خواهد بود. خداوند و همچنین «خدايگان» مختار است که از «رحم» و «عطوفت» اش استفاده کند یا از «غیظ» و «غضب» اش. اوست که می‌بخشد و مجازات می‌کند و در همه حال «بخشنده‌ی مهربان» است. در تبلیغات می‌گویند خداوند برخلاف شیطان در این دنیا «ستار العیوب» است. اما شما متأسفانه عیوبی را که فرد بطور خصوصی برای مسئولش نوشته علنی کرده‌اید. شما به نقل از حسین‌نژاد آورده‌اید:

«... در نوجوانی که نزد آخوندها درس می‌خواندم توسط یکی از آن‌ها مورد تجاوز جنسی قرار گرفتم و این تا چند سال ادامه داشت بدون این که پدر و مادرم خبر داشته باشند. ولی در مدرسه بعضی بچه‌ها که با آخوندها حشر و نشر داشتند از این موضوع مطلع بودند و از این جهت مرا تحقیر می‌کردند و نزدیکان همان کار را با من می‌کردند. این انحراف جنسی همیشه با من بود و به عنوان یک بیماری و مشروع تلقی می‌کردم چون شنیده بودم با هرکس که در بچگی چنین بکنند تا آخر عمرش این انحراف را خواهد داشت. حتی در دوره‌ای هم که زن داشتم در خارجه که امکانش فراهم بود گاهی در بیرون موقع رفتن به شهر به جاهایی می‌رفتم که آن ولع آخوندی کثیف را ارضا کنم و می‌کردم. ... و با خود می‌گفتم که این همه نون [نرینه] وحشی می‌گویند کجای من است؟ من که بیشترین لذت جنسی را از مفعول بودن حس می‌کنم نه فاعل بودن و این احساس مادینگی و زن بودن است و من درصد مادینگی‌ام زیاد است. ولی از آن‌جا که در اینجا هرگز امکان ارضای واقعی چنین حسی نبوده و نیست و موقعیت و سن الان خودم نیز چنین اجازه‌ای به من نمی‌داد علاوه بر ... معمول نرینگی که پیوسته از ۱۸ سالگی تا قبل از نشست‌های اخیر داشتم، همیشه طی این سالیان (در سال اخیر بیشتر از قبل) ... با فکر مفعول بودن حتی با آن آخوند ملعون که قیافه‌اش از کودکی یادم هست و با به یادآوردن آن صحنه و کار او با من به ... می‌پرداختم و وسایلی نیز برای این کار جهت نزدیکتر کردن ذهنم به واقعیت موقع رفتن به دستشویی یا حمام درست می‌کردم که نام آن‌ها را حتی در نوشتن رویم نمی‌شود بنویسم. در چنین مواقعی هرچه بیشتر به لجن لمپن‌یسم آخوندی فرو می‌رفتم که همان لجن جیم [جنسی] یا بدترین انواع آن می‌باشد و بخارها و اشعه‌های آن را همه جا در برخورد و صحبت با خواهران و برادران و نگاه به آن‌ها و خودنمایی‌ام برای آنها می‌پراکندم و تمام داذدن‌هایم و بروزهای نرینه وحشی از من و افسارپاره کردن‌هایم و تخریب مناسبات و در رأس همه ضدیت با عملیات جاری و نشست‌های دیگ و توهین‌هایم به تک تک مجاهدان محیط کارم و جوابگویی‌هایم در نشست‌ها و گوش شنوا نداشتن و مجال ندادن به طرف مقابل که با من حرف می‌زند همه و همه بخارها و مظاهر و نموده‌های همین لجن جیم [جنسی] بود. تنبلی و سستی و حتی عوارض جسمی و سردرد و ول کردن کار و رفتن و افتادن در آسایشگاه و خواب زیاد و صبح دیرآمدن تماماً ناشی از این وضعیتم (جیم و غرق شدن تا اعماق در آن) بود. بعضی وقت‌ها موهای اندک پاها و تمام بدنم حتی سینه‌هایم را نیز که مانند زنان می‌باشد می‌زدَم (اخیراً قبل از نشست‌ها زده‌ام که هنوز بدنم آنگونه است) و موقع خوابیدن لخت می‌خوابیدم و سعی می‌کردم خودم را به نحوی به بهانه‌ی این که خواب هستم و یا بدنم حساسیت دارد و لباسم را در می‌آورم و یا موقع لباس پوشیدنم در آسایشگاه به بچه‌های پیرامون خودم نشان بدهم و از این خودنمایی لذت می‌بردم و ...»

(شما بخش‌هایی از نامه را سیاه کرده و توضیح داده‌اید: «نوارهای سیاه رنگ عمداً به خاطر ناخوانا کردن کلمات و عبارات بسیار مستهجن است.»)

http://www.iran-amp;view=article&efshagari.com/index.php?option=com_content&id=8614:humiliating-return-to-the-murderous-mullahs-amp;Itemid=8&catid=6:2010-12-28-06-03-37&marsh

آقای رجوی ای کاش موقع انتشار این سند لحظه‌ای به دختر حسین‌نژاد که در «لیبرتی» است فکر می‌کردید. شما آینده‌ی وی را تخریب کرده‌اید. آثار سوء آن تا آخرین دمی که زنده است چه در روابط مجاهدین باشد و چه نباشد با او همراه خواهد بود. این که می‌گویید علیه پدرش اطلاعیه داده به جای خود، اما من دیده‌ام دختری را که در «اشرف» به تحریک مجاهدین در گوش پدرش سیلی زده بود چگونه هنوز از آن عمل رنج می‌برد. دختری که می‌گفتید حاضر نیست به مادرش که از بیماری سرطان رنج می‌برد تلفن بزند و جویای احوال او شود در مرگ او می‌گریست و به محض این که به علت بیماری به اروپا منتقل شد شما را ترک کرد. او تا زمانی که نزد شما بود در چند تماس تلفنی از خانواده‌اش خواسته بود دست از سر او بردارند چرا که راهش را انتخاب کرده است. من از وضعیت امروز پسری که به توصیه‌ی شما علیه پدری که در چنگال رژیم بود اطلاعیه داد آگاهم. او امروز انتقام آن اطلاعیه و برخوردهای زشت و غیرقابل تصور بعدی در ارتباط با خودش را از شما می‌گیرد. این‌ها واقعیت‌هایی است که ما در گوشه و کنار شاهدش هستیم. چه خواهران و برادران که علیه یکدیگر اطلاعیه دادند و بعدها خودشان به رژیم پیوستند و یا از شما جدا شدند و گوشه‌ی عزلت گرفتند.

آقای رجوی به کارگیری بستگان نزدیک یک نفر علیه او که به کرات از سوی شما مورد استفاده قرار گرفته رویه‌ی خوبی نیست. برای من فرقی نمی‌کند سوژه چه کسی باشد. در دنیای آزاد کسی این شیوه‌ها را نمی‌پذیرد، حتی اگر حق با شما باشد. دولت استالین، همسر و پدر ویکتور آندروویچ کراوچنکو Victor Andreevich Kravchenko نویسنده‌ی کتاب «من آزادی را انتخاب کردم» I Chose Freedom را که در سال ۱۹۴۴ از آمریکا تقاضای پناهندگی سیاسی کرد وادار ساخت در دادگاه پاریس شرکت کرده و علیه او شهادت دهند. کراوچنکو از تصفیه‌های خونین و دوران ترور و وحشت استالین و محاکمات سیاه مسکو گفته بود. رومانف Romanov پدر وی با صدای بلند فریاد زد که از داشتن فرزندی که نام پرافتخار کارگر را لکه دار کرده احساس شرم می‌کند. همسر سابق‌اش زینایسا گورلووا Zinaisa Gorlova گفت: من این مرد را دوست داشتم و همسرش شدم و از این اشتباه خودم شرم دارم. وی کراوچنکو را به سوءاستفاده‌ی جنسی و همچنین ناتوانی جنسی متهم کرد. دوستان سابق کراوچنکو نیز در دادگاه شرکت کرده و او را متهم به خیانت و سرقت و ... کردند. یکی از افسران «کاگ ب» وی را به رنج‌بردن از نارسایی ذهنی متهم ساخت. دولت استالین و شاهدانی که در دادگاه حاضر شده بودند و مسئولان نشریه‌ی ادبی کمونیستی فرانسوی Les Lettres Françaises که با شکایت کراوچنکو در دادگاه حاضر شده بودند تبلیغ می‌کردند که کتاب مزبور را سازمان «سیا» نوشته است. با وجود بسیج حزب کمونیست فرانسه، دولت استالین و ... دادگاه پاریس به نفع کراوچنکو رأی داد و امروز می‌تواند به خاطر آن رأی به خود ببالد. یکی از شاهدان حزب کمونیست فرانسه روزه گارودی بود که بعدها اسلام آورد و به پابوس خامنه‌ای رفت و با مصباح یزدی دیدار کرد و منکر «هولوکاست» شد و جایزه‌ی حقوق بشر قذافی را دریافت کرد. از دادگاه پاریس ۶۴ سال می‌گذرد. کراوچنکو در کتاب «من عدالت را انتخاب کردم» I Chose Justice شرح وقایع دادگاهی را که به «دادگاه قرن» معروف شد داده است. چرا از این تجربه‌ی تاریخی درس نمی‌گیرید؟ این سیاست در ایران تحت حاکمیت رژیم نیز شکست خورده است.

[http://en.wikipedia.org/wiki/Victor_Kravchenko_\(defector\)](http://en.wikipedia.org/wiki/Victor_Kravchenko_(defector))

دلیل این که شما اجازه دادید حسین‌نژاد در نشست‌های مجاهدین دارای ۲۰ سال سابقه تشکیلاتی شرکت کند نوشتن همین گزارش و گزارش‌های مشابه بود. به تاریخ آن توجه کنید مربوط به همان شهریور ۱۳۸۰ و نشست‌های «طعمه» است که در

ادامه در مورد آن توضیح خواهم داد. نوشتن این موارد نزد شما ارزش بود و هست. شکستن افراد باعث ارتقای تشکیلاتی‌شان می‌شد و می‌شود. اگر کسی غیر از این می‌نوشت مورد قبول قرار نمی‌گرفت و باعث خفت و خواری‌اش می‌شد.

شما توجیه ایدئولوژیک و تشکیلاتی می‌کردید «کسی که در سازمان بیشتر از همه به رهبری نزدیک است خود را بیشتر از همه در جمع روسیاه می‌کند» «روسیاه» شدن در مقابل شما ارزش بود و هست. و به این شکل افراد را به نوشتن در مورد سابقه‌ی خود ترغیب می‌کردید که بعداً به عنوان سند از آن‌ها علیه خودشان استفاده کنید.

افراد پس از نشست‌های «دیگ» و «طعمه» و «غسل هفتگی برای مردان» و «غسل روزانه برای زنان» و «عملیات جاری و شستشوی ایدئولوژیکی» درست یا غلط، واقعی یا غیرواقعی (گاه افراد برای خلاص شدن مسائل غیرواقعی را نیز ذکر می‌کردند) مواردی را مطرح کرده‌اند. آن‌ها به شما اعتماد کرده و خصوصی‌ترین مسائل‌شان را نوشته‌اند؛ سفره دلشان را باز کرده‌اند. بحث «قیامت» و «معاد» است.

شما حق ندارید نوشته‌های خصوصی افراد را که بر اساس اعتماد مطلق نوشته شده پرونده کرده و علنی نمایید و از آن‌ها در جهت مقاصد و منافع‌تان و برای محکومیت‌شان استفاده کنید. شما حق ندارید به امانت مردم فرقی نمی‌کند چه کسی باشد دست درازی کنید. شما مرز اخلاقی را زیر پا گذاشته‌اید. وقتی چنین عملی مباح شود یعنی قبح خیلی چیزها ریخته و می‌ریزد. به زبان خودتان می‌گویم: «فاین تذهبون» (آیه ۲۶ سوره تکویر) به کجا می‌روید؟

شما به درستی از کسانی که صفوف مجاهدین را ترک می‌کردند می‌خواستید اطلاعات و رازهایی را که به خاطر اعتماد مجاهدین در مناسبات درونی به آن‌ها دسترسی پیدا کرده‌اند پاس بدارند، چه شده است که خود نقض تعهد کرده‌اید؟ چه کسی بایستی به این تخلف آشکار شما رسیدگی کند؟ شما در ادامه گفته‌اید:

«ما هیچگاه در رابطه با هیچ‌کس شروع کننده نبوده و نخواهیم بود اما قطعاً در چارچوب اطلاعات آخوندها و سرویس‌های پشتیبان، اگر کار به تقابل و تعارض بکشد، تمام کننده‌ایم... در این شک نکنید.»

آقای رجوی دست از رو کردن این دستخط‌ها بردارید. جهانی که اعترافات رهبران بلشویک همچون زینویف، کامنوف، بوخارین و ... در دادگاه‌های فرمایشی استالین را شنیده است به ادعاهایی از این دست می‌خندد.

شما بارها قول دادید که گزارش‌های نوشته شده از بین برده خواهند شد و به هیچ وجه علیه نویسنده‌ی آن به کار گرفته نخواهند شد. حالا مشخص می‌شود که برخلاف قول و عهدتان آن‌ها را طبقه‌بندی کرده و در بمباران قرارگاه اشرف توسط هوایمایی‌های آمریکایی هم آن‌ها را حفظ کرده‌اید در حالی که بسیاری از اسناد و مدارک را از بین بردید.

متأسفانه شما اولین کسی در تاریخ نیستید که خلف وعده کرده است. استالین پیش از تشکیل دادگاه رهبران بلشویک شخصاً با زینویف، کامنوف، و ... دیدار کرد و اطمینان داد که در صورت اعتراف در دادگاه، به آن‌ها و خانواده‌هایشان آسیبی نخواهد رسید. در حالی که آن‌ها بلافاصله پس از برگزاری دادگاه و اعتراف تیرباران شدند.

متأسفم که در میان مجاهدین یک «مرد» و یک «زن» و یک «آزاده» نبود تا نسبت به رویکرد شما اعتراض کند. چگونه افرادی که خود آزاده نیستند می‌توانند مردم را آزاد کنند؟

دفاع از حقوق دوست و دلدار و همنشین و یار وفادار که هنر نیست. دشمنان مردم هم احتمال دارد چنین کاری کنند. حساسیت به ستم فقط در ارتباط با ظلمی که دشمن روا می‌دارد نباید برانگیخته شود. اگر من انسانم و داعیه مردم دوستی و دفاع از ارزش‌ها را دارم موظفم وقت‌اش که رسید از حقوق دشمنم و کسی که به دشمن پیوسته نیز دفاع کنم.

شما در بحث انقلاب ایدئولوژیک به عنوان رهبر عقیدتی بار تمام گناهان به ویژه گناهان جنسی افراد پیرو خود را به عهده گرفتید. حال چرا از کسی که «گناه»‌ش را به شما گفته هرچند از شما گسسته انتقام می‌گیرد؟

شما به منظور توجیه تئوریک پرده‌داری خود می‌گویید:

«برای ثبت در سینه تاریخ و به مصداق «لا حياء فی الدین» (یعنی که در آیین مبارزه و در کیش انقلاب و رزمندگی و ایستادگی و پایداری، جایی برای شرم و آزر در بیان حقایقی که باید گفته شود نیست) و می‌گوییم».

این جمله که به ادعای آخوندها مربوط به یک حدیث «نبوی» می‌باشد به قدر کافی گویا و روشن است. «در دین شرم و آزر» وجود ندارد. بقیه موضوعات اعم از «انقلاب» و «رزمندگی» و «ایستادگی» و «پایداری» و ... ربطی به جمله‌ی فوق ندارد و برای توجیه اقدام زشت‌تان تولید شده است. اتفاقاً محمدی گیلانی با توسل به همین عبارت، گفتارهای مشمئز کننده و «پورنو» مربوط به حکم جماع با حیوانات و جماع با عمه هنگام زلزله و ... را در رادیو و تلویزیون و در رسانه‌های جمعی بر زبان می‌راند. عقب‌مانده‌ترین و بی‌حیاترین اقشار اجتماع حجم عظیم و باورنکردنی توهین و ناسزا در مراسم «عمرکشون» را با همین روایت توجیه می‌کنند.

آخوندها با توسل به همین «حدیث» که اصل آن مورد مناقشه است بیشترین بی‌آبرویی‌ها را مرتکب می‌شوند. اتفاقاً خطر «مذهب» هم همین‌جاست. شما برای هر کارتان می‌توانید یک توجیه مذهبی و پشتوانه‌ی الهی هم بتراشید و به زعم خود دهان همه را ببندید. کما این که در سال ۱۳۵۸ وقتی شما و دیگر مسئولان مجاهدین تصمیم به ازدواج گرفتید می‌گفتید ازدواج یک قدم به سمت توحید است (نقل به مضمون) اما وقتی تصمیم به طلاق و «تجرد» در مجاهدین گرفتید مهدی ابریشم‌چی در نشست‌های توجیهی می‌گفت: از نگاه ایدئولوژیک نفس ارتباط جنسی کثیف است، برای همین بعد از آن خود را شستشو می‌دهیم و «غسل» واجب می‌شود تا کثیفی را از خود بزداییم!

ای کاش برای توجیه اعمال و رفتارتان به جای استناد به احادیث و روایات عهد عتیق، به اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌ها و کنوانسیون‌های بین‌المللی و دستاوردهای علمی بشر اشاره می‌کردید. مگر شما برای رسیدگی به مشکلات مربوط به سلامتی‌تان به «طب الصادق» یا «طب الرضا» و احادیث نبوی رجوع می‌کنید؟ توجه داشته باشید شما قرار است که حکومتی سکولار برپا کنید و بر زخم‌های عمیق مردم که ناشی از یک حکومت مذهبی است مرهم بگذارید. مجاهدین می‌گفتند پیام رهبری شما «وحدت، رحمت و رهایی» است. «رحمت» را چگونه تفسیر می‌کنید؟ این است آن «رحمتی» که می‌گفتید؟

شما درس حقوق خوانده‌اید و می‌دانید در حقوق مدرن خودزنی قربانی پذیرفته نیست. این دیدگاه ویشینسکی دادستان جنایتکار دوران استالین است که می‌گفت: «اعتراف متهم شاه شواهد است»

ندامت‌جستن‌های تلویزیونی به این دلیل مذموم است. گرفتن دستخط و اعتراف‌نامه و ندامت‌نامه و ... که در مجاهدین باب است به یک پول سیاه نمی‌ارزد و مطمئن باشید جامعه هوشیار ایران با توجه به تجربیات دردآوری که پشت سر گذاشته پیشیزی ارزش برای آن قائل نیست.

اساساً گرفتن این دستخط‌ها و نامه‌ها و ... اشتباه و انحراف است. هزار تا از این دست‌سندها که رو کرده‌اید در هیچ دادگاهی نه تنها جدی گرفته نمی‌شود بلکه سبب محکومیت ارائه دهنده‌ی سند می‌شود.

من که این‌جا هستم در کشتار ۶۷ با همین دستخط بود که زنده ماندم. البته خیلی‌ها هم دستخط دادند اما رژیم جنایتکار به آن‌ها فرصت زندگی دوباره نداد. از همین دستخط‌ها دادم که از زندان آزاد شدم. همه‌ی ما زندانیان سیاسی مجاهد اعم از آن‌هایی که در کشتار ۶۷ قتل‌عام شدند و آن‌هایی که زنده ماندند پذیرفته بودیم که برای آزادی از زندان «انزجارنامه» امضا کنیم. همه‌ی زندانیان سیاسی سابق که امروز در رده‌ی فرماندهی و شورای رهبری و کاندیدای مسئول اولی مجاهدین هستند بارها از این دستخط‌ها داده‌اند. تعدادی‌شان به همکاری حتی گسترده با رژیم در زندان هم تن داده بودند.

علی صارمی و محمد حاج‌آقایی و جعفر کاظمی و ... که در سال ۱۳۸۹ جاودانه شدند هم پیشتر از این دستخط‌ها به رژیم دادند. من که آن‌ها را بهتر از شما می‌شناسم. البته ساواک دم به دم از این تقاضاها نداشت و گرنه وضع در زمان شاه نیز به گونه‌ای دیگر می‌بود. خیلی‌ها که جاودانه شدند پیش از اعدام مصاحبه‌های کوتاه کردند، «دستخط تصویری و صوتی» هم دادند تا بلکه زودتر از شر شکنجه‌گران راحت شوند. خدا می‌داند بچه‌ها چقدر آن‌ها را دلداری می‌دادند که شرایطشان را درک می‌کنند.

نامه تنظیم کردن و دستخط و امضا گرفتن از کسی که تحت اختیار زندان و تشکیلات و روابط و قدرت است که کاری ندارد. انسانی که از خود بی‌خود می‌شود هر دستخطی می‌دهد. چه دختران معصوم و چه زنان درمانده‌ای که با گرفتن «دستخط» و سفته و ... به روسپی‌گری واداشته نشدند.

در حقوق مدرن افراد نزد دادستان می‌پذیرند به شرط مصون ماندن از مجازات و دریافت تضمین‌های لازم برای تخفیف در مجازات‌شان، مواردی را که انجام داده‌اند فاش کنند، یا اسنادی را که در دسترس مأموران قضایی نیست در اختیارشان قرار دهند تا به کشف حقیقت کمک کند.

کسی از اعتراف افراد علیه خودشان استفاده نمی‌کند. این کار پسندیده نیست. تازه این رویکرد دستگاه قضایی با مجرم است. شما در مورد کسی که از موضع اعتماد و یگانگی سفره دل پیش شما گشوده این چنین عمل می‌کنید. در دنیای مدرن رازداری آنقدر محترم شمرده می‌شود که حتی برای دراختیار گذاشتن کوچکترین اطلاعاتی در مورد پرونده‌ی پزشکی شخص از یک دکتر به دکتر دیگر نیاز به تصدیق و گواهی فرد است. اگر قرار است کسی محکوم شود شما هستید. شما حق سوءاستفاده از حسن اعتماد افراد را ندارید.

شما خود را پیرو «محمد» پیامبر اسلام معرفی می‌کنید. لقب او «امین» بود. او «امانت» دار مردم بود. چگونه می‌توان اعتماد کرد و قدرت را به شما به «امانت» سپرد و مطمئن شد که از آن سوءاستفاده نخواهد شد. می‌بینید موضوع فراتر از افشاگری در مورد یک «بریده» است که به دامان رژیم شتافته است.

از نفس کار که بگذریم افکار شما هنوز در عهد عتیق و در داستان‌های کتب مقدس در مورد انحرافات جنسی سیر می‌کند. افشای این اسناد نشان‌دهنده‌ی دیدگاه واپس‌گرایانه‌ی شما در این مورد است.

در دنیای مدرن کاری به گرایش جنسی افراد ندارند. در رژیم‌های مثل خمینی و طالبان و هیتلر به این امور می‌پردازند. در یک جامعه پیشرفته در ارتباط با سوءاستفاده‌ی جنسی مفعول را تحقیر نمی‌کنند بلکه فاعل را محکوم می‌کنند. در موضوع پدوفیلی، قربانی محکوم نمی‌شود بلکه او را مورد محبت قرار داده و درمان می‌کنند و شخص پدوفیل را مورد محاکمه و مجازات و درمان قرار می‌دهند.

بزرگترین هنرمندان جهان، مانند «آلتون جان» که از ملکه‌ی انگلیس لقب «سر» هم می‌گیرد و بشریت به احترام‌اش کلاه از سر بر می‌دارد به قول فرهنگ مورد قبول شما «مفعول» هستند و «منکرات مستمر» می‌کنند.

بزرگترین سیاستمداران، نویسندگان، نقاشان، شاعران، سینماگران، بازیگران تئاتر، طراحان، مجسمه‌سازان، فیلسوفان، آهنگ‌سازان و ... «مفعول» هم هستند و برای نیل به حقوق بی‌چون و چرایشان مبارزه‌ها کرده‌اند و رنج‌ها کشیده‌اند.

آیا نمی‌دانید «یوهانا سیگوردوتیر» نخست وزیر ایسلند با اشاره به چنین گرایشی به نخست‌وزیری رسید؟ آیا به شما نگفته‌اند «گیدو وستروله» وزیر امور خارجه آلمان نیز همجنس‌گرا است؟

آیا به شما نگفته‌اند ده‌ها نماینده در پارلمان‌های اروپایی و کانادایی و ... با اعلام این که همجنسگرا هستند به پارلمان راه می‌یابند؟ آیا نمی‌دانید بالاترین پست‌های قضایی در کشورهای اروپایی در اختیار همجنس‌گرایان است؟ شناسایی حقوق همجنس‌گرایان از دستاوردهای مدرنیته است. آیا نمی‌دانید تعدادی از شخصیت‌های سیاسی که از شما حمایت می‌کنند همجنسگرا هستند و به آن افتخار می‌کنند؟

آقای رجوی شما به درستی نابسامانی‌های اجتماعی مانند فساد و ... در یک جامعه‌ی ۸۰ میلیونی را به رژیم و شخص ولی فقیه ربط می‌دهید چگونه مشکلاتی که در یک جامعه‌ی کوچک محصور ۴۰۰۰ نفری اتفاق می‌افتد به جامعه و رهبری آن ربطی ندارد؟

چرا در یکی، سیستم و رهبری محکوم می‌شود و در دیگری فرد؟ همین تناقض را می‌توان در معضل خودکشی و بیماری‌های روحی و روانی، و ... دید. شما همه‌ی این معضلات در جامعه را به سیستم و ولی فقیه آن ربط می‌دهید اما به مجاهدین که می‌رسیم افراد را به خاطر مثلاً خودکشی مورد تخطئه قرار می‌دهید و حتی اجازه‌ی دفن آن‌ها در گورستان عمومی «اشرف» را

نمی‌دهید. در لیست شهدای مجاهدین هم اسمی از کسانی که خودکشی کرده‌اند نیست. آن‌ها «لاشه‌های متعفن» نامیده می‌شوند.

اگر حسین‌نژاد با همین ویژگی‌ها در میان شما می‌ماند «گوهر بی‌بدیل» خوانده می‌شد و «مجاهد بلا اسکان برگشت‌ناپذیر» و اصطلاحات عجیب و غریبی که کمتر کسی از آن‌ها سر در می‌آورد. چنانچه سخته کرده بود و دار فانی را وداع می‌گفت «مجاهد صدیق» معرفی می‌شد و می‌دانیم در تعریف شما «صدیق» بالاتر از «شهید» است. شما دل نیروها را به همین درجاتی که به آن‌ها اعطا می‌کنید خوش کرده‌اید.

حتی اگر همه‌ی مواردی که مطرح کرده‌اید صحت داشته باشد، باز شما مسئولید. وقتی نیازی به شکل طبیعی پاسخ نگیرد حتماً از طریق اشکال غیرطبیعی به دنبال پاسخ آن خواهند رفت. قصد من پرده‌داری نیست. علم این را می‌گوید. شما یک زمانی از «شناخت علمی» پدیده‌ها می‌گفتید، متأسفم که امروزه آموزه‌های دیروز را هم نفی می‌کنید.

آقای رجوی من اطلاع موثق دارم شما به کسی لقب والایی دادید که از مشکل مشابهی که در مورد حسین‌نژاد مطرح کرده‌اید در ابعاد بزرگتری نه در کودکی که در بزرگسالی رنج می‌برد و بارها از شما خواسته بود که اجازه دهید برود. یادش به خیر امروز در میان ما نیست. خدا می‌داند اگر او از شما جدا شده بود امروز چه در موردش می‌گفتید. من اطلاع دقیق دارم که افراد در سطح فرمانده یگان، عضو قدیمی و ... موارد متعدد «منکرات مستمر» در اشرف داشته‌اند، سوژه‌ها هم «کارگران عراقی» نبوده‌اند.

هرچند همه‌ی مواردی را که می‌دانم مطرح نکردم اما اگر آن‌چه را که گفتم تهمت می‌پندارید می‌توانم نام و مشخصات هریک را با شرح جزئیات به اطلاع‌تان برسانم تا ملاحظه کنید بدون مدرک و سند صحبت نمی‌کنم. به اندازه‌ی کافی برای هر مورد هم شاهد موجود است. شاهدانی که کوچکترین شائبه‌ی مزدوری وزارت اطلاعات به آن‌ها نیست و در مرزبندی‌شان با رژیم تردید نمی‌توان کرد.

با اطمینان کامل می‌گویم مسئولان مجاهدین به افراد مورد اعتمادشان می‌گفتند بیش از آن که پیگیر موارد امنیتی باشند، حواسشان به موارد اخلاقی باشد.

با آن که در سال‌های اولیه دهه‌ی ۶۰ تعداد زندانیان سیاسی بیشتر از تعداد ساکنان اشرف بود، با آن که در اوج جوانی و نوجوانی و در دوران بسیار پرحرارت جنسی دستگیر شده بودند و هیچ‌کدام هم نه انقلاب ایدئولوژیک کرده بودند و نه بندهای آن را پشت سر گذاشته بودند و نه ادعای خاصی داشتند اما مواردی از این دست بسیار کمتر از آن چیزی بود که در «اشرف» اتفاق افتاده است. این را با اطلاع دقیق و اطمینان کامل می‌گویم. قطعاً اطلاعات من از موارد یاد شده در «اشرف» به گرد پای اطلاعات شما هم نمی‌رسد.

می‌دانم شما بالاترین مسئولان مجاهدین را به انجام چه مواردی متهم کرده‌اید و هیچ‌کدام اعتراضی نکرده‌اند. لابد از آنها سند و مدرک هم گرفته‌اید. می‌دانم مواردی بوده که شما از کسانی که بیشترین عملیات نظامی در داخل کشور را داشته‌اند اعترافاتی گرفته‌اید که واقعیت نداشته است. یک نمونه‌اش در نشست «طعمه» اتفاق افتاد که بالاترین مسئولان مجاهدین هم حضور داشته و آتش بیار معرکه بودند. در این موارد بسیار می‌توان گفت.

شما در ارتباط با مسئله‌ی طلاق و تجرد در نشست درونی ۵ دیماه ۱۳۸۱ گفتید:

«... اگر گاندی یک نفر و یک نمونه بود. مجاهدین این حماسه را در ابعاد کلان در طول سالیان، به یک اوج بی‌نظیر تاریخی رسانده‌اند...»

متأسفانه قضاوت تاریخ این‌گونه نبوده است. در ارتباط با مجاهدین هم نیست و نخواهد بود. الیزابت ابوت elizabethabbott، نویسنده کتاب «تاریخ پرهیز جنسی»، A History of Celibacy توضیح می‌دهد که روش به کارگرفته شده برای واداشتن کشیش‌ها به سرکوب امیال یا پنهان کردن رفتارهای جنسی‌شان باعث بروز اتفاقات وحشتناکی شده است و این روش هزاران سال است که شکست خورده.

<http://www.elizabethabbott.ca/books/a-history-of-celibacy.html>

اگر تحقیق مستقلی در مورد مجاهدین صورت بگیرد نتایج آن افتخارآمیز نخواهد بود. سعید محسن در سال ۱۳۵۰ در جریان دفاعیاتش و خطاب به دادگاه می‌گوید: «شما باتمام تلاش‌تان نتوانستید در بین صد و هفتاد نفر گروه ما فردی که از نظر اخلاقی و انسانی دارای عالی‌ترین مزایای اخلاقی نباشد پیدا کنید.» و شما متأسفانه پس از گذشت ۴ دهه، «اعترافات» تحت فشار اخذ شده را تحت عنوان این که در «دین شرم و آزر نیست» انتشار می‌دهید. از این گذشته شما که رفتار گاندی را تقدیس می‌کنید چرا شخصاً تلاش نکردید تجربه‌ی او را تکرار کرده و به «تجرد» پای‌بند باشید؟ به نظر من وقوع آن‌چه شما «انحراف» نامیدید، در هر جمعی طبیعی است. به ویژه وقتی افراد با آن محدودیت‌های عجیب و غریب در «اشرف» همراه با آینده‌ای ناروشن روبرو باشند. کدام روانشناس و روانپزشک، کدام عالم و انسان‌شناسی ادعاهای بیرونی شما در مورد پاک و مطهر بودن «گوهران بی‌بدیل» به لحاظ جنسی و «کثیف و آلوده بودن» جنسی هر که از شما جدا می‌شود را می‌پذیرد؟ حیرتانگیز است، شما این‌گونه رویکردها را علمی هم می‌دانید.

قربانعلی حسین‌نژاد در ادامه می‌گوید:

«تا این که به این نشست‌های خودمان با رهبری رسیدم و به یمن پرداخت‌ها و لطف رهبری در آن‌جا به من رذل کثیف که به هیچ‌وجه شایسته آن نبودم به نشست دیگ راه یافتم و در اثر پرداخت عظیم بچه‌ها از منجلاب مرگ و نابودی ابدی نجات یافتم در حالی که خودم را مستحق هرگونه مجازاتی حتی اعدام می‌دانم و این مدت حتی اگر اعدام می‌شدم حقم بود ولی من طلبکار بودم که به من ناسزا می‌گویند یا توهین می‌کنند در صورتیکه تمام این کارهای من نتیجه عطاوت‌ها و نگرفتن یقه‌ام توسط دیگران و مدارای مسئولین و بچه‌ها با من بود. تمام این سالیان آن‌ها برخوردهای مرا که همگی ناشی از اوضاع جیمی‌ام [جنسی] بود که گوشه‌هایی از آن را تا آن‌جا که یادم بود و گنجایش زمان و فرصت اجازه می‌دهد نوشتم تحمل کردند و من از تمام این تحمل‌ها و گذشت‌ها و چشم‌پوشی‌ها سوءاستفاده کرده و طلبکار هم بودم که یعنی چرا حتی می‌فهمند؟! فکر می‌کنم بچه‌ها آن غلام را دیشب اعدام و تیرباران کردند و کمی زنده گذاشتند ماند تا به حضور رهبری برسم تا او بطور کامل حساب مرا برسد. اما در حضور رهبری و حوض خواهم خواست او خودش دستور اعدام واقعی و تمام عیار مرا بدهد که حقم است.»

http://www.iran-amp;view=article&efshagari.com/index.php?option=com_content&id=8614:humiliating-return-to-the-murderous-mullahs-amp;Itemid=8&catid=6:2010-12-28-06-03-37&marsh

با توجه به آن‌چه در اسناد درونی انتشار یافته و مورد تأیید شماس است «ناسزا گویی و توهین» شیوه‌ی مرسوم در مجاهدین است. کمی تعمق در آن‌چه او نوشته و شما با افتخار انتشار داده‌اید بکنید، شما درس حقوق خوانده‌اید، کدام یک از جرم‌های او در دنیای مدرن و در جایی که عدالت حاکم باشد مستحق اعدام یا اساساً مجازات است؟ چرا فرد داوطلب مبارزه بایستی به لحاظ روانی به جایی برسد که دائم درخواست اعدام خود را بکند؟ برای چه او بایستی فکر کند مستحق اعدام است؟ چرا بایستی خود را «رذل» و «کثیف» بخواند؟ یکی از جرم‌های بزرگ او این است که در مقابل «ناسزا و توهین»‌هایی که می‌شنیده ناراحت می‌شده! چنین جرم‌هایی را برای افراد تراشیدن خجالت‌آور نیست؟ ببینید در نشست درونی، مجاهدین چه بر سر او آورده‌اند که می‌گوید: «بچه‌ها آن غلام را دیشب اعدام و تیرباران کردند و کمی زنده گذاشتند ماند تا به حضور رهبری برسم تا او بطور کامل حساب مرا برسد.»

«پرداخت عظیم بچه‌ها» چه بوده است؛ ناسزا و توهین‌هایی که به او کرده‌اند؟ «عطوفت» و «گذشت» و «تحمل» را ملاحظه کنید. رهبری چگونه «به حساب او می‌رسد»؟ راستش معنای همه چیز تغییر کرده است. این فروپاشی روانی است. همین گزارش را به یک روانشناس مستقل نشان دهید و نتایج آن را انتشار دهید. او نیمه‌جان شده بود. مشابه این وضعیت برای بسیاری از مجاهدین در اشرف پیش‌آمده است. توجه داشته باشید، همه‌ی فشارهای شما هم «پرداخت و لطف رهبری» تعریف می‌شود و این فاجعه است.

متهمان دادگاه‌های استالین نه در گزارش‌های درونی بلکه در دادگاه به شکلی شگفت‌انگیز و حیرت‌آور برای خود اتهام می‌تراشیدند، از داشتن وکیل سرباز می‌زدند، خود را بی‌آنکه قاضی اتهامی متوجه‌ی آنان کند خائن، و توطئه‌گر می‌خواندند و وکلای آنان پس از اعلام جرم و اعتراف متهمان عنوان می‌کردند که وکیل مدافع جهت رد اتهامات وارده دفاعی ندارد. کارل رادک یکی از متهمان حاضر در خیمه‌شب‌بازی استالین در دفاع از خود به سبک اعترافات حسین‌نژاد اظهار داشت: «دو ماه و نیم تمام بازپرس را آزار دادم، در دادگاه سؤال شد که آیا به هنگام بازپرسی در معرض شکنجه بوده‌ام؟ باید بگویم که در مورد من ماجرا به گونه‌ای عکس بود. بازپرس مرا شکنجه نکرد، بلکه من او را آزار دادم».

برای من مهم نیست حسین‌نژاد امروز کیست و چه کاره است. این اعمال در ارتباط با او زمانی اتفاق افتاده که وی به اعتبار آن چه شما گفته‌اید «مجاهد خلق» با سابقه‌ی بیش از ۲۰ سال بوده است.

برای من مهم این است که مفاد این دست‌نوشته درست شبیه به «اعترافات» زندان است که تحت زور و شکنجه و در قبر و قیامت و واحد مسکونی و ... اخذ می‌شد و من شاهد این روند بودم. افرادی که می‌شکستند در «اعتراف» خود روی موارد زیر تأکید می‌کردند:

- ۱- نفی گذشته‌ی خود به لحاظ سیاسی و اعتقادی و برشمردن دلایل حقانیت ایدئولوژیک- سیاسی رژیم.
 - ۲- ریشه‌ی گرایش به گروه‌های سیاسی را باید بر اساس هوای نفس، ارضای گرایش‌های جنسی، جذب جنس مخالف و... قلمداد می‌کردند.
 - ۳- بایستی از دوگانگی‌ها و تضادهای درونی، روحی، فکری و شخصی خود سخن می‌گفتند و «احساس قشنگ و لطیف عرفانی»ای را که پس از بریدن از گذشته و پیوستن به بازجویان و شکنجه‌گران به آن دست یافته بودند، تشریح می‌کردند.
 - ۴- از بزرگواری و گذشت مسئولان زندان می‌گفتند که با نظر رأفت و شفقت با آن‌ها رفتار کرده بودند و امکانی را به وجود آورده بودند که از آن‌ها انسان جدیدی ساخته شود.
 - ۵- حاج داوود، پاسداران و مقامات امنیتی و قضایی، انسان‌های والایی معرفی می‌شدند که شب و روز از استراحت و زندگی فردی خود برای بازگشت و توبه زندانیان می‌گذشتند.
 - ۶- تکذیب اعمال فشارهای جسمی و روحی روی زندانیان، افشای تبلیغات سوء و «دروغ پردازی» گروه‌های سیاسی و به‌ویژه مجامع بین‌المللی و حقوق بشری مبنی بر اعمال شکنجه و مجازات‌های قرون‌وسطایی و وحشیانه در جمهوری اسلامی.
 - ۷- تأکید روی تعالیم حیات بخش «اسلام»، تأیید و تکریم مجازات‌های عادلانه و مشفقانه‌ای که از سوی مقامات جمهوری اسلامی بر علیه افراد وابسته به گروه‌های سیاسی اعمال می‌شد.
 - ۸- درخواست عاجزانه از مسئولان زندان که برای شستن گناهان‌شان اجازه دهند که در جبهه‌های جنگ از بدن آن‌ها به عنوان سنگر برای حفاظت از «رزمندگان اسلام» استفاده شود!
- متأسفانه خمینی و خمینی‌گرایان باور دارند که همه‌ی شقاوت و بیرحمی خدای مورد قبول‌شان «عفو» و «رحمت» است. او در توصیف جهنم می‌گوید:

«جهنم، باطنش صورت لطف و رحمت الهی است که برای تخلیص مؤمنان معصیت کار و رساندن آن‌ها به سعادت ابد، چاره منحصره است؛ زیرا که فطرت مخموره صافیه انسان، چون طلایی است که در ایام عمر، آن را مغشوش و مخلوط به مس نموده باشیم. باید آن طلا را با کوره‌ها و آتش‌های ذوب کننده، خالص نمود و از غل و غش، بیرون آورد: «الناس معادن کمعادن الذهب»

و الفضة» پس جهنم برای کسانی که فطرتشان به کلی محبوب نشده و به کفر و جهود و نفاق نرسیده باشند، رحمت است در صورت غضب.»

(شرح حدیث جنود عقل و جهل، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۷، ص ۱۴۲)

چرا بایستی به برداشت‌های خمینی‌گونه نزدیک شد؟ من بارها شاهد بوده‌ام که در «قبر» و «قیامت» زندان قزلحصار کسانی که در زیر فشار می‌شکستند چگونه از «لطف و مرحمت» حاج‌داوود رحمانی می‌گفتند و او را «پدر توابین» می‌خواندند و کسی که از خواب و خوراکش برای هدایت و ارشاد زندانیان می‌گذرد. من با توجه به تجربیات دردناکم، با توجه به ارزش‌های انسانی، بدون توجه به صاحب دستخط، کسی که آن را اخذ کرده محکوم می‌کنم. آن‌چه شما با افتخار ارائه داده‌اید، تکرار ملالت‌بار و تأسف‌برانگیز آن چیزی است که بشریت آگاه بارها به صور گوناگون به محکومیت آن پرداخته است.

واسلاو هاول در نامه‌ی هشیارانه‌اش به گوستاو هوساک می‌گوید:

«رژیم در سال‌های اخیر، به ندرت به افکار واقعی شهروندان به ظاهر وفادار و به راستی سخنان آنان توجه داشته است. کافی است ملاحظه شود که به عنوان مثال، هنگام انواع انتقاد از خودها و اظهار ندامت‌ها، هیچ‌کس در واقع، علاقه‌ای به دانستن این ندارد که آیا کار این آدم‌ها از روی خلوص نیت است یا فقط منفعت‌شان چنین ایجاب می‌کند؟ حتی معمولاً گمان بر این است که فرض دوم درست است، بی‌آنکه چیزی غیراخلاقی در آن دیده شود. به عکس، امتیازهای شخصی پیش‌گفته در خدمت توجیه این انتقادات است. کسی به دنبال متقاعد ساختن «نادم» نیست که آیا اشتباه از خودش بوده یا اینکه او را به اشتباه انداخته‌اند؛ تمام هم و غم‌شان این است که به او بگویند راه نجات، ابراز ندامت است.»

در قرون وسطی هم افراد را تا سرحد مرگ تحت فشار می‌گذاشتند و می‌گفتند می‌خواهیم شیطان را از وجودتان خارج کنیم. در دوران انگلیزیسیون مفتش‌ها با توجیهاتی مشابه آن‌چه شما ساخته‌اید چه‌ها که بر سر قربانی نیاوردند. آن‌ها معتقد بودند مجرم در چنگال شیطان اسیر است و نمی‌تواند بر نفس خود غلبه کند. چون به خودش توکل می‌کند. در آن دوران سیاه، مقامات کلیسا و مفتشان‌شان اعلام می‌کردند هدف تفتیش عقاید «کمک به مردم برای پاک شدن است. گناهکاران با اعتراف به گناهان خود و توبه کردن شاید بخشیده شوند.» باور کنید آنچه شما عرضه می‌کنید حتی در شیوه‌ها هم چندان جدید نیست. آیا همین افشاگری شما و نوشته‌ی قربانعلی حسین‌نژاد «اعلامیه جهانی حقوق بشر» و کنوانسیون‌های بین‌المللی حقوق بشر را نقض نمی‌کند؟

این چه فرهنگی است که شما نشر می‌دهید؟ شما پیشتر می‌گفتید:

«هر نظام اجتماعی-سیاسی، متناسب با ماهیتش الزاماً مدافع و مبلغ یک فرهنگ خاصی است که آن فرهنگ، متقابلاً در تحکیم و دوام نسبی آن نظام، نقش مهمی ایفاء می‌کند.»

(ارتجاع چیست و مرتجع کیست؟ انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران چاپ دوم مرداد ۵۹، صفحه‌های ۳۷ و ۳۸)
آیا این «فرهنگ خاص» در «تحکیم و دوام نسبی» نظامی که شما ایجاد کرده‌اید «نقش مهمی ایفاء» نمی‌کند؟

شما با ظرافت همه‌ی مجاهدین را با سندهایی که از آن‌ها در دست دارید تهدید کرده و به آن‌ها گوشزد می‌کنید که از دست‌نوشته‌هایشان به وقت مقتضی استفاده می‌کنید و این شرافتمندانه نیست:

«در زمانی که لازم باشد با اسم رسم، مدارک، حکم اخراج، سابقه، نامه‌ها و دستخط، گزینه‌ها، همه را مجاهدین می‌توانند ارائه بدهند.»

هدف شما تهدید کلیه‌ی اعضای مجاهدین است. تشکیلات با بحران مواجه است یا شما این گونه تشخیص می‌دهید. شما امروز به علت شرایط ویژه‌ی عراق و نظارت‌های نسبی بین‌المللی فاقد ابزارهای سرکوبی هستید که در دوران صدام حسین از آن برخوردار بودید. هرکسی که با سبک کار شما آشنا باشد می‌داند که هدف «نشست درونی»، سوژه‌ای نیست که در آن (و در این‌جا حسین‌نژاد) مورد حمله قرار می‌گیرد. هدف اصلی از جمله تهدید افرادی است که در «نشست» مزبور شرکت دارند و شاهد ماجرا هستند و به قول شما «خیس می‌خورند».

مطمئن هستم از این «دستخط»ها و «نامه»ها و «پرونده»ها تقریباً از تمامی مجاهدین در اختیار دارید. در نشست‌های «طعمه» و «دیگ» و «غسل روزانه و هفتگی»، در «بالا آوردن»های مداوم، مجاهدین برای مسئولانشان داستان حسین کرد شبستری که نمی‌نوشتند، از فتوحات و نقطه قوت‌هایشان که حرفی به میان نمی‌آوردند. آن‌ها مجبور بودند زشت‌ترین موارد را بیان کنند تا مثلاً با شما «یگانه» شوند.

خودتان بهتر از من می‌دانید که «وحید افراخته» و «خلیل فقیه دزفولی» پس از بازجویی‌هایشان به چه مواردی در تشکیلات «مجاهدین» وقت که تحت نظر تقی شهرام و بهرام آرام اداره می‌شد اشاره کرده بودند. حتی زنان عضو سازمان به درست یا غلط و برای فریب بازجو و یا هر چه اسم‌اش را بگذارید موارد غیراخلاقی متعددی را مطرح کرده بودند که در برگه‌های بازجویی ثبت شده است. بازجویان ساواک (اگر مرا متهم به جانبداری از آنان نمی‌کنید) و پرویز ثابتی که در مذمت‌اش می‌گویید، می‌توانستند برای مردم ایران آن موضوعات را (که رودرروی عرف و اخلاق جامعه بود و هست) علنی کنند اما شرم و حیا مانع‌شان شد و حتی برای کوبیدن دشمنان خودشان که اسلحه به دست گرفته بودند حاضر نشدند «دستخط» سوژه‌های خود را در اختیار عموم بگذارند! یا در مورد آن واریسی و تحقیق کنند. بماند که بازجویان ساواک کسی را برای اعتراف به این امور تحت فشار نگذاشتند. مأموران ساواک مطالب بازجویی کسی را علنی نکردند. آن‌ها به سطحی از استانداردها وفادار بودند. در حالی که رژیم خمینی و دستگاه اطلاعاتی آن از آن جایی که می‌گویند در «دین شرم و آرم نیست» همین اسناد را منتشر کرده‌اند.

متأسفم شما برای بقای خود و تشکیلات‌تان ارزشی برای داوری مردم و افکار عمومی قائل نیستید. همین عدم توجه‌ها باعث شد که چهره‌ی درخشان مجاهدین در نزد مردم ایران و افکار عمومی تیره و تاریک جلوه کند. و هیچ توجیه و «تبیین» هم کارگر نیفتاد. همه‌ی این مصیبت، مربوط به سرکوب رژیم و تبلیغات لجام گسیخته‌ی آن علیه مجاهدین نیست. بخشی از آن بر می‌گردد به عملکرد شما که اتفاقاً رژیم هم روی همان‌ها سوار می‌شود و سناریوهای تبلیغی‌اش را پیش می‌برد.

در این نبرد چه کسی بازنده است؟

شما بازی در زمین بدی را پذیرفتید. بازی‌ای که از سوی رژیم آغاز شد و شما در آن گرفتار آمدید. کمی فکر کنید، رهبر «انقلاب نوین مردم ایران»، که شأن‌اش اجازه نمی‌دهد به گفتگو و مناظره با کسی بپردازد، پس از ده سال «غیبت» در یکی از دفعاتی که در پرده «ظهور» می‌کند دست به حملات متقابل «جنسی» به کسانی که به قول خودش «عبد و عبید» رژیم هستند می‌زند. معلوم است که پیشاپیش برخلاف انتظارتان بازنده این نبرد هستید.

شما می‌گویید:

«واقعیت این است که طبق گزارشات داخله این حرف‌ها به مفت هم نمی‌ارزد و خواسته اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران یک چیز بیشتر نیست و گوششان هم به چیزی غیر از آن هم بدهکار نیست: سرنگونی، سرنگونی، سرنگونی...»

اگر «گزارشات داخله» این است که تبلیغات «عبد و عبید»‌های رژیم به «مفت هم نمی‌ارزد» چرا شما در بالاترین سطح وارد شده‌اید؟ بماند که اکثر «گزارشات داخله» ساختگی، باب طبع و فاقد ارزش لازم است. در ضمن «خواسته اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران» چه ربطی دارد گوششان به این حرف‌ها بدهکار باشد یا نباشد؟ من در خارج از کشور به وضوح می‌بینم که مردم گوششان به این حرف‌ها بدهکار است. در ایران هم بسیاری که اتفاقاً خواهان «سرنگونی» نظام هستند متأسفانه «گوششان» به همین حرف‌ها «بدهکار» بوده و چنین سؤالاتی را دارند.

متأسفانه از وقتی ماندن پشت‌مرزها و در «اشرف» و حداکثر اجازه‌ی عملیات ایزایی داشتن به ارتش آزادیبخش تحمیل شد و شما سهمگین‌ترین نبرد با دیکتاتوری در کوچه و خیابان، در کوه و جنگل و در دشت و صحرا و زندان و شکنجه‌گاه، در سلول و «قبر» و ... را «جهاد اصغر» نامیدید، و گزارش نویسی در مورد «فاکت‌های جنسی» هر رزمنده در طول روز و شب را عمده کردید و به آن «عملیات جاری» نام دادید و مبارزه با نفس یا «جهاد اکبر» خواندید بایستی انتظار چنین روزهایی را می‌کشیدیم که کار «تقابل و تعارض» با «اطلاعات آخوندها و سرویس‌های پشتیبان» به طرح متقابل اتهامات جنسی بکشد و خوشحال باشید که در این رابطه «تمام کننده‌اید». متأسفم جنگ شما و اطلاعات رژیم به صحنه‌های جنسی کشیده است. شما کار را به جایی رسانده‌اید که یکی از نزدیکان‌تان در مقاله‌ای که صلاح‌نموده‌اید نام نویسنده آن را فاش کنید و از نام مستعار خلق‌الساعه‌ی «اسماعیل هاشم‌زاده ثابت» استفاده کرده‌اید در مورد اسماعیل وفا یغمایی که ده‌ها ترانه و سرود حماسی و نوستالژیک مجاهدین و از جمله «به فرمان مسعود» و «گل اشرف» ساخته‌ی اوست نوشته‌اید:

«قیمت مبارزه با رژیم سنگین‌تر از حساب کتاب آن‌ها درآمده و نمیشده همزمان هم هفت‌بار داماد شد و هم در کوچه پس کوچه‌های پاریس مستراح‌شویی کرد»

<http://www.aftabkaran.com/maghale.php?id=2957>

آقای رجوی شما که در خانه‌ی شیشه‌ای نشسته‌اید چرا به دیگران سنگ می‌زنید؟ اسماعیل وفا یغمایی تاکنون دوبار «داماد» شده نه «هفت‌بار»، آیا منطقی است کسی روی سه بار «داماد» شدن شما تکیه کند؟ چرا از شیوه و فرهنگ رژیم برای برخورد با مخالف و منتقدتان استفاده می‌کنید؟ آیا در نگاه شما «مستراح‌شویی» ننگ است و همچون پرنس‌ها و پرنسس‌ها زندگی کردن افتخار؟

توضیحی کوتاه در مورد یکی از اسناد ارائه شده

در میان کشورهای اروپایی پناهنده‌پذیر، فرانسه بدترین شرایط را دارد. تجمع «جداشدگان» از شما در فرانسه بر اساس سناریوی رژیم و با هدف تحت فشار گذاشتن مجاهدین صورت می‌گیرد. اما این واقعیت نباید باعث شود از هر شیوه‌ای برای برخورد با آن‌ها استفاده شود. چرا که تاریخ ثابت کرده است سکوت در مقابل این شیوه‌ها باعث می‌شود دامنه‌ی آن همه را بگیرد.

شما با انتشار اسنادی تحت عنوان «سه نوبت درخواست رسمی در مورد قربانعلی حسین‌نژاد از یونانی و مقامات آمریکایی برای ترک اشرف و اعزام به اروپا در شرایط حمله و محاصره» (تاریخ این اسناد به ترتیب ۱ آوریل ۲۰۱۰، ۲۰ اگوست ۲۰۱۰ و ۱۶ ژوئن ۲۰۱۱ است) به سابقه‌ی امر اشاره کرده‌اید.

اسم حسین‌نژاد در اسناد مربوطه به ترتیب در ردیف‌های ۲۱ و ۱۸ آمده است. در سند منتشر شده بقیه‌ی اسامی قبل و بعد از نام وی را حذف کرده‌اید. ظاهراً انتشار اسامی قبل و بعد از نام وی، ادعای شما را زیر سؤال می‌برد. چه بسا نام اعضای شورای رهبری مجاهدین و یا مسئولان رده بالای مجاهدین و احتمالاً سه نفر از شهدای حمله‌ی موشکی به لیبرتی از جمله یحیی نظری و مهدی عابدی و حمید ربیع هم که پناهنده‌ی آلمان بوده‌اند در میان آن‌ها باشد. چنانچه در نامه‌ی مشمژکننده و

سراسر جعل و تحریف محمد اقبال علیه خواهرش عاطفه، وی بدون توجه به سندی که شما پیشتر در مورد حسین نژاد انتشار داده بودید تأیید کرده است که نامش در «شرایط حمله و محاصره» در آوریل ۲۰۱۰ در سند مزبور همراه با حسین نژاد به ملل متحد داده شده است.

«از آوریل ۲۰۱۰ یعنی اردیبهشت ۱۳۸۹ همراه با تعداد دیگری از بیماران و مجروحین، بدون این که خودم تمایلی ابراز داشته باشم یا درخواست داده باشم، اسم من برای اعزام به خارج به سازمان ملل داده شده است.»

http://iran-efshagari.com/index.php?option=com_content&view=article&id=8876:2013-02-17-15-30-40&catid=5:2010-12-28-06-03-02&Itemid=6
!Fel

Suggested patients and individuals for resettlement in a member country of EU						April 1, 2010
R	Last Name	First Name	Gender	ID number	Date of Birth	Explanation
21	HOSSEIN NEJAD	Ali	M	77864863	1950/09/25	

شما در ارائه‌ی این سند راست نمی‌گویید. به وضوح مشخص است که ارائه‌ی این اسامی از سوی مجاهدین به دلایل مشخص و غیر از آن‌چه بیان کرده‌اید صورت گرفته است. این اسامی می‌تواند روی حروف الفبا تنظیم شده باشد و از قرار معلوم تعداد آن‌ها بسیار بیشتر از ۲۱ نفر بوده است. شما برای اثبات ادعایتان لازم است لیست کامل اسامی کسانی را که مدعی هستید «برای ترک اشرف و اعزام به اروپا در شرایط حمله و محاصره» تقاضا داده بودند انتشار دهید و نه تنها نام یک نفر از میان لیست را. شما برای اثبات ادعایتان لازم است توضیحات ارائه شده به یونانی و مقامات آمریکایی را که همراه لیست بوده منتشر کنید.

احتمالاً ارائه‌ی این لیست به نهادهای مربوطه جنبه‌ی مانور سیاسی داشته و یا می‌توانست نشانگر این باشد که مقامات اروپایی تمایلی به پذیرش افراد ندارند که در جای خود اقدامی درست و به جا بوده است. اما استفاده‌ی غیرواقعی از آن مضموم و ناشایست است. متأسفانه ادعای شما با اسناد نصف و نیمه‌ای که ارائه داده‌اید نمی‌خواند و ادعاهای دیگر شما را نیز زیر سؤال می‌برد.

پایان دوران دستخط و نامه‌های تأییدآمیز

نمی‌دانم تا کی می‌خواهید بر سیاست شکست‌خورده و صدار امتحان شده‌ی خود پافشاری کنید. چرا از گذشته درس نمی‌گیرید. این واکنش‌های مفتضحانه برای خاموش کردن صداها تاکنون چه مسئله‌ای از شما حل کرده است که همچنان بی‌محابت‌تر از گذشته به آن ادامه می‌دهید؟ بیرون از شما که کسی باور نمی‌کند، در درون شما بدون این «دستخط»‌ها و نامه‌ها هم سیاست‌های شما مورد تأیید قرار می‌گیرند؛ شما نیازی به این مسائل ندارید. چرا متوجه‌ی حساسیت موضوعی به این سادگی نمی‌شوید؟

بسیاری از طریق واکنش‌های شما متوجه‌ی گفته‌های آن‌ها می‌شوند و به این ترتیب شما مبلغ آن‌ها می‌شوید. البته این نشانه‌دهنده‌ی شکنندگی و آسیب‌پذیری شماست و گر نه یک آلترناتیو قوی که به این امور نمی‌پردازد. سیاست شما حتی به درد امروزتان هم نمی‌خورد چه برسد فردا. شما توجهی نمی‌کنید چه بسا آن‌چه را که امروز بصورت واکنشی انجام می‌دهید فردا سندی بر علیه خودتان و محکومیت اعمال‌تان شود.

آخرین دستخط‌های حسین‌نژاد که انتشار داده‌اید و مربوط به چندماه قبل از جدایی او از مجاهدین است حاکی از تأیید کلیه سیاست‌های مجاهدین توسط اوست. انتشار این دستخط به نفع شما نیست. این سؤال در ذهن خواننده ایجاد می‌شود که چرا افراد تا زمانی که نزد شما هستند آن‌چه را که می‌پندارند بیان نمی‌کنند؟

یادتان هست در مردادماه ۱۳۸۱ در نشریه‌ی مجاهد شماره‌ی ۵۹۷ «نامه‌های مجاهدان و رزم‌آوران ارتش آزادی» را درج کردید و به ادعاهای ادهم (مسعود) طیبی که با فرار از «اشرف» و مناسبات مجاهدین به ایران رفته و سپس از طریق دستگاه اطلاعاتی رژیم به خارج از کشور صادر شده بود پاسخ دادید.

طیبی طی اطلاعیه‌ای با نام‌بردن از پانزده نفر به محاکمات طولانی آن‌ها در «نشست‌های طعمه» در مناسبات شما اشاره کرده و از نشست‌های مزبور به عنوان محاکمات درونی مجاهدین نام برده بود. شما هرچه می‌خواهید اسم‌اش را بگذارید فرقی در ماهیت امر نمی‌کند، مهم اعمالی است که در آن‌جا صورت می‌گرفت که قابل دفاع نیست و به همین خاطر شما هیچ‌گاه به اصل موضوع نپرداختید.

شما کسانی را که نامشان توسط وزارت اطلاعات و ادهم طیبی و ... برده شده بود وادار کردید با «دستخط» خودشان مطالب مطرح شده را تکذیب و گوینده و همراهان او را تهدید کنند.

در نامه‌ای که به امضای مهدی افتخاری، جمال امیری، غلامرضا شکری، مسعود ضرغامی، حمید فلاحی و خلیل محمدی‌نسب در نشریه انتشار یافت از قول آن‌ها اعلام شد:

«برای مزدور کثیف، یک جواب بیشتر نداریم: ای کاش رهبر همین مقاومت مانع نمی‌شد تا ببینی هر مجاهد خلق و هر انقلابی چگونه با مزدوران اطلاعات دشمن ضد بشری مقابله می‌کند: «اسب کهر را بنگر!»
آن‌ها همچنین در دفاع از نشست‌های درونی مجاهدین نوشته بودند:

«لازم نمی‌بینیم در برابر خلق قهرمان و نسل آتش و خون یادآوری کنیم که اعتماد مردم ایران به مجاهدین با رزم و رنج و رودخروشان شهیدان، با قیام به عملیات نظامی و نبرد بی‌امان سیاسی علیه رژیم پلید آخوندی بخصوص با «عملیات جاری» که خالصانه‌ترین و عمیق‌ترین مبارزه ایدئولوژیکی و انتقاد و انتقاد از خود هر عنصر انقلابی و هر مجاهد خلق در برابر جمع است، حاصل می‌شود. بنابر این به آخوند یونسی و عنترش می‌گوییم بیهوده ما را از مبارزه ایدئولوژیکی که به آن مفتخریم نترسانید.»
بوخارین از رهبران نامدار بلشویک‌ها در دادگاه سومی که برای او برگزار شد شکنجه و فشار در زندان را رد کرد و گفت: «اظهارات مطبوعات جهان مبنی بر این‌که متهمان تحت تأثیر شکنجه و هیپنوتیسم و مواد مخدر به اعتراف وادار شده‌اند درست نیست و این پندارهای بیگانگان و افسانه‌های ضدانقلاب‌هاست.» و در ادامه استالین را «امید بشریت» خواند.

شما همچون استالین با اعتماد به نفس زیادی این مطالب را از زبان آن‌ها انتشار می‌دادید چرا که در آن روزگار با توجه به شرایط عراق در دوران صدام حسین مطمئن بودید که پای این افراد به خارج از کشور نخواهد رسید و قادر به تکذیب گفته‌هایشان نخواهند بود و این راز سر به مهر خواهد ماند. شما می‌گفتید افراد محکوم به ماندن در اشرف هستند و آن‌جا را به «گورستان سرخود» هم تشبیه می‌کردید.

اما چیزی طول نکشید که با حمله‌ی آمریکا به عراق همه‌چیز در هم ریخت و همین افراد که نوشته‌شان با عنوان «غلط‌های زیادی وزارت اطلاعات و عنترش» در نشریه مجاهد انتشار یافته بود و شما از آن‌ها به عنوان «مجاهدان و رزم‌آوران ارتش آزادی» یاد کرده بودید از فرصت استفاده کرده و شما را ترک کردند و به کمپ «تیف» که تحت نظر آمریکایی‌ها اداره می‌شد و شما آن را «چراگاه وزارت اطلاعات» می‌نامیدید رفتند.

از «کمپ تیف»، جمال امیری به ایران و مسعود ضرغامی و حمید فلاحی و رمضان (خلیل) محمدی‌نسب به نوروز و انگلستان و سوئیس رفتند. مهدی افتخاری در اشرف و در بدترین شرایط جسمی و روحی ماند و عاقبت «دق‌مرگ» شد.

مطلب دیگر همین نشریه به نامه‌ی شهاب اختیاری اختصاص دارد که در مطلع آن آمده است: «وقتی اطلاعیه مزبور اطلاعات (ادهم طیبی) را خواندم اولین جمله‌ای که به ذهنم زد این بود که «دریا هرگز نگردد از پوزه‌ی سگ نجس!» و در ادامه می‌گوید: «مزدور کثیف و خودفروخته در اطلاعیه‌ای که آخوند یونسی برایش دیکته کرده است ضمن یکسری اراجیف و ادعاهای ساختگی و یاهوهای نشخوار شده تکراری علیه مجاهدین با کمال بی‌شرافتی و رذیلت پیشگی اسم مرا به عنوان یکی از

کسانی که مجاهدین با وی چنین و چنان کرده‌اند برده است...» وی همچنین تأکید می‌کند: «راستش را بخواهید از نظر من و همه رزمندگان ارتش آزادیبخش ملی ایران پاسخ اراجیف آخوند یونسی و مزدورانش تنها و تنها گلوله است و بس. به حکم سنت حقه همه احزاب و جریان‌های انقلابی سزای خیانت به خلق اعدام است و بی‌تردید اگر ممانعت رهبر مقاومت نبود مجاهدین و رزمندگان ارتش آزادی همه شما مزدوران را جارو می‌کردند.» و در پایان نامه‌ی مزبور آمده است: «مقاومت یعنی عزم و اراده مردم، یعنی مبارزه مسلحانه انقلابی برای سرنگونی تام و تمام حکومت آخوندی با تمامی جناح‌ها و مزدورانش. و من و تمامی رزمندگان ارتش آزادی تا بن استخوان به آن متعهدیم. پس پاسخ و حرف ما در یک کلام در صحنه نبرد نهایی نثاران خواهد شد.»

شهاب اختیاری هم به محض این که فرصت یافت بدون توجه به آن‌چه از زبان او و به نام او انتشار یافته بود از شما جدا شد و به نزد آمریکایی‌ها در کمپ تیف رفت و چه مصیبت‌ها که در این راه متحمل نشد که همچنان ادامه دارد. متأسفانه آن‌چه در مورد آزار و اذیت‌هایی که شهاب اختیاری در اشرف متحمل شده بود انتشار یافته حقیقت داشت. آقای رجوی ساده‌ترین و پیش‌پاافتاده‌ترین‌اش را می‌گویم یادتان هست در خواب چندبار سبیل او را که «اهل حق» بود زدید؟ ببینید شهاب اختیاری چه دردمندانه بشریت را به پرسش می‌گیرد و از هویت خود می‌پرسد:

«سازمان به ما می‌گوید: بریده مزدور تواب، ایران به ما می‌گوید: منافق، سازمان‌های سلطنت‌طلب به ما می‌گویند: مارکسیست اسلامی، نیروهای چپ به ما می‌گویند: راست هستید، نیروهای راست به ما می‌گویند: چپ هستید، کردها به ما می‌گویند: کردکش هستید، سازمان ملل به ما می‌گوید: شما رسماً پناهنده سیاسی هستید، پنتاگون به ما می‌گوید: شما فرد تحت حفاظت کنوانسیون ۴ ژنو هستید، وزارت خارجه آمریکا می‌گوید: شما در لیست سیاه آمریکا هستید، و... در این میان پیدا کنید پرتقال فروش را. شما بگوئید من چگونه هویتی دارم و که هستم؟» (<http://iranazar.org/?p=1650>)

نامه دیگری که در نشریه مجاهد ۵۹۷ انتشار یافت متعلق به فردی به نام علی مرادی است که تحت عنوان رزمنده‌ی مارکسیست لنینیست در ارتش آزادیبخش حضور داشت. او که از اسرای جنگ ایران و عراق بود در سال ۱۳۶۸ پس از ۹ سال اسارت به مجاهدین پیوست. وی در مناسبات مجاهدین رشد کرد و اگرچه فرمانده یگان مستقل به لحاظ شکلی اسدالله مثنی بود اما رتق و فتق امور و فرماندهی اجرایی علی مرادی بود. در نامه‌ای که به نام او انتشار یافته آمده است: «(نامبرده) می‌خواهد آگاه‌ترین، صادق‌ترین، فداکارترین و رشیدترین فرزندان خلق را به خیال خود از رهبران جدا کند و آنان را به جان آمده جلوه دهد! این کوه تناقض را فقط حماری چون او می‌تواند حمل کند. به ادعای وی در داخل سازمان مجاهدین، افراد ناراضی بدون وکیل مدافع محاکمه می‌شوند.» در خاتمه‌ی نامه‌ی منتسب به او تأکید شده «من برای پاسخگویی به اطلاعاتی نوکر دست چندم وزارت اطلاعات دست به قلم نبرده‌ام آن‌چه مرا به این امر واداشت مسئولیت و وجدان انقلابی است که بر هر انقلابی حکم می‌کند همواره هوشیار و آماده در کمین لحظه‌ها بنشیند و مرز داشته باشد و خود را از آلودگی بزاید.» او همچنین به مزدور مربوطه پیام داده است: «دست خر کوتاه! دهانت را آب بکش و واژه‌ها و مفاهیم را آلوده نکن.»

«رزمنده‌ی مارکسیست لنینیست» که در روابط داخلی مجاهدین گوی سبقت را از مسلمان‌های دواآتشه هم ربوده بود پس از حمله‌ی نیروهای آمریکایی به عراق، سر از «کمپ تیف» در آورد و بلافاصله به عوامل وزارت اطلاعات وصل شد و به ایران بازگشت و به فعالیت گسترده با وزارت اطلاعات مشغول شد. هم‌اکنون نیز در «انجمن نجات» رژیم مشغول به «خدمت» است. در این آدرس گوشه‌ای از فعالیت‌های او در داخل کشور آمده است.

(<http://www.nejatngo.org/fa/post.aspx?id=13794>)

البته منصور تنهایی دیگر مدعی مارکسیسم لنینیسمی که در ارتش آزادیبخش بود هم به خدمت رژیم در آمد و به ایران بازگشت و هم‌اکنون با «انجمن نجات» ارومیه همکاری می‌کند.

دیگر نامه‌ی انتشار یافته در نشریه مجاهد ۵۹۷ متعلق به ابراهیم خدایی است. در نامه‌ی او آمده است: «کسی که نشست‌های انتقاد و انتقاد از خود (عملیات جاری) را که یکی از اصول تشکیلاتی هر سازمان انقلابی است، «بیدادگاه» می‌خواند و مجاهدان و رزمندگان ارتش آزادیبخش را به عنوان محکومینی که بدون حضور هیئت منصفه و وکیل مدافع محاکمه شده‌اند، جلوه می‌دهد، چرا و بخاطر چه کسی و در برابر چه چیزی این چنین لاطائلات مسخره و احمقانه را عنوان می‌کند؟» او که کرد و مارکسیست لنینیست است پس از حمله‌ی آمریکا به عراق حاضر به امضای «موافقت‌نامه» با آمریکایی‌ها نشد و از شما جدا شد و به «کمپ تیف» رفت و امروز در سوئیس به سر می‌برد.

نامه‌ی بعدی متعلق به حسین مشعوفی است که از بقیه شداد و غلاظ تر است. چون اتهامات مطرح شده علیه مجاهدین در مورد او، سنگین‌تر از بقیه بوده است. در ابتدای نامه‌ای که به نام او انتشار یافته آمده است: «از بند بند این دست و پا زدن‌های بلاهت بار که مرغ پخته را هم به خنده وا می‌دارد، دم خروس وزارت اطلاعات و دماغ سوختگی آخوند یونسی و رژیم پابگور قرون وسطایی بیرون زده است» در ادامه همین نامه آمده است: «بعد از درهم شکستن طرح‌های نفوذ توطئه‌های تروریستی وزارت جاسوسی و آدمکشی، این قبیل تشبثات تعجب‌آور نیست.» در خاتمه‌ی نامه‌ای که از قول او انتشار یافته نیز آمده است: «سزای وزارت اطلاعات و مزدورانی از این نوع که در خدمت رژیم خون‌آشام هستند، چیزی جز گلوله‌های آتشین نیست. مطمئناً بعد از تحقق پیروزی به دست ارتش آزادیبخش، مردم ایران قضاوت خود را خواهند کرد.»

حمله‌ی آمریکا به عراق فرصتی شد تا حسین مشعوفی نیز از مجاهدین جدا شود و خود را به اروپا برساند. مجله ماهیانه عفو بین‌الملل در مارس دوهزار و چهار میلادی بر اساس گزارش حسین مشعوفی اعلام کرد که وی در سال ۲۰۰۱ توسط مجاهدین به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفته و به عنوان تنبیه مدت‌ها در بازداشت به سر برده است. مشعوفی که نامه‌اش در مرداد ۱۳۸۱ در نشریه مجاهد انتشار یافته بود به عفو بین‌الملل گزارش می‌کند که در اثر ضربات وارده کلیه‌های وی آسیب دیده و مدتی در بیمارستانی در بغداد بستری بوده است.

طبق گزارش عفو بین‌الملل، سازمان مجاهدین با ارائه دستخط حسین مشعوفی کلیه موارد ذکر شده در گزارش عفو بین‌الملل در ارتباط با وضعیت وی را تکذیب کرده بود. مجاهدین همچنین به عفو بین‌الملل پیشنهاد داده بودند که نمایندگان این سازمان می‌توانند با حسین مشعوفی تحت نظارت مجاهدین دیدار و گفتگو داشته باشند. حسین مشعوفی بعدها در دیدار با عفو بین‌الملل تأکید کرد که دستخط مربوطه به زور از وی اخذ شده است.

<http://www.amnesty.org/fr/library/asset/NWS21/002/2004/fr/4ecdebb4-d618-11dd-bb24-1fb85fe8fa05/nws210022004en.html>

او همراه با محمد سیدالمحدثین به دیدار مقامات صلیب سرخ رفته و ادعاهای خانواده‌اش را نادرست خوانده بود. ظاهراً او در اشرف به تلفن خط آزاد دست یافته و با خانواده‌اش در اروپا تماس گرفته و از قصد خود مبنی بر جدایی خبر داده و از آن‌ها درخواست کمک کرده بود. به همین خاطر تحت فشار قرار گرفت. اتفاقاً در کره شمالی نیز یک نفر به خاطر تماس با اروپا اعدام شد.

رژیم جمهوری اسلامی از مشعوفی در پرونده‌ی ۱۷ ژوئن استفاده کرد. وی علیه مجاهدین در دادگاه شهادت داد که البته اقدامی زشت بود و شما او را مزدور وزارت اطلاعات معرفی کردید. اما کسی توجهی به مسیری که حسین مشعوفی طی کرده بود نداشت. بایستی توجه داشت که دو برادر او توسط رژیم اعدام شده و یک برادرش به‌عنوان مجاهد خلق در عملیات مجاهدین کشته شده است.

در واقع کلیه کسانی که به نامشان در نشریه‌ی مزبور دستخط و نامه انتشار دادید به جز یک نفر به محض این که فرصتی برایشان ایجاد شد از شما جدا شدند!

برای آن کس که با متن و ادبیات آشناست، تردیدی باقی نمی‌ماند که نویسنده‌ی کلیه‌ی نامه‌ها یک نفر با فرهنگ و برنامه مشخص است و افراد نامبرده مجبور به اضافه کردن نام خود پای نامه‌ها شده‌اند.

از شما می‌پرسم «فاعتبرو یا اولی‌البصار» برای چه زمانی است؟ چرا درس عبرت نمی‌گیرید؟ تا کی می‌خواهید به این سیاست نافرجام و اقدامات نسنجیده که حاصلی جز سرافکندگی ندارد ادامه دهید؟ باور کنید سکوت در مقابل ادعاهای این افراد برای شما مناسبتر بود.

شما کسانی را که در نشست‌های داخلی مورد بدترین رفتارها قرار گرفته بودند مجبور می‌کردید که نه تنها موارد ذکر شده را که حقیقت هم داشت تکذیب کنند بلکه حقانیت شما و رفتارتان را نیز فریاد کنند.

تکذیب رسمی بخشی از اتهامات عوامل رژیم

شما ده‌ها مورد از ادعاهای رژیم را در نشست ۵ دیماه ۱۳۹۱ به درستی به سخره گرفته‌اید، از کشف گورهای دسته‌جمعی عراقی‌ها در اشرف تا نشان دادن قصابی و غسالخانه اشرف به عنوان شکنجه گاه و محل کشتار مخالفین و ناراضیان و ... شما حتی نمایشگاه شهر خالص که در آن وابستگان سپاه قدس با گذاشتن تابلویی مدعی شده بودند «آیا می‌دانی که مسعود رجوی زنان سازمان را در اختیار رهبران بعثی می‌گذاشت و ...» را به درستی تکذیب کرده و به صراحت گفتید: «تف بر شما و ولی فقیه و پول‌ها و شغل‌ها و کرسی‌هایی که بنده و عبد و عبید آن هستید.»

دستگاه اطلاعاتی و تبلیغی رژیم در طول سال‌های گذشته اتهامات غیرواقعی، سراپا کذب و عجیب و غریبی را متوجه‌ی مجاهدین کرده است که در نادرستی آن تردیدی نیست و البته از رژیمی که دست در خون بهترین فرزندان میهن دارد و بیش از سه دهه است که به از بین بردن سرمایه‌های مردم ایران مشغول است غیر از این انتظاری نیست.

اما شما در نشست مزبور برخلاف انتظار حرفی در مورد موضوعی که ماه‌ها هرکجا می‌رفتم به ویژه از جانب زنان میهن‌مان حتی خانواده‌ی شهدا و «اشرفیان» از من سؤال می‌شد نمی‌زنید. اتهاماتی نظیر «رقص رهایی زنان»، «محرمت ایدئولوژیک»، «جاری شدن خطبه‌های عقد»، «زن‌های مسعود»، «حوض شورای رهبری»، «در آوردن لباس شرک و جاهلیت»، «معراج»، «زفاف»، «ذوب ایدئولوژیک زنان» در شما و ... را به روشنی و با قاطعیت رد نمی‌کنید، به سخره نمی‌گیرید؟ آیا ذره‌ای از این ادعاها که شما از پرداختن رک و مشخص به آن‌ها خودداری می‌کنید حتی با تعاریف و توجیهات ایدئولوژیک مورد نظر شما حقیقت دارد یا بافته‌های ذهن بیمار مزدوران رژیم است؟

«رقص رهایی زنان» چیست که به ادعای آنان در «مراسم ویژه» به «رقص رهایی بردارشدگان» تشبیه شده است؟ من در این مورد شما را متهم نمی‌کنم بلکه از ابتدایی‌ترین حقوق خودم که پرسش و حق دانستن است استفاده می‌کنم و خواهان توضیح و روشن‌گری می‌شوم. کسانی که مسئولیت‌های اجتماعی و سیاسی را به عهده می‌گیرند بایستی آمادگی پاسخ دادن به سؤالات و شایعات را داشته باشند. شما موظف هستید در رابطه با کیفیت و ماهیت اتهامات مطرح شده جز به جز توضیح دهید. من به «محشر الهی» معتقد نیستم اما به «محشر اجتماعی» باور دارم. تفسیر رژیم از موارد فوق را شنیده‌ام، این حق من است که توصیف شما را نیز بدانم.

چرا این همه به بتول سلطانی باج داده می‌شود؟ چرا کسی از میان زنان مجاهد علیه او و ادعاهایش مطلبی انتشار نداد؟ «زنک» خواندن او که کافی نیست.

چرا حجم حمله و هجوم علیه خواهران «اقبال» که در وارستگی و مرزبندی‌شان با رژیم و مزدورانش تردیدی نیست به طرز باورنکردنی بیشتر از حمله و هجوم علیه بتول سلطانی و زهرا میرباقری و مریم سنجابی و ... است که عضو شورای رهبری مجاهدین بوده‌اند؟

شما در بخشی از صحبت‌هایتان در مورد اتهامات مطرح شده از سوی بتول سلطانی و زهرا میرباقری به داستان خیانت زنان لوط و نوح دو پیامبر عهد عتیق اشاره کرده‌اید:

«داستان زن نوح پیامبر را حتماً می‌دانید که در آن محکمه‌ای که آن روزگار برای نوح ترتیب دادند - چه لجن پراکنی‌ها علیه حضرت‌اش انجام داد ولی نوح فقط نگاه می‌کرد و به پیشیزی نمی‌خرید زن لوط پیامبر هم خیانت پیشه کرد» و در ادامه با اشاره به آیه ۱۰ سوره «التحریم» می‌گوید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ ۚ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يَغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ زن نوح و زن لوط همسران دو تن از بندگان صالح ما بودند که آن‌ها خیانت کردند اما به هیچ کجا و به چیزی غیر از خدا نرسیدند ...»

در جایی که این دو نفر خود را جزو «زنان مسعود» معرفی کرده‌اند توسل به این آیه که به زن نوح ربط دارد بیشتر شائبه‌ی صحت اتهامات را پیش می‌آورد. به نظر من اشاره به سکوت نوح، پیامبری که به گفته‌ی شما «۹۵۰ سال عمر کرد» و «۶ هزار سال پیش» می‌زیسته و تأکید بر این که «تنها» به نگاه کردن بسنده نمود در قرن بیست و یکم که عصر شفافیت است و انسان آگاه از عقل و درایت کافی برخوردار است که نپذیرد انسانی ۹۵۰ سال عمر می‌کند چندان پذیرفتنی نیست. کلمه را با کلمه بایستی پاسخ داد. در دنیای پیشرفته رسانه‌های جمعی و خبرنگاران اجازه‌ی پوشیده ماندن مسائل را نمی‌دهند. می‌توان ده‌ها مثال در این زمینه آورد.

این آن چیزی است که شما «بورژوازی» و «لیبرالیسم» می‌نامید و تا توانسته‌اید علیه «ارزش»‌های آن در مناسبات داخلی‌تان مبارزه کرده‌اید. به کسی اجازه‌ی سکوت در قبال اتهامات را نمی‌دهند و با روایات عهد عتیق آن‌را توجیه شرعی نمی‌کنند بلکه در «محشر اجتماعی» پاسخگو می‌شوند.

چرا یک بار ضمن تکذیب این «لاطائلات»، شورای رهبری مجاهدین را مخاطب خود قرار نمی‌دهید و از آن‌ها نمی‌خواهید که خود پیشقدم شده و چنین موارد شنیعی را مو به مو تکذیب کنند. به ویژه زنانی که از سوی بتول سلطانی نام برده می‌شوند چرا موضع‌گیری نمی‌کنند؟ و به لحاظ ایدئولوژیک چنین اعمال و عناوینی را ناموجه و غیر اصولی، زشت و غیراخلاقی اعلام نمی‌کنند؟ همه‌ی آن‌ها در مظان اتهامات عجیب و غریبی هستند. سکوت در برابر این اتهامات و دور زدن آن‌ها به معنای تأیید آن‌ها تلقی می‌شود. چرا متوجه نیستید؟

چرا به صراحت و روشنی نمی‌گویید مراسم زشتی که آن‌ها توصیف می‌کنند و تنها در «فرقه‌ها» صورت‌هایی از آن اجرا می‌شود هیچگاه در مجاهدین و در حضور شما و به هیچ‌شکلی اتفاق نیفتاده است؟

پوشیده ماندن آن‌چه در روابط درونی گذشته تحت هر عنوان و بهانه به منزله‌ی ناصواب بودن آن‌هاست و گر نه همه‌ی افراد و جریان‌های سیاسی و غیرسیاسی از روشنگری در مورد روابط قابل‌دفاع و نقطه‌قوت‌هایشان استقبال می‌کنند.

منی که در روابط درونی مجاهدین و به ویژه «اشرف» نبوده‌ام در مقابل سیل سؤالات این و آن که تمامی هم ندارد چه بگویم که حقیقت هم باشد و پا روی وجدانم هم نگذارم؟ من حق دارم از شما بخواهم رسماً و بطور قاطع و مشخص و نه کلی این موارد را تکذیب و محکوم کنید. من نماینده‌ی کسی نیستم برای همین از جانب خودم صحبت می‌کنم. می‌خواهم تکلیف خودم را بدانم.

چرا وارد حریم این گونه ادعاها نمی‌شوید؟ شما که معتقد هستید «لا حیاء فی الدین» چرا به جای پرداختن به چنین مواردی که چنانچه اتفاق افتاده باشد هیچ توجیهی ندارد و غیرانسانی و شرم‌آور است در اقدامی عکس‌العملی به موضوع انحرافات جنسی حسین‌نژاد می‌پردازید که اساساً منبع انتشار چنین مواردی نبوده است؟ چرا در زمانی که زنان یاد شده تشکیل «انجمن» داده‌اند حسین‌نژاد را آماج حمله قرار می‌دهید؟

چرا خشم خود را در جای دیگری و نسبت به فردی که کمتر از دو نفر دیگر (بتول سلطانی و زهرا میرباقری) به چهره‌ی مجاهدین و شما چنگ کشیده است نشان می‌دهید؟

وعده‌ی پاسخگویی به مردم ایران در فردای پیروزی

شما در همان نشست در ارتباط با مقوله‌ی پاسخگویی وعده داده و می‌گویید:

«همچنین تکرار می‌کنم که در مورد تاریخچه ۴۸ ساله مجاهدین برعهده گرفته‌ایم «رو در روی مردم ایران از جوادیه تا نازی‌آباد و از کرانه‌های ارس و خزر تا خلیج فارس، درباره جزء به جزء، نکته به نکته، دینار به دینار و مو به موی هر آن‌چه انجام داده یا نداده‌ایم حساب بس بدهیم و «حتی وقتی که اباطیل و برچسب‌های رژیم و مزدوران و متحدان و همسویان و پشتیبانان این رژیم ارزش پاسخگویی ندارد، در هر مورد و در هر زمینه و درباره هر فرد یا موضوعی که لازم باشد، می‌توانیم با دلایل و شهود و اسناد و مدارک لازم و کافی، حق مطلب را در محضر خلق و در برابر هر دادگاه بیطرف، ادا کنیم.»

سنگ بزرگ علامت نزدن است. چرا وعده به محال می‌دهید، فردا معلوم نیست کدام یک از ما زنده باشیم یا نباشیم، چرا همین امروز این کار را نمی‌کنید؟ پاسخ به سؤالات امروز است که فردا را می‌سازد. چه بسا سکوت امروز عاملی شود که فردای مورد نظر برای ما رقم زده نشود. امروز به آینده پیوند خورده است. رفتار امروز شما بشارت آینده را می‌دهد.

تصدیق می‌کنید وقتی بیرون از قدرت هستیم پاسخگو نباشیم به قدرت که برسیم قطعاً پاسخگو خواهیم بود. این‌ها وعده‌هایی است که خیلی‌ها داده‌اند. چرا از همین حالا شروع نمی‌کنید؟ همه‌ی مردم ایران که در «جوادیه» یا «نازی‌آباد» جمع نمی‌شوند، بنابر این شما می‌توانید از «سیمای آزادی» شروع کنید، بردش بیشتر از محله‌ی تنگ و کوچک «جوادیه» و یا کمی فراختر «نازی‌آباد» است. باور کنید من و ما هم جزو مردم ایران هستیم. دلمان برای همان میهن می‌تپد. انگیزه‌ی پلیدی هم نداریم. از جان و مال‌مان هم تا آن‌جا که برایمان مقدور بوده مایه گذاشته‌ایم. جز سرفرازی و شادی مردم‌مان هم چیزی نمی‌خواهیم. وقتی پاسخگویی در میان خود شما باب نیست چگونه می‌تواند در ارتباط با مردم صورت تحقق به خود بگیرد.

متأسفانه در مجاهدین با تغییر معنای مسئول، پاسخگویی هم وارونه شده است. کلمه مسئولیت از ریشه سئل و سؤال به معنی «طلب»، «شناخت» یا «فهم» است. مسئول هم از ماده سئل است. صرف که شد می‌شود مسئول. چنانچه از نامش پیداست بایستی مورد پرسش و سؤال قرار بگیرد و پاسخ‌گو باشد. هرچه مسئولیت بالاتر و خطرتر، پاسخگویی بایستی بیشتر باشد. در مجاهدین هیچ‌کس به پایین‌تر از خودش پاسخگو نیست بلکه به بالاتر از خودش پاسخگو است و این فاجعه است. متأسفانه در روابط مجاهدین تنها توده‌های هوادار و یا اعضای ساده بایستی پاسخگو باشند و در ذهن و ضمیرشان به دنبال اشتباهات و ضعف‌هایشان بگردند. مسئولان به ویژه هرچه مسئولیت‌شان بالاتر می‌رود پاسخگویی‌شان کمتر می‌شود تا به رهبری که می‌رسد تنها در مقابل خداوند پاسخگو است.

بنابراین وقتی در جامعه قدرت را در دست داشته باشید از موضع «رهبر انقلاب نوین» که به مردم عادی پاسخگو نمی‌شوید. مهدی ابریشم‌چی به صراحت این موضوع را بیان کرده است. از وی نقل می‌شود که :

«انتقاد و انتقاد از خود در چهارچوب صلاحیت معنی دارد. عنصر پایین نمی‌تواند به عنصر بالاتر از خود انتقاد کند. مرز دموکراسی صلاحیت است. توان تصمیم‌گیری یعنی دموکراسی.» وقتی اعضای سازمان حق پرسش ندارند آیا مردم عادی می‌توانند مسئولان مجاهدین و به ویژه رهبری انقلاب نوین را مورد پرسش قرار دهند؟ آیا رهبری انقلاب آن‌ها را آدم حساب می‌کند؟

عدم اطلاع از اهدای گردنبند با تصویر شما و موضوع کیش شخصیت

شما در نشست درونی مجاهدین گفته‌اید:

«اگر گردنبندهایی را که مریم بدون اطلاع من بلا استثنا برای برادران و خواهرانمان فرستاد علم نکند و حول آن در آن طرف سیاج یا در آنسوی جهان شعبده راه نیندازد. ... اگر در دستگاه جنسیت و فردیت هرآنچه را که آخوندها و مزدورانشان هستند با

پیش‌دستی به شما نسبت ندهد، پس بفرمایید چکار کند؟! اگر دیکتاتوری را به من و شما نسبت ندهد، اگر هر روز خودش کیش شخصیت را در جستجوی من برجسته و بارز نکند... پس بفرمایید چه کار کند؟»

شما مدعی هستید که «مریم بدون اطلاع شما بلا استثنا برای برادران و خواهران» گردنبند با تصویر شما فرستاده است. جل‌الخالق! آیا این توهین به عقل و شعور کسانی که روابط مجاهدین را می‌شناسند نیست؟ آیا کاری در مجاهدین بدون اطلاع شما انجام می‌گیرد؟ مگر می‌شود کاری در این سطح بدون اطلاع شما انجام گیرد و شما از آن باخبر نشوید!

تاریخ اعطای گردنبندها را که می‌توانست گره‌گشا باشد نگفتید. صدها نفر از مجاهدین جدا شده و به کمپ «تیف» که زیر نظر آمریکایی‌ها اداره می‌شد رفتند جز چند نفری بقیه همه مرد بودند. تعدادی از آن‌ها دوستان نزدیک من هستند. هیچ‌یک از این صدها مرد مجاهد، چنین گردنبندهایی دریافت نکرده بودند و به شدت موضوع را تکذیب می‌کنند، تعدادی از آن‌ها هم اکنون نیز با شما ارتباط دارند.

موضوع گردنبندهای اهدایی مورد بحث به سال‌ها پیش باز می‌گردد و جنس آن طلا بوده و جدید نیست. و از قرار معلوم نه همه‌ی مجاهدین که بخشی را در بر می‌گرفته است.

دادن گردنبند به همه‌ی مجاهدین اعم از زن و مرد مورد نظر شما بایستی در سال ۹۱ بوده باشد.

ادعای شما را می‌پذیرم که نمی‌دانستید اما سؤال می‌کنم آیا اگر می‌دانستید مانع می‌شدید؟ الزام افراد به قرار دادن عکس شما و مریم رجوی روی میز کارشان و گذاشتن آن در جیب و کیف و کمد و تخت و ... شان هم بدون اطلاع شما است؟ خود من به خاطر قرار ندادن عکس شما روی میز مورد سؤال قرار گرفتم.

از این گذشته، گیرم که ادعای شما درست باشد و «مریم» بدون اطلاع شما برای هزاران مجاهد زن و مرد «بلا استثنا» گردنبند با تصویر شما فرستاده باشد، این که عذر بدتر از گناه است. به چه حقی چنین کاری کرده است؟ آیا این است تعریفی که از حرمت «بیت‌المال» می‌کردید و حفاظت «امیرالمومنین» از بیت‌المال که چراغ را هم خاموش می‌کرد و ...؟

برای چه سرمایه‌های مردم ایران به جای مبارزه با رژیم در این راه خرج شده است؟ می‌دانید مادران جاودانه‌فروغ‌ها با چه مشقتی زندگی می‌کنند؟ مادری را می‌شناسم که جگرگوشه‌هایش را داده است و حالا کنار خیابان آزادی با سنی بالای هفتاد سال جوراب می‌فروشد. مادری را می‌شناسم که دو فرزندش جاودانه شدند و خرج کفن و دفن فرزند سوم‌اش را که در عنفوان جوانی سخته کرد نداشت. دو پسر دارد یکی شدیداً معتاد و دیگری به شدت بیمار.

شما مدعی هستید که مخارج مجاهدین تنها از سوی مردم ایران و هواداران‌تان در خارج از کشور و کمک‌های مالی‌ای که هواداران در کشورهای اروپایی و آمریکایی تحت عنوان «مالی - اجتماعی» جمع می‌کنند تأمین می‌شود. بسیار خوب به چه حقی پولی را که مردم ایران از سفره‌ی محقرشان دریغ می‌کنند و با عشق و علاقه به شما می‌رسانند در چنین اموری صرف می‌کنید؟ به چه حقی کمکی را که هواداران در سرمای ۲۰ تا ۳۰ درجه زیر صفر شمال اروپا در شهرها و روستاهای دورافتاده قطب شمال جمع می‌کردند و به خاطر آن سلامتی‌شان به خطر می‌انداختند این‌چنین به باد فنا می‌دهید؟ شما بارها از طریق «سیمای آزادی» برنامه‌ی همیاری با مقاومت گذاشته و کمک مالی جمع‌آوری کرده‌اید؟ مریم رجوی از مایملک شخصی‌اش که خرج نکرده است؟ چه کسی مسئول این اعمال است؟ در کجا پاسخ داده شده است؟ اگر چنین اتفاقی در فرانسه می‌افتاد، به استیضاح رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر و وزیر مربوطه و استعفا و پوزش رسمی آن‌ها منجر می‌شد. مطبوعات و رسانه‌ها هفته‌ها راجع به آن صحبت می‌کردند.

ارسال هزاران گردنبند منقش به تصویر شما را مقایسه کنید با بیانیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق به مناسبت انقلاب ایدئولوژیک و ازدواج شما با مریم در ۲۰ خرداد ۱۳۶۴. در آن‌جا آمده بود:

«به شهادت همه‌ی مسئولان مجاهدین، مسعود در سال‌های گذشته پیوسته ما را از ذکر نام یا نصب تصویر خودش در هر کجا منع می‌نمود. این بار برحسب تصمیم مشخص تشکیلاتی، این نام، نام فامیل مریم که سمبل و الگوی زنده‌ی همه‌ی زنان مجاهدین بود نیز شناخته شد. تا مساوات کامل‌تری برقرار شود. مسعود جز این چیز دیگری برای هدیه کردن به ذیصلاح‌ترین زن مجاهد نداشت.» (نشریه مجاهد شماره ۲۵۲)

شما که صاحب خون و نفس مجاهدین هستید آیا نمی‌توانستید در طول ۲۸ سال گذشته فرمان منع نصب تصویر و ... خود را بدهید؟ نمی‌توانستید اعمالی را که به پرورش «کیش شخصیت» در فرد راه می‌برد ممنوع سازید؟

نمی‌دانم می‌دانید یا نه اما ترم «کیش شخصیت» را از جمله کارل مارکس به کار برده است:

«هیچ کدام از ما [مارکس و انگلس] ذره‌ای به معروفیت توجه نداریم. اثبات این [نکته در] آن است که بعنوان مثال بدلیل بیزاری‌ام از هر گونه کیش شخصیت هیچ‌گاه اجازه نداده‌ام ابراز تشکرهای متعدد از کشورهای مختلف در دوره موجودیت انترناسیونال که مرا به ستوه آورده بودند، به دست افکار عمومی برسد و هیچ‌گاه بدان‌ها پاسخ نداده‌ام. به جز در مواقع نادر که به منظور ملامت آن‌ها این کار را کرده‌ام. هنگامی که انگلس و من برای اولین بار به انجمن مخفی کمونیست پیوستیم، این شرط را گذاشتیم که هر چیزی که موجب تشویق اعتقاد خرافی به اتوریته شود باید از اساسنامه‌ها برداشته شود. (بعداً لاسال نفوذ خود را در جهت خلاف آن اعمال کرد).»

(از نامه مارکس به Wilhelm Blos مورخ ۱۰ نوامبر ۱۸۷۷)

و این تعریفی است که دانشنامه ویکی پدیا (فارسی و انگلیسی) از کیش شخصیت داده و ربطی هم به تبلیغات رژیم ندارد:

«کیش شخصیت پدیده‌ای است که در آن یک شخص با استفاده از رسانه‌های گروهی و تبلیغات سیاسی از خود وجهی عمومی آرمانی و قهرمانانه‌ای ارائه می‌دهد. این پدیده با استفاده از تعریف و تمجید در رسانه‌ها و نیز ایجاد جوی که در آن شخص فارغ از پاسخگویی و یا مصون از اشتباه است بوجود می‌آید. کیش‌های شخصیت غالباً در حکومت‌های تمامیت‌خواه و غیر مردم‌سالاری بر پا می‌شوند. لازم به تذکر است که کیش شخصیت الزاماً در سطوح وسیع و گسترده مثل حکومت‌ها و کشورها اتفاق نمی‌افتد بلکه می‌تواند خیلی ساده در یک اجتماع کوچک هم رخ بدهد.»

آیا این تعریف در مورد شما کاربرد ندارد؟ باور کنید فرهنگ دهخدا هم همین تعریف را دارد. تاریخ نشان داده است که بدترین نوع «کیش شخصیت» در لباس تواضع و فروتنی پدیدار می‌شود.

تکذیب طلاق اجباری در مجاهدین

شما در همان نشست خطاب به مجاهدین با لحنی تمسخرآمیز با انکار ضمنی طلاق‌های اجباری می‌گویید:

«مگر ما طلاق اجباری نکردیم» و حضار با تأیید سخنان شما مبنی بر ادعاهای واهی منتقدان غش غش می‌خندند. نمی‌دانم این بار به چه چیز می‌خندند؟ به حقیقتی که در مقابلشان به سخره گرفته می‌شود؟ به رنج‌هایی که پس از «طلاق‌های اجباری» متحمل شدند؟ به فشارهایی که برای دست زدن به آن تحمل کردند؟ نمی‌دانم آیا خنده است یا زهرخند؟ آیا آن‌ها به خودشان هم دروغ می‌گویند؟ واقعاً در مجاهدین «طلاق اجباری» نبوده و نیست؟ متأسفم تمسخر و خنده‌ی حضار مرا به یاد زندان و مصاحبه‌های اجباری می‌اندازد.

قربانی در حضور جمعی که اکثریت قریب به اتفاق‌شان شکنجه را تجربه کرده بودند و آثارش را با خود داشتند می‌گفت: بیرون از زندان که بودیم در اثر شایعات ضد انقلاب فکر می‌کردیم اگر به زندان بیافتیم با شکنجه روبرو می‌شویم.

آیا بقیه تکذیب‌ها هم از همین جنس است؟ آیا واقعاً افراد با میل و اراده‌ی خودشان و با طیب خاطر و بدون هیچ فشار و ترفندی اقدام به «طلاق» کردند؟ آیا مستمعان شما «مسخ» شده‌اند؟ آیا ممکن است «جبر جو» جمع بزرگی را هم بگیرد؟ آیا این شایعه است به زنانی که به این امر تن نمی‌دادند گفته می‌شد «فاحشه» و مردانی که حاضر به طلاق همسرشان نمی‌شدند

متجاوز به ناموس رهبری خوانده می‌شدند؟ و به هزار لعن و نفرین دچار می‌شدند؟ آیا زنان و مردان گاه هنگام طلاق مجبور نبودند یکدیگر را «ملعون» و «عفریته» بخوانند؟

البته هدف شما لزوماً طلاق زوج‌ها نبود. بلکه بحث عشق به رهبری، عدم تعلق خاطر به هیچ کس و هیچ چیز در دنیا، سپردن کامل جان و روان، دل و اندیشه، خون و نفس، عشق و علاقه، مهر و عطوفت به رهبری بود. این موضوع اساساً با مسئله‌ای که شما روی آن دست می‌گذارید متفاوت است و خود شما بهتر از هر کس می‌دانید.

مجاهدین می‌بایستی عاری از هرگونه احساس علاقه و عاطفه به دیگری به غیر از شما و مریم می‌شدند. آن‌ها حق نداشتند حتی به فرزندان‌شان فکر کنند. در صورتی که چنین فکری از ذهن‌شان می‌گذشت مجبور بودند با شرمندگی و احساس گناه آن را گزارش کنند. من به چشم خودم در اروپا دیده‌ام مادران مجاهد از اظهار محبت و عاطفه نسبت به فرزندان‌شان هم دریغ می‌کردند. فرزندان‌شان بارها نزد من شکوه کرده‌اند که مامان‌مان مثل «خاله»‌ها رفتار می‌کند.

کار به جایی رسیده که شما آدم‌های عادی جامعه را هم به خاطر تن ندادن به «طلاق» محکوم می‌کنید. یکی از اعضای ارشد شورای رهبری مجاهدین برای خانواده‌اش نامه نوشته و در آن جویای احوال همه کس شده بود الا شوهرخواهرش، آگاهانه او را حذف کرده بود. خواهرش که در ایران زندگی می‌کند متوجهی داستان شده بود و می‌گفت: خواهرم «انقلاب» کرده و ترک شوهر نموده من که «انقلاب» نکردم. همسر من چرا بایستی مجازات شود؟ به چه حقی منکر همسر من می‌شود؟ شما متأسفانه در اندیشه‌ی آن‌ها حتی بذر کینه نسبت به کسانی که متأهل هستند هم کاشته‌اید.

عدم تکذیب رسمی بخشی از اتهامات

شما بارها در مقابل تبلیغات رژیم مبنی بر آسیب رساندن مجاهدین به مردم به درستی هرگونه حمله به مراکز و تجمعات عمومی را محکوم کرده و به صراحت اعلام کرده‌اید که هدف ما در عملیات‌های نظامی به هیچ وجه مردم غیرنظامی و بیگناه نبوده و نیست و چنانچه در هر عملیات ما کسی از مردم عادی آسیب دیده باشد حاضری مجازات شویم و غرامت بپردازیم. از نظر من این موضعی است درست، اصولی، بجا و لازم. چرا که در جریان عمل ممکن است همیشه اشتباهاتی به وجود آید.

اما سؤال من این جاست چرا در مقابل این همه تبلیغات مبنی بر بدرفتاری، ضرب و شتم، توهین و تحقیر نسبت به اعضای مجاهدین و نقض ابتدایی‌ترین حقوق آن‌ها سکوت کرده و یا گویندگان را به مزدوری رژیم متهم می‌کنید؟ که البته پاره‌ای از آن‌ها مزدوران رژیم هستند ولی این دلیلی بر رد گفته‌های آنان نیست. اتفاقاً همین اعمال باعث شده برخی از آن‌ها به دامان رژیم افتاده‌اند. مجاهدین جدا شده‌ای که مرزبندی کامل با رژیم دارند نیز دعاوی مشابهی را مطرح می‌کنند.

آیا انتظار زیادی است که از شما بخواهم در اطلاعیه‌ای رسمی و یا در گفتاری تصویری یا صوتی موارد مطرح شده از سوی منتقدان مجاهدین را یکی یکی نام برده و کذب و دروغ خوانده و به صراحت اعلام کنید چنانچه کسی در میان مجاهدین چنین اعمالی را مرتکب شده باشد به مجازات برسانید؟ و یا اعلام کنید چنین شیوه‌هایی را ضدانسانی دانسته و وقوع آن‌ها در مناسبات مجاهدین را شدیداً تکذیب می‌کنم. آیا صدور چنین اطلاعیه‌ای به وجاهت شما نمی‌افزاید؟ چرا چنین نمی‌کنید؟ چرا مسئله را دور می‌زنید و می‌پیچانید؟

درست است من هیچگاه در اشرف نبوده‌ام، اما مثل شما که بدون حضور در زندان‌های جمهوری اسلامی بر اساس گزارش شاهدین مورد وثوق با شرایط زندان‌ها آشنا هستید و اعمال شکنجه و اعدام در آن‌ها برایتان محرز است من هم بر اساس شهادت دوستان مورد اعتماد تردیدی در نقض ابتدایی‌ترین اصول حقوق بشر در ارتباط با اعضای مجاهدین ندارم. همان حقوقی که من و مجاهدین سال‌ها در سازمان ملل به درستی نقض آن از سوی رژیم را محکوم کرده و خواهان محکومیت بین‌المللی آن بودیم.

آیا شما تکذیب می‌کنید که شبانه افراد به دستور مسئولان مجاهدین به دلیل خوب «انقلاب نکردن» مورد ضرب و شتم شدید قرار می‌گرفتند؟

آیا انتقال افراد به سلول انفرادی، بازجویی در شب، بی‌خوابی‌دادن، ضرب و شتم و ... تلاش برای اعتراف‌گرفتن و ... را ساخته و پرداخته‌ی وزارت اطلاعات می‌دانید؟

آیا شما شهادت افراد مبنی بر این که در جمع‌های وسیع آن‌ها را زیر ضرب و مشت و لگد می‌گرفتند دروغ می‌دانید؟
آیا شما سرازیر کردن آب دهان به سر و روی کسانی که «گوهران بی‌بدیل» می‌خواندید در نشست‌های مجاهدین را تبلیغات رژیم می‌دانید و عاری از حقیقت؟

آیا به کار بردن زشت‌ترین الفاظ چه از سوی زنان مجاهد و چه مردان مجاهد نسبت به یکدیگر در نشست‌های درونی مجاهدین را بهتان می‌دانید؟

آیا دروغ است که هم‌هی کادرهای بالای مجاهدین به گونه‌ای در سرکوب اعتراضات و معترضین و ... دست داشته‌اند؟
آیا شما بایکوت، تعقیب علنی، آزار و اذیت دائم و سیستماتیک، تفتیش کمد و وسایل افراد به صورت پنهانی و به گونه‌ای که فرد متوجه‌ی آن شود و ... را تبلیغات شیرانه می‌دانید که هیچ‌گاه و در مورد هیچ‌کس اتفاق نیفتاده؟
آیا ممنوعیت گفتگو با کسانی را که مورد تنبیه قرار می‌گرفتند تکذیب می‌کنید؟ (برای فرد به اصطلاح خاطی مأمور گذاشته می‌شد که هنگام غذاخوری، تردد، کار، دستشویی و ... کسی به او نزدیک نشود.)

آیا شما گفتگو و درد دل دو نفره، شکل‌گیری روابط دوستانه و عاطفی بین دو نفر و ... را به شدت محکوم نمی‌کردید و نمی‌کنید؟ آیا از آن‌ها به عنوان «محفل زدن» و ایجاد شعبه‌ی وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران یاد نمی‌کنید؟ آیا دستورالعمل نبود که هرگاه دیدید دو نفر بیش از یک‌بار باهم سر میز غذاخوری نشسته‌اند بدانید که باهم محفل می‌زنند و از آن جلوگیری کنید؟ کسی کوچکترین اطلاعی از نفر بغل‌دستی‌اش نداشت. هیچ رابطه‌ای بین دو نفر شکل نمی‌گرفت. افراد حتی نمی‌دانستند چه بر سر دوست و همراه‌شان آمده یا می‌آید.

من نمونه‌های آن را حتی در خارج از کشور و در روابط مجاهدین دیده‌ام و هراس اعضای مجاهدین از متهم‌شدن به چنین امری را با تمام وجودم حس کرده‌ام. من تجربه‌ی بدترین شرایط زندان را دارم و این مسائل را خوب درک می‌کنم.
شما همه‌ی این بی‌حقوقی‌ها را توجیه ایدئولوژیک و تشکیلاتی کرده‌اید: «مجاهد خلق یک حق بیشتر ندارد آنهم فدای خالصانه».

شما به عنوان اصل و قانون مجاهدین می‌گفتید: تمامی مجاهدین «یک گرم عنصر مجاهدی» را دارند پس باید حداکثر ممکن به آنها سخت گرفت تا آن را در اختیار شما قرار دهند.

یکی از هم‌بندان سابقم که نزدیک به دو دهه در زندان‌های شاه و شیخ بود و موهایش در راه مبارزه سپید شده بود در یکی از نشست‌ها به اشاره‌ی خواهر مسئول مجاهد، توسط تعدادی از کسانی که به تازگی از «اردوگاه رمادی» آورده شده بودند مورد ضرب و شتم قرار گرفت. وقتی که صورت خونی‌اش را پاک می‌کرد همان خواهر مجاهدی که شما همه‌ی سجایای اخلاقی را به آن‌ها منتسب می‌کنید و از محصولات «انقلاب مریم» است به او گفت: «جهود خون دیده»، چیزی نشده بچه‌ها خمینی درون و «همزاد» تو را زده‌اند با تو که کاری نداشتند.

یکی دیگر از دوستانم به خاطر این که نوجوانی را در نشست، همراه با دیگران مورد ضرب و شتم قرار نداده تحت برخورد قرار گرفته است.

از شما می‌پرسم، آیا افراد می‌توانستند آزادانه در سطح اشرف تردد کنند؟ اطلاعات من که در گفتگو با مجاهدین کسب شده می‌گوید خیر مطلقاً اجازه‌ی چنین کاری را نداشتند. هرگونه تردد بایستی با برگه مأموریت صورت می‌گرفت. این که بهانه‌ی این کار چیست مهم نیست. در کره‌شمالی هم لابد دلایل امنیتی و یا ... باعث می‌شود حکومت به مردم اجازه‌ی خروج از روستا یا شهرشان را ندهد و مردم در همان جایی که زندگی می‌کنند زندانی باشند و برای رفتن از روستایی به روستایی دیگر و یا شهری به شهر دیگر از حکومت اجازه بگیرند.

می‌دانم شما به صراحت اعلام داشته بودید «سازمان کندوی عسل نیست، ما از این پس با مشت آهنین به دهان هر کس که بخواهد از سازمان خارج شود می‌کوبیم»

من دوست شریف و با پرنسیبی دارم که شهادت می‌دهد نیمه‌های شب در حالی که خواب بوده وی را بیدار کرده و بی مقدمه

چند نفری بر سرش ریخته و به شدت او را مضروب کرده‌اند. او در این حال تنها شعار مرگ بر خمینی می‌داده و بیشتر کتک می‌خورده. عجیب نیست؟ او تا زمانی که در «تیف» بود حاضر نشد مورد فوق را نزد آمریکایی‌ها و نمایندگان کمیساریای عالی پناهندگان شهادت دهد و از آن جایی که پاسخ‌های او در مورد «بدرفتاری‌ها» برخلاف بقیه بود تصور می‌کردند او نماینده‌ی شماس‌ت و در مصاحبه‌های اولیه کیس پناهندگی‌اش را رد کردند.

من رفیق دوست‌داشتنی دارم که سال‌ها با او زندگی کرده‌ام، زندگی مشترک، صدها ساعت برایم درد دل کرده است، در شرافت و صداقت او تردیدی نیست. با اضطراب‌ها و دلهره‌هایش آشنا هستم. به خوبی حس‌اش می‌کنم. به او اعتماد کامل دارم. مدت‌ها در تیف آن‌ها که با رژیم رفته بودند او را نماینده‌ی شما می‌شناختند.

دوست شفیق و نازنین دوران زندانم که همچنان به او شدیداً علاقمندم در جمع مجاهدین وقتی مورد هجوم عده‌ای تحریک شده قرار گرفت با سر در شیشه رفت و در حالی که قسمتی از شیشه را در دست داشت گفت: حالا اگر کسی جرأت دارد به من نزدیک شود.

یکی از آنانی که صندلی در دست گرفته بود و ناسزاگویان مدعی بود که حاضر است حکم اعدام وی و دیگر زندانیان آزاد شده را اجرا کند چیزی نگذشت که خودش مورد ضرب و شتم قرار گرفت و به ایران بازگشت و دیگری همانطور که در نزد شما از هیچ چاپلوسی فروگذار نمی‌کرد در کمپ تیف علیه همراهانش به دروغ به آمریکایی‌ها گزارش می‌داد و عاقبت سر از ایران درآورد و توسط وزارت اطلاعات به اروپا اعزام شد و امروز دشمن فعال شماس‌ت.

آقای رجوی وقتی برای اولین بار به دستور شما یک سیلی به صورت یک مجاهد خلق نواخته شد و یا بر آن چشم پوشیدید، وقتی مجاهد خلق تبدیل به بازجو و زندانبان مجاهد خلق شد، وقتی به فرمان شما آنان که به عشق رجوی سختی‌ها متحمل شده بودند و حاضر بودند جانشان را در راه شما بدهند به منظور تمکین هرچه بیشتر به سلول انفرادی و بند کشیده شدند؛ وقتی از چشم بند و دست‌بند برای دوست استفاده کردید؛ با کمال تأسف نمی‌توانید آن‌چه که سابقاً بودید باشید حتی اگر مو به مو همان شعارها را بدهید. خواه ناخواه چیزی در شما تغییر کرده است.

آقای رجوی نام شما در میدان‌های تیر، بر بالای دار، در لحظه‌های تبار خداحافظی با عزیزی که عازم جوخه‌ی مرگ می‌شد، در شکنجه‌گاه‌ها، در مراسم شادی و سرور، در حزن و اندوه، با سربلندی و افتخار، با شور و شعف، با شوق و اشتیاق برده می‌شد و موجب برانگیختگی و انبساط خاطر و آرامش روح و روان بود؛ چرا بایستی به جایی برسید که در «اشرف» مأمور بگذارید و انرژی کلان صرف کنید و دستخط‌ها را چک کنید تا متوجه شوید چه کسی بر دیوار دستشویی علیه شما شعار نوشته است؟ یادم هست لاجوردی در سال ۶۰ همه‌ی نیرویش را در اوین بسیج کرده بود تا در بیاورد چه کسی بر دیوار توالیت «آموزشگاه» اوین شعار «مرگ بر خمینی» نوشته است. در حسینیه اوین به صراحت گفت: اگر فردی را که مرتکب این عمل شده پیدا کنم یک گلوله در مغزش خواهم زد و برای هر مجازاتی آماده خواهم بود.

چرا بایستی این و آن را به زیر فشار ببرید که چرا عکس شما را به کمد شخصی‌شان نچسبانده‌اند و در جیب‌شان نگذاشته‌اند یا احیاناً در «محفل» که با دوستی داشته‌اند انتقاد ساده‌ای متوجه شما کرده‌اند؟ چه چیز باعث این تغییر و تحول شده است؟ قبول کنید این سطح از دشمنی که بخشی از «جداشدگان» از مجاهدین و پیوستگان به رژیم با شما دارند عادی نیست. کینه‌جویی آن‌ها طبیعی نیست. مزدوری به تنهایی نمی‌تواند منشاء و محرک آن‌ها باشد. در این معادله‌ی پیچیده سهم خود را بجوید و گرنه در آینده باز هم از این موارد تولید خواهد شد.

صرف مبارزه با یک رژیم استبدادی و جنایتکار برای اعمال ما مشروعیت نمی‌آورد. دلاوری یا سلحشوری ما باعث نمی‌شود که حق ویژه‌ای برای زیرپا گذاشتن اصول و اخلاق داشته باشیم. رعایت حقوق بشر بر هر چیزی اولویت دارد.

می‌دانم همه‌ی این کارها به این علت انجام می‌گرفت و می‌گیرد که آن جمع را حفظ کنید و به زعم خود حفظ کردید.

اما پیشتر شما گفته بودید:

«در انتخاب وسائلی که برای رسیدن به هدف در نظر می‌گیریم باید دقیقاً هوشیار باشیم که وسائل مزبور از جنس هدف و سازگار با اصول مورد نظر ما باشد... واقعیت این است که در دنیای عینی اهداف مشخص فقط راه‌ها و وسائل مشخص حصول خود را دارند.» (پراگماتیسم، انتشارات مجاهدین، بهار ۱۳۵۸، صص ۵۸ و ۵۹)

آیا هدف و اصول مورد نظر شما به زشتی ابزار و وسایلی است که به کار می‌گیرید؟ اقداماتی که امروز به صورت سیستماتیک و تحت نظر مستقیم شما انجام می‌گیرد سؤالات اساسی در مورد «هدف و اصول» مورد نظر شما ایجاد می‌کند.

تفاوت کیفی بین بریدگان زندان‌های رژیم و «اشرف»

من هم می‌دانم مبارزه سخت و طاقت‌فرسا است. در زندان بودند بسیاری که تاب و تحمل شرایط را نداشتند بریده و به خدمت رژیم در می‌آمدند. همین افراد وقتی آزاد می‌شدند و فشار از رویشان برداشته می‌شد احساس شرم و پشیمانی می‌کردند. در مواجهه با زندانیان مقاوم احساس بدهکاری داشتند. از خودتان پرسیده‌اند چرا آن‌هایی که به خاطر سختی مبارزه از مجاهدین جدا شده‌اند، وقتی به خارج از کشور می‌آیند، وقتی فشار از رویشان برداشته شده و به خواسته‌هایشان می‌رسند نه تنها احساس بدهکاری ندارند بلکه طلبکارند؟ اساساً ما کسی را نداریم که در زندان و یا در زیر فشار بریده باشد و امروز به دشمنی با شما برخیزد و یا جزو «اضداد» باشد. آیا از خودتان پرسیده‌اید چرا؟ موارد همه مربوط به «اشرف» است.

دلیل آن برای من روشن است. ما در زندان کاری به توابعها نداشتیم. ظلمی در حق آن‌ها نمی‌کردیم. در اثر فشارهای ما نشکسته بودند. ما مسئول بریدن آن‌ها نبودیم. ما شرایط اختناق را بر آن‌ها تحمیل نکرده بودیم. برای همین اکثریت بسیار بالای آن‌ها ما را که می‌دیدند، واقعیت‌های جامعه را که لمس می‌کردند احساس بدهکاری می‌کردند. آن‌ها کینه‌ای از ما نداشتند. در ضمیر خود رژیم و فشارهای آن را مقصر اصلی می‌دانستند. اما کسانی که از شما جدا شده‌اند، بد رفتاری دیده‌اند، ناملایمتی دیده‌اند برای همین است که شما را مسئول ضعف‌های احتمالی‌شان هم قلمداد می‌کنند. آن‌ها چه بسا متوجه بسیاری از تبهکاری‌هایی که انجام می‌دهند نیستند و یا اساساً آن را نمی‌بینند.

از خودتان پرسیده‌اید چرا این همه مزدور تحویل رژیم می‌دهید؟ در تاریخ کدام نیروی سیاسی مبارز و جان بر کف این همه مزدور و خائن تحویل دشمن داده است؟ یک جنبش را به من معرفی کنید؟ منظورم جنبش‌های توده‌ای نیست. ناسلامتی شما انسان‌های «طراز مکتب» و «گوهرهای بی‌بدیل» تولید می‌کنید. شما که اولین و تنها نیروی مبارز تاریخ نیستید. به عیسی فقط یهودا خیانت کرد. تو را به خدا فقط سختی مبارزه را بهانه نکنید. خیلی از آن‌ها وقتی بار مبارزه از دوش‌شان برداشته می‌شود تازه به فکر مزدوری برای رژیم می‌افتند و فاجعه این‌جاست که این کار را به صورت علنی و با افتخار انجام می‌دهند. «گوهر بی‌بدیل» که به چشم‌برهم‌زدنی نیاستی تبدیل به لجن و زباله شود. آیا تاکنون به نقش خود در وضعیت پیش‌آمده فکر کرده‌اید؟

بخش دوم: انتقادناپذیری و زیرپا گذاشتن تعهدات

عدم صلاحیت افراد برای انتقاد به مجاهدین

شما در صحبت‌هایتان در نشست درونی مجاهدین تلویحاً عنوان می‌کنید کسی صلاحیت انتقاد به مجاهدین را ندارد و حتی به اعضای سازمان نهیب می‌زنید که در این مورد به کسی هم اجازه چنین کاری را ندهند:

«در مورد مجاهدین و ارتش آزادی بخش و مقاومت ایران و سیلاب چرکین ادعاها و اتهامات و شبهاتی که رژیم و عوامل و همسویان و پشتیبانان نثارمان کرده‌اند، برعهده می‌گیرم که اگر عمری باقی بود در برابر مردم ایران از ریز تا درشت را پاسخگو

و روشن‌گر باشم. به همین خاطر در مورد هر فرد یا جریان یا موضوع یا اتهام و ادعایی که خودتان نتوانید جوابگو باشید، تمامی این قبیل موارد را به من ارجاع بدهید. فقط نگذارید کسی که یک صدم یا یک هزارم یا یک ده‌هزارم و یک صد هزارم مجاهدین، بها و خونهای آزادی و رنج و شکنجه دموکراسی را نپرداخته است، برای ما ابوعطا و لغز دموکراتیک بخواند و به جای درس گرفتن، به ما درس آزادی عقیده و بیان و یا حقوق زنان بدهد.»

چنانچه کسی «بها»ی بیشتری پرداخته باشد و یا «رنج و شکنجه»ی مهلک‌تری را تحمل کرده باشد حق ویژه‌ای برای او ایجاد نمی‌کند. به‌ویژه اگر موضوع به مقوله‌های مهمی چون «آزادی عقیده و بیان و یا حقوق زنان» مربوط باشد. ممکن است من نوعی یا هرکس دیگری در زمینه‌ی جانفشانی از منتقدان جلوتر باشیم اما نه لزوماً در زمینه‌ی فهم و درک و شعور و به ویژه حقوق انسانی و بشر.

چنین شخصی اجازه ندارد انتقادات دیگران را «ابوعطا و لغز دموکراتیک» بنامد و آن‌ها را از گفتن بازدارد. این خطری است که فردا مردم میهن ما را نیز تهدید می‌کند. این گونه که شما به نیروهایتان آموزش می‌دهید هیچ‌کس نباید به شما نازک‌تر از گل بگوید. چون می‌شود «ابوعطا و لغز دموکراتیک». شما در واقع کسانی را که به شما انتقاد می‌کنند «قورباغه» خوانده‌اید. حتماً می‌دانید «قورباغه ابو عطا می‌خواند».

متأسفانه استالین هم از همین زاویه به مسائل می‌نگریست، او در میان صدر هیئت رئیسه شوروی و در میان اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب کمونیست بیشتر از همه فداکاری کرده بود، سوابق لنین هم با او قابل قیاس نبود. به او بی‌خود «استالین=مردآه‌نین» نمی‌گفتند. اما همین سابقه‌ی درخشان به او اجازه می‌داد که هر ظلمی را در حق دیگران روا بداند و اجازه ندهد کسی برای او «ابوعطا و لغز دموکراتیک» بخواند. او هم به اعتبار گذشته و مبارزاتش مدعی بود همه باید از او «درس» بگیرند و حاضر به «درس» گرفتن از کسی و به ویژه تاریخ نبود. او با همین اعتماد به نفس مقام‌هایی که پست‌هایی را در دست داشتند، بازداشت کرده و به توطئه علیه رژیم متهم می‌کرد و در محاکمات ننگین مسکو (در دهه ۳۰) اسرار نیروهای صادق حزبی را چون مخالف او بودند، پخش علنی کرد و به روزنامه پرودا کشید که خودشان با دستخط خودشان در فلان تاریخ فلان مطلب را در باره خصائل بورژوازی و ضد کارگری خود نوشته و در مناسبات خانوادگی هم خلق و خوی تزاری داشته و چنین و چنان کرده‌اند!

بعد از یک دوره بازجویی آن‌ها با سرافکندگی در انظار عمومی و یا در برابر مقامات، به پاره‌ای «جرائم ضدانقلابی» اعتراف می‌کردند.

ترجمه گزارش نیکیتا خروشچف به بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در مورد استالین که زحمت آن را «همنشین بهار» کشیده است بخوانید و عبرت بگیرید.

http://www.pezhvakeiran.com/pfiles/matn_kamel_gozarash_kurushchev.pdf

دو کتاب ارزشمند «در دادگاه تاریخ» نوشته‌ی روی مدودف، ترجمه دکتر منوچهر هزارخانی و «نقد و تحلیل جباریت» نوشته «مانس اشپربر» ترجمه دکتر کریم قصیم را در اختیار مجاهدین بگذارید تا بخوانند و اگر مشابهتی بین اعمال استالین و خودشان و خودتان دیدند از آن پرهیز کنید و دوری گزینید. هرچند متأسفانه مترجمان این دو کتاب خود به محتوای آن‌چه ترجمه‌اش را ضروری یافته بودند در عمل وفادار نماندند. گویا زحمت ترجمه‌ی این دو اثر را برای تجربه‌اندوزی مردم کرات دیگر کشیده بودند و یا خودشان نبایستی از آن درس می‌گرفتند.

تلاش برای نگه‌داشتن افراد در روابط با گرفتن «امضا» و «تعهد خون و نفس» و ... که بارها به آن‌ها متوسل شده‌اید شیوه‌هایی نیست که در عصر مدرن باب باشد. در گذشته‌ها، در قبایل و فرقه‌های مذهبی از چنین روش‌هایی استفاده می‌شد، اما نه در سازمان‌های سیاسی مترقی و پیشرو و مدرن. دست گذاشتن روی این موارد نشان‌دهنده‌ی ترقی‌خواهی نیست. شما پیش‌تر در مورد تعهد و نقض تعهد در یک «سازمان انقلابی» می‌گفتید:

«موقعی که از نقض تعهد صحبت می‌کنیم لازم نیست این تعهدات، مکتوب و روی کاغذ باشند (بالاخص در مورد یک سازمان انقلابی که تنها شرف و وجدان انقلابی پشتوانه و ضامن چنین تعهداتی است).»

(آموزش و تشریح اطلاعیه تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ‌نما صفحه‌ی ۲۷)
 بنا به تعریف شما وقتی کار به امضا و دستخط و ... می‌رسد یعنی چیزی در شما چرخیده است. در این‌جا شما دیگر به دنبال «شرف» و «وجدان انقلابی» به عنوان ضامن تعهدات انقلابی نیستید بلکه مثل هر «معامله‌گری» به دنبال جمع‌آوری سند و مدرک از افراد هستید تا به وقت مقتضی از آن‌ها استفاده کنید.
 این عمل در تضاد با اعلامیه جهانی حقوق بشر، کنوانسیون‌های بین‌المللی و حقوق پایه‌ای انسانی است و نشان‌دهنده‌ی تجر و واپس‌گرایی. شما هم تعهدات زیادی به نیروهای مجاهدین داده‌اید که از عهده‌ی آن‌ها بر نیامده‌اید در این زمینه چه کسی پاسخگو است؟

یک نمونه‌اش شما در بحث حوض «موسسان دوم ارتش آزادیبخش» که من بخش کوچکی از نوار ویدئویی آن را دیدم با انداختن سیم میکروفون به دور صندلی‌تان به مسئولان مجاهدین گفتید «فردیت» خود را کنار بگذارید، «ف»‌هایتان را به من بدهید، اگر رژیم را سرنگون نکردم، من را دار بزنید. در همان نشست گفتید چنانچه روزی مجبور به انحلال ارتش آزادیبخش شوم پیش از آن که چنین کاری کنم خودم را خواهم کشت.

از آن موقع نزدیک به ۱۸ سال می‌گذرد. هم رژیم سرنگون نشده و هم ارتش آزادیبخش خلع سلاح و منحل شده و کلیه پایگاه‌هایش را نیز از دست داده است و تلاش می‌شود نفرات آن به عنوان پناهجو ثبت نام شوند. نه آن که خدای نکرده خواهان مجازات شما باشم یا به موضوع خودکشی شما فکر کنم؛ نه، تعهد شما را یادآوری می‌کنم و واقعیت‌هایی که به ما تحمیل می‌شوند.

راهی را که دیگران رفته و جز خسران نتیجه‌ای نگرفته‌اند پیمودن به دور از عقلانیت است. «فاعتبرو یا اولی‌ابصار» یا «سیرو فی‌الارض» برای همین موقع‌هاست.

آزادی بیان و استقبال از انتقاد در مورد مجاهدین

آقای رجوی اگر یادتان باشد برخلاف آن‌چه اخیراً گفته‌اید پیش تر در پیام خود درباره‌ی «مرزبندی ملی ایرانیان» و «خط قرمز» در برابر حاکمیت آخوندی که در مجاهد شماره‌ی ۴۱۹ مورخ بیست و چهار آذر ۱۳۷۷ درج شده تأکید کردید:
 «هر کس حق دارد مخالف شورای ملی مقاومت ایران یا سازمان مجاهدین خلق باشد و انتقاداتش را آزادانه ابراز کند. اما بهانه کردن این مخالفت برای مخدوش کردن مرزبندی با رژیم یا مشروعیت بخشیدن به یکی از جناح‌های درونی آن را خیانت به مصالح ملت می‌دانیم». یعنی که می‌تواند با دست باز و عاری از هر گونه محذور، سرتاپای مقاومت یا مجاهدین و تمامی افراد و سیاست‌ها و برنامه‌ها و تشکیلات و استراتژی و ایدئولوژی آن‌ها را در معرض سؤال و انتقاد قرار بدهد و اگر در جواب قانع نشد در انتقاد خود پافشاری کند. اما از این رهگذر به کیسه دشمن ریختن و آن را مستمسک مخدوش کردن مرزبندی با رژیم قرار دادن یا مشروعیت خریدن برای آخوند خاتمی و شرکا، خیانت به مصالح و آزادی و حاکمیت ملت ایران است.
 این حرف، کلی‌بافی و ادعای بی پایه و بی هزینه نیست. حرف مقاومتی است که دو دهه است بیش از هر جریان دیگری در تاریخ معاصر ایران دشنام خورده است.»

کدام حرف شما را بایستی باور کرد؟ قیاس‌مع‌الفارق است اما خمینی هم آنقدر ضد و نقیض حرف زده که هر کس می‌تواند با استناد به حرف‌های او خط خودش را پیش ببرد.

حرف‌تان متین است و آرزوی هر ایرانی که روزی به نقطه‌ای برسیم که در روابطمان با یکدیگر چنین اصولی پابرجا باشد. اما به باور من بر خلاف ادعای شما حرفتان هم «کلی‌بافی» است و هم «ادعای بی‌پایه و بی‌هزینه». عجالتاً از شما می‌خواهم نام یک

نفر به ویژه هواداران و یا اعضای سابق مجاهدین را اعلام کنید که مشمول فرمایشات شما بوده باشد. برخورد با عاطفه‌ی اقبال و اتهامات زشت و غیرانسانی که به او می‌زنید یک نمونه‌ی آشکار از نقض تعهدات شماست.

من در دو پرسش و پاسخی که ۴ سال پیش انتشار دادم به توصیه‌ی شما که گفته بودید: هر کس «می‌تواند با دست باز و عاری از هر گونه محذور، سرتاپای مقاومت یا مجاهدین و تمامی افراد و سیاست‌ها و برنامه‌ها و تشکیلات و استراتژی و ایدئولوژی آن‌ها را در معرض سؤال و انتقاد قرار بدهد» عمل کرده و مجاهدین را به شکل متمدنانه در معرض سؤال و انتقاد قرار دادم و البته نقطه قوت‌هایشان را نیز برشمردم:

<http://www.irajmesdaghi.com/maghaleh-338.html>

<http://www.irajmesdaghi.com/maghaleh-339.html>

به جای پاسخ و روشنگری از سوی شما، جز دشمنی و ژاژخواهی چیزی ندیدم و نشنیدم. اما من از آن دسته آدم‌هایی نیستم که جا بزیم و یا از طریق اصولی خارج شوم، زشتی عمل شما را به نیکی پاسخ دادم اما گذاشتم تا جایش برسد و دوباره حرفم را بزنم. حالا دوباره بخش دیگر توصیه شما را عمل می‌کنم: «اگر در جواب قانع نشد در انتقاد خود پافشاری کند». حالا پافشاری می‌کنم. در آینده نیز چنانچه نیاز باشد بیشتر پافشاری خواهم کرد.

البته من واکنش شما را می‌گذارم پای احساس ضعف و شکنندگی و گرنه در مقابل یک گفتگو که حداکثر ممکن است چند هزار نفر آنرا بخوانند این گونه به واکنش نمی‌افتادید.

مائوتسه دونگ هم در دوم ماه مه سال ۱۹۵۶ در نطقی موسوم به «بگذار صد گل بشگفد» روشنفکران و فرهنگیان چین را ترغیب کرد که از حزب کمونیست انتقاد کنند. اما بر عهد و پیمان خود وفادار ماند و پس از انتشار آثار انتقادآمیز کاسه‌ی صبرش لبریز شد و دمار از روزگار منتقدان درآورد.

در ادامه‌ی همین سیاست بود که شورای ملی مقاومت به ابتکار شما و فشارهای بیش از حد مجاهدین مصوبه‌ی «نگین» و «خمینی‌نشانی» را تحت عنوان «ماده واحد» به تصویب رساند که آشکارا سایت‌های «پژواک ایران» و «دیدگاه» را هدف قرار می‌داد تا مبادا اعضای شورای ملی مقاومت به همکاری با آن‌ها بپردازند. تصویب این «ماده واحد» قبل از هر چیز نشان‌دهنده‌ی این است که اعضای شورای ملی مقاومت نیز اعم از این که به این مصوبه رأی داده باشند یا نداده باشند احترام چندانی برای «آزادی بیان» و «مبارزه با سانسور» و... قائل نیستند و خودشان نیز از «استقلال رأی» چندانی برخوردار نیستند.

جنبشی که وقتی در قدرت نیست رکن چهارم دموکراسی یعنی آزادی مطبوعات را پاس نمی‌دارد اگر به قدرت سیاسی دست یابد آیا در جهت آزادی بیان و عقیده قدم بر می‌دارد؟

و اما «ماده واحد»: دفاع از اشرف» که تاریخ آن ۱۶ دی ۱۳۸۸ پس از انتشار گفتگوهای من و پاسخ به پرسش‌های مطرح شده است:

«در شرایط خطر کنونی که حمایت و پشتیبانی از مبارزان اشرف یک وظیفه عاجل ملی و یک تکلیف انسانی بین‌المللی است، همسویی با ولایت مطلقه فقیه در ضدیت با فرزندان رشید و مقاوم مردم ایران در اشرف و تلاش برای تضعیف و تخطئه آنها و نادیده گرفتن حقوق قانونی و حقوق مکتسبه آنان که راه کشتار رزمندگان آزادی را هموار می‌کند، خیانت به مبارزات و آرمانهای آزادیخواهانه ملت ایران است. بنابراین اعضای شورا، رسانه‌هایی را که آشکارا با مجاهدان اشرف خصومت می‌کنند مورد تحریم قرار می‌دهند و هر نوع همکاری و مراوده با آنها را برخلاف مصالح عالیه مردم ایران و قیام علیه دیکتاتوری مذهبی و تروریستی می‌دانند».

البته همانطور که می‌دانید اعضای شورای ملی مقاومت و مجاهدین بعد از این مصوبه، با رسانه‌هایی همچون بی بی سی و رادیو فردا و صدای آمریکا به گفتگو می‌پرداختند و قطعاً از قبل هم با سیمای جمهوری اسلامی و خبرگزاری ایرنا و فارس و یا سایت‌های «ایران اینترلینک و نگاه‌نو و ایران دیده‌بان» و ... گفتگو و همکاری نمی‌کردند. هدف از این همه لفافه و ... در وهله‌ی اول سایت «پژواک ایران» و «دیدگاه» بود که خوشبختانه یا متأسفانه اعضای شورای ملی مقاومت ارتباط خود را با آن‌ها قطع کردند و ما هم با کمال میل از آن استقبال کردیم.

سیاست شما مرا به یاد «ماده واحده»ی «لغو فرمان همایونی» در مجلس شورای اسلامی در خرداد ۶۰ می‌اندازد که زمینه‌ساز کودتا علیه بنی‌صدر بود. متأسفم هرچه پیش می‌رویم سیاست‌ها به هم نزدیک‌تر می‌شود. فکرش را بکنید شاه دو سال و نیم بود که سقوط کرده بود و کودتاچیان «لغو فرمان همایونی» تصویب می‌کردند تا اختیارات بنی‌صدر را سلب کنند.

<http://rc.majlis.ir/fa/law/show/90872>

شما هم در تصویب «ماده واحده» شورای ملی مقاومت از همان شیوه‌ی رژیم و کودتاچیان در اردیبهشت ۶۰ برای محدودکردن و حذف بنی‌صدر استفاده کردید.

حتی خمینی هم بررسی لایحه «حذف عنوان فرمان همایونی» را تشنج‌زا خوانده بود. و برخی از نمایندگان آن را حذف رئیس جمهور لقب داده بودند. رفسنجانی در خاطرات خود می‌نویسد: «برای بنی‌صدر مسئله بانک مرکزی حیاتی است و برای دولت هم. براساس مصوبه کمیسیون شماره ۲ شورای انقلاب کلیه اختیارات شاه به رئیس جمهور واگذار شده بود. با استفاده از این مصوبه (موسوم به فرمان همایونی) اختیار عزل و نصب رئیس شهربانی، فرمانده ژاندارمری و رئیس بانک مرکزی با بنی‌صدر بودند و نخست وزیر اول - محمد علی رجایی - نفوذی روی نظام بانکی نداشت.

http://hamshahrionline.ir/hamnews/1382/820118/world/_econw.htm

ماده واحده‌ی مصوب شورای ملی مقاومت هم با آن‌که فریبکارانه روی همکاری با رژیم و دشمنی با رزمندگان ارتش دست گذاشته بود اما هدفش «پژواک ایران» و «دیدگاه» بود. به نزدیکان تان هم روی موضوع فوق تأکید می‌کردید. علنی کردن آن هم زمانی صورت گرفت که متوجه شدید این «ماده واحده» قبل از تصویب به بیرون درز کرده است. بعد از اشاراتی که علی‌ناظر در مقالاتش به آن کرد به زعم خودتان پیش‌دستی کردید تا مبادا کسی آن را علنی نکند و گرنه شما چندان به «شفاف‌سازی» قائل نیستید.

آیا این درماندگی یک اپوزیسیون و «شورایی» که عنوان «ملی» و «مقاومت» را یدک می‌کشد نیست که مسئله‌اش بشود یک «سایت» خبری کوچک در یک گوشه‌ی دنیا که مبادا اعضایش با آن مصاحبه کنند یا به آن مقاله دهند؟ آیا هدف تشکیل «شورا» این بود؟ آیا خود اعضای شورای ملی مقاومت از این حقارت خجالت نمی‌کشند؟ چرا به این سطح تنزل کرده‌اید؟ رژیم اگر ماده‌ی واحده‌ی فریبکارانه آورد برای حذف اولین رئیس جمهوری کشور و قبضه تمام و کمال قدرت بود و نه حذف یک سایت با امکانات بسیار محدود.

آیا این رفتارها در قدرت تکرار نخواهد شد؟ آیا می‌دانید خمینی فقط گفت: «من دیگر آیندگان نمی‌خوانم» و آن بلا را به سر «آیندگان» آوردند؟ آیا سایت‌های «پژواک ایران» و «دیدگاه»، «همسویی با ولایت مطلقه فقیه» داشتند؟ آیا به «ضدیت با فرزندان رشید و مقاوم و مردم ایران در اشرف» پرداخته بودند؟ غیر از سایت‌های وابسته به مجاهدین کدام سایت فارسی زبان به اندازه‌ی این دو سایت از حقوق ساکنان اشرف دفاع کرده و کشتار اشرفیان را محکوم کردند؟ در تنهایی از این که به سادگی دروغ را ترویج می‌کنید برخورد نمی‌لرزید؟ آیا به دنیای واپسین و حسابرسی از اعمال اعتقاد دارید؟

شما در مورد خصیصه‌ی ارتجاع قبلاً می‌گفتید:

«ارتجاع با آزادی مطبوعات، و بیان حقایق سرسازش ندارد. و تا آن‌جا که قدرت‌ش اجازه دهد، سعی می‌کند حق بیان را انحصاراً خودش در اختیار داشته باشد. بر اساس منطق انحصارطلبانه‌ی ارتجاع، بیان هر حقیقتی که منافع آن را تهدید کند، یک توطئه محسوب می‌شود!!» (ارتجاع چیست و مرتجع کیست؟ انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، چاپ دوم، مرداد ۵۹، صفحه‌ی ۳۵)

آیا تلاش مستمر و پیگیر شما برای تحدید «آزادی مطبوعات» و حتی افرادی که با شما همکاری می‌کنند، شالوده‌اش بر «منطق انحصارطلبانه‌ی ارتجاع» نیست؟ آیا به تعبیر دیروز خود شما «بیان هر حقیقتی که منافع»تان را «تهدید کند، یک توطئه محسوب» نمی‌شود؟ آیا شما «تا آن‌جا که قدرت»تان اجازه داده تلاش نکرده‌اید «حق بیان را انحصاراً» خودتان «در اختیار داشته» باشید؟ توجه داشته باشید شما پیشتر می‌گفتید:

«ایجاد هرگونه خفقان، استبداد، انحصارطلبی و از جمله انکار حقوق دموکراتیک نیروهای خلقی، ارتجاعی است.» (منبع بالا صفحه‌ی ۲۹)

آیا شما «حقوق دموکراتیک نیروهای خلقی» را «انکار» نمی‌کنید؟ آیا این مصوبه‌ی «ارتجاعی» در پوشش کلمات و عبارات فریبکارانه به ایجاد «خفقان، استبداد و انحصارطلبی» نمی‌انجامد؟ آیا در تضاد با «بیانیه ملی» مصوب شورای ملی مقاومت نیست که «معیار تشخیص دوست از دشمن و مبنای قابل اتکای تنظیم رابطه با همه‌ی افراد و جریان‌های سیاسی و حذب و دفع نیروها» معرفی شده بود؟

از این «ماده واحد» می‌گذرم، چه کسی باور می‌کند به خاطر نوشتن مقاله‌ی «مازیار بهاری و "اعترافات اجباری"»
<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-47205.html>

در نشست‌های درونی و جلساتی که برای هواداران مجاهدین گذاشته شده، ابوالقاسم رضایی (حبیب) یکی از نزدیکان شما علیه من به جوسازی و شانتاژ دست زده باشد؟ باور کنید اگر متن نوشته‌ی من را به یک دکتر روانشناس بدهید و بگویید نویسنده به خاطر نوشتن چنین متنی مورد حمله و هجوم مسئول مجاهدین قرار گرفته، احتمالاً خواهد گفت یا او دچار توهم و پارانویا است و یا درک درستی از زبان فارسی و ... ندارد. ابوالقاسم رضایی درست در روزهایی علیه من و مقاله‌ام منبر رفته بود که وزارت اطلاعات هم در سایت «ایران اینترلینک» علیه من و همین مقاله‌ام مانور می‌داد! اگر با منطق خودتان سؤال کنم می‌توانید توضیح دهید این همراهی و همراهی از کجا ناشی می‌شود؟ لابد بحث «نمود و ماهیت» را پیش می‌کشید.

<http://iran-interlink.org/fa/?mod=view&id=14062>

متأسفانه دستگاهی که شما بنا کرده‌اید دچار توهم توطئه است. بسیاری از خودخواهان هم به همین مشکل دچار می‌شدند. استالین حتی تحقیقات علم ژنتیک و زیست‌شناسی را هم توطئه‌ی بورژوازی می‌پنداشت. پای دانشمندان هم به اردوگاه‌های کار سبیری باز شد. این درصد از دشمنی با من که بسیاری از سایت‌ها و فعالان سیاسی و ... مرا سخنگو و بلندگوی شما می‌نامند تعجب‌برانگیز نیست؟

چه کسی باور می‌کند به خاطر مقاله‌ی «مادر امامی و آغوش پر از عشق‌اش»، مادر را که امروز نقاب در خاک کشیده در بدترین شرایط روحی و جسمی تحت فشار گذاشتید. پسرش را واداشتید که از عراق به مادر زنگ بزند و از او بخواهد که مانع انتشار مقاله‌ی چاپ شده در چندین سایت گردد!

<http://www.irajmesdaghi.com/maghaleh-98.html>

آن‌چه مرا بیش از هرچیز خشمگین کرد نه تقاضای غیرمسئولانه‌ی مصطفی فرزند مادر، بلکه وضعیت ناگوار مادر بود. او در بستر بیماری به سر می‌برد و به خاطر آسم صدایش در نمی‌آمد. نمی‌دانم چطور پسرش این همه بیرحم بود و فکر ناخوشی مادر را نکرد.

مادر با این مقاله صفا می‌کرد. همه‌جا هم می‌گفت. چه اشک‌ها که در تنهایی برایم نریخت و چه ناله‌ها که نکرد. می‌گفت مادر «دلم آر پی جی خورده است». مدت‌ها بعد از این واقعه هرکس که به خانه‌شان می‌رفت همین مقاله را نشان می‌داد و می‌پرسید آن را خوانده است یا نه؟ بارها از خودم خواست که کنارش بنشینم و مقاله را از صدر تا انتها برایش بخوانم. هربار که تمام می‌کردم در حالی که خنده صورتش را پر می‌کرد می‌گفت وقتی که رفتم باز هم برایم بنویس.

جامعه‌ی سیاسی ایران به کجا می‌رود؟ شما به کجا می‌روید؟ ما به کجا می‌رویم؟

شما به طور علنی و واضح و در حضور دیگران به منتقدان تان «امان» دادید و دست‌شان را برای بیان هرگونه انتقاد باز گذاشتید. اما متأسفانه «عهد» تان را شکستید. آیا نمی‌دانید که شکستن «امان» در فرهنگ ما و در اسلام که شما به آن باور دارید و حتی در دوران «جاهلیت» و پیش از اسلام نیز بسیار زشت و ناپسند بوده و افراد تحت هیچ شرایطی تن به شکستن آن نمی‌دادند؟ علی‌این‌طالع در فرمان به مالک اشتر می‌گوید: «اگر بین خود و دشمن پیمانی بستی و یا تعهد کردی که به او پناه دهی، جامه وفا را بر عهد خود بیوشان و تعهدات خود را محترم بشمار و جان خود را سپر تعهدات خویش قرار ده! زیرا هیچ یک از فرایض الهی مانند وفای به عهد و پیمان نیست که مردم جهان با تمام اختلافاتی که دارند نسبت به آن اینچنین اتفاق نظر داشته باشند و حتی مشرکان زمان جاهلیت آن را مراعات می‌کردند، چرا که عواقب پیمان شکنی را آزموده بودند. بنابراین، هرگز پیمان شکنی مکن و در عهد خود خیانت روا مدار و دشمن را فریب مده، زیرا غیر از شخص جاهل و شقی، کسی گستاخی بر خداوند را روا نمی‌دارد. ... نهج البلاغه صبحی صالح، نامه ۵۳.

این محسن رفیق‌دوست بود که با عز و التماس و با دادن «امان» و قول عدم بازخواست و دستگیری، فاضل خداداد را به ایران کشاند و با پرونده‌ای که برایش ساختند اعدام‌اش کردند. این خمینی بود که به فرماندهان ارتش شاه «امان» داد و سپس آن‌ها را به جوخه‌ی اعدام سپرد.

آیا این‌گونه اعمال شما شکستن «امان» و نقض «تعهد» نیست؟

آیا منی که گرایشات مذهبی ندارم بایستی به شما یادآوری کنم «أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا...» (اسراء / ۳۴) به عهد (خود) وفا کنید که از عهد سؤال می‌شود.

آیا عدم تعهد عملی به آنچه در مورد انتقاد در مورد مواضع مجاهدین و شورای ملی مقاومت اعلام کرده‌اید ناظران را به این نتیجه نمی‌رساند که قول و قرارهای شما برای رعایت حرمت افراد و آزادی در ایران آینده از جنس همین نوع «امان»‌ها و تعهدات باشد؟

باور شما به موضوع ارتداد

شما مانند همه‌ی معتقدان به مذاهب و ایدئولوژی‌ها به مقوله‌ی «ارتداد» و «مرتد» باور دارید. از آن‌جایی که شما خود و مجاهدین را «امام» برحق و «اسلام» واقعی می‌دانید، جدا شدن هرکس از خود و مجاهدین را «ارتداد» دانسته و به همین دلیل به لحاظ «ایدئولوژیک» حکم مرگ او را صادر می‌کنید. در همه‌ی مکاتب و ایدئولوژی‌ها برای مرتد تنبیهاتی در نظر گرفته شده

است. برای همین است که استالین به بیرحمانه‌ترین شکل تروتسکی را به قتل می‌رساند و حزب توده که در قدرت نیست برای بدنام کردن خلیل ملکی از انجام هیچ کاری فروگذار نمی‌کند. شما حتی نمی‌پذیرفتید کسی در مناسبات شما باشد و بگوید لائیک شده است. این کفر نابخشودنی بود. هر فشاری را بر او مجاز می‌دانستید تا «اسلام» بیاورد. شما صراحتاً گفته بودید: «لائیک بازی کسی که حتا یک لحظه مجاهدی داشته است» قبول نیست و آن را ناشی از «حقه‌بازی» و فرار از زیربار مسئولیت می‌دانستید.

یکی از کسانی که امروز جزو دشمنان شماسست دیدگاه‌های لائیک و مارکسیستی داشت در مناسبات مجاهدین اسلام آورد و یکی از مسئولان مجاهد شد اما وقتی دوباره گرایش‌های لائیک در او رشد کرد راه بازگشت نداشت. شما این را در نشست عمومی مطرح کردید. او می‌خواست در مناسبات مجاهدین بماند اما او این امکان را نیافت و به ابوغریب فرستاده شده و ... افراد حق تغییر اندیشه‌شان را هم ندارند.

یکی از دوستانم که در راه مجاهدین فداکاری‌های بسیار کرده است در سال ۷۰ با آن‌که جزو پرکارترین و فعال‌ترین و قاطع‌ترین نیروهای مجاهد علیه رژیم بود و روحیه‌ی بسیار بالایی داشت تنها به این دلیل که دیگر ایدئولوژی مجاهدین را قبول نداشت و به دریافت‌های جدید رسیده بود به دستور شما به «رمادی» فرستاده شد و به شهادت دوست و دشمن در آن‌جا نیز دست از مبارزه برداشت و چند توطئه‌ی تروریستی را رژیم علیه او سازماندهی کرد.

شما در دستگاه ایدئولوژیک خود معتقدید هرچه فرد جدا شده، مرزبندی‌اش با رژیم بیشتر باشد، هرچه در مبارزه با رژیم کوشاتر باشد، هرچه متین‌تر و منطقی‌تر و در عین حال برنده‌تر و تیزتر باشد بیشتر به ضرر ماست. چرا که مردم و ناظران صحنه می‌گویند به چه دلیل مجاهدین نتوانستند چنین فردی را نگاه دارند؟ به همین منظور خواست قلبی و تشکیلاتی شما این است که هرکس از مجاهدین جدا شد بلافاصله مزدور رژیم شود. همه‌ی تلاش شما این است که منتقد را یا خاموش و یا به مزدور رژیم تبدیل کنید و این فاجعه است.

مهندس بازرگان را که به قول خودتان حتی پس از ۳۰ خرداد با پذیرش خطر به مجاهدین کمک مالی می‌کرد در یک برهه، خائن و نهضت‌آزادی را «دارالتجاره» خواندید و با انتشار کتابی چند صد صفحه‌ای علیه او از دادن هیچ نسبتی به وی فروگذار نکردید، اما به محض این که او فوت کرد همراه با خامنه‌ای جزو اولین نفراتی بودید که برای درگذشت وی آگهی تسلیت دادند! تسلیت برای یک «خائن»؟! بله، تلاش شما این بود که از جنازه‌ی او استفاده سیاسی ببرید. در آن‌جا قدردانی و یا وفای به دوست و ... در میان نبود. شما همچنین بعد از مرگ منصور حکمت که مجاهدین را «سناریو سیاه» خوانده بود و خطرناک و در اطلاعیه‌ها و افشاگری‌های شما «مشکوک» معرفی می‌شد هم اطلاعیه‌ای صادر کرده و تسلیت گفتید. شما پس از مرگ شاملو، او را هم بزرگ داشتید. خدا می‌داند که در حیات‌اش چه‌ها که در مورد او نمی‌گفتید.

شما برای درگذشت این دو نفر که «خائن» و «مشکوک» بودند و آن یکی که «شاعر معلوم‌الحال» نامیده می‌شد پیام تسلیت دادید چون «مرتد» نبودند و کمتر کسی این‌را درک کرد. در نگاه شما «مرتد» حتی اگر مبارز و جان بر کف و دارای خصائل ویژه‌ی انسانی هم که باشد بدتر از «خائن» و همراه رژیم است. مریم رجوی با صلاح‌دید شما حتی برای درگذشت آیت‌الله منتظری پیام تسلیت داد.

اما ابراهیم آل اسحاق مرتد بود. با آن که ده‌ها سال کنار شما جنگید و در یک دوره در بالاترین سطوح مجاهدین (مسئول تبلیغات) و سردبیر نشریه مجاهد و ... هم بود و تا دم مرگ هم از فروتنی او و استقامتش کاسته نشد، اما چون از شما جدا شده بود شامل حکم مرتد بود و حتی شایسته یک آگهی تسلیت یا همدردی با همسر و فرزندان هم نبود. چنانچه هر مجاهد جداگشته‌ای روی در نقاب خاک کشد شایسته‌ی هیچ تسلیت و «آمرزشی» نخواهد بود. چون شما فرمان اعدام «ایدئولوژیک» او را داده‌اید.

باور به «ارتداد» در شما آنقدر قوی است که بر اساس آن حتی خانواده‌ی «مرتد»ها را نیز مورد مجازات قرار می‌دهید. برای مثال وقتی جلیل محمدرحیمی «عمو جلیل» آن مرد نازنین و دوست‌داشتنی فوت کرد، با آن که ۴ فرزند و یک نوه‌اش توسط

رژیم به شهادت رسیده بودند و هم خودش و هم همسرش مادر صونا و هم چند فرزند دیگرش نیز سال‌ها زندانی بودند، شما به روی خودتان نیاوردید. عمو جلیل کلکسیون جنایات رژیم را در خانواده‌اش داشت.

پسر بزرگش عزیز یکی از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه بود که در سال ۶۰ جاودانه شد. دو دخترش سهیلا و مهری در کشتار ۶۷ به دار آویخته شدند. هوشنگ بعد از آزادی در سال ۷۱ ربوده و سربسته شد و رژیم مسئولیت دستگیری او را هم به عهده نگرفت. حسین نوه‌ی عمو جلیل در سال ۶۰ دستگیر و همان موقع زیر شکنجه کشته شد. عمو تا لحظه‌ی مرگ از محل دفن سهیلا و مهری و هوشنگ باخبر نبود. هر جا هم که حضور داشت منبع شور و انگیزه بود.

هنوز بغض سکوت و بی‌اعتنایی شما نسبت به مرگ عمو جلیل در گلویم هست. در حالی که او در «اشرف» میهمان شما هم بود؛ وقتی برای دیدن نوه‌اش به لندن می‌آمد در تمام مراسم و تظاهرات شما نیز شرکت می‌کرد؛ تا آخر عمر نیز به مجاهدین علاقمند بود. اما عمو جلیل یک گناه بزرگ و نابخشودنی داشت که بر اساس آن می‌شد برنامه‌اش قلم قرمز کشید. او دیگر فرزندی در «اشرف» نداشت و پسر بزرگش «عباس» از شما جدا شده بود هرچند هیچ ضدیتی هم با مجاهدین نداشت. در واقع پدر به خاطر فرزندش مجازات شد.

این در حالی بود که مریم رجوی برای درگذشت احمد صدر حاج‌سیدجوادی که از گردانندگان «دارالتجاره» نهضت آزادی بود و خائن شمرده می‌شد پیام تسلیت داد. چرا که دخترش شهرزاد در پاریس بود و از مقربان شما و مریم محسوب می‌شد. «مادر امامی» که درگذشت از همه‌ی فرزندان نام بریدید الا «عطیه» که سلامتی و جان‌ش را در راه مجاهدین گذاشت و هم «مادر» و هم «پدر» که مزارش در اشرف است علاقه‌ای ویژه به او داشتند. عطیه هیچ گناهی هم مرتکب نشده بود. همه‌ی زندگی‌اش صرف مبارزه شد. دوران زندانش هم بدون گفتگو بود، در حالی که اکثر زندانیان زن کرجی مجاهد به خاطر فشارهای رژیم بریده بودند (تعدادی از همان بریده‌ها امروز در میان شما از ارج و قرب زیادی برخوردار هستند) او بیش از یک سال و نیم شرایط سخت و دشوار سلول انفرادی گوهردشت را با قلبی که به شدت بیمار بود تحمل کرد. عطیه فشارهای بی‌حد و حصر زندان و تنهایی و غربت را بدون آن که در طول ۶ سال اسارت ملاقاتی با خانواده داشته باشد از سر گذراند. او فقط به شما انتقاد داشت و جز با کسانی که صمیمی بود در جایی هم مطرح نمی‌کرد. البته حاضر به باج دادن و مجیزگویی هم نبود. همین برای ارتداد او و حذف کاملش در روایت شما از خانواده‌ی «امامی» کافی بود. همان موقع در مقاله‌ی «مادر هنوز غصه‌ی عطیه را دارد» به موضوع فوق اشاره کردم.

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=25961>

اگر به مادر هم ارج گذاشتید نه به خاطر خودش و یا سه فرزندش که مقابل جوخه‌ی اعدام ایستاده بودند بلکه به خاطر تنها پسرش بود که در اشرف و نزد شما به سر می‌برد. البته در این مورد گفتنی بسیار است.

رهنمود در مورد چگونگی برخورد با منتقدان و میزان پایبندی به آن

شما باز هم در پیام ۱۲ تیرماه ۱۳۸۶ خود به اعضا و هواداران مجاهدین رهنمود دادید: «در برخورد و تنظیم رابطه با همه افراد، اگر با دشمن مردم ایران و هلاک‌کننده حرث و نسل این میهن خط قرمز و مرز سرخ دارد، قدمش به روی چشم. از دادن جان هم برای او دریغ نکنید».

شما از دادن یک «تسلیت» خودداری می‌کنید چه برسد به «جان دادن» یا قدم گذاردن به روی «چشم»-تان. می‌توانید بگویید مثلاً ابراهیم آل اسحاق کدام مرز سرخ را رد کرده بود؟ من چه مرز سرخی را زیر پا گذاشته‌ام؟ الا این که به شما و رفتارتان انتقاد دارم و در بیان‌ش مصرم. شما چون در جایگاه قدسی قرار دارید چند و چون در رفتارهایتان را نمی‌پذیرید.

بعضی‌ها که با فرهنگ شما به خوبی آشنا نیستند فکر می‌کردند موضع شما نشان‌دهنده‌ی تغییر در خط مشی مجاهدین در برخورد با نیروهای منتقد خود به ویژه کسانی که مرز «سرخ» با رژیم دارند است. اما برای من مثل روز روشن بود که چنین

نیست. آن‌ها دقت لازم را در کلمات شما نداشتند و از طرف دیگر نمی‌دانستند شما در چه شرایطی این پیام را داده‌اید و چه خطراتی را پیش‌بینی می‌کنید. تعدادی از کادرهای مهم شما جدا شده بودند، امکان این که به خدمت رژیم در بیایند یا از موضعی مستقل به نقد عملکرد شما بپردازند وجود داشت شما داشتید پیش‌دستی می‌کردید.

اگر شما و مجاهدین به چنین رویکردی رسیده بودید خوب بود. بخشی از مشکلاتتان و مشکلات جنبش حل می‌شد و می‌توانستید با طیفی از نیروهای بیرون از خودتان که با رژیم خمینی مرزبندی دارند تعامل کنید. آن‌چه در بالا آمده تنها بخشی از پیام است. در حالی که بخش اصلی پیام که منظور و جان کلام شما در آن جا نهفته است در پی این جملات می‌آید و آن‌ها را از معنا تهی می‌کند.

بایستی متذکر شوم که در قانون اساسی رژیم و قوانین منبعث از آن هم همه نوع آزادی آمده است. آزادی اجتماعات به شرطی که مخل مبانی اسلام نباشد. گروه‌ها در فعالیت‌های سیاسی‌شان آزادند به شرطی که «توطئه» نکنند. ما مدافع و مبلغ هنر هستیم به شرطی که با «فساد» همراه نباشد. موسیقی جایز است به شرطی که «غنا» نباشد. همه چیز آزاد است به شرطی که «خلاف اسلام» نباشد.

پاراگراف بعدی پیام شما نشان‌دهنده آن است که در بر پاشنه‌ی قبلی می‌چرخد و مجاهدین کوچکترین تمایلی برای پذیرش نظر منتقد هرچند صالح و خیرخواه باشد ندارند. ملاحظه کنید:

«اما اگر با این رژیم که پلیدی و نحوست اول و آخر است، مرز سرخ ندارد، اگر با این رژیم، بنحوی درهم و هم جبهه و هم خط و هم موضع شده و مرز بندی و روزه ملی و میهنی در برابر این رژیم را ولو باندازه يك قطره یا يك گرم و به اندازه يك قدم یا يك قلم شکسته باشد، هرکس که می‌خواهد باشد، در هر رده و مقام و مرتبت و مسئولیتی هم که بوده، خائن و خیانت پیشه حقیری بیش نیست. نباید به او نزدیک شد. نباید به او میدان داد. باید او را افشا و طرد و تحریم کرد. دیگر شایسته هیچ اعتماد و احترامی که از خون شهیدان سرچشمه گرفته نیست.»

در ادامه شما می‌گویید:

«نگذارید کسی با ادا و اطوار و ژست‌های میان تهی، صورت مسئله مردم ایران را که همانا استبداد در پرده دین است، نادیده بگیرد یا دور بزند یا تحت‌الشعاع قرار بدهد و یا بجانب دیگری منحرف کند .

تا این حاکمیت فاسد و نامشروع و ضد‌مردمی سرنگون نشده، سؤال اصلی و سؤال اول اینست که دشمن مردم ایران کیست و چه چیزی باید برانداخته شود؟ دقیقاً بر سر همین بزن‌گاه است که مشت همه باز می‌شود و جایی برای فریبکاری و طرفداری و تبلیغ مستقیم یا غیرمستقیم برای رژیم آخوندها باقی نمی‌ماند. جایی برای مخدوش کردن مرز بین جلال و قربانی، بین حاکم و محکوم و بین ظالم و مظلوم و جنگ انداختن بر گلولی قربانی بجای دژخیم باقی نمی‌ماند.»

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=17667>

منظور شما از گفتن «بنحوی درهم و هم جبهه و هم خط و هم موضع شده» این است که اگر کسی نازک‌تر از گل به مجاهدین و یا شما بگوید «بنحوی درهم و هم جبهه و هم خط و هم موضع» با رژیم شده است و «شایسته‌ی هیچ اعتماد و احترامی» نیست. آیا اگر در قدرت بودید تنها به «اعتماد و احترام» اکتفا می‌کردید؟ آیا این احتمال نبود که جان و مالش را «شایسته» هیچ احترامی ندانید؟

متأسفانه شما باور دارید که عین حق هستید و انتقادی بر شما وارد نیست. شما خود را به خدا جوابگو می‌دانید و نه بنده‌ی خدا.

شما در این پیام تأکید می‌کنید تا رژیم سرنگون نشده کسی نباید مجاهدین و عملکرد شما را مورد انتقاد قرار دهد و گرنه مرز بین جلال و قربانی را مخدوش کرده است. البته بعید است با چنین تمهیداتی اجازه دهید کسی پس از سرنگونی به موضوع فوق بپردازد چرا که آن موقع خطر امپریالیسم و ... بزرگتر هم هست.

آن جایی که می‌گویید: «نگذارید کسی با ادا و اطوار و ژست‌های میان‌تهی، صورت مسئله مردم ایران را که همانا استبداد در پرده دین است، نادیده بگیرد یا دور بزند یا تحت الشعاع قرار بدهد و یا بجانب دیگری منحرف کند.» منظور خودتان و مجاهدین هستید. یعنی شما با اولین سؤالی که از شما پرسیده شود آن را به «ادا و اطوار و ژست‌های میان‌تهی» نسبت می‌دهید. موضوع «تحت‌الشعاع قرار دادن» یا «به جانب دیگری منحرف کردن» «صورت مسئله‌ی مردم ایران» هم از همین جا ناشی می‌شود. ممکن است عده‌ای با این نوع تهدیدات جا بزنند اما مشکلی از شما حل نمی‌شود. آیا می‌توانید نام یک منتقد قابل‌قبول‌تان را بیاورید؟ اگر قادر به نام بردن از حداقل یکی دو نفر نیستید بایستی بپذیرید که اشکال جدی در طریقه‌ی عمل شما وجود دارد.

در دورانی که هر کسی یک رسانه است نمی‌شود متکلم وحده بود و خط و نشان کشید. ملزومات دنیای جدید را بایستی شناخت و به آن احترام گذاشت. عصر «کور شو، کر شو» گذشته است.

سیاست ۸۰ به ۲۰ واقعیت ندارد

شما هنوز از سیاست ۸۰ به ۲۰ رژیم صحبت می‌کنید. یعنی آن که رژیم به مزدورانش خط داده است که در نوشته‌هایشان ۸۰ درصد به رژیم بزنند و ۲۰ درصد به مجاهدین. این موضوعی است که شما تأیید آن را از زبان «جمشید تفریشی» یک مزدور رژیم که مدتی بخاطر مشکلات حقوقی در دانمارک و دریافت پول به شما پناه آورده بود گرفتید. او پس از آن که مشکل‌اش حل شد و با دریافت پول بیشتر دوباره به مزدوری رژیم روی آورد و مدعی شد در «اورسوراز» و نزد شما مورد تهدید و آزار و اذیت و ... قرار گرفته و دروغ‌های شاخداری را هم تولید کرد که مدتی سایت «ایران اینترلینک» وابسته به دستگاه امنیتی رژیم آن‌ها را انتشار می‌داد.

شما آگاهانه در نشست درونی مجاهدین به موارد مطرح شده از سوی او اشاره کرده‌اید اما نامی از وی نیاورده‌اید. چون آبروباخته‌تر از آن است که کسی به گفته‌های این شخص استناد کند.

برخلاف نظر شما سیاست رژیم و مزدورانش بطور کلی این‌گونه نیست. اگر هم باشد در موارد استثنایی است و قاعده نیست. شما این نظریه را تولید کردید تا دهان منتقدان اصلی را که ربطی هم به رژیم ندارند ببندید. در واقع هرکس با هر درجه از ضدیت با رژیم اگر انتقادی به شما کرد مشمول تعریف شما از سیاست دستگاه امنیتی رژیم می‌شود. شما با این ترفند می‌خواهید دهان منتقدان را ببندید و یا توجه‌ی هواداران را از انتقادهای مطرح شده به سمت رژیم جلب کنید.

من ندیده‌ام کسانی را که مزدور رژیم باشند و ۸۰ درصد به رژیم بزنند و ۲۰ درصد به مجاهدین. اگر یک نفر را با چنین مختصاتی نام بردید من قبول می‌کنم. آنقدر دستتان خالی است که احتمالاً مجبورید به عاطفه اقبال یا اسماعیل وفا یغمایی و همنشین بهار و انسان‌های شریفی که تنها منتقد شما هستند اشاره کنید.

کافیست نگاهی به سایت‌های ایران اینترلینک، ایران دیده‌بان، نگاه نو و یک دوجین سایت دیگر که در خدمت وزارت اطلاعات هستند بیاندازید. تمام هم و غم‌شان ضدیت هیستریک با مجاهدین است. وضع این سایت‌ها از سایت‌های مستقیم رژیم هم بدتر است. افراد فعال در این سایت‌ها حتا ابایی ندارند با خبرگزاری‌های رژیم مصاحبه و دیدار کنند و با عوامل رژیم به صورت علنی مکاتبه و ملاقات کنند. نزدیک به ۴ سال از جنبش مردم ایران می‌گذرد، محال است شما مطلبی از این مزدوران بر علیه سیاست‌های رژیم و دفاع از مردم ایران پیدا کنید. اما تحولی نیست مثبت یا منفی در ارتباط با مجاهدین که این افراد راجع به آن موضع‌گیری نکرده باشند.

تازه با این حرف، شما رواداری رژیم نسبت به خودتان را نشان می‌دهید. مقامات سیاسی، امنیتی و قضایی رژیم طاقت آن را دارند که ۸۰ درصد به خودشان حمله شود و ۲۰ درصد به دشمن‌شان. برای این به افراد پول هم می‌دهند. اما شما طاقت این را ندارید که ۲۰ درصد به شما حمله شود و ۸۰ درصد به رژیم. شنیدن این حرف از دهان شما و پذیرش آن از سوی عده‌ای باورنکردنی است. تبلیغات شما هوشمندانه نیست و تنها عده‌ای را که در دستگاه شما هستند قانع می‌کند و یا دهانشان را از ترس می‌بندد.

یادش به‌خیر یک موقعی خود شما خطاب به مخالفان و رقبای سیاسی مجاهدین می‌گفتید اگر راست می‌گویید یکی به ما بزنید و یکی به رژیم. یعنی شما به ۵۰-۵۰ قانع بودید و حالا ۸۰ به ۲۰ که چه عرض کنم به ۹۹ به ۱ هم راضی نیستید. شما می‌گفتید «اگر یک ذره غیرت داری، خب یک ذره هم در برابر خمینی بایست! چرا همه‌اش بر مجاهدین می‌تازید؟ خوب قدری هم با خمینی مقابله کنید...»

در هم ریختن مرز منتقد و مزدور، خدمت به رژیم است

این که هر انتقادی را بگویید از روی میز وزارت اطلاعات آمده و یا ندایی مشکوک است، خدمت به رژیم است. حتی اگر گوینده شما باشید. چنین سیاستی بدون آن که بخواهید لبخند رضایت بر لب مسئولان امنیتی رژیم می‌نشانند. چرا که مرز دوست و دشمن را درهم می‌ریزد.

درست است بسیاری از اتهاماتی که متوجه‌ی شماست از سوی مزدوران رژیم مطرح می‌شود و دستگاه اطلاعاتی رژیم به سرعت از آن‌ها استقبال کرده و به انتشارشان می‌پردازد. موارد زیادی که من در این نوشته مطرح کرده‌ام نیز از سوی آن‌ها قبلاً گفته شده، اما دلیلی نمی‌شود که اتهامات نادرست و غیرواقعی باشند. شاهدان خوشنام هم همان‌ها را مو به مو با جزئیات بیشتر و دقیق‌تری بیان می‌کنند.

من چشم در چشم مسئولان مجاهدین و گاه کسانی که خود در مظان اتهام بوده‌اند همین مطالب را مطرح کردم و آن‌ها پاسخی نداشتند و حتی تکذیب نکردند و در بعضی موارد یا موضوع را عوض کردند و یا سکوت نمودند.

این حق افراد است که سیاست‌های شما و دیگر گروه‌ها را نقد کنند و خط قرمزی هم نداشته باشند. خط قرمز متعلق به دیکتاتوری‌هاست که این روزها آن هم از سوی مردم رعایت نمی‌شود. در یک جامعه آزاد خط قرمزی وجود ندارد. دنیای ارتباطات است بایستی ملزومات آن را شناخت. در همه‌ی کشورهایی که به پیشرفت رسیده‌اند از این مرحله عبور کرده‌اند. وقتی در جامعه ایران سرتاپای حاکمیت و خامنه‌ای به نقد کشیده می‌شود چگونه انتظار دارید در خارج از کشور و بیرون از قدرت به شما برخوردی نشود و یا اگر بشود منتقد را مورد حمله قرار دهید؟ به نوری‌زاد و مهدی خزعلی و ... نگاه کنید. ابوالفضل قدیانی و تاج‌زاده از درون زندان بیانیه می‌دهند و سخت به خامنه‌ای می‌تازند.

فائزه رفسنجانی با همه‌ی پیوندهایی که با حاکمیت دارد سکوت نمی‌کند. حرف‌اش را می‌زند. از حق مخالفان نظام در زندان دفاع می‌کند.

از این موضوعات بایستی درس گرفت. این درس فقط نبایستی برای حاکمان باشد برای کسانی که می‌خواهند به حاکمیت دست یابند نیز آموزنده است. ما در جامعه‌ی پویایی زندگی می‌کنیم به ویژه در عصر کامپیوتر و ماهواره و اینترنت این گونه برخوردها به ضد خود تبدیل می‌شود. صدای منتقد را نمی‌توان خفه کرد به این شکل رساتر می‌شود.

دوران غیبت و معصومیت و تقدس و در هاله‌ی نور قرار داشتن گذشته است. آنکس که پا در صحنه‌ی سیاسی می‌گذارد بایستی تحمل شنیدن نظر مخالف و حملات احتمالی را داشته باشد. چنانچه دارای مسئولیت بیشتری است بایستی گرده‌اش نیز قوی‌تر باشد. امروز حتا در ایران تحت حاکمیت رژیم واپس‌گرای قرون وسطایی هم مسئله معصومیت و وحی و، امام زمان و ... به چالش کشیده می‌شود. چطور شما انتظار دارید که در موضع اپوزیسیون و در خارج از کشور دیدگاه‌هایتان به چالش کشیده نشود؟ یا اگر شد منتقد در خدمت رژیم معرفی شود؟

انتقادات زمانی مطرح می‌شوند که در جامعه وجود داشته باشند. سؤال و نقد در ذهن افراد وجود دارد، حتا تکثیر و تعمیق می‌شود.

آن‌چه شما در حق «عاطفه و عفت اقبال» انجام دادید شیرانه بود. «فامیل الدنگ» و «مزقونچی وزارت اطلاعات» خواندن‌شان توهین به همه‌ی خانواده‌هایی است که نگران جان عزیزان‌شان در عراق هستند. خدمت به دستگاه امنیتی رژیم است. در پاکی و منزه بودنشان از رژیم تردیدی نیست. شما و بنا به صلاحدید شما برادرشان محمد اقبال با نامه‌ای که نوشت در واقع به

حقیقت جفا کرد. هم او هم شما و هم کسانی که نامه‌ی وی را حلوا حلوا کردند به واقعیت بی‌وفا بودید و با وجدان‌تان خلوت نکردید.

خود شما بهتر از هر کس می‌دانید حتی بسیاری از خانواده‌هایی که توسط وزارت اطلاعات تا پشت در اشرف آورده شده و در آن‌جا سازماندهی می‌شوند، روستایی‌هایی هستند که به عمرشان پاسپورت ندیده‌اند و تحت تأثیر القائنات رژیم به عشق دیدار فرزندان‌شان به عراق می‌آیند. آن‌ها اطلاعی از بازی‌های سیاسی و یا جنگ‌های روانی ندارند. آن‌ها به لحاظ عاطفی تحت فشار هستند، «الدنگ» خواندن آن‌ها جفا به حقیقت است. معلوم است وقتی خواهران «اقبال» را «الدنگ» می‌خوانید تا کجا پا روی حقیقت و ارزش‌های اخلاقی گذاشته‌اید. دستگاه اطلاعاتی رژیم از خدا می‌خواهد خانواده‌هایی که به عراق می‌آیند قادر به دیدار عزیزانشان نشوند. هریک از این افراد وقتی به داخل کشور بازگردند بلندگوی قوی رژیم و دستگاه تبلیغاتی آن در محل زندگی‌شان خواهند شد و به خاطر شناختی که مردم از آن‌ها دارند حرف‌هایشان را می‌پذیرند. رژیم برای همین خانواده‌ها را نوبتی به اشرف می‌آورد. ممکن است با سیاستی که در پیش گرفته‌اید بتوانید نیروی‌تان را در اشرف یا لیبرتی حفظ کنید اما در داخل کشور بازنده‌اید. اگر طیف بزرگی از خانواده‌های اشرافیان تبدیل به مزدوران رژیم و دستگاه اطلاعاتی شده باشند نشانه‌ی شکست شماسست و نه پیروزی، چرا متوجه‌ی این نکته‌ی ظریف نیستید؟

رژیم تلاش کرده خانواده‌ها را در مقابل شما قرار دهد، شما هم تلاش کرده‌اید مجاهدین را در مقابل خانواده‌هایشان قرار دهید. مطمئناً با در نظر گرفتن خصوصیات فرهنگی جامعه‌ی ایران شما بازنده‌اید.

اکثریت خانواده‌های «اشرفی»‌ها از رفتار شما رنجیده‌خاطرند. شما به مدت دو دهه اجازه‌ی تماس با خانواده را به آن‌ها نمی‌دادید. این به خاطر مشکلات امنیتی و یا محدودیت‌های عراق نبود. شما تأکید می‌کردید: «مجاهد ملاقاتی و بند به پدر و مادر و خانواده نداریم.» به این علت بود که خانواده‌ها از تماس با عزیزان‌شان محروم می‌شدند. شما می‌دانستید دستگاه اطلاعاتی رژیم به تعدادی از خانواده‌ها در ایران رجوع کرده و به دروغ به آن‌ها اطلاع داده است که فرزندان‌شان در عملیات «فروغ جاویدان» کشته شده‌اند، با این حال شما اجازه نمی‌دادید که آن‌ها با خانواده‌هایشان تماس بگیرند و توطئه‌ی رژیم را افشا کنند. این‌ها دروغ نیست. این‌ها ساخته و پرداخته‌ی وزارت اطلاعات نیست.

بخش سوم : تشریح روند جدایی من از مجاهدین

من و مجاهدین و تبلیغات دشمنان مجاهدین

اشکال فقط در فرهنگ شما و مجاهدین نیست. ما در یک جامعه‌ی بیمار زندگی می‌کنیم. یادتان هست چه رطب و یابسی بخشی از گروه‌ها و شخصیت‌های به اصطلاح سیاسی در مورد وابستگی من به مجاهدین بهم می‌بافتند؟ یادتان هست محافل خاص چگونه تلاش‌های یک نفره مرا به کارهای تیمی و هدایت شده از سوی شما و مجاهدین ربط می‌دادند؟ و مدعی می‌شدند مگر می‌شود این همه محصول فکر و اندیشه و اطلاعات یک نفر باشد؟ اطلاعیه‌های سرشار از کینه و نفرت‌شان علیه من یادتان هست؟ گاه با خودم فکر می‌کنم این تاریک‌اندیشی‌ها تا کجا می‌خواهد ادامه پیدا کند؟ این‌ها همه در حالی بود که رژیم و مزدورانش بسیج شده بودند و دروغ‌های عجیب و غریبی راجع به من تولید می‌کردند تا هر طور شده مرا سخنگوی شما معرفی کنند. حتی مدعی بودند من از شما حقوق و پول‌های کلان می‌گیرم. مدعی بودند لباس‌های موسی و اشرف را هم من از کشور خارج کرده و با قیمت گزافی به شما فروخته‌ام. یادتان هست با بسیج نیرو در سایت‌ها در زیر مقالات من اظهارنظرهای شیرانه می‌کردند؟

هنوز فراموش نکرده‌ام گرداننده‌ی یکی از سایت‌ها که پیشینه‌ی اکثریتی دارد در یادداشتی به دوستانش نوشته بود چه نشسته‌اید که مجاهدین «اتاق فکری برای ترور شخصیت‌های اصلاح‌طلبان دینی و سکولارهایی که با آنان کار می‌کنند تحت

رهبری ایرج مصداقی» تأسیس کرده‌اند. همین فرد مدعی شده بود من «عنصر مخفی و زندان رفته‌ی مجاهدین هستم و به دستور شما «شخصیت‌های مشهور اپوزیسیون» را «ترور سیاسی» می‌کنم.

و به آن‌ها هشدار داده بود نگاه کنید به پرونده‌سازی ایرج مصداقی علیه «امیرفرشاد ابراهیمی، فرخ نگهدار، احسان نراقی و... هر انسان آزاده‌ای که روش و منش سیاسی خود را دارد.» شخصیت‌های مشهور اپوزیسیون و «انسان‌های آزاده» از نظر او این دسته افراد بودند. اخیراً هم نوشته‌ی من در مورد عرفان قانع‌ی فرد صدای او را درآورده است.

او از رفقاییش که آن‌ها را «چپ‌های دمکرات» می‌خواند خواسته بود برای عقب نماندن از قافله، «اتاق فکر» تشکیل دهند.

افراد و گروه‌هایی که قادر به شناخت و تحلیل من با وجود بیش از ده جلد کتاب و صدها مقاله و مصاحبه‌ی رادیویی و تلویزیونی و مدارک و اسناد متعدد نبودند، مدعی شناخت امپریالیسم و سرمایه‌داری بوده و نسخه‌های عجیب و غریب برای کارگران و زحمتکشان ایران می‌پیچند!

البته من در یکی از گفتگوهایم تحت عنوان «آن کس که وابستگی‌های سیاسی و ایدئولوژیکش را نفی کند خود را نفی می‌کند» این موضوع را هم شکافته بودم. اما آن‌ها به دنبال دستیابی به حقیقت نبودند.

<http://www.irajmesdaghi.com/maghaleh-335.html>

فردی که زندانی زمان شاه هم بوده در نشریه‌اش عکس احمدی‌نژاد در سال ۶۱ را انتشار داده و مدعی شده است که منی که در زندان و تحت فشار بودم در کنار او در حال افتتاح کارخانه‌ای در ارومیه هستم. وقتی از طرف آگاهان جامعه به او اعتراض می‌شود پاسخ می‌دهد ایرج مصداقی حق دارد موضوع را تکذیب کند و ما هم آن را انتشار می‌دهیم. این هم از دمکرات‌منشی این نادره‌ی دهر.

نیاز به پوزش خواستن از من نیست اما آیا به ناتوانی خود در تجزیه و تحلیل افراد و گروه‌های سیاسی اذعان خواهند کرد؟ آیا در بنیان‌های فکری‌شان تجدید نظر خواهند کرد؟ آیا این نوشته‌ی من را هم «پرونده‌سازی» برای شما تعبیر خواهند کرد؟ نکته‌ی جالب و حیرت‌انگیز این بود که وقتی مجاهدین به من می‌رسیدند منطق‌شان ۱۸۰ درجه تغییر می‌کرد و توضیح قانع‌کننده‌ای راجع به هجوم لجام‌گسیخته‌ی رژیم و عواملش علیه من نداشتند.

شما بهتر می‌دانید که من سال‌ها است ارتباطی با مجاهدین ندارم و هرکس که خاطرات زندان مرا با دقت خوانده باشد و اسیر توهمات ایدئولوژیکی و سیاسی و تشکیلاتی نباشد و مقالات مرا با عینک ویژه‌ی دنبال نکرده باشد به خوبی می‌تواند خط فکری مرا دریابد. خود شما بهتر از هرکس می‌دانید که من با انتشار خاطراتم در روایت رسمی شما از زندان، کشتار، قتل عام ۶۷، آمار و ارقام و بسیاری امور دیگر ... تشکیک می‌کنم و این از نظر شما گناهی است بزرگ. چون شک مقدمه‌ی آگاهی است.

مجاهدین به نیابت از شما همه‌ی تلاش‌شان را به خرج دادند تا از تأثیرات کارم بکاهند. آن‌ها بیش از بقیه به دشمنی با خاطراتم برخاستند. اما نتوانستید جلوی من را بگیرید. من کسی نیستم، کمتر از آن که فکرش را بکنید، ضعیف‌تر از آن که در باور کسی بیاید اما پشتم به «کوه احد» نسلی که پر پر شد گرم است. انگیزه‌ام را از یک دریا خون که بی‌دریغ نثار شد می‌گیرم. پشتکارم را دینی که بر گردنم احساس می‌کنم می‌سازد. پافشاری‌ام بر حقیقت‌گویی را از صداقت و پاکی بهترین فرزندان میهن‌مان یاد گرفته‌ام. خود را صدای قتل‌عام‌شدگان می‌دانم. کسی نمی‌تواند این صدا را خاموش کند. وگرنه خاموش کردن من که کاری ندارد. از آب خوردن هم ساده‌تر است. در راهرو مرگ که بودم با خودم و با وجدانم و با همه‌ی عزیزانم پیمان بستم که اگر مجبور باشم به تنهایی این بار را به دوش کشم پروا نکنم.

کسانی که در این سال‌ها دفاع من از «زندانی مجاهد» و نسلی را که پرپر شد مشاهده می‌کردند به غلط تصور می‌کردند من از شما یا سازمان مجاهدین دفاع می‌کنم یا ساخته و پرداخته شما هستم و نمایندگی شما را به عهده دارم! با آن که بارها توضیح دادم اما آن‌ها توان درک این واقعیت را نداشتند که من به نسلی تعلق دارم که در سیاه‌ترین روزهای میهن‌مان در مقابل وحشی‌ترین رژیم تاریخ معاصر ایستادگی کرد؛ نسلی که آینده به داشتن آن افتخار خواهد کرد و من موظف هستم شکوه و

جلال این نسل را بنمایانم و کدورت را از چهره‌ی آن پاک کنم و درخشش را جلوه‌گر سازم. آن‌ها نمی‌فهمیدند من از دودمانم و افتخاراتش و جاودانگی‌اش دفاع می‌کردم و می‌کنم و نه از شما. مرا تنها نظام جمهوری اسلامی به بند نکشید، شما، بخشی از نیروهای چپ و همه‌ی آن‌هایی که در این سال‌ها تلاش کردید جلوی خواندن کتاب‌ها و مقالاتم را بگیرید و خاموشم کنید همین کار را کردید. اما همانطور که با هر مشقتی بود از بند رژیم گریختم، راه‌بندهای ایجاد شده توسط «اپوزیسیون» هم نتوانست مانع پیشرفت من شود. بسیاری که چشم‌نداشتند همدیگر را ببینند به من که می‌رسیدند با هم وحدت نظر پیدا می‌کردند. از شما و منتقدان و دشمنان‌تان گرفته تا رژیم و مزدورانش. اما من هیچ‌گاه شما و آن‌ها را از یک جنس نخواندم و ندانستم.

چه شد که از اسلام شما و مجاهدین گسستم؟

من پیش از آن که به خارج از کشور بیایم و از نزدیک و در عمل با نگاه ایدئولوژیک خاص شما به اسلام و انسان و ... آشنا شوم، تفسیر خمینی از مذهب و اسلام را با پوست و گوشتم و با روح و روانم تجربه کرده بودم، با قرائت شریعتی و ملی مذهبی‌ها و وابستگان‌شان هم کم و بیش آشنا بودم، با آن‌ها زندگی کرده بودم، «مکتب را راهنمای عمل» می‌دانستم بنابر این جذابیتی برایم نداشت که هیچ دافعه هم داشت.

پس از آزادی از زندان، شنیدن برنامه‌های رادیو مجاهد و مطلع شدن از مراسم ارتجاعی سینه‌زنی و دعا و ... در اشرف باعث شده بود که نگاهم به تفسیر مجاهدین از اسلام هم ترک بردارد، اما وقتی در همان سال‌های اولیه‌ی حضورم در خارج از کشور دو نوار ویدئویی از آموزش‌های ایدئولوژیک شما و مریم رجوی در اشرف را دیدم برای همیشه دست از هرچه دین و مذهب بود شستم. متوجه شدم مذهبی که من در ذهنم برای خود ساخته بودم فرسنگ‌ها با مذهب مجاهدین متفاوت بود. اما همچنان به کار سیاسی با مجاهدین ادامه دادم چرا که ظرف دیگری را برای فعالیت و مبارزه نمی‌یافتم. اما مضمون آن دو نوار ویدئویی چه بود که باعث گسست آخرین بندهای من از دین و مذهب شد:

شما برای مجاهدین و رزمندگان ارتش آزادی‌بخش با هیجان و شور و شغف و در حالی که به لحاظ روحی برانگیخته بودید یا این‌گونه نشان می‌دادید (چرا که برای تأثیرگذاری در مخاطب از این صنعت هم استفاده می‌کنید) داستان‌های بنی‌اسرائیلی را یکی پس از دیگری تعریف می‌کردید.

بریده- بریده و نفس نفس زنان، داستان کارد گذاشتن ابراهیم بر گلوی پسرش اسماعیل را تشریح می‌کردید. خداوند قسی‌القلب، شقی و بیرحم، فرمان به قتل رساندن فرزند بیگناه را داده بود و پدر را مأمور انجام آن می‌کرد. پدر بدون پرسش با افتخار برای انجام آن گام برمی‌داشت. انتخاب این داستان حساب و کتاب تشکیلاتی داشت و هدفی خاص را دنبال می‌کرد. در همان نگاه اول متوجه‌ی آن شدم. شما از نیروهایتان می‌خواستید تا آن‌جا پیش روند که به وقت لزوم به فرمان «خداگان» چاقو بر گردن فرزند و دردانه‌هایشان هم بگذارند و حتی در این مورد پرسشی نکنند و کاری به درستی و غلطی آن هم نداشته باشند. تقدیس این عمل در افسانه‌ها و یا از روخواندن آن در قرآن البته ایرادی ندارد اما وقتی این افسانه به توجیهات ایدئولوژیک برای نشان دادن خلوص و سرسپردگی به خدا و خداگان تبدیل می‌شود خطرناک است.

در همان نوار، شما داستان موسی و خضر را تعریف کردید که به همین داستان پهلوی می‌زد. این داستان هم روی مسائل ویژه‌ای تأکید داشت که از نظر من غیرقابل توجیه و غیرمنطقی است.

شما در نقل داستان موسی و خضر که در آیات ۶۰ تا ۸۳ سوره کهف آمده است و بسیاری از علمای مرتجع شیعه و به ویژه مجلسی و ... روی آن مانور داده و روایات عجیب و غریبی برای آن خلق کرده‌اند با چنان صحنه‌آرایی موضوع را تعریف می‌کردید که انسان از تعجب شاخ در می‌آورد. داستان فوق این گونه است:

موسی به خضر می‌گوید: «آیا چنانچه من از تو پیروی کنم تو از آنچه به تو تعلیم داده شده و مایه‌ی رشد و صلاح است به من می‌آموزی؟»

خضر در پاسخ به او می‌گوید: «تو هرگز نمی‌توانی همراه من صبر و تحمل کنی، و چگونه می‌توانی در مورد رموز و اسراری که به آن آگاهی نداری شکیبایی باشی؟»

موسی در جواب می‌گوید: به خواست خدا مرا شکیبایی خواهی یافت، و در هیچ کاری مخالفت فرمان تو را نخواهم کرد. خضر می‌گوید: پس اگر می‌خواهی به دنبال من بیایی از هیچ چیز سؤال نکن، تا خودم به موقع، آن را برای تو بازگو کنم. (مضمون آیات ۶۰ تا ۷۰ سوره کهف)

به این ترتیب تا این‌جا داستان شما به نیروهایتان یادآور می‌شدید که شرط اول پیروی است و این که تعهد عبودیت دهند و در مسیر راه هیچ سؤال و پرسشی نکنند و فرمانبر محض باشند. شما با توسل به این داستان سراپا ارتجاعی و زشت در پرسش و سؤال را می‌بستید و این داستان اس و اساسی می‌شد که روی آن یک آسمان‌خراش را بنا کنید. و اما سرگذشت آن‌ها. موسی و یوشع و خضر با هم به کنار دریا آمدند و در آنجا سوار کشتی شدند که پر از مسافر بود. پس از آنکه کشتی مقداری حرکت کرد، خضر گوشه‌ای از کشتی را سوراخ کرد و آن قسمت را شکست و سپس قسمت مزبور را با پارچه و گل محکم نمود که آب وارد کشتی نشود.

موسی وقتی این منظره‌ی نامناسب را که موجب به خطر افتادن جان مسافران می‌شد دید، بسیار خشمگین شد و به خضر گفت: «آیا کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی، راستی چه کار بدی انجام دادی؟» خضر گفت: «آیا نگفتم که تو نمی‌توانی همراه من صبر و تحمل کنی؟!»

شما در واقع با تعریف این داستان به مشتاقان‌تان می‌فهمانید حتی در هنگامی که جان دیگران را به خطر می‌اندازید نیز کسی حق پرسش و چون و چرا ندارد، وگرنه شایسته‌ی همراهی با من نیست. همچنین در همه‌ی کارها و فرامین شما اگر چه صورت خوشی نداشته باشند اما خیر و صلاحی در آن‌ها است و بایستی به گوش جان شنید و فرمانبرداری کرد. موسی به التماس می‌افتد، عذر تقصیر می‌خواهد و به خضر می‌گوید: مرا به خاطر این فراموشکاری، بازخواست نکن و بر من به خاطر این اعتراض سخت نگیر.

از کشتی پیاده شدند به راه خود ادامه دادند، در مسیر راه خضر کودکی را دید که همراه خردسالان بازی می‌کرد، خضر به سوی او حمله کرد و او را گرفت و کشت. موسی با دیدن این منظره‌ی وحشتناک تاب نیاورد و با خشم به خضر گفت: «آیا انسان پاک را بی‌آنکه قتلی کرده باشد کشتی؟ به راستی کار زشتی انجام دادی.» حتی موسی بر اثر شدت ناراحتی به خضر حمله کرد و او را گرفت و به زمین کوبید که چرا این کار را کردی؟

با این تفسیر در منطق شما قتل کودک بیگانه نیز مجاز شمرده می‌شود چرا که «خضر» به خاطر «اتصال» به خدا از چنان نیرویی برخوردار است که دیگران نیستند و او می‌تواند حکم قتل کودک بیگانه را نیز بدهد بدون آن که کسی حق پرسش و چون و چرا داشته باشد.

شما با نقل این داستان، حقوقی مشابه برای خود طلب می‌کردید و پایه‌های ایدئولوژیک آن را سفت می‌کردید که کسی حق چون و چرا حتی در قتل بیگانه‌ی را نداشته باشد چرا که همیشه خیری در آن است که معترض از آن بی‌خبر است.

خضر در پاسخ گفت: به تو نگفتم تو هرگز توانایی نداری با من صبر کنی؟

موسی گفت: اگر بعد از این از تو درباره‌ی چیزی سؤال کردم، دیگر با من مصاحبت نکن.

از آنجا حرکت کردند تا اینکه شب به قریه‌ای به نام ناصره رسیدند، از مردم آنجا غذا و آب خواستند، مردم ناصره، آنها را میهمان خود نکرده و غذایی به آنها ندادند. در این هنگام خضر به دیواری که در حال ویران شدن بود نگاه کرد و به موسی گفت: به اذن خدا برخیز تا این دیوار را تعمیر و استوار کنیم تا خراب نشود و خود مشغول تعمیر دیوار شد.

موسی که خسته و کوفته و گرسنه بود، و از همه مهمتر احساس می‌کرد شخصیت او و استادش به خاطر عمل نامناسب اهل آن آبادی جریحه‌دار شده بار دیگر تعهد خود را به کلی فراموش کرد و زبان به اعتراض گشود، اما اعتراضی سبکتر و ملایمتر از گذشته، گفت: «می‌خواستی در مقابل این کار اجرتی بگیری؟» اینجا بود که خضر به موسی گفت: اینک وقت جدایی من و تو است، اما به زودی راز آنچه را که نتوانستی بر آن صبر کنی، برای تو بازگو می‌کنم» سوره‌ی کهف، آیات ۷۱ تا ۷۸

خضر راز سه حادثه‌ی شگفت‌انگیز فوق را برای موسی توضیح می‌دهد و به توجیه قضایا می‌نشیند که هریک داستانی است شنیدنی و بیش از هر چیز «جنایت» و قصاص قبل از جنایت را توجیه می‌کند:

او می‌گوید اما آن کشتی مال گروهی از مستمندان بود که با آن در دریا کار می‌کردند، و من خواستم آن را معیوب کنم و به این وسیله آن کشتی را از غصب ستمگر زمان برهانم. چرا که پشت سرشان پادشاه ستمگری بود که هر کشتی سالمی را به زور می‌گرفت. معیوب کردن کشتی، به منظور نگهداری آن برای صاحبانش بود.

و اما آن نوجوان، پدر و مادرش با ایمان بودند و بیم داشتیم که آنان را به طغیان و کفر وادارد، از این رو خواستیم که پروردگارشان به جای او فرزندی پاک‌سرشت و با محبت به آن دو بدهد.

و اما آن دیوار از آن دو نوجوان یتیم در آن شهر بود، گنجی متعلق به آن یتیمان در زیر دیوار وجد داشت، و پدرشان مرد صالحی بود، و پروردگار تو می‌خواست آنها به حد بلوغ برسند و گنجشان را استخراج کنند. این رحمتی از پروردگار تو بود، من آن کارها را انجام دادم تا زیر دیوار محفوظ بماند و آن گنج خارج نشود و به دست بیگانه نیفتد، من این کارها را خودسرانه انجام ندادم. این بود راز کارهایی که نتوانستی در برابر آنها تحمل کنی. سوره کهف، آیات ۷۹ تا ۸۳.

با خود فکر می‌کردم بسیار خوب خضر از طریق فنی که بدان آراسته بوده و رابطه با خدا و عالم غیب، از حوادث آینده مطلع می‌شده و چاره‌سازی می‌کرده که موسای پیامبر هم از درک آن عاجز بوده، اما شما با وصل به کدام عالم و خدا، داعیه‌ی مشابهی دارید و چنان حقوقی را می‌طلبید؟ حتی «محمد رسول‌الله» هم که شما خود را پیرو او معرفی می‌کند بارها تأکید کرده است که قدرت پیش‌بینی آینده را ندارد. معجزه از او ساخته نیست.

چرا امثال شما به این نوع داستان‌ها متوسل می‌شوید تا در پاسخ به هر چرایی بگویید: «تو مو می‌بینی و من پیچش مو!» برای من پیروی کورکورانه و صرف‌نظر کردن از پرسش غیرقابل قبول بود.

در آن نوار پس از شرح داستان‌های عهد عتیق از این دست، نتیجه گرفتید که در روز قیامت از هر کس سؤال می‌کنند «رهبر» چه کسی است؟ و به اعمال فردی کسی کاری ندارند و بعد با غرور گفتید شما کافست بگویید از «جماعت رجوی» هستم و از محکمه‌ی الهی با موفقیت عبور کنید. شنیدن این جملات و باورش برایم سخت بود. بارها در تبلیغات آخوندی چنین چیزهایی را شنیده بودم. اما آن‌ها هم هیچ‌یک خودشان در رابطه با خودشان این سخن را نمی‌گفتند. کما این که در ماه‌های گذشته داوود احمدی‌نژاد همین موضوع را در رابطه با خامنه‌ای گفت و تأکید کرد: «در قیامت حساب ما را از آیت‌الله خامنه‌ای می‌پرسند».

یک سطح خاصی اعتماد به نفس یا حتی خودشیفتگی برای رهبری لازم و ضروری است. اما شما آنقدر کارتان را درست می‌دانید که روز قیامت، خودتان که هیچ بلکه همراهان و امتی که در پی شما حرکت می‌کند نیز با بردن نام شما عاقبت به خیر می‌شوند. تا آن‌جا که می‌دانم کمتر کسی به این صراحت به توصیف خود پرداخته است. حتی امامان شیعه از صبح تا شام در دعاهایشان از «گناهانشان» می‌گویند و از خدا درخواست «عفو» و «رحمت» و «بخشش» می‌کنند. آن‌ها هم اگر اشتباه نکنم در روایات به جا مانده از خودشان به نام یاد نکرده‌اند. بلکه از «اهل بیت» و «آل محمد» و «آل علی» و ... یاد کرده‌اند.

ویدئوی بعدی بحث «قبر» و دو دستگاه بود که شما و مریم رجوی آن را ارائه می‌دادید. توضیح می‌دادید که چگونه مجاهدین و افراد جامعه در «قبر» هستند و از تلاش خود برای بیرون آوردن آن‌ها از «قبر»‌هایشان می‌گفتید. راستش در تمام لحظاتی که نوار ویدئویی را تماشا می‌کردم به یاد «قبر»‌های قزلحصار بودم و توجیهاتی که حاج داوود رحمانی برای بیرون آمدن از قبرهایی که به نظر او و مراد و مریدانش خود برای خود ساخته بودیم می‌کرد. بخشی از موارد از جنبه‌هایی به هم شبیه بودند. برایم عجیب و باورنکردنی بود.

فاصله‌گیری عمیق ایدئولوژیکم با شما و انقلاب ایدئولوژیک در پی یک نشست «دیگ» در پاییز ۱۹۹۶ در «لاهی» هلند تکمیل شد. من بدون اطلاع از محتوای نشست به درخواست مسئول که آن موقع نماینده شورای ملی مقاومت در هلند هم بود در آن شرکت کردم و در جریان ناسزاهایی که بی‌جهت به یکی از مجاهدین می‌دادند قرار گرفتم. نکته‌ی جالب آن که هم فرد مورد

نظر و هم کسی که داغتر از همه بود و هم نماینده شورا هر سه بعداً از مجاهدین جدا شدند. روز بعد به مسئولم گفتم که تمایلی به شرکت در چنین نشست‌هایی حتی به عنوان ناظر ندارم. افرادی که می‌اندیشند، نمی‌توانند تا ابد این همه درگیری‌های فکری و تناقضات را با خود حمل کنند. نمی‌توانند به پرسش‌های جاری در ذهن خود و جامعه بی‌اعتنا باشند.

چرا به لحاظ سیاسی با شما همراهی کردم

به لحاظ ایدئولوژیک نمی‌توانستم خود را با شما همراه ببایم. اما نمی‌خواستم پیوندهایم را به کلی قطع کنم. یا بایستی به کناری می‌نشستم و دست روی دست می‌گذاشتم یا از همه‌ی توش و توانم در راه مبارزه با رژیم استفاده می‌کردم. من دومی را انتخاب کردم. همراه با شما سال‌ها با اشتیاق و شعف تلاش کردم در نهادهای بین‌المللی به روشنگری در مورد نقض حقوق بشر در ایران بپردازم و در تهیه اسناد و مدارک نقض حقوق بشر در ایران بکوشم. کارم با تأیید مسئولان مجاهدین همراه بود. آن‌ها تنها از صراحت لهجه و پافشاری‌ام روی اصولی که قبول داشتم انتقاد می‌کردند اما حقی را از من پایمال نکردند. همزمان از هیچ کوششی برای جمع‌آوری کمک مالی برای مجاهدین در سخت‌ترین شرایط حتی در دوران بیماری غافل نبودم. هر نوع سختی را به جان می‌خریدم و تلاش می‌کردم با تمام وجودم صدایی را که خاموش شده بود پژواک دهم.

این که هنوز بسیاری با شما و مجاهدین و شورای ملی مقاومت همکاری می‌کنند نه به خاطر اعتقاد قلبی به شما و یا دلخوشی از مجاهدین و یا هماهنگی کامل با سیاست‌ها و رفتارهای شماست بلکه یک رژیم جنایتکار و خونریز بر کشورمان حاکم است و شما از این شانس بزرگ تاریخی برخوردارید که در مبارزه با رژیم تقریباً بی‌رقیب هستید. این نقطه مثبت شماست که خیلی‌ها از آن بی‌بهره‌اند. این که بسیاری هنوز حتی اعمال زشت شما را تحمل می‌کنند و دم بر نمی‌آورند و به بسیاری مسائل تن می‌دهند از این موضع است. چرا که وضعیت بسیاری از گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی دیگر اسفانگیزتر است. اگر وضعیت همانند دوران شاه بود و گروه‌های سیاسی مبارز مخالف متنوع در صحنه بودند چه بسا یک لحظه هم با شما نمی‌ماندم و یا نمی‌ماندند.

چنانچه کورسوی امیدی برای من بود یا جایی و ظرفی را می‌دیدم که بتوانم در آن به مبارزه‌ام با رژیم ادامه دهم مطمئناً از همان روزهای اول که با یک دنیا عشق و علاقه و امید و شور از کشور خارج شدم و به ترکیه رسیدم و برخوردهای غیرمسئولانه مجاهدین با خودم را دیدم و متوجه بی‌ارزش بودن جان انسان‌ها و وسیله‌دیدن آن‌ها در دستگاه فکری و عقیدتی‌شان شدم به همکاری با شما و استفاده از تمام انرژی‌ام در این راه تن نمی‌دادم.

در داخل کشور که بودم می‌دانستم چیزی در مجاهدین عوض شده است اما فکر می‌کردم چه بسا من از شرایط عقب هستم و اشکال از من است. نامه‌ای که با جوهر نامرئی در داخل کشور از مجاهدین دریافت کرده بودم، مرا متوجه‌ی تغییر فرهنگ مجاهدین کرده بود. فرهنگی که مرا جذب نمی‌کرد و نسبت به آن دافعه هم داشتم.

جدا از رفتارهای غیرمسئولانه، بی‌تفاوتی مجاهدین در مقابل دستگیری خودم و همسر و فرزند یک ماهه‌ام را هنگامی که در ترکیه با خطر تحویل به رژیم مواجه بودیم دیده بودم. با این حال نمی‌خواستم مسائل را از زاویه‌ی منافع شخصی ببینم. به همین دلیل خودم را قانع می‌کردم تا بتوانم همراه با شما با رژیم و جنایت‌هایش مبارزه کنم.

البته این بی‌مسئولیتی بعدها بارها اتفاق افتاد. به ویژه وقتی یک دهه بعد «حجت زمانی» از کشور گریخت و به ترکیه آمد و از شما تقاضای کمک کرد و بی‌تفاوت ماندید و او را مشکوک به همکاری با رژیم هم دانستید. یادتان هست او روز سوم آگوست ۲۰۰۳ در میدان «تقسیم» استانبول توسط پلیس امنیتی ترکیه ربوده و به رژیم تحویل داده شد و جانش را هم روی آن گذاشت. زمانی که حجت در هیجدهم بهمن‌ماه ۱۳۸۴ قهرمانانه بر بالای دار رفت شما به تجلیل از او پرداختید و ... که همه‌ی ما به خاطر داریم. به همه چیز اشاره کردید الا فرار او از کشور و تقاضای کمک از مجاهدین.

http://hojatzamani.blogspot.se/2006/02/blog-post_27.html

«عفو بین‌الملل» همان موقع چندین اطلاعیه داد و به شرح قضایا پرداخت. برادر کوچک «حجت» که دست‌اش از همه جا کوتاه بود در هلند با چاقو یک دیپلمات ترکیه‌ای را مجروح کرد. شما حتی ترکیه را به خاطر عمل جنایتکارانه‌ای که انجام داده بود محکوم نکردید. چرا که پای خودتان هم در میان بود.

<http://www.amnesty.org/en/library/info/EUR44/025/2003/en>
http://www.ecoi.net/file_upload/OSC_29640_0.txt

وقتی «فرازهایی از زندگی مجاهد قهرمان عبدالرضا رجبی» را در سایت مجاهدین می‌خواندم از خشم به خود می‌لرزیدم. عدم احساس مسئولیت در مورد او و نیازهایش به وقت زنده بودن و تجلیل پس از مرگ غم‌انگیزش را به یاد می‌آوردم. نمی‌خواهم از دردهایی که کشید و پاسخی که نیافت بگویم. رژیم جنایتکار ذره ذره جاننش را گرفت و شما کمکی نکردید. می‌توانستید بکنید و نکردید. در زندان نیاز به ماهی ۵۰ دلار دارو داشت و کسی از عهده‌ی مخارج آن بر نمی‌آمد. همسر و فرزندانش هم در اشرف و نزد شما بودند. اجازه دهید راجع به وضعیت مشقت‌بار او در زندان توضیح ندهم. روز اول ورودم به ترکیه و اولین تماس تلفنی‌ام با رابطی که من را از قبل می‌شناخت متوجه شدم احساس قبل‌ام درست بوده و چیزی در مجاهدین عوض شده است. گرما و صمیمیت لازم در صدایش نبود. احساسم می‌گفت این چیزی نیست که در زندان و در رابطه با بچه‌ها دیده بودم، لمس کرده بودم و هنوز گرمایش در وجودم بود. در طول دوران زندانم در ترکیه مدت‌ها به این موضوعات و برخوردها فکر می‌کردم. به شناخت نسبی از مجاهدین رسیده بودم. اما به خودم دل‌داری می‌دادم و برای آینده و فعالیت تشکیلاتی و مبارزاتی‌ام راه و رسم مشخصی را تعریف می‌کردم که تا چند سال ادامه یافت.

پس از آزادی‌ام از زندان ترکیه در نامه‌ای که برای شما نوشتم همه‌ی این موارد را شرح و احساسم را توضیح دادم و بعدها چندین بار دیگر به بالاترین مسئولان مجاهدین گفتم و نوشتم. قول پاسخ از بالاترین مراجع گرفتم اما خبری نشد. اگر نبود راه و رسمی که برای خود تعریف کرده بودم و در چهارچوب آن با شما همکاری می‌کردم همان روز اولی که در مارس ۱۹۹۶ از استکهلم به پاریس رفتم با مشاهده‌ی اطلاعیه‌ای که روی در سالن غذاخوری «ساختمان صد» زده بودند، عطای همکاری با شما را به لقایش می‌بخشیدم.

در اطلاعیه مزبور نوشته بود: «امشب، نمایش فیلم «مسافران»، اثر بهرام بیضایی، در ارتباط با ارتش آزادیبخش و عملیات فروغ جاویدان! خدا می‌داند چه خزعلاتی را سرهم کرده بودند تا به بیننده بقبولانند که بیضایی در فکر «ارتش» و «فروغ» و ... بوده است. از تعجب شاخ در آورده بودم، با بهت چندین بار آن را خواندم.

پیش خودم گفتم شاید اشتباهی شده و یک نفر مجاهدین را سرکار گذاشته است. بلافاصله نزد مسئول فرهنگی رفتم و با هیجان گفتم آیا این فیلم را قبلاً دیده‌اید؟ پاسخ‌اش مثبت بود. گفتم: دوست من کجای این فیلم در ارتباط با موضوعی است که ادعا می‌کنید؟ دیدم حساسی توجیه شده است. گفت: اول فیلم آنجا که بازیگر به تماشاگران توضیح می‌دهد: ما برای جشن عروسی قصد سفر به تهران را داریم، اما هرگز به مقصد نمی‌رسیم و در تصادف کشته می‌شویم، منظورش ارتش آزادیبخش است که قرار بود در عملیات فروغ به تهران برسد و با سرنگونی رژیم مردم جشن بگیرند. آخر فیلم هم راننده‌ای که باعث تصادف شده در مجلس عزای آن‌ها حضور پیدا می‌کند لباسی که به تن دارد «سبز» است که لباس ارتش آزادیبخش است.

خود فیلم هم که مربوط به آماده‌سازی مراسم عروسی است که ناگهان به عزا ختم می‌شود، در واقع تدارک جشنی بود که مردم می‌دیدند و میسر نشد. ساده‌انگارانه سعی کردم او را از اشتباه درآورم و نسبت به دیدگاه بیضایی و تریلوژی او و دغدغه‌های کار سینمایی‌اش و نگاهش به مقوله‌ی مرگ و زندگی توضیح دهم. اما دیدم اساساً او در حد این حرف‌ها نیست و در ضمن پیشاپیش توجیه شده است و روشن‌گری من را بر نمی‌تابد. به چند نفر دیگر گفتم اما کارساز نشد. تلاش می‌کردم این اطلاعیه را بردارند. گفتم همین الان بیضایی در جنوب فرانسه است چرا با او تماس نمی‌گیرید؟ او که اینقدر کشته و مرده شما بوده و

در ایران برای شما و عملیات «فروغ» فیلم ساخته چرا با شما تماس نمی‌گیرد؟ جوابی نداشتند به ویژه که تسلط من روی موضع بسیار بیشتر از آن‌ها بود. اولش فکر کردم ناآگاهی است بعد متوجه شدم عوام‌فریبی و تحمیق است. به لحاظ روحی به شدت بهم ریخته بودم. بعداً متوجه شدم بارها از این ترفندها در اشرف به کار برده بودید. چه ترانه‌هایی را که پخش نکردید و مدعی نشدید که در داخل و خارج از کشور برای «مریم» و شما خوانده شده است و ...

جمعه بود و روز دوشنبه قرار بود من سازماندهی شوم و تا آن روز بیکار بودم. برای این که به خودم انگیزه دهم و بر شرایط روحی‌ام فایده‌ایم بدون آن که با کسی صحبتی کنم، گوشه‌ای نشستم و تا ۴۰ ساعت بعد فقط ۴ ساعت خوابیدم و یک پشت روزشمار کشتار ۶۷ را نوشتم. و به یکی از مسئولان نشریه «ایران زمین» که آن‌جا بود دادم و گفتم شاید به دردتان بخورد. اولین باری بود که در خارج از کشور مطلبی می‌نوشتم، آن‌هم گوشه‌ی یک سالن غذاخوری شلوغ و پرهیاهو، روی صفحات دفترچه‌ی یادداشتی که همراه داشتم. فکرش را هم نمی‌کردم در چند شماره‌ی نشریه‌ی «ایران زمین» چاپ شود. فیلم «مسافران» بیضایی انگیزه‌ای شد تا که دست به قلم شوم. البته قبلاً وقتی کاپیتورن گزارشگر ویژه‌ی ایران شد گزارشی در مورد دیدار گالیندوپل از اوین نوشتم تا هنگام دیدار احتمالی او از ایران مورد توجه قرار گیرد که آن هم انتشار یافت.

در طول فعالیت تشکیلاتی‌ام موارد زیادی را به چشم می‌دیدم که با ادعاهای مجاهدین نمی‌خواند و مرا به فکر فرو می‌برد. برای نمونه در دسامبر ۱۹۹۷ قرار بود نماینده‌ای از سوی «اتحادیه دموکراتیک کارگران ایران در تبعید» در کنگره‌ی کنفدراسیون جهانی کار در بانکوک شرکت کند. مسئول‌مان با شرمندگی و تناقض عجیب که من از نگاه و صدایش احساس می‌کردم خطاب به من گفت که از بالا دستور آمده است یکی از اعضای سازمان به «صفت» آن که «مجاهد» است بایستی در این «کنگره» شرکت کند. فرد یادشده نه تنها شناختی از سازمان بین‌المللی کار و کنفدراسیون جهانی کار نداشت، بلکه به جز چند نفر محدود هیچ‌یک از شرکت‌کنندگان در کنگره را نمی‌شناخت و متقابلاً آن‌ها نیز شناخت قبلی نسبت به وی نداشتند. همچنین او اطلاعی از بحث‌هایی که در کنگره حول آن گفتگو می‌شد نداشت و با آن دسته از کنوانسیون‌ها و توصیه‌نامه‌های مربوط به حقوق کار که می‌توانست در ارتباط با رژیم مطرح باشد آشنا نبود. او حتی نمی‌دانست چه خواسته‌هایی می‌توان داشت و یا ضروری است که مطرح شود. حتی من مجبور بودم کارهای مربوط به شرکت او در کنگره را از ابتدا تا انتها شخصاً انجام دهم و هر بار که مسئول من را سرگرم این کار می‌دید بیشتر به لحاظ روحی متناقض می‌شد و من این را در رفتار او حس می‌کردم. من کسی بودم که کلیه‌ی امور این «اتحادیه» و حتی نشریه آن را شخصاً انجام می‌دادم و جدا از تسلط روی موضوع همه‌ی طرف حساب‌ها من را می‌شناختند.

وقتی این کار را انجام می‌دادم یاد ادعای عجیب و غریب شورای مرکزی مجاهدین خلق در سال ۶۴ یک لحظه مرا رها نمی‌کرد به ویژه آن‌جا که می‌گفتند:

«اگر کسی «رهبری» ذیصلاح‌تر، پاک‌باخته‌تر و آزموده‌تر و قابل‌اعتمادتری از مریم و مسعود به ما عرضه کند، سوگند می‌خوریم که در برابر آن رهبری مفروض زانو بزنیم و به او سربسپاریم. حتی اگر آن رهبری مفروض هویت خود ما (مجاهدین) را نداشته باشد، دست کم از نظر سیاسی و در مشی مبارزاتی به او خواهیم گروید و با جان و دل از او تبعیت خواهیم نمود. این را از خود مسعود آموخته‌ایم.» (بیانیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران نشریه مجاهد شماره‌ی ۲۵۲، سی خرداد ۱۳۶۴)

برای من رفتن به اجلاس فوق ذره‌ای اهمیت نداشت به ویژه که از بیماری شدید رنج می‌بردم و نیاز به عمل جراحی فوری هم داشتم و آرزو می‌کردم این مسئولیت به دوش من گذاشته نشود تا بتوانم درمانم را در سوئد پیگیری کنم. اما به چشم خود می‌دیدم که چگونه عملکرد شما با ادعاهایتان در ساده‌ترین امور، حتی جایی که پای منافع مردم و جنبش در میان بود نمی‌خواند، و این آزاردهنده بود.

تردیدی نبود که در مسئله‌ی مورد اشاره، من هم «ذیصلاح‌تر» و هم «آزموده‌تر» بودم و در عین حال خودی بودم و قرار نبود کسی از من «تبعیت» کند. در زمینه‌ی «پاکبختگی» و «قابل‌اعتماد» بودن هم بایستی بگویم شخص مورد اشاره پس از ۱۷ ژوئن و تنگ شدن اوضاع بر مجاهدین، شما را تنها گذاشت و رفت به دنبال زندگی و...

وقتی در جریان مجازات لاجوردی در بازار تهران، شما علی اصغر غضنفرنژاد نفر اصلی و فرمانده تیم ترور را حذف کردید متوجه شدم تاریخ مجاهدین و مبارزات میهن‌مان به میل شما نگاشته می‌شود. غضنفرنژاد پس از تحمل شکنجه‌های بسیار در سالگرد این عملیات به جوخه‌ی اعدام سپرده شد. شما در تلگرام به دبیرکل ملل متحد به دستگیرشدگان اول شهریور و همچنین غضنفرنژاد اشاره کردید اما حتی پس از اعدام وی حاضر نشدید از نقش فرماندهی او در این عملیات و ... صحبتی کنید. نه شعری برای او سروده شد و نه کسی اسم‌اش را می‌داند و نه در لیست شهدا عکسی از او انتشار یافت. می‌دانستم او با اسلحه‌ای که صداخفه‌کن داشت از فاصله‌ای بسیار نزدیک در دهان لاجوردی شلیک کرد و سپس زنده یاد علی‌اکبر اکبری هنگامی که حاج‌اسماعیلی و فاضل اسلحه‌هایشان را کشیدند که شلیک کنند با مسلسل داخل حجره را به رگبار بست و آن‌ها را به خاک افکند. بعدها آن‌چه را که از شاهد عینی عملیات شنیده بودم در برگه‌های بازجویی انتشار یافته‌ی علی‌اصغر غضنفرنژاد دیدم. شما علی‌اکبر اکبری را که در اثر خوردن سیانور جان داده بود، کشته شده در زیر شکنجه و «قهرمان ملی» معرفی کردید اما به نقش غضنفرنژاد تا همین امروز اشاره نکرده‌اید. این مرا سخت به فکر فرو برد. همان موقع در ذهنم این فکر جوانه زد که تاریخ زندان را بنویسم تا لااقل این یکی دستخوش تحریف و سانسور نگردد.

چه شد که به لحاظ تشکیلاتی از مجاهدین گسستم

در سال ۲۰۰۱ دو واقعه دست به دست هم داد تا راهی جدید را بیازمایم. منی که با دیدن ویدئوهای آموزشی شما نه به «وصل»، بلکه به «فصل» رسیده و مذهب را برای همیشه کنار گذاشته بودم در این سال پیوندهای تشکیلاتی‌ام را نیز با شما برای همیشه قطع کردم. و سال بعد رسماً نوشته و ابلاغ کردم دیگر خودم را هوادار مجاهدین هم نمی‌دانم. موضوع برمی‌گشت به نحوه‌ی برخورد شما با ناراضی‌ها و «بریده‌ها». ظاهراً دو سه سالی بود آن را اجرا می‌کردید و من به تازگی در مورد آن مطمئن شده بودم. من در مبارزه هم بیش از هرچیز به اصول اخلاقی پای‌بند بودم و هستم. در این سال برایم مسجل شد شما تنها یک راه پیش پای مجاهدینی که خواهان جدایی از سازمان بودند گذاشته‌اید؛ بازگشت به ایران تحت حاکمیت رژیم جنایتکار. برای این کار هم دو شیوه را پیشنهاد می‌کردید رفتن به ایران به صورت قانونی یا غیرقانونی. شیوه‌ی «قانونی»، تحویل آن‌ها به دولت صدام حسین و زندانی شدن در زندان «ابوغریب» و عدم برخورداری حتی از حقوق زندانیان عراقی بود. «رزمندگان سابق ارتش آزادی‌بخش» همان‌ها که امروز «پناهنده» می‌خوانیدشان و از سازمان‌های بین‌المللی حقوق قانونی‌شان را مطالبه می‌کنید تحت عنوان زندانی و امنیتی‌های مجاهدین در زندان‌های قرون‌وسطایی صدام حسین با حداقل امکانات به بند کشیده می‌شدند تا با اسرای عراقی مبادله شوند. صدام حسین گاه برای یک نفر از آن‌ها ۱۳ اسیر عراقی را تحویل گرفت. بعضی از آن‌ها مورد آزار و اذیت زندانیان عراقی قرار گرفتند و از سرنوشت‌شان اطلاعی در دست نیست. شما در ملاقات با طاهر حبوش رئیس سرویس امنیتی دولت عراق که فیلم آن پس از سرنوشتی دولت صدام حسین به دست رژیم جمهوری اسلامی افتاد به صراحت از وی می‌خواهید که آن‌ها را یک‌جا به رژیم تحویل ندهند و مبادله در دسته‌های کوچک‌تر انجام گیرد.

به رویکرد متفاوت شما در دوران صدام حسین و هم‌اکنون که دائم از حقوق پناهندگی ۲۶ ساله مجاهدین در عراق دم می‌زنید توجه کنید. هیچگاه صدام حسین را به خاطر تحویل اجباری افراد به رژیم تقبیح نکردید این روندی بود که شما روی آن به توافق رسیده بودید. شما می‌توانید ده‌ها سند و مدرک و دست‌نویس از درخواست افراد برای رفتن به دامن رژیم و سوابق «ننگین»‌شان و رحم و عطف مجاهدین و ... ارائه دهید. اخذ چنین اسنادی از مشت‌ی انسان مستأصل و بریده از روابط و تحت فشار به سادگی امکان‌پذیر بود. اما چنین اسنادی به لحاظ حقوقی و اخلاقی فاقد ارزش‌اند.

بعضی‌ها که با سختی‌ها و مشقت‌های شیوه‌ی «قانونی» آشنا شده بودند، شیوه‌ی «غیرقانونی» را می‌پذیرفتند. در این شیوه بدون آن‌که دولت عراق و ناظران عراقی متوجه شوند، فرد تحت عنوان این که قرار است در داخل کشور مبادرت به انجام عملیات نظامی کند به آن طرف مرز انتقال می‌یافت و در آن‌جا به امان خدا رها می‌شد تا راه خود را بازجوید. نوح مجدمی یکی از رزمندگان جدا شده که در سال‌های اولیه دهه‌ی ۷۰ آن طرف مرز در جنوب رها شده بود، با نیروهای رژیم درگیر شد و مقاومت جانانه‌ای از خود نشان داد و کشته شد. شما در ارتباط با درگیری او اطلاعیه رسمی داده و آن را به عشایر قهرمان ربط دادید اما از ذکر نام «نوح» خودداری کردید.

حتماً از جزئیات «قانون اکبرین» در آمریکا مطلع هستید. «قانون»ی که به نام محمد اکبرین ثبت شده، مربوط است به پرونده‌ای که از طرف اداره‌ی مهاجرت آمریکا برای اخراج یکی از هواداران شما تشکیل شده بود. در فوریه سال ۱۹۸۲ بالاخره دادگاه استیناف آمریکا بر علیه تصمیم اداره مهاجرت این کشور حکم داد و مانع اخراج محمد اکبرین و همسرش پوران اکبرین به ایران شد. از آن جایی که استدلال دادگاه برای صدور حکم جدید بود، این حکم به نام «قانون محمد اکبرین» در مجموعه قوانین آمریکا به رسمیت شناخته شد.

<https://bulk.resource.org/courts.gov/c/F2/669/669.F2d.839.80-1790.html>

محمد اکبرین همراه با تعدادی دیگر از هواداران مجاهدین به صفوف نیروهای شما در عراق پیوست و در عملیات‌های گوناگون شرکت کرد.

عاقبت وی که یکی از اعضای تیم هوانیروز ارتش آزادیبخش بود به اردن گریخت تا از طریق سفارت آمریکا موضوع «گرین‌کارت» و پناهندگی‌اش در آن کشور را با توجه به سوابقی که داشت فعال کند. منتهی در نقطه‌ی مرزی دستگیر و پس از مدتی تحویل مقامات عراقی و سپس مجاهدین شد. ظاهراً وی پس از طی مراحل قانونی در سیستم قضایی مجاهدین به دهسال زندان محکوم شد که آن‌هم با درخواست عفو بلافاصله بخشیده شد. سپس با توجه به سیاست مجاهدین در آن دوران، با درخواست او برای اعزام به یکی از کشورهای دیگر مخالفت شد و تنها پذیرفتید که او را به ایران بفرستید. کاری به سرنوشت بعدی او در ایران ندارم. اما سیاست شما مسئولانه نبود.

قاضی دادگاه استیناف آمریکا بر اساس معیارهای ارزشی «لیبرالیسم» که آن را «شرک آمیز» می‌دانید، علیه تصمیم اداره مهاجرت آمریکا حکم داد در حالی که شما بر اساس معیارهای «توحیدی» و «انقلابی» خودتان اجازه ندادید وی در عراق یا کشور دیگری به سفارت آمریکا مراجعه و موضوع پناهندگی‌اش را فعال کند. حال نسبت به عدم اقدام به موقع دولت آلمان و دیگر کشورهای اروپایی در تمديد پاسپورت و اجازه‌ی اقامت ساکنان لیبرتی انتقاد کرده و تعلل آن‌ها را محکوم می‌کنید. نام چند نفر دیگر را بیاورم که سرنوشت مشابهی داشتند و بدون ارائه‌ی گرین‌کارت و پاسپورت پناهندگی‌شان آن‌ها را در سال‌های اولیه دهه‌ی ۹۰ در ترکیه و پاکستان آواره کردید؟ یکی از آن‌ها دوست و همراه و هم‌سلولی قدیمی خودتان بود. آیا این انصاف است؟ این سؤالی است که من ده‌سال پیش هم از مسئولان مجاهدین کردم اما پاسخی نگرفتم. توجه داشته باشید شما در ماه‌های اخیر کمیساریای عالی پناهندگان ملل متحد را به درستی شدیداً محکوم کرده‌اید چرا که آن‌ها برای ساکنان لیبرتی بروشورهایی را فرستاده و گفته‌اند:

«اگر شما خواهان برگشت داوطلبانه به ایران هستید، کمیساریای عالی پناهندگان ملل متحد شما را به حکومت عراق می‌سپارد تا حکومت عراق با همکاری سازمان‌های مربوطه، برگشت امن و آبرومندانه شما به کشورتان را فراهم سازد... چنان چه می‌دانید بعضی از باشندگان قدیمی اردوگاه این محل را ترک کرده و اکنون در جای دیگری که از سوی مقامات عراقی تهیه شده است زندگی می‌کنند. کمیساریای عالی ملل متحد به شکل مداوم وضعیت آن‌ها را بررسی و تحت نظارت قرار می‌دهد تا مطمئن شود آنها در امنیت بوده و با آن‌ها به خوبی برخورد می‌شود... در صورتی که خواسته باشید داوطلبانه به ایران بازگشت نمایید،

کمیساریا درخواست شما را به مأموریت مساعدت ملل متحد برای عراق ارجاع می‌نماید تا در هماهنگی با مقامات عراقی و سازمان‌های ذیربط دیگر به چگونه بازگشت مصون شما بپردازد»

البته «اشرفیان» نمی‌دانند مورد اخیر دقیقاً اجرای بخشی از «توافقتنامه» ای است که تک به تک با دولت آمریکا امضا کرده‌اند بدون آن که اطلاع دقیقی از مفاد آن داشته باشند. کمیساریا برای کسانی که «داوطلبانه» خواهان رفتن به ایران هستند راه‌حلی را مدنظر قرار داده و دولت عراق را واسطه کرده است؛ از نظر من این شیوه‌ها مذموم و محکوم است. با توجه به سابقه‌ی افراد، جان آن‌هایی که نخواهند تن به شرایط رژیم دهند در ایران در دوره‌های مختلف می‌تواند به خطر بیافتد. اصولاً تلاش برای بازگرداندن افراد به ویژه کسانی که روزی با رژیم جنگیده‌اند تحت هر عنوان و با هر بهانه‌ای حتی تحت عنوان درخواست خود فرد غلط و غیراصولی است. چون شما می‌توانید شرایط را برای فرد چنان تیره و تاریک کنید که آن‌ها راهی جز رفتن «داوطلبانه» به داخل کشور پیش روی خود نبینند و در اوج استیصال خود را به دست حوادث بسپارند. پناهجو نبایستی در مسیر خطرناکی قرار بگیرد.

اما بایستی توجه کرد راهکار کمیساریا مشابه شیوه‌ای است که شما و دولت وقت عراق مشترکاً در سال‌های پایانی دهه‌ی ۹۰ پیشه کرده بودید و باعث جدایی تشکیلاتی من از شما شد. توجیه غیرمنطقی شما این بود که کسی که به ایران می‌رود هیچ خطری تهدیدش نمی‌کند. عبرت روزگار را می‌بینید همان شیوه را در ارتباط با نیروهایتان اجرا می‌کنند. من هم سیاست شما در دوران صدام و هم سیاست کمیساریای عالی پناهندگان در حال حاضر را محکوم می‌کنم. من از یک منطق پیروی می‌کنم. این سیاست چیزی نبود که برای من قابل قبول باشد. من همراه شما و دیگر جریان‌های سیاسی اخراج پناهجویان ایرانی از کشورهای اروپایی به ایران را که بعضاً هیچ مشکلی هم با رژیم نداشتند شدیداً محکوم می‌کردیم و آن‌را باج دادن به رژیم و زیرپا گذاشتن قوانین بین‌المللی تعریف می‌کردیم. یادم هست سال ۱۳۷۷ اوج فعالیت‌های شما در هلند و در ارتباط با پناهندگان بود. بدری پور طباخ عضو شورای رهبری مجاهدین و نماینده شورای ملی مقاومت در هلند در اعتراض به سیاست دولت هلند در امر اخراج پناهجویان خطاب به مجامع حقوق بشری این کشور «خواستار حمایت از حق مقدس پناهندگی همه‌ی ایرانیانی که از جهنم آخوندها گریخته‌اند و اعطای پناهندگی به آنان شد» او همچنین «سیاست معامله بر سر جان انسان‌ها در مقابل منافع حقیر اقتصادی را محکوم کرد.» (نشریه مجاهد شماره‌ی ۴۲۰ اول دی ۱۳۷۷)

یادم می‌آید که در سال ۱۳۷۶ «کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورای ملی مقاومت» گزارشی انتشار داد مبنی بر «توطئه‌ی شکست خورده‌ی «بازگشت». کمیسیون امنیت شما از فشار به خانواده‌ها و ایجاد رعب و وحشت برای بازگرداندن پناهندگان گفته بود. می‌گفتید «پاسداران سیاسی» رژیم «تبلیغ بازگشت» می‌کنند. به همه‌ی نیروهایتان خط داده بودید چنانچه کسی را دیدید که برای رژیم و «بازگشت» تبلیغ می‌کند مراتب را به مجاهدین اطلاع دهند.

نمی‌توانستم انجام آن‌چه را که «معامله بر سر جان انسان‌ها» می‌خواندید با هیچ توجیهی بپذیرم. نمی‌خواستم به بهای بیگانه شدن با خودم شخصیت‌ام را نزد شما حفظ کنم.

شما در ارتباط با کسانی که در یک دوره با سلاح علیه رژیم جنگیده بودند عکس آن‌چه را که به دولت هلند گوشزد می‌کردید به مورد اجرا گذاشتید. نمی‌توانستم بپذیرم افراد را به زور مجبور به «بازگشت» می‌کنید و برای آن با دولت عراق به توافق می‌رسید.

این دوگانگی برای من پذیرفتنی نبود. به نظر من سیاست تحویل رزمندگان سابق ارتش آزادیبخش به رژیم تحت هر عنوان و هر بهانه، برگی سیاه در کارنامه‌ی مجاهدین خلق است. دولت عراق در بهمن‌ماه ۱۳۸۰ بالغ بر ۵۰ نفر از جادشداگان را با صدها تن از اسرای عراق مبادله کرد.

تعجب من از این بود که هواداران مجاهدین در اروپا و آمریکا به ویژه کسانی که سال‌های قبل از شما و ارتش آزادیبخش جدا شده و به اروپا و آمریکا آمده بودند و در کنار همسر و فرزندانشان در آسایش و امنیت و رفاه زندگی می‌کردند و تعدادی‌شان از تمکن مالی بالایی هم برخوردار بودند این رفتارها را مورد تأیید قرار می‌دادند و در لعن و نفرین جادشداگان گوی سبقت را از

دیگران می‌ربودند. بعضی‌هاشان که با تعهد سه ماهه به ارتش آزادیبخش پیوسته بودند وقتی این مدت طولانی شده بود زمین را به زمان دوخته بودند که هر چه زودتر برگردند.

فعالیت در چنین ظرفی را نمی‌توانستم بپذیرم. در ثانی مدت‌ها بود که احساس می‌کردم شرایط در حال تغییر است و اینترنت و کانال‌های ماهواره‌ای به خانه‌های مردم راه یافته و رسانه‌های ارتباط جمعی گسترش یافته‌اند و من می‌توانم با اینترنت به تنهایی دست به کار شوم و تجربیات خودم و آنچه را که از سر گذرانده‌ام با دیگران تقسیم کنم. می‌دانستم این غولی است که از شیشه بیرون آمده و هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را به شیشه بازگرداند.

از سال ۱۹۹۷ به خاطر نوع کارم دائماً با اینترنت ارتباط مستقیم داشتم. اما آن موقع هنوز اینترنت به ویژه در ایران به خانه‌ها راه نیافته و عمومیت نداشت. عاقبت انقلاب ارتباطی و محصول آن اینترنت به دادم رسید و ظرف تشکیلاتی و مبارزاتی مناسب را برایم فراهم کرد. آنجا بود که تصمیم نهایی‌ام را گرفتم و به فعالیت‌های تشکیلاتی‌ام با مجاهدین و شما پایان دادم و به انتشار خاطرات زندانم و روشنگری در سطح عمومی روی آوردم.

من در این دوره دیگر نمی‌توانستم با شما ادامه دهم. من هنوز پیام «عباس عمانی» اولین شهید «چماقداری» را با گوش جانم می‌شنیدم که می‌گفت: «حقیقت را بایستی ترویج کرد». می‌خواستم و می‌خواهم پیام آور حقیقت باشم نمی‌خواهم بنا به مصالح روز «حقیقت» در دلم، در مغزم و در زبانم و در قلمم به دروغ تبدیل شود. من و نسل من با پیام‌هایی همچون سرمقاله‌ی اولین شماره‌ی مجاهد جذب این سازمان شدیم و همه چیزمان را در طبق اخلاص گذاشتیم. شما نوشته بودید: «البته آن «کلمه»‌ای ارزشمند است و حقیقت دارد که «واقعیت» را عرضه کند والا میثاق کلمه را شکسته است. زیرا کلمه از آغاز مصداق یک واقعیت محض است...»

به این ترتیب رسالت و مسئولیت قلم همان رسالت و مسئولیت زبان و سرانجام خود انسان و نوع اوست. قلم نمادی است از هستی فشرده انسان، سمبل آگاهی و دوشادوش آزادی، وسیله انتقال و پراکندن آگاهی و نیز ژرفا بخشیدن و گسترش دادن به آن پس پیام قلم پیام آزادی است و حریت. ... اگر زبان، اندام کلمات است پس وای بر زبانی که کلمات را بدانسازی که حقیقت را دگرگون و واژگونه و تحریف کند و آنها را در غیرمواضع واقعگرایانه خود بکار برد. این است همان خیانت مستمری که به دلیل وسعت آثارش ابعادی محاسبه‌ناپذیر دارد.» («پیامی در رسالت قلم» سرمقاله‌ی مجاهد شماره‌ی ۱- اول مرداد ۵۸)

من نمی‌توانستم شاهد توجیهات خطرناک مسئولان مجاهدین باشم که می‌گفتند از این که آن گزارش هرچند دروغ در «جیب» سازمان ریخته، ناراحتی؟ من برای «ترویج حقیقت» به میدان آمده بودم. «کلمه» برایم مهم بود. برای همین وقتی اتهامات غیرواقعی حتی به محمدی‌گیلانی و احمدی‌نژاد و لاجوردی و ... نسبت داده شد، عکس‌العمل نشان دادم و به صراحت نوشتم دروغ محض است و شاهدانی را هم که دست و پا می‌شدند بی‌اعتبار معرفی کردم. می‌دانم امروز در دستگاه مجاهدین گفتن «دروغ» برای نگاه داشتن نیروها و همچنین خراب کردن دشمن «واجب» است. اما من از فرهنگ دیگری می‌آیم. روند جدایی افراد از تشکیلات تنها به خاطر خسته شدن آنها از مبارزه نیست. شیوه‌های به‌کارگرفته شده از سوی سازمان و بسیاری عوامل دیگر دست به دست هم داده‌اند تا مجاهدین تعداد زیادی از بهترین نیروهای‌شان را که در حساس‌ترین شرایط می‌توانستند مددکار باشند از دست بدهند. گسست از مجاهدین در دو دهه‌ی گذشته پدیده‌ای فراگیر و گسترش یافته بوده است. همه‌ی افراد از امکانات امثال من برخوردار نیستند، بسیاری در این راه به پاسیفیسم کشیده شدند. اگر اعضا و هواداران پاسیو شده را جمع کنند بزرگترین سازمان سیاسی خارج از کشور را تشکیل خواهند داد. کسانی که از تجربه و توانایی‌های بالایی در کار تشکیلاتی برخوردارند. کسانی که می‌دانیم از نظر ذهنی در این سال‌ها رشد کرده‌اند و به درک نسبتاً درستی از دموکراسی سیاسی رسیده‌اند.

بخش چهارم: مجاهدین و «انقلاب ایدئولوژیک»

«انقلاب ایدئولوژیک» را سرفصل بارز شدن بسیاری از مشکلات مجاهدین می‌دانم و بدون نقد آن نمی‌توان به نقد شما پرداخت. مشکلاتی که بعدها در مجاهدین سرباز کرد به نحو خفته‌ای پیش‌تر در مجاهدین وجود داشت اما در این سرفصل با رشدی کیفی مواجه شد.

در زبان انگلیسی **critic** یا «نقد» با **crisis** یا «بحران» هم‌ریشه است. منتقد در جریان نقد خود روی مواردی دست می‌گذارد که باعث آشفتگی و بحران موضوع مورد نقد شده است. در واقع معنای کلمه‌ی **critic** او را به این سمت هدایت می‌کند. متأسفانه در زبان فارسی ما چنین برداشتی از «نقد» نداریم. با این توضیح اجازه دهید برای نقد مجاهدین و رفتارهای شما به موضوعی که باعث آشفتگی و بحران در اهداف اولیه مجاهدین و دور افتادن از مقصود و منظور کلی شده اشاره کنم.

سعی می‌کنم نگاهی داشته باشم به «انقلاب ایدئولوژیک» که شما آن را «جرعه‌ی حیات» مجاهدین نامیدید. هرچند هیچ‌گاه به «انقلاب ایدئولوژیک» نزدیک نشدم و نسبت به آن دافعه داشتم اما وقتی به آن چه شما انقلاب ایدئولوژیک و بندهای متعدد آن می‌خوانید فکر می‌کنم چیزی نمی‌یابم جز التقاطی از «انقلاب فرهنگی» مائو و تکنیک‌های چینی شستشوی مغزی و همسان‌سازی ایدئولوژیک و یکدست کردن اذهان، استالینیسم، سیر و سلوک و تهذیب نفس اسلامی، اعتراف به گناه مسیحیت و انگیزسیون، تجرد کشیش‌ها و راهبه‌ها در مذهب کاتولیک همراه با تکنیک‌های مختلف شناخته شده‌ی روانشناسی. شما خوانش غلطی هم از نیچه و برداشت وارونه‌ای از فروید داشتید و از داروین «انتخاب اصلح» را وام گرفتید. شما ملغمه‌ی عجیب و غریبی را تحت عنوان «انقلاب ایدئولوژیک» در سازمان مجاهدین خلق پایه‌ریزی کردید.

انقلاب ایدئولوژیک محصول شکست و نه اعتلا

برخلاف نظر و اصل اعلام شده از سوی شما که «انقلاب درونی مجاهدین ضرورت سرنگونی است و اگر این ضرورت نبود این انقلاب حرام است»، انقلاب ایدئولوژیک و بندهای آن و بحث‌هایی که در دوران‌های مختلف پیش کشیدید یا در آینده می‌کشید همچون «انقلاب فرهنگی» چین که محصول شکست برنامه‌های اقتصادی مائو در کارزار «جهش بزرگ به جلو» بود تماماً محصول شرایط شکست بود و نه اعتلا. برای پاسخ به بحران‌های درونی مجاهدین است و نه ضرورت سرنگونی.

این انقلاب بر پایه‌ی اصول اعتقادی است و نه قوانین و تجربیات علمی. و به منظور تحکیم مواضع فردی و فرار از پاسخگویی و عدم پذیرش مسئولیت به وقت مقتضی تولید شده است. مائو انقلاب فرهنگی را با فرمانی که در محکومیت نفوذ اندیشه‌های «بورژوازی مرتجع» در حزب کمونیست صادر کرد آغاز نمود. و شما هم سنگ بنای انقلاب ایدئولوژیک را مبارزه با لیبرالیسم و بورژوازی در مجاهدین اعلام کردید.

استالین هم پس از شکست فاجعه‌بار اجرای فوری و اجباری برنامه «اشتراکی‌سازی سراسری بنگاه‌های کشاورزی» در دهه‌ی ۱۹۳۰ و بروز قحطی و گرسنگی در کشور و سقوط روزافزون سطح زندگی مردم و فشارهای طاقت‌فرسای اقتصادی ناشی از آن و عدم پایداری به وعده‌ها که سبب بروز انتقادهایی از سوی فعالان حزب و مردم شده بود دستور تصفیه‌ی خونین در حزب کمونیست و برپایی محاکمات فرمایشی را صادر کرد. این دستور در دوره‌ای صادر شد که انتشار وصیت‌نامه لنین، جزوه‌های اقتصادی و انتقادی به شیوه‌ی حاکمیت استالین رو به فزونی بود و این امر بر ترس او از مردم و خشم او از منتقدان منجر شده بود.

شما به جای پرداختن به دلایل واقعی شکست و یا درست از آب درنیامدن تحلیل‌ها و پیش‌بینی‌ها و یا وارد آمدن ضربات مختلف و پذیرش نقش خود، آن را به دیگر افراد نسبت می‌دادید و آن‌ها می‌بایستی در درون خود به دنبال دلایل آن می‌گشتند و تعجب‌آور این که هر بار قدرت شما افزون‌تر می‌گشت:

«استالین از آن پس، به سرایش روشی فروغلتید که خاص او بود، یعنی بطور منظم سلب مسئولیت از خویش کردن و گناه اشتباهات را به گردن این و آن انداختن. به همین روال هر بار با سبیت بیشتر کارها ادامه یافت تا سرانجام به قتل و کشتار انجامید. در این احوال، عبارت «استالین همیشه بر حق است» به شکل شعار جزمی و وحی منزلی درآمده بود که حتی در میان احزاب کمونیست خارجی نیز جای ابراز هیچ گونه شک و تردیدی برآن نبود؛ وگرنه خطر طرد و اخراج پیش می‌آمد و همچون یکی از عناصر دشمن با آدم رفتار می‌شد.»

(نقد و تحلیل جباریت، مانس اشپربر، ترجمه کریم قصیم، صفحه‌ی ۳۱)

پس از شروع دوران انقلاب ایدئولوژیک همه‌ی اعضا و کادرهای سازمان مجاهدین بایستی می‌پذیرفتند که فکر و اندیشه و قلب و مغز و اختیار خود را به شما بسپارند. شما از عنصر «آگاه» مجاهد خلق می‌خواستید که این‌گونه باشد. به همین دلیل بود که گفته می‌شد «ما آشپز نمی‌خواهیم، آش‌خور می‌خواهیم». در واقع شما خواهان «اولی‌الالباب» یا صاحبان فکر و مغز نبودید. کسانی دارای مسئولیت می‌شدند که در شما حل می‌شدند و از خود چیزی نداشتند.

انقلاب ایدئولوژیک در دوره‌ای به وجود آمد که سقوط شتابان وعده داده شده محقق نگردیده بود. بر اساس تحلیل شما رأس نظام و سپس سرانگشتان آن را زده بودید و در مرحله‌ی بعد بایستی «قیام توده‌ای» شکل می‌گرفت. اما به جای آن خط «چریک شهری» با شکست و بن‌بست مواجه شده بود و شما و همه‌ی نیروهای سیاسی از کشور خارج شده بودید. و پس از آن نه تنها هیچ تشکیلاتی در داخل کشور و شهرهای بزرگ باقی نمانده بود بلکه با شکست در منطقه‌ی آلان از کردستان ایران هم عقب‌نشینی کرده بودید.

پروژه‌ی وحدت با ابوالحسن بنی‌صدر و ازدواج با فیروزه بنی‌صدر که برای توجیهش به جامعه‌ی عشیرتی عربستان ۱۴۰۰ سال پیش و ازدواج‌های سیاسی پیامبر گریز می‌زدید، برخلاف تجربه‌ی موفق پیامبر اسلام شکست خورده بود. بحران انشعاب و جدایی شورای ملی مقاومت را فرا گرفته بود و این ائتلاف میهنی نیز با گسست و شکست روبرو بود اما شما به جای پرداختن به موضوعات اصلی، مسئله‌ی انقلاب ایدئولوژیک و پیامدهای آن را پیش کشیدید و همه چیز را معطوف به این مسئله کردید که تا آن موقع حق شما ناشناخته باقی مانده بود و به خاطر آن خط انقلاب پیش نمی‌رفت. چه داستان‌ها که برای پیش‌برد آن ساخته نشد. چه دردها و بیماری‌ها به سان معجزات امامان و امامزادگان شیعه که با توسل به آن درمان نیافت و چه وعده‌ها که برای زیر و رو شدن کون و مکان داده نشد.

۲۸ سال از آن روزگار می‌گذرد. هیچ‌یک محقق که نشده است هیچ، شما هرچه بیشتر در چنبره‌ی مشکلات داخلی‌تان گرفتار آمده‌اید.

توجیه اولیه این بود از آن جایی که ما دارای «ولایت فقیه» و رهبری عقیدتی نیستیم و رژیم از «نعمت» ولایت فقیه برخوردار است نتوانسته‌ایم بر آن فائق آمده و شکست‌اش دهیم. بنابراین لزوم وجود رهبری از روی «ولایت فقیه» الگوبرداری شد. برای همین شما از ولایت فقیه به عنوان «ولایت سفیانی» نام می‌بردید. با اصل موضوع مشکلی ندارید نوع سفیانی آن را رد می‌کنید. کمتر کسی متوجه‌ی این ظرافت است.

در آن دوران بارها مثال آورده می‌شد چنانچه کسی در مقابل یک پاسدار به خمینی توهین کند، او قطعاً وی را هدف شلیک قرار می‌دهد. در حالی که اعضای مجاهدین در برابر کسانی که «رهبری» آن را مورد حمله قرار می‌دادند چنین واکنشی نشان نمی‌دادند. بعدها بارها هم شما و هم مریم رجوی و هم مسئولان مجاهدین در شرایط مختلف از نیروهای‌تان می‌خواستید که «عشق» شان به رهبری را با حمله به مخالفین، منتقدین و حتی همراهان از نظر شما سست عنصر نشان دهند.

انقلاب ایدئولوژیک در همان ابتدا و در مرحله‌ی اول خود در دو فاز شروع شد. شما در توضیح آن گفتید: «می‌خواهم بگویم در مسیر پیشرفت انقلاب ایدئولوژیک درونی باید به مرحله‌ی دومش فکر کرد. فاز اول دوره‌ی اول که مربوط به قضایای هم‌ردیفی مریم و ازدواج من و او و بعد در بحث‌های رهبری و ... الی آخر. مرحله‌ی اول را گذراندیم. حالا می‌باید همچنان که از جمع‌بندی پائیز ۶۴ شروع شد هرچه بیشتر به تعمیق تشکیلاتی آن انقلاب درونی نظر دوخت. کاری که شروع

کرده‌ایم به یاد دارید که به دنبال انقلاب ایدئولوژیک و جمع‌بندی پاییز ۶۴ در ۱۹ بهمن اعلام کردیم (فاز دوم) که دفتر سیاسی و مرکزیت سازمان منحل شد.»
(نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان شماره ۸۷ ص ۷۳)

در جریان همین جمع‌بندی پاییز ۶۴ و «تعمیق تشکیلاتی» انقلاب ایدئولوژیک و فاز دوم مرحله‌ی اول، علی زرکش جانشین شما مورد محاکمه‌ی درون سازمانی قرار گرفت و از کلیه مسئولیت‌هایش خلع شد تا ضمن آن که مسئولیت شکست‌ها و بن‌بست‌ها متوجه‌ی وی شود پایه‌های قدرت شما نیز تحکیم گردد. این در حالی بود که مسئولیت همه‌ی تصمیم‌گیری‌ها با شما بود و در سخنرانی‌های ۱۱ خرداد و ۲۶ تیرماه ۱۳۶۴ مهدی ابریشم‌چی هم روی آن‌ها تأکید ویژه شده است. در این دوران شما نیاز به یک «تروتسکی» یا «ضدانقلاب» داشتید و زرکش به این بلا دچار شد. متأسفانه اعضای سازمان بر این ظلم آشکار سکوت کردند و با شما همراه شدند.

پس از برکناری علی زرکش شما انحلال دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان را اعلام کردید و ارگان‌های تصمیم‌گیری مجاهدین تبدیل به «هیأت اجرایی» و «معاونت هیأت اجرایی» شدند و شما بر سازمان سیطره کامل یافتید. در این دوران شما به صراحت عنوان کردید که تفاوت اعضای هیأت اجرایی با هم کمی است و هر یک ممکن است نقاط قوت و ضعفی نسبت به یکدیگر داشته باشند اما تفاوت‌شان با شما و مریم کیفی است. شما در واقع از جنس دیگری شدید.

در حالی که پیشتر و هنگامی که می‌رفتید همه‌ی اهرم‌های قدرت را در دست بگیرید می‌گفتید:
«این که مسعود و مریم بالاترین صلاحیت ایدئولوژیک در سازمان هستند هیچ چیز از ارزش علی زرکش کم نمی‌کند. هیچ چیز از ارزش اعضای دفتر سیاسی سازمان کم نمی‌کند. بلکه به آن‌ها ارزش می‌دهد.» (سخنرانی مهدی ابریشم‌چی درباره‌ی انقلاب ایدئولوژیک ۱۱ خرداد ۶۴، انتشارات کتاب طالقانی، آبانماه ۶۴، ص ۶۰)

همه‌ی ما شاهد بودیم که شما به این وعده‌ها وفادار نماندید و آنقدر «از ارزش علی زرکش کم» شد که به رده‌ی هوادار نزول کرد و از اعضای دفتر سیاسی چه بگوییم.

مرحله‌ی دوم انقلاب ایدئولوژیک که شما از آن به عنوان «انقلاب مریم» نام می‌برید نیز پس از آن شروع شد که برخلاف پیش‌بینی شما خمینی قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت و به آتش‌بس تن داد. شما تحقق چنین چیزی را نمی‌پذیرفتید. عملیات فروغ جاویدان علیرغم جان‌فشانی مجاهدین با شکست مواجه شده بود. خیل عظیمی از رزمندگان ارتش آزادی‌بخش در این نبرد کشته و زخمی شده بودند. با پذیرش آتش‌بس و مذاکرات مربوط به صلح، افق استراتژی ارتش آزادی‌بخش بیش از هر زمان دیگر تیره و تار شده بود، در دنیای واقعیات و محاسبات علمی آینده‌ای برای آن متصور نبود مگر این که دل به معجزه می‌بستید و یا از پذیرش واقعیت فرار می‌کردید. شما به جای پرداختن به دلایل واقعی شکست و طرح یک برنامه‌ی عملی برای آینده، افراد را به درون خودشان فرا خواندید. بحث «تنگه و توحید» را پیش کشیدید و این که اگر مجاهدین در عملیات فروغ موفق نشدند برمی‌گشت به ناخالصی نیروهای شرکت کننده در عملیات که نتوانستند خواسته‌ی شما را عملی کنند. از این گذشته شما وعده داده بودید در صورت مرگ خمینی «وظیفه‌ی بلادرنگ ما این است که از هرجا شده، هر طرف که شده بتازیم. یعنی تدارک قیام را ببینم.»

خمینی در گذشته بود و شما به وعده‌ی خود با این بهانه که صدام حسین اجازه حمله به ما نداد عمل نکردید. در این دوران شما که تمامی اهرم‌های قدرت را در دست داشتید و همراه با مریم «راهبران عقیدتی» مجاهدین خوانده می‌شدید یکباره یک پله بالا رفتید و مریم شد مسئول اول مجاهدین. در نگاه اول هرکس تصور می‌کرد که مریم رجوی ارتقا پیدا کرده است و موضع مسئول اولی سازمان را که تا آن موقع متعلق به شما بود اشغال کرده است. در حالی که این گونه نبود شما یک درجه صعود کرده بودید و «راهبران عقیدتی» تبدیل به «رهبر عقیدتی» شده بود. و پست اجرایی را به مریم تفویض کرده بودید که برای کوچکترین امور نیز بایستی به شما رجوع می‌کرد. شما رهبر عقیدتی بودید که اختیار جان و مال و نفس پیروان و «امت» را داشت.

مرحله‌ی بعدی پس از حمله‌ی نافرجام صدام حسین به کویت و جنگ «خلیج» رخ داد. عراق از زمین و هوا مورد حمله قرار گرفته و شیرازه‌ی جامعه از هم گسیخته بود. شمال و جنوب عراق منطقه‌ی پرواز ممنوع بود. صدام حسین بخش عظیم تسلیحاتش را از دست داده و نیروی هوایی‌اش بالکل از بین رفته بود. نه تنها حمایت کشورهای عربی را از دست داده بود بلکه آن‌ها به دشمنانش پیوسته بودند.

از این گذشته پیش‌بینی‌های شما در مورد احتمال جنگ نادرست از آب درآمده بود. اگر یادتان باشد شما در نشست عمومی مجاهدین ۴ تابلو رسم کرده و شقوق مختلف را مورد بررسی قرار دادید.

تابلو ۱: آمریکا به عراق امتیاز می‌دهد تا این کشور از کویت خارج شود؛

تابلو ۲: آمریکا به عراق حمله می‌کند و عراق شکست می‌خورد؛

تابلو ۳: صدام حسین فرمان تخلیه کویت را داده و به رژیم حمله‌ی نظامی می‌کند؛

تابلو ۴: آمریکا در مورد اشغال خاک کویت بی طرفی اختیار می‌کند؛

تجاوز به خاک کویت این مفهوم را داشت که صدام حسین دست از سر رژیم برداشته و در سر رویای تسخیر کشورهای عربی همسایه را می‌پروراند.

در این نشست مریم رجوی که از پیش با شما هماهنگ کرده بود و در جریان تحلیل‌های شما بود تابلو ۳ را انتخاب کرد که در واقع فرار از واقعیت بود. محمود عطایی رئیس ستاد ارتش آزادیبخش و ابراهیم ذاکری و مهدی برایی نیز که در جریان تحلیل شما بودند به تأسی از او تابلو ۳ را انتخاب کردند تا نشان دهند چقدر با صحنه‌ی سیاسی منطقه و اهداف آمریکا بیگانه هستند. در این نشست مهدی ابریشم‌چی تابلو ۲ را انتخاب کرد و شما هم بعد از آن که آسمان را به ریسمان وصل کردید عاقبت همان تابلو ۳ را مرجع دانستید.

شما پس از حمله‌ی آمریکا به جای پرداختن به مسئله‌ی اصلی و پذیرش این واقعیت که دیگر رژیم برای صدام حسین مسئله‌ی اصلی نیست و نمی‌تواند باشد، بحث طلاق و سپس شورای رهبری متشکل از زنان را پیش کشیدید. و به این ترتیب فاصله‌ی خود را با اعضای مرد مجاهدین و به ویژه هم‌ردیف‌های سابق‌تان هرچه بیشتر کردید و از آن‌ها خواستید به این واقعیت اذعان کنند.

یادتان هست وقتی فهیمه اروانی مسئول اول مجاهدین شد از مهدی ابریشم‌چی خواستید ضرورت‌های آن را توضیح دهد. وقتی او هرآن‌چه را که به عقل‌اش می‌رسید تشریح کرد شما در پاسخ گفتید همه‌ی آن‌چه که گفتی درست است اما مهم‌ترین مطلب را نگفتی و بعد با غرور اعلام کردید: فاصله‌ی من با شما (منظور هم‌قطاران قبلی) یک پله بیشتر شده است و لاجرم دست‌نیافتنی‌تر شده‌ام. این را به صراحت در جمع مجاهدین گفتید. هر بار که مسئول اولی در مجاهدین انتخاب می‌شود این فاصله بیشتر می‌شود. این را همه‌ی هم‌قطاران سابق‌شما می‌دانند.

شما در روابط مجاهدین تبدیل به «قادر مطلق» شدید که هیچ محدودیتی در هیچ‌کجا و از هیچ بابتی ندارید و آن را بی پروا بیان می‌کنید. شما اراده‌ای هستید که هیچ حدی را بر نمی‌تابد و این را دیگران نیز بایستی درک کنند، حتی نزدیکترین افراد به شما. تنها رفتار قابل قبول در برابر شما فروتنی بی‌نهایت و تسلیم کامل یعنی همانا «اسلام» آوردن است. و افراد نبایستی به جز انتظار داوری و حسابرسی که نتیجه‌ی آن نیز کاملاً غیرقابل پیش‌بینی است توقع دیگری داشته باشند. این همان تعریفی است که اسلام از «خداوند» به دست می‌دهد و بندگان خدا ملزم به پذیرش آن هستند. «اسلام» مصدر فعل و به معنای تسلیم و سرسپردگی کامل در برابر خداوند است. مسلمان وجه وصفی فعال آن است. منتهی شما همین ویژگی را برای خود قائل بوده و از بندگان خدا یا مجاهدین می‌خواهید که چنین ویژگی‌هایی را در ارتباط با شما پذیرفته و به آن عمل کنند. تفاوت آن هم در این است که «قادر متعال» خواهان این نیست که بندگان خدا از عشق و علاقه‌ی زمینی دست کشیده و عواطف خود را زیر پا بگذارند اما شما آن‌ها را نیز نفی کرده و خواهان عشق و علاقه‌ی تمام و کمال به خودتان نیز می‌شوید.

به همین دلیل بحث طلاق و همچنین اعزام کودکان به خارج از عراق تحت عنوان اقدامات تأمینی به منظور حفظ جان‌شان پیش کشیده شد. توجیه هم این بود برای سرنگونی رژیم خمینی، مجاهدین بایستی همه چیزشان را در اختیارتان قرار دهند.

همان‌گونه که خداوند به ملائکه می‌گوید: «چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید». شما هم دائماً از مواردی سخن می‌رانید که تنها شما می‌دانید و اعضای سازمان قادر به درک آن نیستند.

کار شما در انحصارطلبی به آن‌جا کشیده است که نه فقط تنها «خود»تان را صاحب همه‌ی خون‌ها و رنج‌ها می‌دانید بلکه رسماً اعلام می‌کنید هرکس حتی نزدیک‌ترین هواداران شما بدون اجازه و بدون رهنمود شما از زندان و شکنجه و اعدام می‌گوید و می‌نویسد و در مورد جنایات رژیم روشنگری می‌کند «کاسه کاسه خون مجاهدین را می‌نوشد». شما حتی زشت‌ترین تهمت‌ها را متوجه‌ی کسانی کرده‌اید که با تلاش‌شان «ایران تریبونال» را تشکیل دادند. شما مدعی هستید که آن‌ها به حریم شما تجاوز کرده‌اند.

شما که در جریان انقلاب ایدئولوژیک برای رنج‌های «مادران شهدا» و «پدران شهدا» ارزش قائل بودید و می‌گفتید: «چطور نگاه کنم به مادران شهدا؟ چطور نگاه کنم به موی سفید شهدا؟ چطور نگاه کنم به این همه رنج و حرمان؟» (سخنرانی مسعود رجوی در مراسم ازدواج، ۳۰ خرداد ۱۳۶۴)

شما پس از انقلاب ایدئولوژیک هیچ حقی برای مادران و پدران شهدا قائل نشدید و مسئولان مجاهدین طبق آموزشی که از شما گرفته بودند به صراحت به «مادران شهدا» می‌گفتند: «شما هیچ حقی در ارتباط با فرزندان‌تان ندارید، آن‌ها در راه مسعود شهید شدند و او صاحب خون شهداست».

بایستی تأکید کنم با هر توجیهی «انحصارطلبی» از مظاهر ارتجاع است. شما «انحصارطلبی» را از «اجزا جدانشدنی این جریان» معرفی می‌کردید:

«استیصال تاریخی و بالفعل «ارتجاع»، خصیصه‌ی «انحصارطلبی» را از اجزاء جدا نشدنی این جریان کرده است. (ارتجاع چیست و مرتجع کیست؟ انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، چاپ دوم، مرداد ۵۹، صفحه‌ی ۳۴)

به لحاظ سیاسی هم گسترش شورای ملی مقاومت و ریاست جمهوری مریم رجوی را پیش‌کشیدید. و مسئول اول شدن فهمیده اروانی را. نه این که شورا گسترش واقعی پیدا کند و یا نیروهای جدید سیاسی به آن راه‌یابند خیر، بخشی از هواداران و نزدیکان سیاسی‌تان را به داخل شورا آوردید. نیرویی در این میان آزاد نشد و یا به لحاظ کیفی و کمی چیزی به داشته‌های شما افزوده نشد. هیچ جریان سیاسی هم به شما نزدیک نشد بخشی از حزب دمکرات (جلیل گادانی) هم که پیش از آن به شما نزدیک بود به جناح دیگر آن پیوست و در آن ادغام شد.

شما در درون مجاهدین هم بحث «مؤسسان دوم» ارتش آزادیبخش را داشتید و سفت‌تر کردن کمربندها و بستن راه‌های خروج از «اشرف».

در پروژه‌ی «ریاست جمهوری» هم مریم رجوی که قرار بود به آمریکا برود در فرانسه هم تحمل نشد و مجبور به بازگشت به عراق شد. شما آن را پیروزی خارق‌العاده خواندید. و این که از این پروژه ۱ می‌خواستید و ۱۰ نصیب بردید! اما هیچ‌گاه نه ۱ را تعریف کردید و نه ۱۰ را. این در حالی بود که به لحاظ سیاسی مجاهدین در تنگنا قرار گرفته بودند چرا که در پاسخ به تحرکات سیاسی آن‌ها وزارت خارجه‌ی آمریکا گزارش ۴۱ صفحه‌ای خود علیه مجاهدین را انتشار داده بود که زمینه‌ای شد برای الحاق نام این سازمان به لیست تروریستی اتحادیه اروپا و آمریکا و کانادا.

کسی هم در میان مجاهدین جرأت نکرد از شما سؤالی کند. همه به یاد داشتند که بر اساس وعده‌های داده شده قرار بود مریم رجوی به میدان آزادی برود و جشن پیروزی را در آن‌جا برپا کند در حالی که شما با بازگشت او به اشرف «شیپور راهگشایی» زدید. بعد از مدتی «جبهه‌ی دمکراتیک ملی» هم از شورا خارج شد یا به قول شما اخراج گردید.

انتخاب خاتمی برخلاف پیش‌بینی شما مشکلات عدیده‌ای برای مجاهدین به وجود آورد و هرچه به دور دوم ریاست جمهوری خاتمی نزدیک می‌شدیم ابعاد بحران در تشکیلات مجاهدین بزرگتر و عظیم‌تر می‌شد و شما پیش‌بینی دوران سختی را می‌کردید. در اوایل اسفندماه ۱۳۷۹ دو تن از مسئولان ارشد مجاهدین در نشست‌ی که برای نیروهای نزدیک مجاهدین در

استکھلم گذاشتند به صراحت اعلام کردند که چنانچه تا شش‌ماه دیگر نجیبیم در عراق «مردار» خواهیم شد. البته مشخص بود این تحلیلی است که آن‌ها دو ماه پیش گرفته بودند و مانند ضبط صوت آن را تکرار می‌کردند. چرا که ظاهراً منظور شما خردادماه ۱۳۸۰ و آغاز دور دوم ریاست جمهوری خاتمی بود. آن‌ها توضیح بیشتری در این مورد ندادند ولی برای کسی که با مسائل سیاسی آشنا بود دلایل آن روشن بود. پس از آن بود که دفاتر مجاهدین در خارج از کشور را تعطیل کردید و کلیه اعضای مجاهدین را با وعده و وعید سرنگونی تحت عنوان فرا رسیدن «ساعت س» و تعیین تکلیف نهایی و دوران جدید به عراق منتقل کردید. در ۳۱ خرداد ۱۳۸۰ در نشست که پس از تظاهرات ۳۰ خرداد در کپنهاگ برگزار شد دو تن از بالاترین مسئولان سیاسی مجاهدین به صراحت اعلام کردند که دیگر خارج از کشور برای ما از اهمیتی برخوردار نیست و تنها ۲-۳ درصد روی آن حساب می‌کنیم و نوک پیکان رو به داخل خواهد بود. مثل روز روشن بود که می‌خواهید برای یک دوره همه‌ی نیروها را در عراق به بند بکشید و حضور آن‌ها در خارج از کشور مشکل آفرین است. شما به زعم خود می‌خواستید موج را از سر رد کنید. در مردادماه ۱۳۸۰ همزمان با آغاز دوره دوم ریاست جمهوری خاتمی و پس از آن که بطلان پیش‌بینی مریم رجوی مبنی بر این که سال ۷۹ (برابر با ۲۰۰۰ میلادی) سال آغاز دموکراسی در ایران خواهد بود و پیش‌بینی قاطع شما مبنی بر این که خاتمی به دور دوم ریاست جمهوری نخواهد رسید مشخص شد، شما نشست‌های «طعمه» را برگزار کردید و بسیاری را به روز سیاه نشانیدید و خفقانی را حاکم کردید که حتی در روابط مجاهدین سابقه نداشت.

شما پس از هر شکست و یا عدم تحقق شعارهایتان به جای آن که پاسخگو شوید و به درستی به دنبال دلایل شکست باشید، یا «انقلاب ایدئولوژیک» و بندهای متعدد آن را ابداع کردید و یا سعی در تشدید گرایش‌های مذهبی و خرافه در مجاهدین کردید و یا میزان سرکوب و فشار در داخل روابط را بالا بردید. بعد هم از زبان مثلاً مرحوم ابراهیم ذاکری مسئول کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورای ملی مقاومت برای نشان دادن حقانیت راه و مسیرتان اعلام کردید: «قسم می‌خورم که اگر انقلاب خواهر مریم نبود تا به حال ۷۰ بار مجاهدین را نابوده کرده بودند و اول از همه هم خود ترا...»

نیاز به نقل قول از ابراهیم ذاکری نیست. خود شما قبلاً تئوریزه کرده بودید: «در صورتی که سلاح انقلاب و عملیات جاری بر زمین گذاشته شود، نه ارتش خواهیم داشت، نه آلترناتیو مستقل و انقلابی». شما می‌گفتید: «این سلاح در سیاست و استراتژی، بیش از حمایت یک ابرقدرت برای ما کارساز است». ابراهیم ذاکری درسی را که شما داده بودید پس می‌داد. آن چنان از وی نقل قول می‌آورد که گویا آیه قرآن را ذکر می‌کنید. مرحوم ذاکری در بحث با من در حضور مسئول وقت نهاد «سازمان‌های بین‌المللی» اصرار داشت که مجاهدین به نقطه‌ای از وحدت و انسجام و توانایی ایدئولوژیک و تشکیلاتی رسیده‌اند که قادر به حل تمامی تضادها بوده و دیگر در درون سازمان «بریده» نخواهیم داشت! او این ادعاهای سست و بی‌پایه را به عنوان حقیقتی مطرح می‌کرد که آینده و تاریخ به آن گواهی خواهند داد.

ظاهراً اشاره‌ی او به ادعای غیرواقعی شما بود که تئوریزه کرده بودید: «به واسطه‌ی انقلاب مریم، دستگاه توحیدی مجاهد خلق دیگر زائده ندارد و همه با سلاح انقلاب انسان می‌شوند.»

به این جا که رسید بحث را قطع کرده و حاضر به ادامه‌ی آن نشدم و به اتاقم رفتم. مسئول مزبور که با دیدگاه‌ها و خصوصیات من آشنا بود گفت: چرا به بحث ادامه ندادی؟ گفتم: بحث با شخصی که اسیر موهومات است به نتیجه نمی‌رسد. پیغمبر خدا هم چنین ادعاهایی نمی‌کرد.

انقلاب ایدئولوژیک قرار بود نه تنها رژیم را سرنگون کند بلکه تغییرات اساسی در وجوه مختلف علم به وجود آورد و حالا پس از سه دهه به جایی رسیده است که شما به عنوان کاشف آن، از زبان یکی از پیروان تان مدعی هستید که باعث نجات جان شما و پیشگیری از نابودی مجاهدین شده است. آیا همین ادعا به منزله‌ی شکست نیست؟

«انقلاب مریم» و «بند»های رهایی‌بخش

شما پس از «انقلاب مریم» و پیش از سرنگونی دولت عراق در حالی که به خاطر شرایط ویژه‌ی این کشور چشم‌انداز روشنی برای مجاهدین متصور نبود به مرور تحت عنوان بندهای انقلاب «ابجد شرف» را پیش بردید. در واقع کسی که از این بندها

عبور نمی‌کرد «شرف» مجاهدی نداشت. این بندها به این منظور طراحی شده بود که نیروها نه تنها به لحاظ عملی بلکه به لحاظ فکری و روانی نیز در کنترل شما باشند. در واقع این «بندها» به منظور به بندکشیدن نیروها تولید می‌شد:

بند الف- ترک خانه و خانواده و قطع تمامی رابطه‌ها و عواطف خانوادگی.

بند ب- طلاق زنان و مردان؛ حتی افراد مجرد باید در اندیشه هایشان زنان و مردان فرضی‌شان را طلاق دهند.

بند ج- کنار گذاشتن و گزارش تناقضات جنسی تحت عنوان بحث دوران، حتی آن دسته مسائلی که در ذهن دارید و یا به خواب شما می‌آید. این‌گونه شد که همه‌ی فکر و ذکر افراد به مسائل جنسی معطوف شد.

بند د- آب‌بندی، مردان بر نرینه وحشی فائق آمده و برای آب‌بندی خود بایستی هژمونی خواهران مسئول را بپذیرند و خواهران نیز بر مادینگی عنصری که خود را می‌فروشد و تمایل به خود نمایی دارد غلبه کنند و برای جبران این ضعف تاریخی مسئولیت بپذیرند.

برای شکستن افراد و آماده کردن آن‌ها می‌گفتید: «آدمی برای پرهیز از پرداختن به مسائل حقیقی خودش (جنسیت و فردیت) و برای فرار از فاش کردن حقیقت به انواع و اقسام توجیهات فلسفی، سیاسی، استراتژیکی و یا تشکیلاتی متوسل می‌شود تا پشت آن سنگر بگیرد.»

تأکید می‌کردید که مجاهدین بایستی «تا مغز استخوان و بدون تظاهر و فرمالیزم به بند «د» معتقد و پایبند» باشند.

بند ش- شورای رهبری، یعنی از این به بعد مردها از تمامی کارها و مسئولیت‌ها کنار گذاشته شده و قدرت به زنان ذیصلاح واگذار خواهد شد.

بند ر- رهایی، انتخاب «خواهر مریم» بعنوان رئیس جمهور و بیرونی کردن انقلاب و «بند ر»

بند ف- کنارگذاشتن فردیت و حل شدن در رهبری.

در ادامه موارد دیگری نیز همچون امضای خون و نفس به آن اضافه شد. یعنی هر مجاهدی به خودش تعلق ندارد و عاری از هرگونه حق و حقوق است و تمامی وجود او و حتی فکر و اندیشه‌اش نیز به رهبری تعلق دارد.

بر اساس بندهای «ج» و «د» گفته می‌شد از نرینگی و غرائز جنسی، شیطان حاصل می‌شود و برای مبارزه با آن بایستی هسته‌ی نرینگی داغان شود.

و برای آن که افراد رمق فکر کردن و اندیشیدن نداشته باشند به شکل مستمر و پیگیر برای آن‌ها کار تولید شده و دستور داده می‌شد کسی برای مریضی حق ندارد کار و مسئولیت خود را ترک کند مگر اینکه از شدت بیماری بستری شود که آن‌هم به سادگی امکان‌پذیر نبود و پزشکان از قبل توجیه شده بودند.

بندهای مربوطه زمانی می‌توانستند «رهایی‌بخش» و «راهگشا» باشند که شما و مریم در هر مرحله پیش‌قدم می‌شدید و از شرایطی مشابه با دیگران برخوردار می‌شدید. در غیر این صورت همان‌گونه که شاهد بودیم افراد از «بند» رها نمی‌شدند بلکه در بندهای مرئی و نامرئی گرفتار می‌شدند.

خداوند بر همه‌ی امور این جهان آگاه و بصیر است. شما هم با توسل به بندهای ذکر شده و گزارش‌هایی که افراد از فعالیت‌ها و ذهنیت‌های روزمره و «لحظه‌مره»ی خود می‌نوشتند تلاش می‌کردید نه تنها بر همه‌ی امور اشرف بلکه از فکر و ذکر افراد «آگاه و بصیر» شوید.

مراحل انقلاب ایدئولوژیک در تفسیر جواد آملی

بخش مهمی از انقلاب ایدئولوژیک در عرفان درون‌گرای اسلامی و آن‌جا که (که از قول پیامبر رجعتنا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الاکبر) مبارزه با نفس را «جهاد اکبر» اعلام می‌کند و هم شما و هم خمینی و هم عرفای اسلامی به آن باور دارید آمده است. شما برای پیش‌برد خط مزبور همچون روحانیون بی‌عمل و عارفان و سالکان مبارزه بی‌امان مسلحانه و شکنجه و زندان و دربدری و ... را «جهاد اصغر» و پرداختن به درون و «نفس» را «جهاد اکبر» خواندید.

اگر مولوی در شرح این مسأله در دفتر اول مثنوی می‌گفت:

«ای شهبان کشتیم ما خصم برون

ماند خصمی زو بتر در اندرون»

بر خودبزرگ‌بینی «مراد» و راهبران انگشت می‌گذاشت و شما با درک وارونه‌ی آن، سر مریدان می‌شکستید.

جوادی آملی همان که عضو شورای عالی قضایی رژیم در سال ۶۰ بود در بخش موانع نظری و عملی سیر و سلوک، در جلد ۱۱ تفسیر قرآن موضوعی خود (که سال ۱۳۶۳ چاپ شده است) می‌گوید:

«یکی از موانع مهم تهذیب نفس و سیر و سلوک الی‌الله آن است که ما همواره به بیرون از خود می‌نگریم و از خود غافلیم و در حقیقت «فضول» هستیم نه «عقول»؛ فرق «فضول» و «عقول» این است که انسان عقول، ابتدا به درون و آنگاه به بیرون، ولی انسان فضول، همواره به بیرون از خود می‌نگرد.»

<http://www.hawzah.net/Per/K/Marahel/Index.htm>

جوادی آملی مراحل را که عارفان در سیر و سلوک خود طی می‌کنند به شرح زیر معرفی می‌کند:

- تفکر؛ تفکر پیرامون کردار و رفتار و حتا عقاید روزمره‌ی خود.

- عزم؛ عزم یعنی با توجه به مرحله‌ی قبل تصمیم گرفته شود که چگونه رفتار کند.

- عمل؛ بر اساس تفکر و عزمی که صورت گرفته عمل کند.

- مشارطه؛ یعنی با خود شرط کند که گرد گناهان قبلی نگردد و خود را از آن‌ها بری کند.

جوادی آملی در باره‌ی مراحل سیر و سلوک معنوی و اخلاقی در جلد یازدهم تفسیر موضوعی قرآن کریم می‌گوید:

«بعد از مرحله ریاضت، وقتی نفس اماره انسان، مطیع عقل عملی او شود و دیگر امر به سوء نکند، او فراغتی برای مراقبت و محاسبه پیدا می‌کند.

<http://www.hawzah.net/Per/K/Marahel/Index.htm>

- مراقبت؛ چنین معنا می‌شود؛ فرد به طور دائم از خود مراقبت کند که بر آن چه که شرط کرده پایبند باشد و قول و قرار خود را اجرا کند. مراقبت مهمترین مرحله‌ی سلوک و جهاد با نفس است. در حقیقت پیشگیری و واکسینه کردن فرد است و این امر تا انتهای راه همیشه و هر لحظه باید انجام گیرد.»

جوادی آملی در این زمینه می‌گوید:

«مراقبت این است که انسان کاملاً «رقیب» باشد. «رقیب» یعنی کسی که «رقبه» (گردن) می‌کشد تا اوضاع را زیر نظر داشته باشد. انسان باید رقیب و مراقب خود باشد و بر اعمال خود، اشراف داشته باشد که چه می‌کند؛ به این معنا که، اگر تصمیم گرفت کار خوبی انجام بدهد، زود این تصمیم را اجرا کند و اگر تصمیم گرفت کار بدی انجام دهد، فوراً از آن برگردد و البته هر تصمیمی را هم که گرفت و هر کاری را انجام داد، ثبت کند تا در محاسبه سودمند باشد.

در کنار مراقبت، «محاسبه» مطرح است. انسانی که سیر و سلوک دارد، اهل حساب است و اعمال ثبت شده خود را حسابرسی می‌کند ... قبل از این که انسان را در روز توزین و حساب، وزن کنند یا او را به محاسبه فرا خوانند او باید خود را توزین و به حسابرسی، دعوت کند... انسانی که اهل محاسبه باشد، خود را بدهکار می‌بیند؛ وقتی بدهکار ببیند، هرگز اهل تمرد، غرور، تکبر و مانند اینها نیست و خاضع و خاشع می‌شود. کسی که «خاطرات» خود را جزو «اعمال» خویش بداند، یقیناً مواظب صحنه نفس خواهد بود. نتیجه آن که سالک محاسب همان طور که مواظب زبان خویش است مواظب نشستن و برخاستن، خوردن و

آشامیدن، امضا کردن و اندیشیدن خود نیز هست. بعد از مرحله ریاضت، وقتی نفس اماره انسان، مطیع عقل عملی او شود و دیگر امر به سوء نکند، او فراغتی برای مراقبت و محاسبه پیدا می‌کند.»

فرد همیشه می‌بایستی به خود سوءظن داشته باشد. جوادی آملی در مورد موانع نظری و عملی سیر و سلوک می‌گوید: «پس از نجات از غفلت، باید نسبت به آنچه انسان را دوباره به غفلت می‌کشاند، هشیار بود و از این رو انسان باید هم نعمت‌های خدا را بشناسد و هم بداند که در همه حالات، در مشهد و محضر الهی است و هم نسبت به خود، خوش گمان نباشد؛ زیرا خوش گمانی باعث می‌شود که انسان کارهای خود را حمل بر صحت و آن‌ها را توجیه کند و توجیه کردن تبهکاری‌ها غفلت‌زاست و با تهذیب روح، سازگار نیست. چنین کسی، دیگر به توبه و مانند آن راه نمی‌یابد تا تبهکاری‌های گذشته را ترمیم کند؛ زیرا کارهای خود را، زشت نمی‌پندارد تا از آن‌ها توبه کند.

<http://www.hawzah.net/Per/K/Marahel/Index.htm>

این‌ها همه «بندهایی» است که مجاهدین در دوران انقلاب ایدئولوژیک از آن عبور می‌کنند تا «آب‌بندی» شوند. شما مضامین فوق را با فرهنگ مجاهدین و در شکل و بسته‌بندی جدید عرضه می‌کنید. اما محتوا یکی است.

انقلاب فرهنگی چین، انقلاب ایدئولوژیک و انقلاب مریم

تجربه ثابت کرده است وقتی کسانی که اهرم‌های قدرت را در دست دارند دم از «انقلاب» می‌زنند، بایستی منتظر اشاعه‌ی جو سرکوب و برکناری و تصفیه‌ی منتقدان و رقبای سیاسی و تلاش برای در دست گرفتن تمامی اهرم‌های قدرت توسط مدعیان انقلاب و بلامنازع شدن آن‌ها در اریکه‌ی قدرت بود. منادیان و مدعیان این گونه «انقلاب»‌ها همیشه اهداف آن را در پوششی از زیباترین کلمات بیان می‌کنند اما نتایج این گونه «انقلاب»‌ها را نه در کتاب‌های رسمی و سخنرانی‌ها و خطابه‌های دولتی بلکه در عملکرد مدعیان آن‌ها و روایتی که تاریخ از آن‌ها به دست می‌دهد بایستی دید.

انقلاب فرهنگی چین در پی کشمکش قدرت در حزب کمونیست چین در سال ۱۹۶۶ به رهبری جیانگ چین همسر مائو برپا شد. در آن جا هم یک زن برای حق رهبری ویژه‌ی همسرش می‌کوشید. انقلاب فرهنگی نتیجه‌ی بحران اقتصادی و فقر و قحطی‌ای بود که طی سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ کشور را در برگرفت و به تلف شدن ۳۸ میلیون چینی منجر شد. بحران اقتصادی به خاطر فقدان تجربه‌ی کافی مائو و حزب کمونیست چین در هدایت برنامه‌های اقتصادی و طرح‌های پیش‌بینی شده برای نوسازی چین که مائو از آن به عنوان «جهش بزرگ به جلو» نام می‌برد به وجود آمده بود. مائو به جای بررسی اشتباهات و تلاش برای برون رفت از آن، با راه‌اندازی انقلاب فرهنگی به تصفیه‌ی کادرهای حزبی و دیگر مسئولان حزب کمونیست پرداخت و فجایی را به وجود آورد که از آن‌ها به عنوان سال‌های سیاه «انقلاب فرهنگی» یاد می‌شود. انقلاب فرهنگی به منظور ارباب کادرهای حزبی و تضمین رهبری مائو طراحی شده بود و در نتیجه‌ی آن مائو در سال ۱۹۶۸ «مرد برتر» چین شد. تصویر چهره‌ی مائو بر هر مقاله‌ای در «روزنامه‌ی مردم» نقش بست و نیم‌رخ از سر او زینت‌نشانی شد که همه‌ی چینی‌ها بایستی آن را به لباس خود می‌چسبانند. نزدیک به ۴/۸ میلیارد آرم از سر مائو ساخته شد، یعنی به ازاء هر چینی ۸ عدد. هر چینی نسخه‌ای از «کتاب سرخ کوچک» که نقل قول‌هایی از مائو بود را دریافت کرد و آن کتاب می‌بایست در تمامی مراسم عمومی همراه آنها می‌بود و به این ترتیب مائوئیسم تبدیل به دین اجباری حکومت شد. وقتی هدف بلامنازع شدن و در اختیار گرفتن اهرم‌های قدرت است، شیوه‌ها و ابزارها خواه‌ناخواه یکسان و مشابه می‌شوند.

الگوی شما برای قبضه‌ی قدرت، انقلاب فرهنگی چین بود، شما از دیرباز دلباخته‌ی مائو بودید، بخشی از اصول تشکیلاتی مجاهدین از تعلیمات مائو الگوبرداری شده است. بعید است شما چیزی در مورد انقلاب فرهنگی چین در آن موقع ننشیده باشید.

برای پیشبرد انقلاب فرهنگی نیاز به زوج «مائو» بود. بدون حضور جیانگ چین، مائو به تنهایی نمی‌توانست این پروژه را پیش ببرد. احتمالاً فکر تشکیل زوج رجوی در شما بدون توجه به چنین تجربه‌ی تاریخی‌ای نمی‌تواند بوده باشد.

هرچند در بیانیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران به مناسبت ازدواج شما و مریم آمده است:

«ما مجاهدین «مسعود و مریم رجوی» را به مثابه واحد یگانه‌ای که سمبل گویای مقاومت عادلانه‌ی مردم ایران است پس از بسیاری آزمایشات گدازان که در رأس رهبری دستجمعی سازمان مجاهدین خلق ایران به عنوان رهبری ذیصلاح انقلاب نوین و دمکراتیک مردم ایران برگزیده و معرفی کرده‌ایم. این امر از ضرورت متقن پیروزی و استمرار انقلاب نوین ناشی شده و هیچگونه صبغهی فردیت یا کیش شخصیت ندارد. جوهر کلیه‌ی آزمایشات این دو نفر، نفی تام و تمام فردیت آن‌ها و تطهیرشان از آرایش‌های طبقاتی و شرک‌آمیز بوده است.»

کسانی که شما را در «رأس رهبری دستجمعی سازمان مجاهدین خلق ایران» قرار می‌دادند نمی‌دانستند خود اولین قربانیان آن خواهند بود و «رهبری دستجمعی» برای همیشه رخت خواهد بست. آن‌ها توجهی به تجربیات تاریخی نداشتند و نمی‌خواستند بفهمند که روح حاکم بر پدیده‌ها در همه جا و در همه‌ی تاریخ به یک صورت عمل کرده و می‌کند. همه‌ی ما شاهد بودیم که برخلاف پیش‌بینی آن‌ها «امر» مورد نظر آن‌ها به «کیش شخصیت» راه برد.

برخلاف اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین به تاریخ ۱۹ اسفند ۱۳۶۳ که ضمن اعلام «تصمیم ازدواج فرخنده‌ی توحیدی و انقلابی مریم و مسعود» آورده بود:

«این امر لازمه‌ی تحقق و تثبیت و همچنین لازمه‌ی استمرار و بارآوری تمام عیار «ترکیب نوین رهبری» ما از نظر ایدئولوژیک و تشکیلاتی و همچنین به لحاظ سیاسی بود. زیرا ما در رأس هرم رهبری خود- و صرفاً در همین نقطه- خواستار یگانگی هرچه بیشتر و نامشروط طرفین و منجمله یگانگی خانوادگی آن‌ها بودیم و به هیچ‌وجه نمی‌توانستیم و نمی‌باید کمترین دوگانگی یا مشروط بودن این رهبری را به غیر آن، پذیرا شویم.»

یا چنان‌که در بیانیه‌ی شورای رهبری مجاهدین در ۲۰ خرداد ۱۳۶۴ آمده است:

«به هر حال مسعود و مریم با چنگ‌زدن به ریسمان محکم خدا و خلق، عاری از هر بیم و باک «ضرورت ایدئولوژیک و تشکیلاتی و مشیت انقلاب نوین مردم ایران را که مظهر مشیت الهی است» پذیرفته و «با اختیار و رضای خاطر» انقلابی و توحیدی برای این ازدواج فرخنده که بزرگترین ابتلاء زندگی هر دوی آنهاست تصمیم گرفتند. در غیر این صورت ترکیب نوین رهبری ما چنانکه باید محقق نمی‌شد و از کارائی و محتوای عقیدتی و تشکیلاتی لازم برخوردار نبود. ...»

پس از محکم شدن پای مرحله‌ی اول «انقلاب ایدئولوژیک» و در دست گرفتن تمام عیار اهرم‌های قدرت دیگر نیازی به ادامه‌ی آن در قالب قبلی نبود. به منظور تکمیل و تعمیق پروژه‌ی «انقلاب ایدئولوژیک»، از سال ۶۸ به بعد «انقلاب مریم» پا به عرصه‌ی وجود گذاشت و با ایثار «مریم»، «ترکیب نوین رهبری» و «راهبران عقیدتی» تبدیل به «رهبر» و «رهبر عقیدتی» شد و مریم به عنوان حلقه‌ی وصل به رهبری معرفی شد. و رهبر یک درجه بالاتر رفت و از بقیه فاصله گرفت. پرواضح است که «امام» و «رهبر عقیدتی» یکی است و «امامان» و «راهبران عقیدتی» چنان‌که در مرحله‌ی اول انقلاب ایدئولوژیک معمول بود نقض غرض هستند.

برخلاف اظهار نظر شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران که در بیانیه‌ی ۲۰ خرداد ۱۳۶۴ این شورا انعکاس یافت:

«در گذار خلاق و خونین از دنیای استبداد و استثمار به جهان حریت و عدل و یگانگی و در برخورد با مسئله‌ی «رهایی زن» که نقطه عزیمت یک انقلاب ایدئولوژیک درونی بود، مجاهدین به طاق ایدئولوژیکی بالابندتری که مبین یک ارتقاء کیفی عقیدتی و تشکیلاتی است دست یافتند. شاخص این پیشرفت عظیم که در اوج بعدی خود درک انقلابی و توحیدی ما از مقوله‌ی خطیر «رهبری» و رابطه‌ی مستقیم آن با امر خطیر «رهایی» را جهش داد، انتخاب و معرفی مریم بعنوان همتای ایدئولوژیکی مسعود و همردیف مسئول اول سازمان بود.»

در «انقلاب مریم»، او از «همتای ایدئولوژیکی» شما و «همردیفی» تان دست کشید و برخلاف دوران «انقلاب ایدئولوژیک» که ادعا می‌شد همچون شما تنها به خدا پاسخگو است، نه تنها تحت مسئول و حل شده در شما شد بلکه خود را در مقابل شما «هیچ» معرفی کرد.

مهدی ابریشم‌چی در توضیح سیستم رهبری در سازمان مجاهدین می‌گوید: «... طبیعی است که در پایین‌تر از مسئول اول و رهبری ایدئولوژیک، همه مشروط هستند و قبل از همه به مسئول بالاتر خودشان مشروط هستند. اما مسعود در بالا به کی مشروط است؟ فقط به انقلاب. او ایدئولوژیکمان مسئولی جز خدا ندارد. همه مسئول دارند یعنی مشروط هستند به مسئول‌شان ولی در راس رهبری اینطور نیست. مریم هم مسئول ندارد. مسعود هم مسئول مریم نیست. هر دوی اینها مستقیماً خودشان مسئولند، به هیچکس بعنوان مسئول در بالاتر از خودشان پاسخگو نیستند. بعنوان مسئول، اینها مسائل را متکی بر ایدئولوژی و اندیشه خود باید حل کنند...»

(نشریه مجاهد شماره‌ی ۲۵۵، تیرماه ۱۳۶۴)

اما همه‌ی ما شاهد بودیم که مریم رجوی حتی در ارتباط با موضوع «ریاست جمهوری برگزیده مقاومت» هم تا زمانی که شما او را ملزم نکردید (و از پیش توافق نکردید) از پذیرش این پیشنهاد سرباز می‌زد.

محمد حسین حبیبی خائیزی یکی از شیفتگان «انقلاب ایدئولوژیک» در مورد شگفتی‌ای که شما آفریده بودید می‌نویسد: «... شگفتی دوم این مسئله در این است که یک سازمان و مسئول اول یک سازمان می‌آید و با دست خود برای خود همردیف و شریک می‌سازد. بی‌تردید این حرکت یا باید نشانگر بی‌توجهی آن سازمان و آن رهبر به مسائل و اختلافات بالقوه و آینده باشد، یا این که باید آن را قرینه‌ای گرفت بر اوج پرواز رهبری به قله‌های دور دست پاکی و یگانگی که هرگز در آن اختلاف و افتراقی متصور نیست. یعنی همان نقطه‌ی دور دستی که به روایت اسطوره‌ها وقتی سی‌مرغ حقیقت‌جو توانستند از هفت وادی بگذرند، سرانجام به آن دست خواهند یافت.»

(نشریه مجاهد شماره ۲۵۲ مجاهد. تاریخ ۳۰ خرداد ۱۳۶۴. مقاله «تکلیف ناباوران، انقلاب ایدئولوژیک، مجاهدین چیست؟»)

نویسنده سطور فوق که در خلسه‌ی ایدئولوژیک فرو رفته بود توجهی نداشت که شما در قدم اول «انقلاب ایدئولوژیک» از شر ۲۱ عضو دفتر سیاسی که همردیف شما بودند و ۵۱ عضو کمیته‌ی مرکزی و ... راحت می‌شوید و به جای ارگان‌های مسئول سازمانی تنها به خدا «پاسخگو» می‌شوید و قدرتی خارق‌العاده در سازمان پیدا می‌کنید که به اشاره‌ای می‌توانید جانشین خود را در حد یک هوادار ساده تنزل مقام دهید و اعضای دفتر سیاسی را به ساده‌ترین کارها مشغول کنید. در ثانی در «انقلاب مریم» دیگر محمدحسن حبیبی نبود تا شاهد آن باشد مریم نیز با تنزل مقام مواجه شد و به شما پاسخگو گردید. از قضا در دوران «انقلاب مریم» بود که مطرح کردید بر او بیشتر از بقیه سخت گرفته‌اید.

همانطور که در بالا اشاره کردم اگر تحت توجهات و رهبری «جیانگ چین»، همسرش مائو به عنوان «کیش ملی» در آمد و همه‌ی مردم چین موظف به چسباندن نشانی از نیمرخ سر او به لباس‌هایشان شدند، به اعتراف شما «مریم» هم گردنبندهایی که تصویر شما بر آن حک شده بود برای تمام مجاهدین بلا استثنا فرستاد. این جدا از عکس‌ها و تصاویری است که همه‌ی مجاهدین موظفند همراه خود داشته باشند یا در اتاق‌ها و در کمد‌ها و بالای تخت‌های خود بچسبانند.

در کره‌شمالی هم از رهبر کشور به عنوان «ستاره راهنمای قرن ۲۱»، «ژنرال اعظمی که از آسمان نازل شده»، «سیاستمدار شگفت‌انگیز»، «فرمانده همیشه پیروز»، «اراده آهنین» و «عالیترین تجسم عشق انقلاب» نام برده می‌شود.

به مناسبت صدمین سالگرد تولد کیم ایل سونگ بنیانگذار کره شمالی، مقامات دولتی دستور دادند دانشگاه‌های این کشور به مدت ده ماه تعطیل شود و جشن مفصلی به همین مناسبت در این کشور برپا شد. گفته می‌شد مائو در میان‌سال‌ی و پیری رکورد شنای جهانی را شکسته است. تبلیغات رسمی در کره شمالی هم حاکی از این است که برای دستیابی به جوهر جوچه و برای این که بطور روزمره نو و تازه شوید باید به این باور برسید که هرچه دارید از خلق و رهبری است. آنجا هم تبلیغ می‌شود داستان را به دست «رهبر عزیز» بدهید. با پاهای کیم سونگ ایل و کیم جونگ ایل حرکت کنید تا در راه نمانید. اینطور تک تک شما جاودان می‌شوید. و شعله‌ای خواهید بود که هیچکس نمی‌تواند آنرا خاموش کند.

نگاه کنید صفر مراد نیازاف که لقب «ترکمن باشی کبیر» یا پدر ترکمن‌های دنیا را به او داده‌اند چه بر سر ملت فقیر ترکمن آورد. تراوشات فکری‌اش را تحت عنوان «روحنامه» در یک میلیون جلد انتشار دادند و با موشک روسی به فضا فرستادند. بر در و دیوار مساجد عبارتهایی از آن را حک کردند.

در هیچ کجای دنیا، در سایه‌ی چنین اموری و چنان روابطی که شما مدعی آن هستید پیشرفت صورت نگرفته است. همه‌ی این امور در روابط عقب‌مانده و در کشورهایی چون کره‌شمالی و ترکمنستان و ... که بدبختی و فقر از سر و رویشان می‌بارد و در ارتباط با رهبران این کشورها به وقوع می‌پیوندد.

«معجزه» و امور عجیب و غریب و تحولات باورنکردنی عامل پیشرفت و یا بقای یک سیستم و جامعه نبوده است. توانایی‌های منحصر بفرد و ویژه و دست‌نیافتنی در هیچ کس نبوده و نیست.

شباهت روابط موجود در «اشرف» و انقلاب ایدئولوژیک با مائوئیسم

شما جدای از اصول تشکیلاتی که در نشست‌های سه روزه سال ۶۶ نیز به جز بحث محفل گرای، رهنمودهای او را بدون اشاره به نامش تکرار کردید، یکی از پایه‌ای‌ترین اصولی را که به آن معتقدید از مائو گرفته‌اید و در عمل آن را بارها به کار بسته‌اید و در بعضی مواقع به فاجعه منجر شده است. مائو ابایی از به هدر دادن خون نداشت. شما ضمن تأیید این ویژگی او در کتاب «درباره جناح‌بندی و صف‌بندی درون احزاب» از او فاکت آورده و می‌نویسید: «به قول مائو تجربه به قیمت خون به دست می‌آید». مائو با این جمله همه‌ی نابخردی‌ها و ضعف‌ها و اشتباهاتش را توجیه می‌کرد و شما روی درستی آن صحنه می‌گذارید. آیا این باعث نمی‌شود که در مقاطع مختلف این نوع از تجربه‌اندوزی را به کار ببرید و آسوده خاطر باشید؟

مائو در سال ۱۹۵۷ در مسکو گفت: «ما آماده‌ایم ۳۰۰ میلیون چینی را برای پیروزی انقلاب جهانی قربانی کنیم» وی در سال ۱۹۵۸ در چشم‌انداز یک جنگ جهانی دیگر به حزب گفت: «چه باک اگر نیمی از جمعیت چین نیست و نابود شوند. این چیزی است که چندین بار در تاریخ چین به وقوع پیوسته است...»

http://www.arlindo-correia.com/mao_2.html

آن‌چه در پی می‌آید گوشه‌ای از اقدامات مائو است که با الگوبرداری از آن، پس از انقلاب ایدئولوژیک و به ویژه در اشرف نشست‌ها و محاکمات درونی مجاهدین را سازماندهی کردید. مائو تصفیه‌ی عظیم خود را با خشونت و تحقیر در گردهمایی‌های بزرگ و در ملاءعام انجام می‌داد. او قربانیانش را توسط زیردستانشان مورد شکنجه و آزار قرار می‌داد. هرچند در یک دوره روشنفکران غربی زیادی از جمله سیمون دوبوار و ژان پل سارتر از اقدامات مائو حمایت به عمل می‌آوردند و ژان پل سارتر طی انقلاب فرهنگی چین در دهه‌ی ۱۹۶۰ «خشونت انقلابی مائو» را تحت عنوان اقدامی «عمیقاً اخلاقی» مورد ستایش قرار داد.

کتاب تحقیقی «مائو، داستان ناشناخته» Mao, The unknown story به قلم چونگ چانگ Jung Chang و جان هالیدی Jon Halliday سه دهه پس از مرگ مائو به زندگی او می‌پردازد و مورد توجه مطبوعات دنیا قرار می‌گیرد. کمتر نشریه‌ی معتبری پیدا می‌شود که راجع به این کتاب ننوشته باشد. اگر مائو دو دهه پس از انقلاب چین به فکر «انقلاب فرهنگی» افتاد شما هم دو دهه پس از تشکیل سازمان مجاهدین به فکر «انقلاب ایدئولوژیک» و یکسان‌سازی اذهان افتادید.

<http://www.arlindo-correia.com/140905.html>

کیت ویندشاتل Keith Windschuttle در مقاله‌ی «مائو و مائوئیست‌ها» به بخشی از جنایات صورت گرفته و نحوه‌ی عمل مائو اشاره می‌کند:

«کل جمعیت [یک منطقه] در کمیته‌های گوناگونی متشکل می‌شدند که نقش آنها اجرای دستورات حزب بود. هر شخصی که به عنوان دشمن عقیدتی مورد سوءظن قرار می‌گرفت اموالش مصادره می‌شد و به کار اجباری نامحدود یا اعدام محکوم می‌شد.

نوآوری مائو نسبت به سیستم شوروی تبدیل این آزار و اذیت‌ها به نمایش عمومی بود. تظاهرات توده‌ای، اتهام‌زدن‌های علنی توسط خبرچین‌ها و اعتراف‌های عمومی مبنی بر این که فرد يك ضد بلشویك است به دستور روز تبدیل شد.

مائو از این تهمت زدن‌ها برای تصفیه‌ی سلسله مراتب حزبی و کسانی که با وی مخالفت می‌کردند و همچنین برای از میان برداشتن کسانی که فکر می‌کرد بالقوه خائن هستند استفاده می‌کرد. اولین کسانی که مورد اتهام قرار گرفتند افسران نظامی ارتش سرخ و رقبای مائو برای رهبری حزب بودند. بیشتر کسانی که به قتل رسیدند از اعضای حزب بودند.

مردان به خدمت نظامی فراخوانده می‌شدند. به عنوان هشدار به کسانی که از اجرای این فرمان سرباز می‌زدند سربازان فراری را به صورت علنی محاکمه و اعدام می‌کردند. ماموران سربازگیری که موفق نمی‌شدند به تعداد کافی سرباز به تور اندازند در تجمعات بزرگ عمومی مورد انتقاد قرار گرفته و در محل اعدام می‌شدند. معاشرت‌های اجتماعی روزمره و مهمانوازی می‌توانست مرگ به همراه داشته باشد. سربازان قدیمی به خاطر می‌آورند که: هیچ خانواده‌ای اجازه نداشت میهمان داشته باشد یا شب کسی نزد آنها اقامت کند. هر خانواده‌ای که مبادرت به این کار می‌کرد به همراه میهمانش کشته می‌شد. ...

هرکسی که این اقدامات را حتی به طور خصوصی، مورد انتقاد قرار می‌داد به عنوان تروتسکیست مورد نکوهش شدید قرار گرفته و به زندان انفرادی محکوم می‌شد. در سال ۱۹۴۲ مائو کلیه‌ی داوطلبینی را که از نواحی تحت کنترل ناسیونالیست‌ها آمده بودند به عنوان جاسوس مورد اتهام قرار داد و دستور دستگیری و شکنجه‌ی هزاران نفر را به منظور اعتراف گیری صادر کرد. اعدام، به صورت واقعی و نمایشی جزو برنامه‌های روزانه بود. زندگی در «ینان» Yenan بر گردهمایی‌های وحشتناک و بازجویی از افراد متمرکز شد. در این گردهمایی‌ها داوطلبان در برابر مردم حاضر به جاسوس بودن خود اعتراف می‌کردند. بر خلاف استالین و هیتلر که از پلیس مخفی برای بازداشت و بازجویی قربانیان استفاده می‌کردند، مائو از تمام کسانی که هنوز مورد اتهام قرار نگرفته بودند برای نگهبانی، بازجویی و مجازات متهمین استفاده می‌کرد. منطقه‌ی مسکونی «ینان» به يك حکومت توتالیتار خودمحمور تبدیل شده بود. استفاده از مطبوعات و رادیوهای خارجی ممنوع بود. کسی قادر به ارسال و دریافت نامه از دنیای بیرون نبود. در واقع نامه‌ها به عنوان مدرک و شاهدهی مبنی بر جاسوسی تعبیر می‌شدند. طنز، شوخ طبعی، گوشه و کنایه زدن به هر شکل ممنوع بود. رژیم، جرم جدید کلی و مبهمی را اختراع کرد: «بر زبان آوردن کلمات عوضی». منظورشان این بود که هر نظر و یا سخنی که شکایت، متلک یا نیش و کنایه تلقی شود می‌تواند گوینده‌اش را به عنوان جاسوس یا خائن مورد اتهام قرار دهد.

دو سال فعالیت در این رژیم، یک جوان داوطلب پرشور را به آدم‌ماشینی (ربات) تبدیل می‌کرد که قادر به زبان آوردن چیزی به جز بازتاب خشک و بی‌روح خط حزبی نبود.

يك خبرنگار میهمان گزارش می‌کند: «اگر شما يك پرسش را از ۲۰ یا ۳۰ نفر سؤال کنید، فرقی نمی‌کند از روشنفکران گرفته تا کارگران، پاسخ‌های آنها همیشه کمابیش یکسان است. به نظر می‌رسد همیشه يك نقطه‌نظر وجود دارد که در نشست‌ها تعیین می‌شود. جای تعجب نیست که آنها به اتفاق آرا و قاطعانه انکار می‌کنند که حزب نظارت مستقیمی بر افکار آنها دارد.»

http://www.arlindo-correia.com/mao_2.html

یک دهه پس از «انقلاب فرهنگی» دیگر کمتر چینی هوشمندی پیدا می‌شد که از آن به نیکی یاد کند و نکوشد آثار سوء آن را از بین ببرد. اگر «انقلاب ایدئولوژیک» شما همچنان پس از سه دهه در میان جمع محدود مجاهدین به حیات خود ادامه می‌دهد ناشی از شرایط بسته‌ی عراق و موقعیت خطیر مجاهدین و سردرگمی نیروهاست و گرنه به بن‌بست رسیدن آن بدیهی است.

الگو برداری از استالینیسم و تشابهات رفتاری

به نظر می‌رسد شما تحت تأثیر شخصیت استالین هم بوده‌اید و در بحث‌های درونی مجاهدین از وی به نیکی یاد می‌کنید.

هرچند او اقدامات مثبت و ماندگار زیادی هم انجام داد اما شما از کارهای زشت او و به ویژه کیش شخصیت‌اش تأثیر پذیرفته‌اید. شما به مجاهدین تأکید می‌کردید که در دام تبلیغات ضداستالینی گرفتار نشوند. از این روست که هیچ نوشته‌ای از مجاهدین در نقد اقدامات استالین در دوران وحشت و ترور انتشار نیافته و شما حداکثر جنایات سازماندهی‌شده از سوی استالین را اشتباهات وی ارزیابی می‌کنید.

شما به ویژه پس از انقلاب ایدئولوژیک با الگوبرداری از استالین به روایت تاریخ مجاهدین هم مبادرت می‌کنید. همانگونه که استالین طی چهار مرحله دادگاه فرمایشی، با محاکمه و اعدام ده‌ها عضو کمیته مرکزی و یاران قدیمی لنین و از طریق تصفیه‌های خونین توانست مقصود خود که همانا تسخیر تمامی ارکان قدرت بود عملی سازد و نظام تمامیت خواهانه مطلوب خود را برقرار سازد، شما هم از طریق مراحل مختلف انقلاب ایدئولوژیک با تحقیر روحی و روانی هم‌ردیف‌هائشان به مقصود خود رسیدید. همچون او که دستور می‌داد بسیاری از قربانیان تصفیه‌های خونین از کتاب‌ها و عکس‌ها بیرون گذاشته شوند که گویی هرگز وجود نداشته‌اند شما هم چنین کاری کردید و حتی منکر گذشته‌ی افراد می‌شوید. استالین به گونه‌ای تاریخ حزب کمونیست و انقلاب را روایت می‌کرد که گویا تنها دو شخصیت وجود داشته‌اند لنین و استالین. در حالی که او لااقل هنگام پیروزی انقلاب اکتبر زیر دست تروتسکی بود. استالین در نوامبر ۱۹۱۸ در روزنامه «پراودا» نوشته بود:

«تمام کار عملی در ارتباط با سازمان‌دهی قیام زیر فرماندهی مستقیم رفیق تروتسکی، رئیس شورای پتروگراد انجام شد. می‌توان با قاطعیت گفت که حزب اساساً و اصولاً برای کشاندن وسیع سربازان به سمت شوروی و شیوه کارآی سازماندهی کمیته انقلابی نظامی، به رفیق تروتسکی مدیون است.»

این قطعه در کتاب «انقلاب اکتبر» اثر استالین که در سال ۱۹۳۴ منتشر شد موجود است اما در مجموعه آثار استالین در ۱۹۴۹ حذف شد.

هیچ‌یک از اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی مجاهدین و همقطاران سابق شما برخلاف بلشویک‌های قدیمی حذف فیزیکی نشدند، این به خاطر تغییر زمانه است و پیچیده‌شدن روابط و محدودیت‌های به وجود آمده. کما این که هیچ‌یک از یاران نزدیک خمینی نیز توسط خامنه‌ای حذف فیزیکی نشده‌اند.

شما نیز به گونه‌ای تاریخ مجاهدین را روایت می‌کنید که گویا فقط دو شخصیت وجود داشته‌اند حنیف‌نژاد و مسعود رجوی. در حالی که شما در آخرین تغییر و تحولات در بهار سال ۱۳۵۰ به مرکزیت مجاهدین پیوسته بودید. دامنه‌ی این تاریخ‌سازی نادرست را حتی به «گروه ایدئولوژی» مجاهدین قبل از سال ۱۳۵۰ هم بسط می‌دهید.

راویان وابسته به شما اگر امکانش را پیدا می‌کردند حتی مدعی می‌شدند که شما در گروه ایدئولوژی در حالی که ۲۱ ساله بودید و تازه دو سال بود سیاسی شده بودید به حنیف‌نژاد هم خط می‌دادید و او تحت تأثیر دانش و تسلط شگرف ایدئولوژیک شما بود. در حالی که شما توسط همشهری‌تان حسین روحانی عضوگیری شدید که بعدها به مارکسیسم گرایش پیدا کرد و پس از دستگیری در بهمن ۱۳۶۰ زیر فشار شکنجه شکست و به خدمت بازجویان اوین درآمد. حسین روحانی عضو گروه ایدئولوژی و تدوین‌کننده‌ی کتاب «شناخت» مجاهدین بود و فرماندهی عملیات موفق ربودن هواپیمایی که مجاهدین دستگیر شده را در سال ۴۹ از دبی به ایران می‌آورد به عهده داشت. این کتاب زیر نظر حنیف‌نژاد بعداً تکمیل شد.

در کتاب «شرح تأسیس و تاریخچه‌ی وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران از سال ۱۳۴۴ تا سال ۱۳۵۰» که در سال ۱۳۵۸ توسط مجاهدین انتشار یافته آمده است: «گروه ایدئولوژی به سرپرستی شهید محمد حنیف‌نژاد فعالیت خود را شروع کرد. علی میهن‌دوست در کنار محمد حنیف‌نژاد یکی از عناصر فعال و مبتکر این گروه بود». به همین دلیل در دادگاهی که برای محاکمه‌ی رهبری مجاهدین در سال ۱۳۵۰ برگزار شد و شما هم حضور داشتید دفاع ایدئولوژیک به علی میهن‌دوست یکی از اعضای مهم گروه ایدئولوژی که به «علی عقیدتی» معروف بود سپرده شد و نه به شما. میهن‌دوست کتاب «تکامل» مجاهدین را به رشته‌ی تحریر در آورده بود و نقش بدون گفتگویی در تدوین ایدئولوژی مجاهدین داشت. منتهی شما بعدها او را به نوعی حذف کرده و خود در روایت رسمی مجاهدین از تاریخچه‌ی این سازمان جایگزین وی شدید. پس از انقلاب ایدئولوژیک مریم رجوی مدعی شد که کتاب «راه حسین» نوشته‌ی شماست اما سازمان به نام احمد رضایی آن را منتشر کرد! و شما هم با لبخند و سرتکان دادن تأیید کردید در حالی که در کتاب شرح تأسیس سازمان مجاهدین خلق منتشر شده در سال ۱۳۵۸ ص

۳۹ آمده است که احمد رضایی «در کارهای تحقیقاتی مربوط به این کتاب نقش مهمی بازی کرد.» یعنی دیگران هم در تدوین آن دست داشته‌اند حال اگر می‌گفتید شما هم در تهیه و تدارک این کتاب مشارکت داشتید که قطعاً چنین بوده قابل قبول بود اما شما محصول تلاش‌های جمعی را نیز به نام خود می‌خواهید. در واقع پس از انقلاب ایدئولوژیک این نقیصه که نامی از شما در تهیه‌ی کتاب‌های اولیه‌ی ایدئولوژیک مجاهدین نیست برطرف شد. شما توجهی ندارید این ادعا که شما در کار تدوین ایدئولوژی مجاهدین در سال‌های ۴۸ تا ۵۰ نقش مهم و تأثیرگذار داشتید قبل از هر چیز استحکام آن را زیر سؤال می‌برد. قصد من از این توضیح نفی استعداد و توانمندی ایدئولوژیک شما در سال‌های بعد نیست.

جوانی ۲۱ ساله که تنها دو سال سابقه‌ی سیاسی دارد و در عین حال تمام وقت در کلاس‌های دانشگاه هم شرکت می‌کند نمی‌تواند از درک عمیق و شناخت بالایی برخوردار باشد مگر این که مدعی شوید «علم لدنی» داشتید و از جانب خداوند یا سرچشمه‌ی علوم به شما الهام می‌شد.

انحصارطلبی شما و ادعاهای عجیب و غریب شیفتگان تان تمامی ندارد. مهدی ابریشم‌چی صلاحیت‌های ایدئولوژیک شما را برتر از سعید محسن یکی از سه بنیانگذار مجاهدین معرفی می‌کند:

«از فردای شهادت حنیف، پرچم ایدئولوژیک سازمان بدست مسعود بوده است. حتی اگر سعید محسن هم زنده بود، بدلیل چیزی به اسم سنخیت ایدئولوژیک (که خودش بحث مفصلی دارد) در یک کلام اندیشه و ساخت و بافت شخصیت مسعود برای بارآوری ایدئولوژی از همه شایسته‌تر بود.»

(سخنرانی مهدی ابریشم‌چی درباره‌ی انقلاب ایدئولوژیک، ۱۱ خرداد ۶۴، انتشارات کتاب طالقانی، آبانماه ۶۴، ص ۶۳)
قطعاً طبق این نظریه، شما شایسته‌تر از علی اصغر بدیع‌زادگان دیگر بنیانگذار مجاهدین هم بودید، بقیه‌ی رهبران مجاهدین که جای خود دارند. چه بسا اگر حنیف هم زنده بود در سال‌های بعد به «سنخیت ایدئولوژیک» بیشتر شما گردن می‌گذاشت. در شیوه‌ی اداره‌ی امور هم بین دو شخصیت تاریخی حزب کمونیست شوروی، شما از اقدامات استالین الگوبرداری می‌کنید و نه لنین. شما همچون استالین برای رنج و مقاومت یاران و همراهان تان احترام قائل نیستید.

در سال ۱۹۱۷ کمیته مرکزی، تصمیم تاریخی لنین درباره‌ی آغاز قیام مسلحانه را مورد تصویب قرار داد. کامنوف و زینویف، تنها کسانی از اعضای کمیته مرکزی بودند که با این تصمیم مخالفت کردند. زینویف و کامنوف در روزنامه منشویکی نوایاژین (زندگی نوین) بیانیه‌ای در خصوص عدم موافقت با کمیته مرکزی درباره موضوع قیام مسلحانه چاپ کردند که در نتیجه تصمیم مخفی حزب افشا می‌شد. لنین و حزب سوسیال دموکرات روسیه اقدام این دو را «خیانت» نامیدند. اما این دو نفر از حزب اخراج نشدند و بعد از پیروزی انقلاب به خاطر رنج و مصیبتی که متحمل شده بودند همچنان در رهبری حزب و انقلاب باقی ماندند. اما استالین در سال ۱۹۳۶ آن‌ها را نه به خاطر اقدامی که دو دهه قبل انجام داده بودند بلکه به منظور بلامنازع شدن خود و جا انداختن کیش شخصیت‌اش با طرح توطئه‌ای غیرواقعی و اتهاماتی کاملاً ساختگی به محاکمه کشاند و تیرباران کرد. استالین با کمک یژوف و تیم همراهش لحظه به لحظه در جریان گزارش عملکرد بازپرسان، قرار می‌گرفت و بر اساس برنامه خود اتهام‌هایی را که باید مورد اعتراف متهمان قرار گیرد بر آن اضافه و یا حذف می‌کرد. تاریخ با جزئیات نحوه‌ی اعتراف‌گیری از متهمان و چگونگی درهم‌شکستن‌شان را شرح داده است. دادگاه با دادستانی آندری ویشینسکی آغاز شد، که بعدها نماینده استالین در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد بود و تلاش‌های زیادی برای تغییر مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر به خرج داد. حتماً می‌دانید او کسی بود که در سال ۱۹۱۷ به عنوان یک مقام دون پایه دستور دستگیری لنین را داده بود.

کامنوف عضو ارشد انجمن بلشویک‌های قدیمی در دادگاه طی اعترافات خود گفت: «سومین بار است که برابر دادگاه قرار دارم، دوبار زندگی به من بازگردانده شده، گذشت هم اندازه‌ای دارد. ما کار را از حد و اندازه گذرانده‌ایم و فراتر رفته‌ایم و ما مجرمیم.» زینویف از دیگر اعضای ارشد انجمن بلشویک‌های قدیمی در آخرین دفاع خود ضمن پذیرش کلیه اتهامات چنین می‌گوید «حزب به ما اعلام خطر کرد و یادآور شد که راه ما به کجا منتهی می‌شود. استالین در یکی از سخنرانی‌های خود خاطرنشان کرد که اقدام معترضان در حکم تحمیل اراده به حزب است. اما ما اعتنایی نکردیم.»

یکی از وکلای مدافع به نام برائود در دومین جلسه خیمه‌شب‌بازی دادگاه گفت: «در این پرونده هیچگونه تردیدی نسبت به واقعیات امر وجود ندارد و حق با رفیق دادستان است که گفته: از کلیه جهات خصوصاً بازپرسی، اعتراف شهود و ... همه موارد

جرم مورد تایید قرار گرفته‌اند پس می‌نشینم و در رد اتهامات موکلینم هیچگونه دفاعی ندارم.» همچنین کازناچیف وکیل دیگر متهمان گفت: «جرائم موجود در پرونده نه تنها با اعتراف متهمان، بلکه با شهادت شهود نیز مسجل شده است. گناه متهمان از حد و اندازه خارج است.» و همینطور وکیل مدافعی دیگر به جای دفاع از موکلینش در مدح و ثنای استالین زبان به تملق گشود و گفت: «یکصد و هفتاد میلیون مردم اتحاد جماهیر شوروی حائلی از عشق، احترام و وفاداری به گرد رهبر خود کشیده‌اند که هیچکس و هیچ نیرویی یارای درهم شکستن آنرا ندارد.»

بهره‌گیری از تبلیغات استالینی و خودسانسوری افراد

متأسفانه شیوه‌های به‌کار گرفته از سوی شما برای سرکوب نیروهای مخالف به ویژه در اروپا و آمریکا به شدت شبیه به شیوه‌هایی است که دستگاه تبلیغاتی استالین از آن بهره می‌برد و با توسل به آن قادر شده بود دامنه‌ی سانسور و اختناق را به جهان آزاد و اروپا نیز بسط دهد. مانس اشپربر یکی از اعضای حزب کمونیست آلمان که رنج‌های زیادی را هم متحمل شد وضعیت آن دوره را این‌گونه شرح می‌دهد:

«من بنا بر طبیعت شخصی و طرز تفکر، از مدت‌ها پیش در مورد صحت و حقانیت سیاسی کمینترن تردید داشتم و حتی به پاره‌ای از مواضع اصلی و تصمیمات استراتژیک آن خرده گرفته بودم؛ مثلاً از نظریه‌ی مربوط به «سوسیال فاشیسم» و مصوبه‌ی منتج از آن دایر بر ضرورت مبارزه علیه «سوسیال دمکرات‌ها» به مثابه‌ی دشمن اصلی طبقه‌ی کارگر؛ و از آن اصل خشک و جزمی که می‌گفت، در تمام موارد همیشه حق با حزب است؛ و نیز از بهتان ابلهانه‌ی ضدانقلابی بودن و خادم سرمایه‌داری شدن تروتسکی و ... بسیاری از ما حتی تصور می‌کردیم که چه بسا همین تراکم خارج از حد و حصر اشتباهات و خطاهای ناشی از دگماتیسم و خشک- مغزی، دوره‌ی کیش شخصیت استالین را که دیگر غیرقابل تحمل شده بود، پایان خواهد داد. به نظر ما، جمله‌ی «دوچه همیشه برحق است» و جنون سازمان یافته‌ی «هایل هیتلر!» هر دو از ماهیت فاشیسم برمی‌خاست، لیکن پرستش خداگونه‌ی استالین را- که آن هم به شکل کاملاً سازمان‌یافته انجام می‌گرفت- به مثابه‌ی عملی ناقض مبانی «ماتریالیسم تاریخی» ارزیابی می‌کردیم و آن را فقط نوعی تخطی از اصول و موازین «نهیست کارگری مارکسیستی» به حساب می‌آوردیم. در طول دهه‌ی بیست، ما می‌توانستیم بدون کوچکترین ملاحظه‌ای، این نوع «انحرافات» را به بحث و گفت‌وگو بگذاریم. اما با آغاز دهه‌ی سی، ادامه‌ی چنین مباحثاتی فقط در جرگه‌ی نزدیکترین دوستان و به شکلی پنهانی مقدور بود. توجیه این محدودیت، آن بود که خطر فاشیسم به گونه‌ای تهدیدآمیز در حال تزاید است و لذا، تمام توجه می‌بایست به خطر و مشاجرات و درگیری‌هایی معطوف شود که ناگزیر و به زودی زود، در پیش رو داشتیم. در همین حال، اعتقاد به این که در مقابل خطر فاشیسم، شوروی مطمئن‌ترین- و شاید تنها- متفق ما خواهد بود، به یقینی تزلزل‌ناپذیر تبدیل شده بود. بنابراین، می‌پنداشتیم که باقی ماندن در صفوف حزب، صحیح است و می‌بایست تا زمانی که خطر فاشیسم کاملاً برطرف نشده، لحن انتقاد از خط مشی کمینترن و اوضاع و احوال روسیه را ملایم کرد و هرگز اجازه نداد تا این خرده‌گیری‌ها به خارج از خودمانی‌ترین حوزه‌ها درز کند. سرانجام کار به جایی کشید که فقط مسکوت گذاشتن خرده‌گیری‌ها نیز کفایت نمی‌کرد و ما ناچار می‌شدیم در ملاءعام، تن به تأیید و موافقت اموری دهیم که در خفا نسبت به آن‌ها، قطعاً نظر دیگری داشتیم. جریان به همین صورت ادامه یافت تا یک روز چشم باز کردیم و دیدیم رفته رفته دامنه‌ی این تظاهر، چنان گسترده شده که نه فقط در جلسات و یا در گردهمایی‌های بزرگتر، بلکه حتی در خلوت و در برابر تک تک رفقایمان نیز همانطور سخن می‌گوییم که با جواسیس و «چشم و گوش»های اجیر قدرتمنداری، که نمی‌توانیم یا نمی‌خواهیم رابطه‌مان را با او به هم بزنییم! یک روز چشم باز کردیم و دیدیم...؟ نه، اینطور نبود. جریان فرایندی تداومی داشت، که اگر چه بطور روزمره مورد توجه و ادراک بود، لیکن باورمان نمی‌شد. ما در قلب کشورهای آزاد- در پاریس، لندن و یا پراگ- طوری رفتار می‌کردیم که گویی دم دست و در حوزه‌ی عمل «گ. پ. او» قرار داریم؛ همانند رعایا و زیردستان درمانده و لاعلاج یک نظام «استبداد فراگیر»، به مردمانی دورو تبدیل شده بودیم. چرا؟ چه عاملی توانسته بود افرادی چون مرا به چنین چاکری و خضوع داوطلبانه‌ای وادارد؟ آیا این عامل، همان حفظ تعهد و وفاداری در قبال حزبی نبود که پیروانش در «رایش سوم» تحت پیگردی بیرحمانه قرار داشتند و در اردوگاه‌های

مرگ، گرفتار درد و عذاب و شکنجه بودند و یا به کام نیستی سپرده می‌شدند؟ چرا! این امر پیش از هر چیز بر ما اثر داشت. روزی نمی‌گذاشت که من درباره‌ی آن‌ها نمی‌اندیشیدم. به خود می‌گفتم، برای وفای به عهد و پیمانم با آن‌ها موظفم همیشه دشمن حقیقی را در نظر بگیرم و تا زمانی که این خصم در قید حیات است، به هیچ زشتی و پلشتی دیگری در جهان توجه نکنم. بدین سان بود که قرن ما- این عصر رهایی زنان، کودکان، ملیت‌های استعمارزده و پرولتاریا، این قرن انقلابات و جنگ‌های جهانی- در اوایل ورود به دومین ثلث عمرش، به قرن «حق السکوت بگیران» تبدیل شد. در آن روزگار، درد و اندوهی جانگاہ روح ما را می‌فرسود؛ گویی ناچار بودیم بر لبه‌ی باریک تیغ‌های بلند و عمود، در برابر تازش توفان، تاب بیاوریم؛ و می‌دانستیم که برداشتن هرگامی، در حکم سقوط به ژرفای پرتگاهی - در سمت چپ یا راست خودمان- خواهد بود. این حالت روحی- در آن زمان و هم‌اکنون نیز - ناشی از سیطره‌ی توهّم «دوراهی کاذب» بود. بعدها، در جایی، من این موقعیت خطرناک را چنین توصیف کردم: پنجاه سال است که یک دوراهی قلابی نجات، که دوشاخه‌ی [قیچی] استبداد فراگیر است، به شکل خطرناک‌ترین چنگال باجگیری زمانه درآمده و مرتب احتجاجات دو سر دروغ خود را تحویل ما می‌دهد: قتل رزا لوگزامبورگ، کارل لیکنخت، کورت آی‌زنر، گوستاو لاندائو و بسیاری از سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها و کمونیست‌های دیگر در آلمان، کشتن ماتئوتی و برقراری ترور فاشیستی در ایتالیا، اعمال شنیع رژیم‌های نیمه‌فاشیستی در ممالک بالکان و کشورهای آمریکای لاتین، و سرانجام جنایت‌های پی‌درپی نازیسم... همه‌ی خودکامگان و قداره‌بندان و دیپلمات‌ها و روشنفکران «دولت-نشانده»‌شان، این امواج غضبناک خشونت و قلدری را ملاک و ملاط باجگیری و حق‌السکوت‌گیری کرده‌اند: «هر اقدامی علیه ما، در واقع کمک به کمونیست‌هاست و پیشرفت و استقرار دیکتاتوری آن‌ها را ترغیب می‌کند. حتی یک لحظه هم فراموش نکنید که هیچ راهی جز این دو راه وجود ندارد: یا آن‌ها، یا ما، حال انتخاب کنید!» در همین دوره، جارچیان استالین نیز همه جا بانگ می‌زدند که: «هرکس گستاخی کرده و در شرح معایب اشتراکی کردن‌های اجباری سخن می‌گوید و یا از سرکوب مخالفان و اعزام آن‌ها به سیبری خرده می‌گیرد، کسی که جسارت می‌کند و محاکمات مسکو را مورد انتقاد قرار می‌دهد، همه علیه تبعیدشدگان لیپانی با موسولینی همدست شده‌اند و به حمایت از هیتلر، بر ضد قربانیان اردوگاه‌های مرگ داخائو، اورانینبورگ و بوخن‌والد صف‌آرایی کرده‌اند. این‌ها دست در دست فرانکو مردم مقتول گرنیکا را گلوله‌باران کرده‌اند! مسأله بر سر انتخاب است: یا آن‌ها، یا ما!» اعضای حزب نیز این ادعاها را به گوش می‌گرفتند و بی‌وقفه تکرار می‌کردند: «هر کس حتا کوچکترین تردیدی در این باره به ذهن خود راه دهد که در شوروی، آزادی فردی و حق تعیین سرنوشت ملی و آزادی نامحدود عقیده و بیان وجود دارد، هرکس صحت این واقعیت را منکر شود که تحت هدایت و رهبری داهیانه‌ی استالین، شوروی میهن سوسیالیستی و مام تنها دموکراسی حقیقی جهان شده است، آری هر آن‌که مرتکب چنین اعمالی شود، در واقع یار و یاور هیتلر است و به‌طور عینی دشمن طبقه‌ی کارگر، و رفته رفته به یک فاشیست تبدیل می‌شود.» چنین سخنانی - مو به مو- از زبان اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران و پیروان بورژوازی آنان نیز شنیده می‌شد و همانند این داوری‌ها از خامه‌ی نویسندگان، فیلسوفان و کشیش‌های نامدار زمان، بر صفحات جراید برگزیده‌ی سراسر جهان آزاد جاری بود. این جماعت با پافشاری بسیار، خاطرنشان می‌کردند که به هیچ وجه کمونیست نیستند، اما از قضا به همین دلیل، بیشتر خود را موظف می‌دانند که به همه‌ی مردمان نیکخواه اندرز دهند که یک ضدفاشیست حق ندارد از شوروی و یا نهضت جهانی کمونیست خرده‌گیری کند. «

(نقد و تحلیل جباریت، مانس اشپربر، ترجمه کریم قصیم، صفحه‌های ۲۶-۳۰)

توجیه و تفسیرهای شما انگار از روی دستگاه استالینی کپی‌برداری شده است. وقتی شیوه‌ها یکسان باشد نتایج به یک جا ختم می‌شوند. نگاه کنید به جای استالین و حزب کمونیست شوروی و مام میهن و کشور سوسیالیستی بگذارید رجوی و مجاهدین و ایران و اشرف و به جای هیتلر و موسولینی و فرانکو بگذارید خمینی و خامنه‌ای و رفسنجانی و وزارت اطلاعات و اسامی شهدا را ردیف کنید انگار برای ایران و شرایطی که در آن به سر می‌بریم نوشته شده است. توجه کنید موضوع هم «انتخاب آن‌ها یا ما» است.

اعتراف به گناه و «انتقاد و انتقاد از خود» در ادیان و ایدئولوژی‌ها

آگاهانه از مسیری که «اعتراف به گناه» در تاریخ طی کرده می‌گذرم و موضوع را از «اعتراف به گناه» در سنت یهودی مسیحی، دنبال می‌کنم.

پیامبران عهد عتیق می‌کوشیدند در مردم احساس گناهکاری و پذیرش گناه را به صورت شخصی یا جمعی بیدار کنند. پیش از ویران شدن معبد اورشلیم در «یوم کیپور» یا «روز کفاره» اعتراف جمعی به گناه صورت می‌گرفت. در عهد جدید رسم «اعتراف» نزد کشیش از اوایل تاریخ کلیسا آغاز شد. در آغاز، اعتراف به گناهان علنی بود و لاجرم موجب شرمساری و سرافکندگی گناهکاران می‌گردید و سپس در قرن چهارم به منظور پیشگیری از هتک حرمت و عوارض ناشی از آن مقرر شد که اعتراف شخصی و در خفا صورت گیرد. در قرن سیزدهم قانونی وضع شد که بر اساس آن، هر مسیحی باید سالی یک بار نزد کشیش اعتراف می‌کرد. این اقرارها به امانت نزد کشیش می‌ماند و آنها مجاز به افشای این اسرار نبودند. تاریخ نشان داد که این سنت پابرجا نماند و دچار تغییرات زیادی شد. در ابتدا مؤمنان، به منظور رها شدن از سنگینی بار گناهان و توبه نزد خداوند با اشتیاق دست به این کار می‌زدند. قدرت‌مندان حاکم بر کلیسای کاتولیک در قرون وسطی از همین حربه استفاده کردند و به انگیزاسیون روی آوردند.

آن‌وقت بود که «اعتراف به گناه» نه نزد کشیش و در خفا که در ملاعام و نه با اشتیاق که با زور و شکنجه متداول شد. شکنجه‌ای که طبق رسومات عهد باستان فقط به بردگان محدود و منحصر بود. اما دستگاه انگلیزیسیون شکنجه را دوباره احیاء کرد و آن را به زنان و مردان و حتی دانشمندان و هنرمندان تعمیم داد.

با آن که اعتراف به گناه جزو ارکان مسیحیت است اما جایی نیست که خود ارباب کلیسا یا واتیکان اعتراف به گناه کنند. اگر اعترافی هم هست نزد خداست و نه بنده‌ی خدا. در واقع اعتراف به گناه ابزاری است برای کنترل مؤمنان و ایمان آوردگان به کلیسا و نهاد مذهب.

اقرار به گناه و ضعف در مجاهدین آنقدر شبیه به اقرار کشیشی بود که شما در همان ابتدا خودتان مطرح کردید: «هدف اقرار کشیشی برای آرامش وجدان بطور کاذب نیست». البته که برای آرامش وجدان نبود و برای پیش‌برد یک امر تشکیلاتی بود. مسئله‌ای از فرد حل نمی‌کرد اما از تشکیلات و شما می‌کرد. با آن که می‌گفتید: «هدف سرکوفت زدن و اعمال فشار نیست». اما دقیقاً هدف «سرکوفت» و «اعمال فشار» بود.

برای همین هیچ مکانیسمی برای اقرار به گناه و ضعف و یا انتقاد از خود شما و رهبری عقیدتی مجاهدین نیست. نزد کمونیست‌ها هم ابتدا اعتراف به گناه تحت عنوان «انتقاد و انتقاد از خود» به عنوان یک اصل مقدس و پایه‌ای مورد پذیرش قرار می‌گیرد.

مائو در این باره می‌گوید:

«صفت مشخصه‌ای که حزب ما را از سایر احزاب سیاسی متمایز می‌سازد، انتقاد صادقانه از خود است. همانطور که ما قبلاً گفتیم، اگر اتاق را مرتب تمیز نکنیم، گرد و خاک انباشته خواهد شد؛ اگر صورت خود را مرتب نشوئیم، کثیف خواهد شد. ممکن است ذهن رفقای ما و کار حزب ما را نیز گرد و خاک بگیرد، و از اینرو احتیاج به روییدن و شست و شو دارد. ضرب‌المثل «آب جاری ممکن نیست بگندد و پاشنه در هرگز موریانه نمی‌زند» به این معنی است که حرکت دائم مانع تأثیر فاسد کننده میکروب‌ها و طفیلی‌ها می‌گردد. بررسی مداوم کار خودمان و در این پروسه توسعه سبک دموکراتیک کار، نهراسیدن از انتقاد و انتقاد از خود و پیروی کردن از این پنندهای آموزنده خلق چین: «درباره آنچه که می‌دانی سکوت اختیار مکن، آنچه گفتنی داری برای خودت نگه مدار»، «هیچ کسی را به خاطر حرفی که زده است گناهکار ندان، بلکه از گفته‌های او پند بگیر»، «اگر عیبی داری، آن را اصلاح کن و اگر نداری، مراقب باش» - این ست یگانه وسیله مؤثر برای حفظ رفقا و ارگانیسم حزب ما از سرایت گرد و خاک و میکروب‌های سیاسی.» (درباره‌ی دولت ائتلافی ۲۴ آوریل ۱۹۴۵ آثار منتخب مائو جلد ۳)

اما موضوع در این حد باقی نمی‌ماند، گردهمایی‌های بزرگ شکل می‌گیرند و افراد مجبور به اعتراف به گناهانی می‌شوند که هیچ‌وقت مرتکب نشده‌اند.

استالین در مورد ویژگی رهبر حزب کمونیست می‌گوید: «در انتقاد و انتقاد از خود شجاع باشد». در روسیه و اروپای شرقی هم اتفاقات مشابهی رخ می‌دهند و مسیر طی شده یکسان است. می‌گویند مبارزان ویتنامی در دوران جنگ و در هنگام بمباران نیز جلسات انتقاد از خود داشته‌اند.

مجاهدین هم در ابتدا اصل لنینی «انتقاد و انتقاد از خود» را می‌پذیرند. در جریان انقلاب ایدئولوژیک آن را به «قیامت» ربط می‌دهند:

«چیز بسیار ارزشمندی که من به دست آورده‌ام این است که برای نخست بار در زندگی‌ام بدون هیچ تردیدی- احساس می‌کنم که «قیامت» وجود دارد. آن هم به یک دلیل بسیار بارز و بدیهی. به یک دلیل بسیار بارز و بدیهی. به یک «بینه» ی بسیار قاطع و روشن: به این دلیل که «مریم» و «مسعود» وجود دارند. به این دلیل که همه‌ی ما حضور داریم. به این دلیل که «خودم» وجود دارم... از این پس یکایک مجاهدین در قبال پدیده‌ای قرار می‌گیرند که به هیچ‌وجه قدرت تغییر سرنوشت آن را ندارند. و لاجرم باید در پرتو اشعه‌ی درخشان و سوزنده‌اش، خالص‌تر و باز هم خالص‌تر شوند. (نامه‌ی برادر مجاهد ابراهیم سعیدی- نشریه مجاهد شماره‌ی ۲۵۲، سی‌ام خرداد ۱۳۶۴)

افراد در پرتو انقلاب ایدئولوژیک هر یک «قیامتی» برای خود متصور می‌شوند و به ضعف‌ها و گناهان‌شان مشتاقانه «اعتراف» می‌کنند. اما موضوع در این حد باقی نمی‌ماند بعد از «انقلاب مریم» به ویژه در دهه‌ی ۷۰ خورشیدی به «اعترافات اجباری» و نشست‌های دیگ و عملیات جاری و غسل هفتگی راه می‌برد و عاقبت در مردادماه سال ۸۰ به نشست‌های «طعمه» می‌رسیم و همه‌ی این‌ها تحت عنوان «جهاد اکبر یا مبارزه با نفس» تئوریزه می‌شوند.

این‌جا بود که فرمان دادید: «اگر کسی نخواست در عملیات جاری یا غسل هفتگی شرکت کند اول باید یگان و دسته به مسئله رسیدگی کند و اگر از توان آن‌ها خارج بود در نهایت برای او نشست بزرگتری تشکیل دهد. در پی این فرمان بود که دستور دادید: «برای کسی که اعلام بریدگی کند باید نشست جمعی و بزرگ گذاشته شود و در همین جمع باید شخص تعیین تکلیف شده و مأمور وزارت اطلاعات معرفی شود.»

شما تأکید می‌کردید مجاهد واقعی کسی است که «در عملیات جاری می‌خواهد بقیه را هم علیه دشمن ضدبشری در انقلاب ذوب کند و در این راه، اول از همه از خودش مایه می‌گذارد.» به این ترتیب هم افراد را مجبور می‌کردید علیه دیگران با این توجیه که قصد دارید آن‌ها را در انقلاب ذوب کنید بشورانید و هم انگیزه‌ی لازم برای شکستن خودشان داشته باشند.

افراد در اثر توهین‌ها و تحقیرها که غالباً غیرواقعی هم بود دچار ضعف و سستی و درماندگی می‌شدند. برای همین شما موضوع را تئوریزه کرده و می‌گفتید «مجاهد خلق با عملیات جاری و آتشباری و تهاجم سنگین حتا اگر در موردی شکست بخورد یا بلغزد، بلادرنگ از جا برخاسته، «واو» (دچار وادادگی) نمی‌شود و به حفظ سنگر انقلاب مریم و پاک کردن آثار شکست از روح و روان خود قیام می‌کند.» همچنین فرد بایستی خدا را شکر می‌کرد که مورد تهاجم آتشبار و تهاجم سنگین فحش و ناسزا و توهین و توسری قرار گرفته است.

همه‌ی نظام‌های ایدئولوژیک و توتالیتار تلاش می‌کنند چنانچه نتوانستند بر قلب انسان‌ها تسلط یابند بر ذهن و روان آن‌ها مسلط شوند.

کارین بویه Karin Boye بزرگترین و محبوبترین شاعره‌ی سوئد پس از اقامتش در برلین و مشاهده‌ی شیوه‌ی فاشیست‌ها که به سمت کسب قدرت می‌خزیدند و بعد از سفرش به روسیه در سال ۱۹۲۸ که برایش رهایی از شیفتگی ایدئولوژیک را به همراه داشت «کالوکاین» Kallocain را که مهم‌ترین رمان اوست نوشت و یک سال بعد در ۲۷ آوریل ۱۹۴۱ خود را کشت.

رمان کلاسیک «کالوکاین» از زبان یک دانشمند آلمانگرا و وفادار به دولت به نام لئو کال در «ناکجاآباد» ی تخیلی نقل می‌شود و در واقع پیش‌بینی یک آینده‌ی آکنده از ترور یکنواخت و خسته‌کننده است. نویسنده از دریچه‌ی نگاه «کال» تصویر یک دولت توتالیتار جهانی را با توجه به آنچه در روسیه و آلمان نازی دیده و حس کرده ارائه می‌دهد.

ایده‌ی اصلی کتاب از رشد شایعاتی نشأت می‌گیرد که براساس آن گفته می‌شد دولت قادر به تولید «داروی حقیقت» شده است که تبعیت همه‌ی شهروندان از دولت را تضمین می‌کند. «کالوکاین» داروی مخدري است که به منظور شناسایی اعمال و افکار شورشی مورد استفاده قرار می‌گیرد. لئو کال، سرم سبز رنگی را کشف کرده است که اگر به کسی تزریق شود او را بلافاصله

نشئه و بی‌اراده می‌کند، به‌طوری که بدون ترس یا شرم تمام رازهای خود را فاش می‌کند. این دارو برای پلیس کشور بی‌نهایت ارزشمند است، زیرا خصوصی‌ترین اندیشه‌های فرد را در اختیار پلیس می‌گذارد. اگر در رمان «۱۹۸۴»، هیچ چیز جز همان چند سانتی‌متر مکعب درون مجسمه‌ها به تو تعلق ندارد»، در کالوکایین همین هم جزو اموال دولت است. دولت با برخورداری از دستگاه عظیم تبلیغات و سرکوب می‌کوشد «انسان‌هایی» جدا از فردیت و جوهر انسانی خود تولید کند. این همان چیزی است که شما در اشرف از طریق نشست‌های «دیگ»، «عملیات جاری»، «غسل روزانه»، «غسل هفتگی» و اجبار افراد به نوشتن لحظه لحظه‌ی زندگی روزانه، یادداشت «لحظه‌های جیم» (به خاطر آوردن یک صحنه یا خاطره‌ی جنسی)، توصیف افکار و اندیشه‌ها و حتی خواب‌ها به آن نائل آمده‌اید. برتری شما نسبت به استالین و مائو و ... در این است که شما قادر شدید در یک جامعه‌ی کوچک بطور نسبی بر ذهن و روان افراد تسلط یابید چیزی که امکان وقوعش در یک جامعه‌ی بزرگ به وسعت یک کشور محال و غیرممکن است و سرانجام شوم این مسیر قابل پیش‌بینی است.

کارین بویه به زیبایی تصویر می‌کند که «کالوکایین» قربانیان را چگونه منفعل و حتی شریک فعال متجاوزان روحی و روانی در همه‌جا می‌کند. «کال» در ابتدا نیرو و توانمندی خود را صرف کمک به دولت در برابر دشمنان می‌کند. اما در ادامه متوجه می‌شود که اختراع او در خدمت جنگ قدرت در الیگارش‌ی حزب قرار گرفته است. او می‌بیند که داشتن داروی فوق چگونگی صاحبانش را فاسد می‌کند، حتی متوجه می‌شود که این فساد در خود او هم به وجود می‌آید. این زمانی است که غول از شیشه بیرون آمده است و خواسته‌های دولت سرکوبگر را محقق می‌کند. در پایان کتاب کال به نظر حیران می‌رسد. او متوجه می‌شود که همه‌ی نیروی ارتش ضدتروریستی دولت علیه یک گروه تخیلی کوچک بدون اسم تجهیز شده است. او در محاکمات مبهم وحشتناک مربوط به جرائم بزرگ ضد دولتی شرکت می‌کند، محاکماتی که منجر به صدور حکم اعدام بر اساس هوس‌ها و کینه‌های شخصی می‌شود. در پایان کتاب او غرق در رویاهای مبهم خود همچنان امیدوار است که موجود فارماکوژیکال‌اش pharmaceutical به زندگی ادامه دهد و علیرغم همه‌ی شواهد موجود او همچنان امیدوار است که این دارو برای مقصودی خوب مورد استفاده قرار گیرد.

شما تئوریزه کرده بودید که یک مجاهد خلق «شهادت شیرجه رفتن و جسارت ایدئولوژیکی برای بیرون ریختن تناقضات را دارد» و برای پاکیزه شدن، خودش بی‌طاقت است و هرچه مسئولانه‌تر پیشقدم می‌شود تا آبروی خود را ببرد تا آبروی رهایی بخرد. اما هیچ توضیحی نمی‌دادید شمایی که به عمرتان حاضر نشده‌اید «آبروی کاذب» خود را ببرید و از ضعف‌هایتان بگوئید چگونه «آبروی رهایی» خریده‌اید؟ همچنین هدف از نوشتن تناقضات ذهنی را این گونه بیان می‌کردید که «فرد داوطلبانه مختصات درونی و ایدئولوژیکی خود را تعیین می‌کند تا دهانه‌ی آتش مشخص شود که جمع بتواند با آتشبار سنگین خود آن را درهم بکوبد». یعنی فرد همانطور که کارین بویه گفته بود خود «شریک فعال» در تخریب روحی و روانی‌اش می‌شود.

بخش پنجم: شیوه‌های مشترک مورد استفاده‌ی قدرت‌های ایدئولوژیک برای سرکوب

شما و استالین و مائو و خمینی و همه‌ی کسانی که از پشتوانه‌ی ایدئولوژیک برخوردارند از دستگاه انگیزشیون و تفتیش عقاید قرون وسطی و کلیسا و رهنمودهای آن هم الگوبرداری کرده‌اید. این را زمانی متوجه شدم که به یاد نوول «ظلمت در نیمروز» آرتور کستلر افتادم که سال‌ها قبل خوانده بودم. کستلر دوست صمیمی اشپربر است.

نام کتاب اصطلاحی‌ست که از «انجیل» گرفته شده و به معنای آن است که کسی «به گناه ناکرده دم تیغ برود». موضوع آن اگرچه خیالی است اما گریزی است به داستان زندگی «روباشوف» یکی از رهبران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که در جریان محاکمات فرمایشی دوران سیاه استالین، دستگیر، زندانی و در نهایت محکوم به اعدام شد. او در این کتاب استادانه از چگونگی بازجویی‌ها و نحوه‌ی شکستن و اعتراف کردن و اقرار علیه خود روباشوف می‌گوید.

کستلر آگاهانه در شروع فصل دوم کتابش رهنمود «دیتریش فون نیهیم» (Dietrich von Nieheim ۱۴۱۸-۱۳۴۵) تاریخ‌نگار قرون وسطی را می‌آورد:

«وقتی حیات کلیسا به خطر می‌افتد از تبعیت قیود اخلاقی رها می‌شود. خلاصه کلام وقتی هدف وحدت است، استفاده از هر وسیله‌ای جایز است حتی مکر و خیانت، حقه‌بازی، خشونت، زندان و مرگ، زیرا همه برای حفظ نظم اجتماع است و فرد را باید در برابر منافع جمع قربانی کرد.»

او می‌خواهد نشان دهد که پشت این اعمال یک نگاه توجیه‌گر ایدئولوژیک خوابیده است. فرقی نمی‌کند به چه ایدئولوژی‌ای اعتقاد داشته باشید، مسیحیت، مارکسیسم، لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، فاشیسم یا اسلام، یا انقلاب ایدئولوژیک، فرقی نمی‌کند. همه‌ی این مکاتب و ایدئولوژی‌ها وقتی حیات‌شان به خطر می‌افتد و یا برای رسیدن به اهداف‌شان شیوه‌های مشابه را تحويز می‌کنند.

ماجرای سال ۱۹۳۸ در کشوری می‌گذرد که نام آن برده نمی‌شود. اما واضح است که موضوع در روسیه می‌گذرد. اسمی هم از استالین برده نمی‌شود بلکه از او به عنوان «شخص اول» یاد می‌شود. «شخص اول» می‌تواند هرکس باشد، شما را هم می‌توان جای «شخص اول» گذاشت. «بین خودشان اسم‌های زیادی روی او گذاشتند ولی شخص اول بهتر به او می‌آمد، رعبی ایجاد کرده بود، انگار حق داشت و کسانی که با هفت تیر به پشت گردن‌شان شلیک می‌شد، باید به حق او گردن می‌گذاشتند...» «روباشوف» هم هرکسی می‌تواند باشد به قول جورج اورول «روباشوف» می‌تواند تروتسکی، بوخارین و راکوفسکی یا هر یک از دیگر شخصیت‌های نسبتاً مردمی در میان بلشویک‌های قدیمی باشد. و من اضافه می‌کنم روباشوف می‌تواند هریک از کادرهای «قدیمی» مجاهدین باشد. کشور مزبور می‌تواند «اشرف» باشد.

به روباشوف می‌گویند:

«رفیق روباشوف تو اشتباه کرده‌ای و باید تقاص پس بدهی، حزب فقط یک قول می‌دهد: بعد از پیروزی، آن روزی که دیگر زبانی برای انقلاب ندارد، مطالب سری آرشو چاپ می‌شود بعد از آن دنیا می‌فهمد که پشت این خیمه شب بازی چه بوده است و ما بایستی طبق حکم تاریخ عمل می‌کردیم.»

و روباشوف با اینکه هیچ‌یک از اتهامات بازجویان و مفت‌شان را قبول ندارد نهایتاً به این نتیجه می‌رسد که روحش را به شیطان بفروشد به امید آن که بعدها تاریخ در مورد او قضاوت کند.

درست مانند ایومونتان در فیلم به یادماندنی «اعتراف» ساخته‌ی گوستاو گاوراس. بعد از گذشت بیش از سه دهه هنوز بسیاری از صحنه‌هایش را به‌خاطر دارم. معاون وزیر خارجه چکسلواکی متوجه می‌شود که تحت تعقیب و مراقبت دستگاه امنیتی است. او بالاخره دستگیر می‌شود و سر از سلول انفرادی در می‌آورد. گاوراس با مهارت پرده از شکنجه‌های روحی طی بازجویی‌ها برداشته و نشان می‌دهد که چگونه یک مأمور دولتی باورمند و با ایمان مجبور می‌شود به خیانت اعتراف کند. تصدیق می‌کنید غالباً تاریخ وقتی رأی صادر می‌کند که قربانی هفتاد کفن هم پوسانده است همه مانند عباس امیرانتظام و دریفوس خوش‌شانس نیستند.

به فیلم پخش شده‌ی اعترافات مأموران درگیر در پروژه‌ی «قتل‌های زنجیره‌ای» توجه کنید، همه‌ی آن‌ها می‌پذیرند که جد اندر جد بهایی و یهودی و جاسوس و مأمور اسرائیل و موساد بوده‌اند.

شما تنها یک قول به قربانیان داده‌اید، مادامی که در «اشرف» باشید، «گوهر بی‌بدیل» خوانده می‌شوید، هنگامی هم که در اشرف جان دادید، «مجاهد صدیق» و چنانچه خواستید جدا شوید همین «اعترافات» منتشر می‌شود.

خاطرات دردآور یکی از دوستانم که در نوجوانی دستگیر و پس از تحمل ۱۲ سال زندان‌های مختلف رژیم در ترکیه از سوی مسئولان مجاهدین به او قول داده شد چنانچه به اشرف رفتی و تمایلی به ماندن نداشتی می‌توانی بلافاصله عراق را ترک کنی و به جایی که آمدی برگردی تکان‌دهنده و دردآور است. او وقتی در «اشرف» برخورد‌ها را می‌بیند بارها از مسئولین مجاهد می‌پرسد آیا مطمئن هستید این جا پایگاه مجاهدین است؟ و البته راه بازگشت بر او بسته بود!

وقتی او این داستان را برای من تعریف می‌کرد، من بی‌اختیار یاد «پیرمرد» «ظلمت در نیمروز» می‌افتادم که در سلول کناری «روباشوف» شخصیت اصلی داستان محبوس بود. او که کمونیست معتقدی بود در یکی از کشورهای اروپایی دستگیر و ۲۰ سال

آزگار را در زندان به سر برد. پیرمرد را پس از آزادی سوار قطار می‌کنند و به روسیه می‌فرستند. او پس از دو هفته این‌بار در کشوری که به آن عشق می‌ورزید دستگیر می‌شود. پیرمرد با روباشوف در زمان هواخوری روبرو می‌شود و به او می‌گوید متوجه شده که آن‌ها او را به جای روسیه به کشور دیگری فرستاده‌اند!

پیرمرد نمی‌تواند بپذیرد که پس از گذشت ۲۰ سال، کشور شوراها از آرمان‌های «انقلاب کبیر اکتبر» دور شده باشد. نتیجه‌ای که او می‌گیرد منطقی است حتماً این‌جا کشور دیگریست و او را فریب داده‌اند.

شما می‌دانید شیوه‌های به کارگرفته شده اخلاقی نیست اما پیش‌تر با تأسی به مائو آن‌ها را توجیه کرده و پافشاری روی ارزش‌های انسانی را «وسواس غیرانقلابی» معرفی کرده‌اید:

«در جریان انقلاب فرهنگی در چین، مائو با بسیج گاردهای سرخ برای تحقق برنامه‌های انقلاب فرهنگی به علت این که این بسیج در جهت تثبیت هرچه بیشتر اصول صورت می‌گیرد، برخوردهای چپ‌روانه و نادرست را که بعلمت بی‌تجربگی یا مسائلی از این قبیل در تاکتیک اجتناب‌ناپذیر است قبول می‌کند و این وسواس غیرانقلابی او را از ادامه حرکت اصولیش باز نمی‌دارد.» (پراگماتیسم، انتشارات مجاهدین بهار ۵۸ ص ۴۴ و ۴۵)

پروژه‌ی «رفع ابهام» و انحطاط اخلاقی

در پاییز ۱۳۷۳ پروژه «رفع ابهام» که مشابهت‌های زیادی با اقدامات مائو در مناطق تحت نفوذش و دادگاه‌های استالین داشت کلید زده شد. سابقه‌ی امر به سال ۱۳۶۴ و منطقه‌ی کردستان برمی‌گشت. در آن سال شما پروژه‌ای را تحت این نام اجرا کردید. صدها تن از اعضای سازمان در کردستان تحت بازداشت و بازجویی قرار گرفتند تا ظاهراً منشاء ضرباتی که سازمان در داخل کشور متحمل می‌شد مشخص شود. ادعای شما این بود که احتمالاً نفوذی‌های رژیم عامل این ضربات هستند. در واقع این پروژه و فشارهای آن به منظور آماده‌سازی نیروها برای پذیرش انقلاب ایدئولوژیک سازماندهی شد چرا که دایره‌ی نفوذ شما و تشکیلات روی نیروهای نظامی در کردستان کمتر از اروپا بود و موضوع نفوذی‌ها تنها پوششی برای پیش‌برد اقدامات بعدی بود. وگرنه بایستی به این سؤال پاسخ داده می‌شد که چرا صدها عضو سازمان که در اروپا و آمریکا و ... بودند در مظان اتهام و «ابهام» قرار نگرفتند؟ پاسخ مشخص بود در خارج از کشور از تبعات آن هراس داشتید و اساساً موضوع امنیتی نبود. و در آن زمان به خاطر سيطرة بیشتر تشکیلاتی در خارج از کشور موضوع انقلاب ایدئولوژیک را می‌شد از طرق دیگر جا انداخت. اما بعداً اعلام کردید که منشاء ضربات نه نفوذی‌های رژیم بلکه ارتباطات تلفنی با داخل کشور بوده است.

این بار با توجه به تجربیات قبلی و کارساز بودن آن دوباره همان پروژه را کلید زدید. البته اقدامات صورت‌گرفته برای مجبور ساختن افراد به پذیرش اتهامات ساخته و پرداخته شده توسط شما هولناک‌تر و اسفانگیزتر از قبل بود. این به منزله‌ی آن نیست که رژیم کوششی برای فرستادن عناصر نفوذی به میان مجاهدین نداشت و یا شما موفق به کشف آن‌ها نشده بودید. برعکس این موضوع حقیقت دارد و تعدادی از آن‌ها توسط مجاهدین دستگیر و مورد بازجویی قرار گرفتند و به گفته‌ی شما تحویل رژیم داده شدند. اما این همه‌ی ماجرا نبود شما در پوشش آن بسیاری از مجاهدین را هم زیر فشار بردید و از آن پس هر که را خواستید «نفوذی» معرفی کردید.

شما همچون تصفیه‌ها و محاکمات دهه‌ی ۱۹۳۰ استالین نیازی به مدرک و سند و دلیل و برهان نداشتید و با وجود برخورداری از دستگاه عریض و طویل امنیتی در بسیاری موارد حتی یک نسخه سند و مدرک محکمه‌پسند دال بر اثبات اتهامات مطروحه ارائه نکردید. خود این دسته از متهمان می‌بایستی با همکاری بازجویان اسناد و مدارک مورد نظر را تولید می‌کردند. انفرادی‌های طولانی‌مدت همراه با بازجویی در شب، استفاده از چشم‌بند و دست‌بند، بی‌خوابی دادن مستمر، ضرب و شتم و توهین و ناسزا و طرح اتهامات جنسی حتی به مادر و ... بخشی از اقدامات برای وادار کردن افراد به اعتراف بود. دست‌اندرکاران طرح برای گرفتن «اعتراف» از متهمین به شیوه‌های ناپسند متوسل می‌شدند.

به باور شما همه‌ی کسانی که به مجاهدین می‌پیوستند مادامی که در شما و اندیشه‌های شما و «انقلاب مریم» حل نشده بودند نفوذی و عامل رژیم و حمل‌کننده فرهنگ خمینی محسوب می‌شدند. هرکس که ذره‌ای نسبت به «قداست» شما تردید داشت نفوذی بود.

آن‌ها به واسطه‌ی فکر و اندیشه‌شان نفوذی محسوب می‌شدند و شما تلاش می‌کردید به هر ترتیب که شده به زعم خود آن‌ها را خمینی‌زدایی کنید. شعار شما این بود: «با چنگ زدن به مریم، خمینی را از وجودتان پاک کنید». و این کار درست با همان ابزارهایی انجام می‌گرفت که خمینی برای «آدم» کردن افراد از آن‌ها استفاده می‌کرد. آنان که به سرعت نمی‌پذیرفتند نفوذی هستند و دستخط نمی‌دادند «جرم» و «گناه»‌شان در نظر شما بیشتر بود. چرا که داوطلب وصل به «انقلاب مریم رهایی» و پرداخت بهای آن نبودند. این پروژه به این منظور آغاز نشده بود که کسی با مقاومت و ایستادگی‌اش نفوذی نبودن خود را اثبات کند بلکه برعکس بایستی با کمک بازجویانش ثابت می‌کرد که نفوذی بوده است تا از زیر فشار بیرون آورده می‌شد.

اعتراف فرد به «نفوذی» بودن در واقع بهای وصل او به انقلاب ایدئولوژیک و «کشف» شما بود. در دوره‌های بعد هم بسیاری از رزمندگان و حتی عاشقان شما بارها مجبور شدند با دستخط خود بنویسند که پاسدار و مأمور نفوذی یونسی وزیر اطلاعات رژیم در مجاهدین بوده‌اند و روابط پاک سازمان را به گند کشیده‌اند. این فشارها به زعم شما به این دلیل وارد می‌شد تا دستگاه و اسلام خمینی را از ذهن «نفوذی»‌ها بیرون آورده و دستگاه رهبری عقیدتی را جایگزین آن کنید. شما به این ترتیب مجاهدین را از طریق «انقلاب مریم» از جهان تیره و تاریک باطل به جهان «روشن و درخشان حق» و از دنیای کثیف حیوانی به «دنیای پاک انسانی» رهنمون می‌کردید.

شما می‌گفتید: «هرکس که در مناسبات سازمان مجاهدین و ارتش آزادیبخش است و انقلاب نمی‌کند یعنی انقلاب خواهر مریم را قبول نمی‌کند پاسدار و نفوذی است چرا که دلیلی ندارد مجاهد خلق تن به انقلاب خواهر مریم ندهد». افراد در این دوران وقتی می‌پذیرفتند نفوذی هستند بسته به قدرت استعداد و تخیل‌شان داستان‌های گوناگونی را سرهم می‌کردند درست مانند آن‌چه «در دادگاه تاریخ» و در گزارش‌های مربوط به محاکمات دوران استالین آمده است. فرد در دوران بازداشت و بازجویی و فشار برای این که ثابت کند به خانواده‌ی مجاهدین تعلق دارد بایستی هرآنچه را که سازمان از او می‌خواست انجام می‌داد و با اعتراف به نفوذی بودن از خمینی دل می‌کند. البته پس از پایان پروژه‌ی «رفع ابهام» شما در دیدار با کسانی که آن دوران سخت را پشت‌سر گذاشته بودند موضوع را به دعوای خانوادگی تقلیل دادید و طلبکار افراد شدید که چرا در مقابل فشارها تاب تحمل از دست داده و حاضر به هر اعتراف و امضایی شدند!

«سیر و سلوک عارفانه» در قبر و قیامت زندان قزلحصار

پیش‌تر به اندازه‌ی کافی به تشریح عملکرد نظام جمهوری اسلامی برای درهم شکستن روحی و روانی افراد پرداخته‌ام. در این جا صرفاً به موضوع قبر و قیامت و واحد مسکونی و مشابیهات‌های آن با بخشی از اقدامات شما اشاره می‌کنم. در زندان، افرادی که تحت فشار و شکنجه می‌شکستند و به خدمت نظام جبار در می‌آمدند پس از «تفکر»، «عزم» می‌کردند به راه گذشته‌ی خود پشت کنند، و در مقام «عمل» به این «تفکر» و «عزم»، کلیه‌ی اطلاعات خود را در اختیار مقامات زندان قرار می‌دادند، باید با خود «شرط» می‌کردند که تمامی پیوندهای‌شان با گذشته را قطع کرده و «مراقب» باشند که بر عهد و ایمان جدید خود پایدار بمانند و به «محاسبه» اعمال نیک خود بپردازند. به همین دلیل باید به طور مستمر و روزانه بر علیه دوستان و همفکران سابق خود گزارش تهیه می‌کردند و در اعمال انواع و اقسام فشارها و محدودیت‌ها علیه آن‌ها می‌کوشیدند. حاج داوود رحمانی رئیس زندان قزلحصار هنگام «اعتراف» درهم‌شکستگان در جمع زندانیان و یا زمانی که به طور جداگانه با زندانیان تحت فشار صحبت می‌کرد، تأکیدش بر مبارزه با «هوای نفس» بود. بارزترین شکل هوای نفس نیز چیزی نبود جز داشتن مشکلات جنسی و اعتراف به آن در میان جمع زندانیان. طبق تعریف حاج داوود به این ترتیب فرد «چرک»‌های روانش

را کیسه کشیده و «پاک و مطهر» می‌شد.

او فریاد می‌زد باید یک گلوله آتش بشوی. همه‌ی وجودت بشود فریاد و این لباس‌ها (با اشاره به لباس‌های تنش) را از تنت بیرون بیاوری و آزاد شوی و رها. گاه با خشم می‌گفت: تا کی می‌خواهی در بند این و آن اسیر باشی. بلند شو! بگن، بریز دور و به دنیای جدید قدم بگذار. این پرده‌هایی که تو را اسیر کرده‌اند بزن کنار تا چشم‌هایت به نور حقیقت روشن شود! نور خدا بایستی در دل‌های تان روشن شود.

نگهبانان «قیامت»، «اعتراف کنندگان» و حاج داوود، به طور هماهنگ تبلیغ می‌کردند: حرف بزن! خود را بشکن و خالی شو! مطمئن باش دنیا را بهتر و زیباتر خواهی دید! آن‌ها از تجربه‌ی خود می‌گفتند. وقتی فارغ از گناه شوی، سبک می‌شوی، همه چیز زیباتر می‌شود! داستانش را در کتاب «دوزخ روی زمین» شرح داده‌ام. مشابیه‌های عجیبی با آن‌چه در «اشرف» و نشست‌های درونی مجاهدین می‌گذشت دارد.

او که «خداوندگار» قزلحصار بود محلی را که زندانیان در آن‌جا می‌شکستند «قیامت» می‌نامید و شکلی از «قیامت» خداوند.

محاکمات درونی در «واحد مسکونی» قزلحصار

در شکنجه‌گاه «واحد مسکونی» یکی از مخوف‌ترین بخش‌ها و شکنجه‌گاه‌های زندان قزلحصار با اجازه‌ی بازجویان، تواب‌ها با برگزاری جلسات عمومی، به تحقیر روحی زنان دردمندی که شکنجه‌های هولناکی را متحمل شده بودند مبادرت می‌کردند. آن‌ها با نثار ناسزا و آزار و اذیت‌های گوناگون، جدیت و صداقت خود را به رخ بازجویان می‌کشیدند. گزارش این‌گونه جلسات که به صورت رسمی اداره می‌شد و گفتگوهای رد و بدل شده، توسط مسئول تواب‌ها تندنویسی و بعد از تنظیم به بازجویان ارائه می‌شد. در این جلسات تواب‌ها با انتخاب و دست گذاشتن روی یک نفر او را چون صیدی خسته و رنجور به میان گرفته و روی صندلی متهم نشاند و آماج حملات لفظی خود قرار می‌دادند. دیگران موظف بودند همراه آن‌ها در جریان این نوع «محاکمه»‌ها شرکت کنند و قربانی را که از نفس افتاده بود مورد آزار و اذیت روحی قرار دهند. در واقع این فرد وسیله‌ای بود تا دیگران با له کردنش ثابت کنند دیگر چون گذشته نمی‌اندیشند، از اعتقاد و اندیشه گذشته‌شان بریده و به ارزش‌های جدیدی رسیده‌اند.

توابعین در موارد بسیار، افرادی را که در جلسه حضور داشتند تحت فشار شدیدی قرار می‌دادند تا علیه زندانی به میان کشیده شده موضع بگیرند. نمونه‌هایی از اقدامات، مواضع و یا حرف‌های او را بازگو کنند. نظام جبارانه «واحد مسکونی» حکم می‌کرد که: اگر تو به دوست و همراه خودت، یعنی فردی که ما او را «منافق» و «سرموضعی» می‌دانیم، وفادار بمانی، نشان داده‌ای که خودت هم دست کمی از او نداری؛ بنابر این تو نیز چون او سزاوار مجازاتی! اما اگر همراه و هم‌قدم او نیستی، پس باید نشان دهی از فردی که چهره و نقش منافقانه‌اش برملاء شده، رویگردانی و حاضری علیه‌اش شهادت بدهی و حتا اطلاعاتی که به ضرر اوست، در اختیار ما بگذاری. این واقعیتی است که در «نقد و تحلیل جباریت» هم روی آن تأکید شده است.

در این مرحله تلاش می‌شد که دشمنی را در ذهن افراد تحت فشار جا بیندازند. دشمن کسی نبود جز نزدیک‌ترین دوست، همراه و هم‌رزم دیروز؛ دوستی که باید از وی بیزار می‌شدی و نفرت را به او نشان می‌دادی. توجیه بازجویان و تواب‌ها این بود که «جمع، خود باید به مجازات فرد پرداخته و چهره‌ی او را مشخص سازد». به این ترتیب تلاش می‌شد از طریق وارد کردن فشار جمعی، فرد را به لحاظ روانی به مرحله فروپاشی برسانند.

در این جلسات، ابتدا یکی از افراد، با دستاویز قرار دادن ساده‌ترین موضوعات، فردی را به میان می‌کشید و مثلاً می‌گفت: تو این حرف را در فلان روز و در چنین موقعیتی زده‌ای. سپس دیگری آن را تأیید می‌کرد و حمله و هجوم به فرد از همه سو آغاز می‌شد. حتا شیوه راه رفتن و یا غذا خوردن فرد می‌توانست دستاویزی برای حمله به وی باشد. در این حالت گفته می‌شد: تو نحوه‌ی غذا خوردن و یا راه رفتنت شبیه مجاهدین است و بر اساس رهنمود رجوی در این جا عمل می‌کنی. و از همین‌جا نتیجه می‌گرفتند که فرد «سر موضع» است و مستحق تحقیر، آزار و اذیت و کیفر. افراد حاضر در نشست مجبور بودند علیه فردی که به میان آورده شده بود، «فاکت‌هایی» را مطرح کنند. حتا کسانی که فرد به میان آورده شده را می‌کوبیدند نیز گاه مورد تحقیر توابعین گردانده‌ی نشست قرار می‌گرفتند. آن‌ها نیز متهم می‌شدند که فرد را به درستی زیر سؤال نبرده‌اند و با

مطرح کردن موارد غیرجدی سعی داشته‌اند مسئولان زندان را فریب دهند. یکی از کسانی که در حضور بازجویان مورد چنین تنبیهی قرار گرفت در همان لحظه‌های اول بر روی صندلی اتهام، به خاطر استرس و فشار عصبی که به او وارد شد، دچار غش و ضعف گشت و از حال رفت.

یکی از کم‌سن‌ترین تواب‌ها در حالی که بر سر یکی از زندانیان می‌کوبید مواردی را به او گوشزد می‌کرد و یا رو به فردی می‌کرد و می‌گفت: فلانی یادت هست من را می‌بردی و طلوع آفتاب را نشانم می‌دادی تا انگیزه بگیرم؟ یکی از زندانیان در این مورد می‌گفت: «وقتی تواب کم سن و سالی که خود زندانی است شما را هل می‌دهد، توی سر شما می‌زند و یا با لحنی گزنده مورد تحقیر قرارتان می‌دهد، بسیار دردناک است...»

تکنیک‌های به کارگرفته شده در نشست‌های «طعمه»

در ادامه‌ی انقلاب ایدئولوژیک، نه تنها معجزاتی که قبلاً ادعا می‌شد کل سازمان و افراد را زیر و رو کرده ادامه نیافت، بلکه مشکلات بسیاری نیز رخ نمود. در این دوران، دیگر افراد «بالاتفاق داوطلب هرگونه فداکاری و منجمله عملیات مقدس انتحاری» نبودند و از «عمق شگفت‌انگیز پالایش یافته و عاری از موانع پیشین» هم برخوردار نبودند. «نارسایی‌های جسمانی» هم که قبلاً ادعا می‌شد به نحو شگفت‌انگیزی معالجه شده‌اند افراد را از پای در می‌آورد. به منظور مقابله با مشکلاتی که تشکیلات را تهدید می‌کرد شما نشست‌های «طعمه» را که ۴ ماه طول کشید برگزار کردید و اختناق عجیب را مسلط کردید.

اسم این نشست‌ها به خوبی نشانگر ماهیت خشن و سرکوبگرانه‌ی آن است و شما به عنوان مبتکر آن بهتر از هرکسی به رابطه‌ی دیالکتیکی موجود بین این اسم و خود پدیده و کارکردی که دارد واقف بودید. در کتاب «دوزخ روی زمین» توضیح داده‌ام که چگونه مبتکران «قیامت» در زندان قزلحصار نام این پدیده را از «کارخانه» و «دستگاه» به «قبر» و «شب اول قبر» تغییر دادند و به تأثیرات شگرف و البته مخرب همین تغییر نام روی قربانی و انگیزاننده روی جلااد اشاره کردم.

مخترعین تلویزیون، بخاری، یخچال، کولر، ضبط صوت، تلفن و ... هریک می‌دانستند دستگاهی که ساخته‌اند چه کارکردی خواهد داشت و بهتر از هرکس به نامی که برای آن برگزیده بودند اشراف داشتند.

نام هولناک «طعمه» به قدر کافی گویاست و از پیش معلوم است کسی که به چنین اتهامی مورد محاکمه قرار می‌گیرد چه سرنوشت دردناکی خواهد داشت. تأثیر این نام روی صدها و یا هزاران تنی که (بسته به اهمیت «سوژه و متهم») به عنوان، دادستان، رئیس دادگاه، قاضی، شاهد و هیئت منصفه و تماشاجی شرکت داشتند مشخص است.

شما از «تازه واردها» که بعضی‌هایشان را از خیابان‌های ترکیه و پاکستان جمع کرده بودید می‌خواستید که در نشست‌ها به مجاهدین قدیمی که مسئولیت‌هایی هم داشتند توهین و ناسزا بگویند و بر سر و رویشان آب دهان بیاندازند.

در نشست‌های طعمه گفته می‌شد که ما در بیرون و در درون در جنگ هستیم. ارتجاع هدف نظامی و بورژوازی هدف سیاسی در بیرون ما هستند و ضدانقلاب درون مناسبات ما «طعمه» بورژوازی و ارتجاع است. با این تحلیل بسیاری «طعمه» خوانده می‌شدند که نقطه آغاز مشکلات‌شان مسائل «دوران» یا (جنسی) بود و در جلسات عمومی زیر فشار برده می‌شدند و از طرف جمع با شعارهای «نفوذی، بریده، طعمه و ... مورد حمله قرار می‌گرفتند. اتهام اصلی متهمانی که در دادگاه‌های فرمایشی استالین به محاکمه کشیده شدند نیز عبارت بود از همکاری با تروتسکی و عناصر دست راستی که گفته می‌شد تلاش می‌کنند با حمایت کشورهای سرمایه‌داری آلمان و انگلستان و ژاپن نظام سوسیالیستی را در شوروی سرنگون کنند. هدف استالین تنها حذف یا نابود کردن مخالفان خود نبود. او فراتر از این، خواهان درهم‌شکستن ایدئولوژیک آن‌ها و مشروعیت دادن به سیادت خود بود. هدف تنها محکوم کردن نبود بلکه به تسلیم کشاندن منتقدان بود.

در نشست‌های «طعمه» که برای سطوح بالای سازمان (عضو قدیم یا MO) برگزار می‌شد وضعیت به غایت اسفناک‌تری حاکم بود. در این نشست‌ها یک نفر که از قبل نشان شده بود و تحت برخورد قرار داشت در وسط قرار داده شده و افراد به شکل دایره وار او را در میان می‌گرفتند و سپس او را از همه سو مورد حمله قرار می‌دادند و مواضع او را با انواع و اقسام ناسزاها و توهین‌ها

تخطئه می‌کردند و سپس در حالی که دوره شده بود هدف تف و مشت و لگد قرار می‌گرفت. اگر در این لحظه قربانی به دست و پای شما یا مسئولان نشست می‌افتاد و تقاضای بخشش و عفو می‌کرد و عاجزانه خواستار بازگشت به میان مجاهدین و روابط می‌شد به قسمتی هدایت می‌شد تا آن‌چه را که به آن رسیده بود با «دستخط» خود نوشته و تحویل مسئولانش دهد و چنانچه قربانی همچنان بر مواضع گذشته‌اش پافشاری می‌کرد از میان تونلی که «مجاهدین» شرکت کننده در نشست تشکیل داده بودند به خارج از جلسه هدایت می‌شد تا فرد بعدی وارد گود شود. و در خلال گذر از این تونل «خواهران و برادران مجاهد» با توسری زدن توسط کلاسور و کاپشن و ... و با مشت و لگد و تف و هرآن‌چه دم دستشان بود وی را بدرقه می‌کردند تا تحت برخورد مسئولان بخش دیگر مجاهدین قرار گیرد. وی پس از آن که تحت «ارشادات» مربوطه به «راه» می‌آمد دوباره به نشست راه می‌یافت تا با غلط‌کردن گویی، حقانیت «انقلاب مریم» را ثابت کند.

در محاکمات دوران استالین نیز گاه جلسات دادگاه آنقدر تکرار می‌شد تا به نتیجه‌ی دلخواه برسند. گفته می‌شود اعترافات بوخارین را استالین خود تهیه و تدوین کرده بود. وقتی او در جریان محاکمه از خواندن بخشی از آن امتناع کرد روند بازپرسی متوقف شد و او به سلول بازگردانده شد. در دادگاه بعدی بوخارین سر به راه شده بود.

آیخه عضو علی‌البدل سابق دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب و یکی از برجسته‌ترین کادرهای دولت شوروی در نامه‌ای به استالین پیش از تیربارانش می‌نویسد:

«هیچ ذلتی بالاتر از این نیست که در زندان دولتی باشم که همیشه بخاطر آن مبارزه کرده‌ام.»

آقای رجوی شما نمی‌فهمید معنای این جمله چیست و چه دردی در آن نهفته است. چنانکه استالین هم نفهمید و با آن‌که می‌دانست اساس اتهامات وارده به آیخه نادرست است اما فرمان تیربارانش را داد. شما درک نمی‌کنید یک مبارز هنگامی که از سوی دوستان و رفقای خود مورد بدترین ناسزاها قرار می‌گیرد چه فشار عظیمی را متحمل می‌شود. شما نمی‌توانید رنجی را که یک زندانی سابق وقتی در سلول دوستانش گرفتار می‌شود احساس کنید. شما قادر به درک سوزش شکنجه‌ای که دوست به شما تحمیل می‌کند نیستید. شما نمی‌دانید چه مصیبت بزرگی است زندان‌بان‌تان کسی باشد که روزی حاضر بودید به خاطر او جان بدهید و چه فاجعه‌ای است شکنجه‌گرتان فردی باشد که آرزوی دیدارش را داشتید. شما خیلی چیزها را نمی‌توانید بفهمید و گرنه فرمان به اجرای آن اعمال نمی‌دادید.

در گزارش خروشچف به بیستمین کنگره حزب آمده است:

«استالین اولین کسی بود که اتهام **Враг народа** «دشمن خلق = وراگ نارودا» را باب کرد.

هنگام اطلاق این صفت به فرد یا افراد، (دیگر صحبت از مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی نبود و ...)

زدن این برچسب استفاده از ظالمانه‌ترین روش‌های سرکوب را توجیه می‌کرد. هر کس که به نحوی از انحاء با استالین مخالف بود یا فقط سوءظن مخالفت در باره او می‌رفت و سوء شهرت داشت (با بگیر و ببند و استفاده از پست‌ترین روش‌ها سرکوب و حذف می‌شد و این تخطی از اصول و معیارهای انقلابی بود).

برچسب «دشمن خلق» در حقیقت امکان هر نوع مبارزه ایدئولوژیک را از بین می‌برد...

تنها مدرک جرم که از آن علیرغم کلیه موازین علوم قضایی استفاده می‌شد اعتراف متهم بود و آنطور که تحقیقات بعدی ثابت نمود این به اصطلاح «اعترافات»، با شکنجه یعنی با اعمال فشار جسمانی به متهم، گرفته می‌شد.

این طرز عمل دور از منش انقلابی و معیارهای انقلاب بود. (در جریان این سرکوب) بسیاری افراد بیگناه که در گذشته از مشی حزب دفاع کرده بودند قربانی شدند (و نابود گشتند).»

http://www.pezhvakeiran.com/pfiles/matn_kamel_gozarash_kurushchev.pdf

در مناسبات مجاهدین نیز اطلاق صفت «طعمه» و یا «نفوذی» به فرد «ظالمانه‌ترین روش‌های سرکوب را توجیه می‌کرد.»

در نشست‌های طعمه، ساده‌ترین شعار «طعمه برو گمشو» بود. فحش و فزیحی نبود که نثار فرد تحت فشار نشود. اگر فرد نفوذی یونسی، طعمه‌ی وزارت اطلاعات و پاسدار خمینی خوانده نمی‌شد، عجوزه، بی‌ناموس، آشغال، پیروز، کثافت، طلبکار، مفت‌خور و ... ساده‌ترین و معمولی‌ترین توهین‌هایی بود که اکثریت قریب به اتفاق مجاهدین می‌شنیدند.

این حرکات از پیش توجیه تشکیلاتی و ایدئولوژیک می‌شد. به فرمان شما «همه اعضای مجاهدین بایستی در نشست‌های «عملیات جاری» و ... دفاع فعال می‌داشتند و از ارزش‌های انقلاب مریم دفاع می‌کردند». در جهنمی که استالین تدارک دیده بود نیز هرکس ناچار بود وفاداری خود را به استالین و روشی که او برای هدایت نظام کمونیستی برگزیده بود ثابت کند. راه آن لو دادن عده‌ای از «دشمنان خلق» بود. اگر کسی دستگیر می‌شد، وظیفه‌ی خویشان و دوستان او بود که بیزاری و انزجار خود را از قربانی نشان دهند و گرنه خود با خطر دستگیری و مجازات روبرو بودند.

شما توجیه کرده بودید: «بریده در مناسبات مساویست با طعمه و طعمه بدتر از یک پاسدار است.» و از همه مهمتر شما تئوریزه کرده بودید که «اعتماد در مجاهدین کسب کردنی است». افراد برای آن که «اعتماد» شما را جلب کنند خود را به آب و آتش می‌زدند. اما «اعتماد» زمانی کسب می‌شود که فرد در زیر خاک باشد. شما حتی در اتاقی که کمد‌های شخصی رزمندگان قرار داشت یک کمد خالی قرار داده بودید و فردی در درون آن کشیک می‌داد تا رفتار افرادی را که سر کمد‌هایشان می‌آمدند زیر نظر داشته باشد.

شما متأسفانه برای همه‌ی کلمات و ارزش‌ها تفاسیر خاص خودتان را دارید نه آن معنایی که بطور عام مستفاد می‌شود. برای مثال به عنوان یک اصل در مجاهدین شما بخشی از سخن کارل مارکس در مورد شرم را که در مارس ۱۸۴۳ از هلند طی نامه‌ای به «آرنولد روگه» Arnold Ruge نوشته، گرفته و می‌گفتید: «شرم یک احساس انقلابیست پس آنقدر شرم کنید تا تغییر کنید و مریمی بشوید». اما در پوشش این شعار به هر بی‌شرمی پوشش «شرم کردن» می‌دادید. به ویژه زنان زشت‌ترین اتهامات ممکن را به هم نسبت می‌دادند و زشت‌ترین کلمات را به کار می‌بردند.

افراد با ده‌ها سال سابقه‌ی کار تشکیلاتی در میانه‌ی بحث دچار تشنج می‌شدند و کارشان به اوزانس می‌کشید. اما روز بعد مجبور به شرکت در نشست بودند.

حتماً یادتان هست چه بر سر زنده‌یاد مهدی افتخاری (فرمانده فتح‌الله) آوردید. حتی لقب «فتح‌الله» را از او ستانیدید و گفتید کسی حق ندارد او را به این نام بخواند. حتی پیشتر در نشست عمومی دهه‌ی ۷۰ با پیشنهاد مریم برای اعزام او به خارج از کشور مخالفت کردید و گفتید که به خاطر ضعف‌هایی که دارد خوراک ضدانقلاب می‌شود. فتح‌الله، فرماندهی عملیات خروج شما از کشور را به عهده داشت.

گردانده‌ی نشست طعمه در تابستان ۸۰ خود شما بودید. حتماً یادتان هست برای تخریب و تحقیر او وارد چه موارد ناپسندی شدید که ربطی به شما نداشت. او «سرطعمه» هم خوانده شد. تعدادی برای گرم کردن بازار گفتند اگر به دست آن‌ها بود همانجا تیربارانش می‌کردند و اصلاً به چه حق لباس ارتش آزادیبخش را به تن دارد. از آن‌جا که معتقدید «لا حياء فی الدین» هیچ حیا و آزرمی را هم باقی نگذاشتید. وقتی که مهدی افتخاری دق‌مرگ شد او را مجاهد «صدیق» خواندید و بزرگش داشتید و دوباره «فتح‌الله» شد.

http://www.maryam-rajavi.com/index.php?option=com_content&view=article&id=594:2011-06-15-20-13-04&catid=17:2009-08-05-07-59-30&Itemid=49

نمی‌دانم حال افرادی که در آن جلسات حضور داشتند و اطلاعیه مجاهدین پس از مرگ مهدی افتخاری را خواندند چگونه بود؟ صدور اطلاعیه با آن مضمون و بزرگداشت مهدی افتخاری از زبان شما از خود آن «محاکمه» زشت‌تر بود. اما متأسفم که کسی از میان مجاهدین و به ویژه دوستان و رفقای قدیمی او و شما، زشتی این کار را به روی شما نیاورد.

این اعمال در حالی رخ می‌داد که پیش‌تر مسئولان مجاهدین در ارتباط با شما مدعی بودند: «واقعاً مسعود خیلی وقت‌ها که گزارشات خارج از کشور را می‌خواند، خیلی متأثر می‌شود، واقعاً نمی‌تواند جلوی اشکش را

بگیرد. بی‌توجهی‌ها و تحقیرهایی که به شما می‌شود خیلی وقت‌ها اصلاً تحملش مشکل‌تر است از تحمل شکنجه در زندان‌ها.» (سخنرانی مهدی ابریشم‌چی درباره‌ی انقلاب ایدئولوژیک ۱۱ خرداد ۶۴، انتشارات کتاب طالقانی، آبان‌ماه ۶۴، ص ۳۶)

آیا این گزارش واقعی است؟ شما که «تحقیر» هوادار مجاهدین برای‌تان این همه سخت بود چرا فرمان «تحقیر» و به لجن کشیدن مجاهدی که جانش را کف دست گرفته بود و از همه چیزش گذشته بود می‌دادید؟

کسانی که در چنین نشست‌هایی «سوژه» می‌شدند و مورد محاکمه قرار می‌گرفتند، دشمن که چه عرض کنم رقیب شما هم نبودند، فقط خوب «انقلاب» نکرده بودند یا به زعم شما «سرسپاری» لازم را نداشتند. بعضی از آن‌ها سابقه‌ی درخشانی در مبارزه با رژیم داشتند، در عملیات‌های زیادی شرکت داشتند و قهرمانی‌هایی هم از خود نشان داده بودند.

کستلر در «ظلمت در نیمروز» روندی را که شما طی کردید بیان می‌کند: «به مفتش کبیر می‌ماندیم که بارقه پلیدی را حتی در نیات آدم‌ها و افکارشان دنبال کنی، اجازه نمی‌دادیم حتی توی دل انسان خلوت خصوصی به وجود آید.»

من دوستی دارم که دوران ۱۲ ساله‌ی زندان را به‌خوبی پشت سر گذاشت. برایم تعریف کرد شب که می‌خوابید آرزو می‌کرد صبح را نبیند.

شما با زور و با تهدید و جبر جو و گاه با کتک و ضرب و شتم می‌خواستید افراد را به قول خودتان «بیانقلابانید».

توجیه تئوریک فشار این بود که «انسان موجودی است اجتماعی و به شکل اجتماعی انقلاب می‌کند و نه انفرادی. بنابر این فرد باید خود را به جمع بسپارد و جمع باید فرد را انقلاب کند.» و برای ترغیب افراد جهت آوردن فشار هرچه بیشتر به یکدیگر بصورت حکم اعلام کرده بودید: «جمع مقصر اصلی انقلاب نکردن فردی است که به مجاهدین و ارتش آزادیبخش پیوسته است»

مثلاً در هياهو و فضایی باورنکردنی و رعب‌انگیز از مسئولی خواسته می‌شد که سینه‌خیز رفته و پای «خواهر»ی که نشست را اداره می‌کرد ببوسد. یعنی به زور آن‌ها به انقلاب کردن درونی و پذیرش «خاص‌الخاصی» شما وادار می‌شدند.

آن‌چه را که در نشست‌های طعمه اتفاق می‌افتاد مقایسه کنید با ادعاهایی که در «بیانیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق در ۲۰ خردادماه ۱۳۶۴ روی آن‌ها تأکید شده بود:

«در حالی که دیکتاتوری‌های شاه و خمینی سرکوب‌کننده‌ی شخصیت و دشمن آگاهی و آزادی بودند، رهبری ما «احیاء‌کننده»ی شخصیت آگاه و آزاد انسانی ما بوده و دقیقاً به همین دلیل نیازی به تظاهر و ریا و عوامفریبی یا داعیه‌ی کاذب معصومیت و بی‌گناهی و اشتباه‌ناپذیری ندارد و ما در منتهای آگاهی، آن را با همه‌ی خوبی‌ها و همه‌ی خطاهای گذشته و آینده‌اش پذیرفته‌ایم» (مجاهد شماره‌ی ۲۵۲)

آیا قرار بود این گونه «احیاءکننده‌ی شخصیت آگاه و آزاد انسانی» مجاهدین باشید؟

خیلی‌ها از ترس این که انگ بخورند حتی مجبور به پنهان کردن بیماری‌هایشان می‌شدند. شما به صراحت در نشست‌های «طعمه» اعلام کرده بودید که دیگر «در مناسبات تمارض نداریم». نوع برخورد شما با بیماران روانی هم تفاوت کیفی با برخورد نظام حاکم بر زندان با بیماران روانی نداشت. هر دو بدون پذیرش واقعیت و کشش روحی و روانی هر فرد معتقد بودید که آن‌ها تمارض می‌کنند و آن را «حقه‌بازی» می‌دانستید. پزشکان اشرف خود یکی از عاملان فشار روی افراد بودند. آن‌ها سوگند بقراط را زیرپا می‌گذاشتند و گاه بیمار را مورد تمسخر قرار می‌دادند و علیه آنان به مسئولان گزارش می‌نوشتند. از درمان لازم بیمار خودداری می‌کردند. حتی بیماری‌های جدی را تمارض تشخیص می‌دادند. چرا که شما گفته بودید: استیصال و عجز و ناتوانی همچنین مظلوم‌بازی و تمارض نداریم. شما می‌گفتید: «این قبیل مسائل چیزی جز بهانه‌جویی برای سرباز زدن از قیام به مسئولیت نیست.» متأسفانه شما حالا که عراقی‌ها حقوق مجاهدین را زیرپا می‌گذارند یاد «سوگند بقراط» افتاده‌اید و از «شیوه‌های غیرانسانی محروم کردن مجاهدین اشرف از خدمات درمانی با هدف آزار آنها و سوق دادن آنها به سوی فروپاشی» می‌گویید. نمی‌دانم پزشکان اشرف آیا لحظه‌ای با خود در این مورد خلوت کرده‌اند؟

شما همچون حاج داوود رحمانی که زندانی را مجبور می‌کرد از مشکلات جنسی‌اش بگوید و آن‌ها را عامل «انحراف» و روی آوردن به گروه‌های سیاسی معروفی کند در نشست‌های طعمه از مجاهدین «زیر تیغ رفته» می‌خواستید که «نقطه آغاز»شان را

بیان کنند و آن‌ها مجبور بودند به انگیزه‌های جنسی و ... اشاره کنند. ملاحظه کنید رویکردها چقدر شبیه به هم هستند؟ متأسفانه اشکال از من و ذهن من نیست اعمال شما انسان را به این نتیجه‌گیری می‌رساند.

متأسفانه شما و حاج‌داوود رحمانی در دو سر طیف ایدئولوژی اسلامی هر دو مدعی بودید که شکلی از «قیامت» را برپا کرده‌اید تا خلاق با «قیامت» واقعی آشنا شوند و حساب کار دست‌شان بیاید.

شما می‌گفتید بایستی ایمان بیاورید که انقلاب مریم کارخانه‌ی انسان‌سازی است. حاج‌داوود رحمانی هم نام قبر و قیامت را ابتدا کارخانه‌ی انسان‌سازی و «دستگاه» گذاشته بود.

بی‌جهت نبود که متهمان این نشست‌ها همچون ساکنان «واحد مسکونی» می‌گفتند ای کاش ما را تیرباران می‌کردند. متأسفانه همان تعبیری که حاج‌داوود رحمانی برای تهدید زندانیان به کار می‌برد از سوی بالاترین اعضای شورای رهبری مجاهدین برای تهدید کسانی که قصد جدایی داشتند مورد استفاده قرار می‌گرفت. مثلاً می‌گفتند «آنقدر این‌جا می‌مانی تا موهایت هم مثل دندان‌هایت سفید شود.» یا «جایی می‌اندازم که عرب نی بیاندازه» و ...

متأسفانه بالاترین زن مسئول مجاهد خلق برای تهدید جوانی که از کودکی در مجاهدین رشد کرده بود از چنان فرهنگ و ادبیات کثیفی استفاده نمود که هیچ‌گاه حاج‌داوود رحمانی به آن نزدیک نشد و علیرغم همه‌ی پرده‌دری‌هایش کسی را مورد چنین تهدیدی قرار نداد.

آیا این است نتیجه‌ی «رحماء بینهم» (با خودشان مهربان هستند) که قرآن در توصیف مؤمنان می‌گوید؟ در کجای تاریخ با بهره‌گیری از کدام آموزه‌ی انقلابی با زور و اجبار و توهین و تحقیر، «انقلابی» و «مبارز» ساخته‌اند؟ آیا این است «کشف» شما که انتظار «جهانی» شدن آن را داشتید؟ آیا این است «قانون مبارزه» که خلق کردید و «انقلاب ایدئولوژیک»‌اش نامیدید؟ «انقلابی» که همه بایستی شکرگزار آن باشند و «بدهکار» شما؟ آیا نباید داوری مانس اشپریر را تکرار کرد:

«اکنون به نظرم می‌رسید که محاکمات مسکو به مراتب بیش از آن دادگاه‌های فکسنی تفتیش عقاید و جن سوزان قرون وسطی حالت افراطی غربت و از خودبیگانگی را به نمایش می‌گذارند. انسان‌ها به ضرب تهدیداتی که روان آن‌ها را متلاشی و بی‌کس و تنها می‌کرد، با خویشتن خویش عناد می‌ورزیدند. و این وضعیت، در عین حال، بدون روان‌پریشی و بی‌آن‌که اختلال اسرارآمیزی در مشاعر و تصورات افراد پدیدار شود، پیش آمده بود! رژیم‌ی که قادر به انجام چنین کار مخوفی باشد و تازه آن‌را به نشانه‌ی چیرگی و سرافرازی اندیشه‌ی صلح و انسان‌دوستی سوسیالیستی به جهانیان عرضه کند، و در همان حال جمعیت کشور هم به شکل فرمایشی برای این اقدامات هورا بکشد و ابراز احساسات کند و همه‌ی کمونیست‌ها و پیروانشان هم آن‌را آشکارا تأیید کنند، آری چنین رژیم‌ی، مظهر و نمونه‌ی یک نظام استبداد فراگیر به شمار می‌رود.» (نقد و تحلیل جباریت، مانس اشپریر، ترجمه کریم قصیم، صفحه‌ی ۳۳)

شما بارها نشست‌های «دیگ» و «عملیات جاری» و «طعمه» و ... را جلسات پر بار انتقاد و انتقاد از خود خوانده و وعده داده‌اید در «ایران فردا» سرچهارراه‌ها برگزار می‌کنید.

چرا همین الان چنین نمی‌کنید؟ «هزار وعده‌ی خوبان یکی وفا نکند»، نشست‌ی را که برای مهدی افتخاری برگزار شد بی‌کم و کاست به نمایش عمومی بگذارید یا در جلسه‌ی خصوصی شورای ملی مقاومت نشان دهید و بگذارید مردم ایران و یا همراهان خودتان تصمیم بگیرند خواهان برگزاری نشست‌هایی مشابه در ایران فردا هستند یا نه. اگر دلیل عدم نمایش عمومی این نشست‌ها جلوگیری از سوءاستفاده دشمن که رژیم باشد است فردای پیروزی، به قول شما با دشمن بزرگتری همچون «امپریالیسم» روبرو هستیم که می‌تواند از این نشست‌ها سوءاستفاده کند.

تردیدى ندارم چنانچه هواداران سینه‌چاک شما و یا اعضای غیرمجاهد شورای ملی مقاومت در یکی از نشست‌های طعمه شرکت داده می‌شدند یا قادر به دیدن فیلم یکی از آن نشست‌ها می‌شدند نه تنها از ترس قالب تهی می‌کردند بلکه در مخیله‌ی عقل‌شان نمی‌گنجید و نمی‌توانستند باور کنند که چنین اعمالی از سوی شما و مجاهدین سربرزد.

در تعریف شما «سنگ بنای ارتش‌های ارتجاعی بر پایه‌ی جهل و اجبار و تقسیم‌بندی‌های طبقاتی برای دفاع از منافع طبقه‌ی حاکم قرار گرفته است. اما نقطه‌ی عزیمت یک ارتش انقلابی، آگاهی و اختیار و قبول داوطلبانه‌ی حداکثر نظم و انضباط برای تحقق یک آرمان انقلابی است.»

هرچند بنا به شهادت شهود تقسیم‌بندی‌های طبقاتی به شدت در روابط مجاهدین دیده می‌شد و امکاناتی که اعضای شورای رهبری از آن برخوردار بودند متفاوت از دیگران بود اما تأمل در یکی از نشست‌های «طعمه» به خوبی نشان می‌داد که افراد تا کجا بر اساس «آگاهی و اختیار»، حداکثر «نظم و انضباط» را داوطلبانه قبول کرده‌اند.

شما در دوران پل برمر هنگامی که مسئله تخلیه اشرف و خروج از عراق جدی شد به هر یک از اعضای مجاهدین لایه‌ی MO یا عضو قدیم ۳۰۰ دلار دادید و به آن‌ها گفتید در صورت پراکندگی و ... خودشان را به اروپا و سازمان برسانند و تأکید کردید لایه‌های پایین‌تر متوجه دریافت پول نشوند. بعضی‌ها که متوجه شده بودند به پول‌های این عده دستبرد زدند. بعد از مدتی که با آمریکا به توافق رسیدید و طرح اعزام به کشور ثالث مسکوت ماند پول‌ها را پس گرفتید. مسئله مهم این است که شما عده‌ای را بر بقیه ترجیح می‌دادید و سرنوشت بقیه چندان برایتان مهم نبود.

بخش ششم: انقلاب ایدئولوژیک، وعده‌ها و نتایج آن

انقلاب ایدئولوژیک در تعریف شیفتگان

شما به عنوان کاشف انقلاب ایدئولوژیک کسی بودید که از آن به عنوان «کشف» نام بردید و وعده‌ی «جهانی» شدن آن را دادید:

«همه اکتشافات اول آزمایشگاهی هستند بعد جهانی می‌شوند.» (نشریه مجاهد شماره ۲۵۴ عید فطر سال ۱۳۶۴. سخنرانی مسعود رجوی در مراسم ازدواج با مریم)

ادعای بزرگ شما به‌زودی به دست فراموشی سپرده شد و شما سعی کردید که تنها از «کشف» خود برای نگاه‌داشتن مجاهدین در روابط تشکیلاتی استفاده کنید. چرا که می‌شد و می‌شود در مورد معجزات این «کشف» در مجاهدین همچنان قلم‌فرسایی کرد اما نمی‌توان در مورد «جهانی» شدن آن پافشاری کرد.

چنانچه همه‌ی ما شاهد بودیم این ادعا هیچ‌گاه از «آزمایشگاه» بیرون نیامد و حتی نزدیک‌ترین نیروهایتان هم حاضر نشدند در خارج از روابط «خاص» مجاهدین آن را روی خود آزمایش کنند.

از همان ابتدا هم شک و تردیدهای جدی در رابطه با انقلاب ایدئولوژیک بود و شما برای نشان دادن حقانیت آن به عدم درک افراد اشاره کرده و به آینده حواله می‌دادید:

«اگر حالا نمی‌توانید بفهمید، صبر کنید. نمی‌دانم، یک سال یا پنج سال یا ده سال دیگر خواهید فهمید» (نشریه مجاهد شماره ۲۴۱. فروردین سال ۱۳۶۴. سخنرانی مسعود رجوی در اعلام انقلاب ایدئولوژیک)

هنوز پس از گذشت سه دهه برای فهم این «کشف» به آینده اشاره دارید و این عجیب است. شما در نشست درونی مجاهدین دوباره وعده دادید:

«در مورد مریم و انقلابش، بقول فیلسوف یونانی (اورپید) زمان همه چیز را روشن می‌کند و منتظر نمی‌ماند که مورد سؤال قرار بگیرد...»

با این حال شورای مرکزی مجاهدین سه دهه قبل همچون یک هیئت علمی ورزیده در تأیید «کشف» شما نوشت: «از جالب‌ترین دستاوردهای کیفی انقلاب درونی اخیر احیاء کامل‌العیار شمار کثیری از خواهران و برادران ما و بازگشت آن‌ها به صفوف نخستین نبرد بود. خواهران و برادرانی که طی سال‌های گذشته به دلایل مختلف به درجاتی از قافله‌ی پیشرفت سازمان بطور نسبی کنار مانده یا با سرعت کافی پیش نیامده بودند. اما در این جریان تحت چتر رهبری مسعود و مریم با عمقی شگفت‌انگیز پالایش یافته و عاری از موانع پیشین رشد خود، مجدداً در مواضع مسئول قرار گرفتند. آنها -تمامی آنها- همچون سایر خواهران و برادران مجاهدشان بالاتفاق داوطلب هرگونه فداکاری و منجمله عملیات مقدس انتحاری شدند. در طیف خانواده‌ی بزرگ مجاهدین هرگونه تردید و ابهام نیز زدوده شد. حتی بسیاری نارسایی‌های جسمانی که نهایتاً منشاء عصبی و روانی داشت و بسیاری اختلالات ناشی از شدت و حدت شرایط کار طاقت‌فرسای شبانه‌روزی بنحوی شگفت‌انگیز در پرتو رهبری مسعود و مریم معالجه شد. در این مورد اطباء مجاهد آماده‌اند به تفضیل شهادت دهند.»

(بیانیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران- نشریه مجاهد شماره ۲۵۲)

امروز با توجه به تحولاتی که صورت گرفته و مرگ و میرهای زودرس بعید می‌دانم کمتر کسی ادعاهای فوق به ویژه در امر معالجات شگفت‌انگیز را مورد تأیید قرار دهد.

متأسفانه پس از ادعای شما و بیانیه‌ی شورای مرکزی مجاهدین، پیش‌بینی‌ها و خوش‌بینی‌های عجیب و غریبی صورت گرفت که در سال‌های بعد بطلان آن‌ها مشخص شد.

به مقاله‌ی زنده‌یاد محمدحسن حبیبی خائیزی جامعه‌شناس ساکن واشنگتن که در عملیات فروغ جاویدان کشته شد توجه کنید که چگونه تحت تأثیر تبلیغات شما نوشته است:

«انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین همانند بسیاری از آفرینش‌های بزرگ هنری، فکری، فلسفی، ادبی و حتی علمی که تاکنون در جهان صورت گرفته، ظاهری ساده و باطنی اسرارآمیز دارد. یعنی در قالب محملی کهنه، معمولی و پیش‌پاافتاده، یک حرکت بزرگ و نوین و یک جهش کیفی بنیادین شکل گرفته است. به سخن دیگر، محمل واقعه همان اتفاقات عادی و معمولی است. اما کشف و پیمایی بر روی آن حمل می‌شود، پدیده‌ای نوین، شگرف و شگفت‌انگیز است.»

او با این مقدمه به کشف قوه‌ی جاذبه‌ی زمین توسط نیوتن و کشف «راز تاریخ» یعنی بررسی «تولید مادی» هر جامعه و هر دوره توسط مارکس اشاره کرد و بر آثار عمیق و دگرگونی‌های بنیادین شگفت‌انگیز این کشف‌ها نه تنها در قلمروهای خود بلکه در بسیاری «زمینه‌های فکری، علمی، فلسفی، اپیستمولوژی (شناخت‌شناسی) و آنتولوژی (وجودشناسی)» تأکید کرد.

او سپس ادعای عجیبی را مطرح کرد که ای‌کاش می‌بود و خود در مورد آن قضاوت می‌کرد. او ساده‌انگارانه نوشت:

«من مایلیم در اینجا ادعایی را مطرح کنم که اگر درست بود و قابل اثبات، سزاوار هیچ پاداشی نخواهم بود ولی چنانچه نادرست بود و بی‌پایه و نادرستی و بی‌پایگی آن در آینده‌ها به اثبات رسید، از همه‌ی خوانندگان این سطور می‌خواهم که به عنوان سندی امضاء شده، این نوشته را نگهدارند تا در محاکمه‌ی فرداها در صورتی که زنده بودم به تعداد جملات، کلمات و حتی حروف آن بر صورتم گلوله و چنانچه مرده بودم بر گور بی‌نام و نشان هزاران تف بیندازند!»

ادعای من این است که سازمان مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۶۴ هجری شمسی، مطابق با سال ۱۹۸۵ میلادی، به یک اختراع و کشف ایدئولوژیک رسیده است که محمل آن ظاهراً یک طلاق بی‌مورد و یک ازدواج غیر ضروریست. در حالی که باطن آن، ارائه یک دیدگاه ایدئولوژیک نوین نسبت به مسئله زن، رهبری، رهائی و آگاهی است که آثار آن از قلمرو سیاست فراتر رفته و در زمینه فلسفه، عرفان، هنر، جامعه‌شناسی، روانشناسی، شناخت‌شناسی و وجودشناسی نیز تجلی خواهد یافت.»

(نشریه مجاهد شماره ۲۵۲ مجاهد. تاریخ ۳۰ خرداد ۱۳۶۴. مقاله تحلیل راز بخش دوم: محمد حسین حبیبی)

امروز پس از گذشت سه دهه از «اکتشاف» مزبور، حتی خود شما حاضر نیستید جزئیات این «کشف» و اختراع ایدئولوژیک را اعلام کنید و تلاش می‌شود رموز آن در پرده‌ی ابهام نگاه داشته شود و اخبار آن جایی درز پیدا نکند. اگر قرار بود معجزه‌ای

صورت گیرد سه دهه فرصت کمی برای مشاهده‌ی آثار آن نبود. امروز کمتر کسی به تأثیر جدی آن بر مجاهدین باور دارد چه برسد به تأثیرگذاری بر علوم مختلف و هنر و عرفان.

توجه داشته باشید حتی شاعرانی چون کمال رفعت صفایی (ک - صبحگاهان)، مجتبی میرمیران (م - بارون) اسماعیل وفا یغمایی و ... که برای این «انقلاب» عظیم شعر سرودند و چکامه گفتند به سرعت از آن روی برتابیدند و از منتقدان آن شدند. یادتان باشد لااقل در بند ما بسیاری که در سال ۶۷ جاودانه شدند ترانه‌سرودها و شعرهای اسماعیل وفا یغمایی و کمال رفعت صفایی را بر زبان داشتند. آخرین مراسم عمومی بندها در ۱۱ مرداد ۱۳۶۷ با آثار آنها شور و حال گرفت. تجلی در کدام فلسفه و عرفان؟ تأثیرگذاری شگرف در کدام «شناخت‌شناسی و وجودشناسی»؟ آیا این‌ها گزافه‌گویی بی‌مورد و ناشی از فرورفتن در خلسه‌های ایدئولوژیک و چشم‌پستن بر ابتدایی‌ترین اصول علمی نبود؟ آیا پس از گذشت سه دهه، انقلاب ایدئولوژیک در تقابل با جامعه‌شناسی و روانشناسی و وجودشناسی و شناخت‌شناسی قرار نگرفته است؟ آیا انقلاب ایدئولوژیک پایش را به اندازه‌ی یک سانتی‌متر از دایره‌ی بسته‌ی مجاهدین بیرون گذاشته است؟ مگر می‌شود با فطرت آدمی در افتاد؟

تأثیرات شگرف انقلاب ایدئولوژیک در مجاهدین

شما از تأثیرات شگرف و عجیب انقلاب ایدئولوژیک در مجاهدین صحبت می‌کنید. ملاک و معیاری نیست که با آن بتوان حرف شما را سنجید. مثلاً کسی نمی‌تواند بگوید اگر مجاهدین انقلاب ایدئولوژیک نکرده بودند چه نوع مقاومتی از خود نشان می‌دادند. برای همین شما می‌توانید بگویید:

«شما‌ی از محصولات انقلاب مریم را همه دنیا در ماندگاری و ایستادگی و رزم‌آوری مجاهدانش در اشرف دیده است. در مریم و انقلابش سمبل صدق و فدا و راز بقا و ایستادگی و رزم‌آوری مجاهدین موج می‌زند...»
اگر به آن چه که در مورد «محصولات انقلاب مریم» می‌گویید باور دارید نامه‌ی سرگشاده «واسلاو هاول» به «گوستاو هوساک» را بدهید آن‌ها بخوانند تا به چشم خود ببینند چگونه وی هوشمندانه وضعیت‌شان را ترسیم می‌کند و آینده‌ی چنین نظام‌هایی چه خواهد بود؟
شما پیش‌تر هم در مورد آمادگی مجاهدین برای عملیات انتحاری و ... جانبازی گفته بودید:

«باز هم تاکید می‌کنم، باور کنید بخدا خودسوزی و عمل انتحاری به نسبت آن فدیة و فدا چیزی نبود. کما اینکه حالا برای همه مجاهدین نثار جان کمترین فدا است. از آن روز هیچ مجاهدی را ندیدم و هیچ گزارشی را نخواندم که کمترین درخواست و تقاضای او عمل مقدس انتحاری نباشد. البته این انتحار نیست بلکه احیاء و رهایی است. ما پیام آور شور هستیم ولو اینکه صدها هزار دیگر از این جان‌های پاک را هم برای مردم ایران فدا کنیم.»
(نشریه مجاهد شماره ۲۵۳، سخنرانی مسعود رجوی در مراسم ازدواج با مریم خرداد ۱۳۶۴)

«هر مجاهد خلقی که جدیداً متولد شده است (پس از انقلاب ایدئولوژیک و تولد دوباره افراد) رمزها و کدهای اختصاری دارد. هر که را دیدم، هر نامه و یا گزارشی که از آن روز دریافت کردم، چند کد و چند رمز در تماشای مشترک بود در داخل و خارج کشور - داوطلب عملیات انتحاری، بلا استثنا همه می‌گفتند من باید نفر اول باشم هر مجاهدی را دیدم و هر نامه و گزارشی را که خواندم این کد را داشت.» (همان منبع)

اما من داستان را آن گونه که شما تفسیر می‌کنید نمی‌بینم. اتفاقاً بر عکس در دوران خاتمی هر مجاهد انقلاب کرده‌ای که در عملیات‌های داخل کشور دستگیر و به زندان رژیم افتاد، یا به خدمت شکنجه‌گران درآمد و یا به شدت گوشه‌گیر و مسئله‌دار شد. و این رابطه هر چه با شما عمیق‌تر بود نتیجه‌ی فاجعه‌آمیزتری داشت.

از ابراهیم خدابنده و جمیل بصام که مسئولان مجاهدین آن‌ها را «مجاهدین استخواندار» می‌خواندند تا حورا شالچی و معصومه (مرجان) ملک صیدآبادی که شما او را «بینه انقلاب مریم» خواندید و چه بزرگداشت‌ها برای او نگذاشتید و این داستان سر دراز دارد. اگر خواستید در مورد بقیه نیز که سر از زندان درآوردند و امروز «انجمن نجات» را اداره می‌کنند و یا گوشه‌گیری اتخاذ کرده‌اند می‌توانم توضیح دهم.

این در حالی بود که علی صارمی و محمدعلی حاج‌آقایی و جعفر کاظمی و ... که شما بارها به خاطر زنده‌ماندن‌شان امثال آن‌ها را سرزنش کرده بودید و به خاطر تن‌دادن‌شان به انقلاب ایدئولوژیک غرق در «جنسیت» و ... خوانده بودیدشان با عزمی استوار بر آرمان‌هایشان ایستادند و جاودانه شدند.

خود شما می‌دانید «حجت زمانی» و «ولی‌الله فیض مهدوی» هم که قهرمانانه ایستادگی کردند کمترین ارتباط را با «انقلاب ایدئولوژیک» داشتند و یا شناخت عمیقی از روابط نداشتند.

اما «انقلاب ایدئولوژیک کرده»‌ها در تنهایی سلول و وقتی از روابط شما خارج شدند توجیهی برای اقدامات‌شان ندارند. پاسخی در برابر سؤالات ندارند. آن‌جا دیگر ذهن به کار می‌افتد. کسی و چیزی نیست که آن را مهار کند. برای همین به سادگی می‌شکنند و ترمیم نمی‌شوند. حقانیت رژیم آن‌ها را نمی‌شکند، فشار شکنجه آن‌ها را زیرو رو نمی‌کند، تناقضات درونی آن‌ها را از پای در می‌آورد. برای همین است رژیم می‌تواند مرجان ملک صیدآبادی را همراه با کاروان‌هایش تا پشت در اشرف بفرستد. در حالی که در سال ۶۰ به توابعین کمترین اعتمادی نداشت. چرا که آن‌ها غالباً در زیر فشار شکنجه و جو رعب و وحشت شکسته بودند. چنانچه فشار از رویشان برداشته می‌شد می‌توانستند به جای اول برگردند.

وقتی ابراهیم خدابنده و جمیل بصام توسط دولت سوریه دستگیر و به رژیم تحویل داده شدند همان‌روزهایی که شما در اطلاعیه‌هایتان و مسئولین‌تان در گفتارشان می‌گفتید آن‌ها را در زیر شکنجه مثله مثله کرده‌اند من در صحبت با مسئولان و هواداران مجاهدین ضمن رد تبلیغات شما بارها گفتم تردیدی ندارم رژیم آن‌ها را با «چلوکباب» می‌شکند. چنین هم شد.

شما بدون آن که خود بدانید وقتی معصومه (مرجان) ملک صیدآبادی را «بینه‌ی انقلاب مریم» خواندید و او شکست و به خدمت رژیم در آمد در واقع پایان دوران «خرق عادت» و «معجزه» در «انقلاب مریم» را اعلام کردید. منتهی کسی نبود که در درون روابط مجاهدین به کندوکاو در این زمینه بپردازد. شما نطفه‌های چنین کاری را سال‌ها بود از بین برده بودید. شما بی‌جهت از «بینه» نام نبرده بودید. «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات» سوره الحديد آیه ۲۵، ما رسولان‌مان را با «بینات» و دلایل روشن فرستادیم. قبول دارید «بینات» خدا نمی‌شکنند و دستاویز دشمن نمی‌شوند؟ آیا این شکست به نوعی به شکست «انقلاب ایدئولوژیک» و «رسول آن» و فلسفه‌ی آن راه نمی‌برد؟

کلمه بینه در قرآن نوزده بار به صورت مفرد و ۵۲ بار به صورت جمع و به معنای لغوی و بیشتر در گزارش معجزات پیامبران به کار رفته است (بقره: ۸۷ و ۹۲ انعام: ۵۷ اعراف: ۷۳). مثلاً از معجزات موسای پیامبر به عنوان بینه و «برهان» یاد شده است. (ان البینه اسم لکل ما یبین الحق و یظهره).

آیا این شکست، چیزی را تبیین و آشکار نکرد؟ چرا به تاریخ نگاه نمی‌کنید؟ همه‌ی ایدئولوژی‌ها مدعی انسان ویژه بوده‌اند، انسان طراز نوین سوسیالیسم، ابرمرد فاشیسم، انسان طراز مکتب و صالح مذهب‌یون همه شکست خورده‌اند. سرنوشت گوهر بی‌بدیل شما بهتر از آن‌ها نبوده و نخواهد بود.

وقتی که فریب صحنه‌سازی دستگاه اطلاعاتی دولت خاتمی را خورده و تصور کردید «مرجان ملک» کشته شده و او را به عرش اعلی بردید و ... بارها به هواداران مجاهدین که حی و حاضر هستند، گفتم که من تردیدی ندارم اگر او زنده مانده بود الان ستاره‌ی شوهای رژیم بود.

وقتی مسئولم در اواخر دهه‌ی ۹۰ از «انقلاب» عمیق و خارق‌العاده‌ی «حورا شالچی» که پس از دستگیری به خدمت رژیم درآمد برایم گفت و از من خواست دست از لجاجت برداشته و او را الگوی خود قرار دهم ضمن آن که وی و ادعاهایش را به تمسخر گرفتم گفتم اگر قرار باشد از کسی انگیزه بگیرم از «موسی» می‌گیرم که پیش از آن که برای همیشه در خاک شود با حسرت و غم و اندوه بر بالین‌اش ایستادم.

نفی استثمار تشکیلاتی و کرسی طلبی و فردیت و «تجرد» در انقلاب ایدئولوژیک

شما پس از انقلاب ایدئولوژیک بحث جالب و زیبای «استثمار رده» یا «استثمار تشکیلاتی» به عنوان پیچیده‌ترین نوع «استثمار» را پیش کشیدید که قبلاً کسی به آن نپرداخته بود. هرچند حنیف‌نژاد به وحدت فرد و تشکیلات اشاره کرده بود. شما می‌گفتید «استثمار عمر انسان‌ها بدترین نوع استثمار است». من به آن «استثمار خون» را هم اضافه می‌کنم. شما در تعریف پیچیده‌ترین نوع استثمار می‌گفتید:

«وقتی که من با مسئولیتی که به من سپرده‌اید منطبق نیستم، خوب نمی‌شود روی گزارشاتم حساب کرد. حرف‌هایم قابل اعتماد و تکیه نیست. ضمناً خودم هم به لحاظ ایدئولوژیک فاسد می‌شوم و خراب می‌شوم. چون که از پس مسئولیت‌م نمی‌آیم. یا جا می‌زنم و منفعل می‌شوم و یا خیلی مغرور و خودخواه می‌شوم. ... پس وقتی در سازمان و در صفوف مجاهدین من با مسئولیت خودم منطبق نباشم، این اولین و آخرین خیانت [است] و در این نقطه با ایجاد وحدت فرد با مسئولیت او پرده از روی پیچیده‌ترین نوع استثمار برداشته می‌شود به طوری که باید مو بر اندامان راست بکند. ... در مرحله‌ی دوم انقلاب ایدئولوژیک درونی سازمان فقط یک ماده هست؛ یک ماده که از عضو تا رهبری (مسعود و مریم) و از رزمنده تا فرمانده و از هوادار دور تا کاندیدای عضویت و از خواهر و برادر حرفه‌ای تا غیرحرفه‌ای را در بر می‌گیرد. ... حالا خطاب به شما که مرحله‌ی اول انقلاب ایدئولوژیک را از سر گذرانده‌اید و پیام آن را گرفته‌اید می‌گویم که اکنون در دوره‌ی دوم انقلاب ایدئولوژیک بحث بر سر انطباق و وحدت فرد با مسئولیتش است. عاری از عنصر استثمارگرانه؛ برای این که خودش خشک نشود و سازمان را هم نخشکاند.» (نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان شماره‌ی ۸۷ صص ۷۳-۷۵)

اما این بحث عمیق، دقیق و ظریف و بدیع، متأسفانه بهانه‌ای بود برای یکه‌تاز شدن شما و برکنار کردن رفقای قدیمی از مسئولیت‌های مهم و حیاتی و جایگزین کردن آن‌ها با افراد تازه‌کار، مبتدی و فاقد صلاحیت که هنر اصلی‌شان درک خوب و عمیق «انقلاب مریم» بود و فهم شأن از رهبری. هیچ کس از شما نپرسید آیا شما در موضع رهبر عقیدتی و بالاترین مسئولیت سازمانی ممکن نیست دست به «استثمار تشکیلاتی» بزنید؟ در واقع شما و مریم مشمول این «ماده» نمی‌شدید. آیا وقتی شما در بحث «کسر رهایی» مطرح می‌کنید که خون هر مجاهدی به شما و نفس او به مریم تعلق دارد بحث مالکیت پیش نمی‌آید؟ آیا مالکیت با «استثمار» همراه نیست؟ آیا نمی‌توان در مورد «استثمار خون» و «استثمار عواطف» گفت؟

بعد از آن شما بحث درست و موشکافانه‌ی «کرسی» و «کرسی طلبی» را مطرح کردید. حق با شما بود بسیاری، دوره‌ی زندان و مقاومت در مقابل جلاد را «کرسی» خود می‌کنند، عده‌ای رده و مسئولیت و ... «کرسی» شان می‌شود، عده‌ای مکث روی تحصیلات و شأن و مقام خانوادگی و وابستگی‌شان به شهیدان و ... کرسی‌شان می‌شود، با همه‌ی این‌ها بایستی مقابله کرد و در جهت زدودن آن‌ها کوشید. اما اشکال بزرگ قضیه این بود که شما خود را فارغ از «کرسی» می‌دانید. در حالی که بزرگترین «کرسی» به شما تعلق دارد. نمی‌توان پذیرفت شما از این قاعده فارغ هستید. چنانچه این بحث از سطح به عمق می‌رفت و همه را شامل می‌شد می‌توانست به واقع «انقلابی» ایجاد کند اما حربه‌ای شد در دست شما برای بالا و پایین کردن رتبه‌ی نیروها و از محتوا خالی کردن آن.

مبحث «طلبکاری و بدهکاری» و این که هر فرد در درون خود بیشتر به «نکرده»‌های خود بپردازد و «طلبی» از کسی برای کرده‌هایش نداشته باشد چنانچه واقعی بود و شما و مریم را نیز در بر می‌گرفت می‌توانست به یک انقلاب اخلاقی در افراد و سازمان منجر شود. منتهی از آن جایی که قرار بود این اصل هم متوجه‌ی شما نباشد بلکه دیگران را در بر بگیرد به سرعت از مفهوم خود خالی و به حربه‌ای برای سرکوب و تحقیر تبدیل شد. این بار موضوع به طلبکاری از مردم و بدهکاری به رهبری تبدیل شد که اساساً با فلسفه‌ی این بحث در تضاد است. شما بارها مطرح کردید چنانچه همین الان بدون هیچ دستاوردی ما یعنی خودتان از بین برویم تاریخ و مردم ایران به ما بدهکارند و یا بسا بیشتر از رسالت‌مان کار کرده‌ایم. برای همین خودتان را به مردم ایران هم پاسخگو نمی‌دانید. اما موضوع «بدهکاری» برمی‌گشت به همه‌ی اعضای مجاهدین، هرچه در مجاهدین بیشتر سابقه داشتند بیشتر «بدهکار» شما بودند. مریم بارها از جانب شما خطاب به مجاهدین مطرح کرده است همه‌ی شما سر

سفره‌ی آماده‌ای که مسعود تهیه کرده است نشسته‌اید و حالا بایستی بهایش را به او بپردازید. و با این تحلیل در همه‌ی سرفصل‌ها و آن جایی که شما بایستی «بدهکار» می‌بودید تبدیل به «طلبکار» می‌شدید.

در مجاهدین همه دائماً از «پرداخت»‌های شما می‌گویند حتی در جایی که دریافت‌کننده‌ی محض هستید. شما حتی رسیدن به رهبری مطلق مجاهدین را «پرداخت» عظیم خودتان معرفی می‌کنید و از دیگران می‌خواهید شما را به خاطر بهای سنگینی که پرداخته‌اید تقدیس کنند. همه‌ی کسانی را که در مناسبات مجاهدین روز و شب جان می‌کنند و حتی وقت استراحت ندارند «مفتخور» معرفی می‌کنید، همه‌ی آن‌هایی را که صدها بار خود را می‌شکنند و تحقیر می‌شوند بدهکار می‌دانید و مدعی می‌شوید که بار گناهانشان را یک تنه به دوش می‌کشید.

مهدی ابریشم‌چی در مورد شما می‌گوید:

«بیش از همه از خودش طلبکاری می‌کند. بیش از همه از خودش انتظار دارد. بیش از همه به خودش سخت می‌گیرد، «فدا» را تا صدربرابر - بارها گفته‌ام - هزار برابر به خودش تحمیل نکند، از نزدیک‌ترین آدم‌هایش نمی‌خواهد و اصلاً به زبان نمی‌آورد. فقط وقتی خودش هزار برابر فدا داشته باشد، آنوقت مطمئن می‌شود که می‌تواند جزیی از این را جریان‌وار در سازمانش جاری کند و از آنان بخواهد»

(سخنرانی مهدی ابریشم‌چی درباره‌ی انقلاب ایدئولوژیک ۲۶ تیرماه ۶۴، انتشارات کتاب طالقانی، آبانماه ۶۴، ص ۱۰۴)

بیان ذره‌ای از آن‌چه به عنوان «ارزش» در مورد شما مطرح می‌شود در مورد دیگران حرام است و مستوجب عقوبت:

«خیلی جاها خود مسعود، برای این‌که ماها یاد بگیریم مشخصاً می‌رفت پشت این اعلامیه‌ها. گاهی من خودم واقعاً قلبم می‌گرفت. برای این‌که از زندان آمده بود، شکنجه شده بود و مریض بود، روی مبل می‌افتاد و هر ۵ دقیقه به ۵ دقیقه یک جمله بیشتر نمی‌توانست بگوید و دیکته کند.» (سخنرانی مهدی ابریشم‌چی درباره‌ی انقلاب ایدئولوژیک ۱۱ خردادماه ۶۴، انتشارات کتاب طالقانی، آبانماه ۶۴، ص ۳۴)

خود شما بهتر می‌دانید احترامی برای شکنجه و زندان کسی قائل نبودید. مریضی و بیماری کسانی که بارها بیش از شما شکنجه شده بودند و از آثارش رنج می‌بردند مانع فشار روی آن‌ها نمی‌شد. حتی مریضی افراد را «تمارض» تشخیص می‌دادید و با عقوبت همراه بود.

هیچ‌یک از اصول و قوانینی که مطرح می‌کردید در مورد شما صدق نمی‌کرد. شما دستور طلاق‌های تشکیلاتی که موجب شد کلیه‌ی زوج‌ها از هم جدا شوند و فقط شما و مریم زوج بمانید و جدا شدن فرزندان از مادران را «پرداخت» رهبری معرفی کردید. همه‌ی مجاهدین بایستی «طلاق» گرفته و «طلاق» داده و «بلا اسکان» بدون خانه و خانواده می‌بودند الا شما. این اصل مهم و شاهرگ حیاتی هم در مورد شما صدق نمی‌کرد. شما دائماً دارای «اسکان» بودید و البته طلبکار «بلا اسکان»‌ها.

عیسی مسیح بود که «هرگز ازدواج نکرد و تعلیم داد که افرادی به خاطر ملکوت خدا مجرد به سر خواهند برد» (متی ۱۹:۱۲) از زمان حواریون تاکنون، برخی مسیحیان به تقلید از مسیح، تجرد و زهد را شیوه‌ی زندگی خود قرار داده و خود را درست وقف «ملکوت خدا» کرده‌اند. دلیل اصلی گزینش تجرد در مسیحیت این عقیده است که تمام ذهن شخص باید منحصرأ متوجه‌ی خدا باشد و خودش را وقف او کند و جز خدا تعلق خاطر نداشته باشد.

شما اندیشه‌ی «تجرد» را از مسیحیت وام گرفتید. اما در مقام عیسی مسیح نبودید که خود تجرد اختیار کنید و دیگران را نیز به خاطر خدمت به «ملکوت خدا» به تجرد دعوت کنید. شما حس «خداپگان» داشتید و «صمد» بودید. نیازی نبود خود «تجرد» اختیار کنید بلکه این دیگران بودند که می‌بایستی برای خدمت به «ملکوت» شما تجرد اختیار می‌کردند و تمام قلب و روح و ذهن و اندیشه‌ی خود را وقف شما می‌کردند.

در اندیشه‌ی همه‌ی انقلابیون فردگرایی مذموم و به شدت نهی می‌شود. «اخلاق انقلابی» حکم می‌کند که با آن مبارزه کنیم. اصولاً آن‌کس که پا به میدان مبارزه می‌گذارد به نوعی برای منافع مردم مبارزه می‌کند بایستی این‌گونه باشد. انقلابیون بایستی دارای روحیه‌ی جمع‌پذیری باشند. حتی اگر منافع حزب، گروه یا سازمان با منافع فرد در تضاد قرار گیرد، منطقی آن است که دومی در خدمت اولی قرار بگیرد. اما آن‌چه پس از انقلاب ایدئولوژیک در مجاهدین می‌گذرد و یا در تعلیم شما روی آن تأکید

می‌شود منافع جمع، سازمان و یا انقلاب نیست، فردیت و فردگرایی نفی نمی‌شود که جمع‌گرایی تبلیغ شود بلکه همه‌چیز بایستی در خدمت شما قرار بگیرد. این ره‌آورد انقلاب ایدئولوژیک است و گرنه نفی فردیت و ... از روز اول تشکیل مجاهدین و تقریباً همه‌ی گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی مطرح بوده است و کسی با آن مخالفتی ندارد. آن‌چه امروز شما می‌گویید در دستگاه ایدئولوژیک سابق مجاهدین شرک مطلق بود:

«در پهنه اجتماع و در داخل سازمان‌های سیاسی نیز به درجه خروج از «خود طبقاتی و غیر یگانه» که معادل تمسک به یک ایدئولوژی عالی‌تر است تضادها بیشتر حل شده و وحدت عمیق‌تر و پایدارتری حاصل می‌شود. به این ترتیب حل تضادها و تهی‌شدن از خود و دوگانگی شرک‌آمیز و گذار به جانب یگانگی که در فرهنگ اعتقادی ما توحید نامیده می‌شود در همه سطوح فردی و اجتماعی و تشکیلاتی تکمیل می‌شود. چنین است حل مسئله‌ی تاریخی «از خود بیگانگی» انسان با خودش، اجتماع و کل وجود و درست در همین نقطه به گفته قرآن ابراهیم پیامبر با اشاره به نظم ذاتی که فطرت آفرینش آسمان‌ها و زمین را تشکیل می‌دهد با خروج کامل از «خود» شرک‌آمیز از هر جایی دل‌کنده و به جانب جوهر و حقیقت یگانه مطلق تمامی هستی روی می‌گرداند و اعلام یکتاپرستی می‌کند.» (درباره جناح‌بندی و صف‌بندی درون احزاب- انتشارات مجاهدین آذر ۱۳۵۸)

انقلاب ایدئولوژیک و قدرت غیر پاسخگو

انقلاب ایدئولوژیک در یک کلام به این منظور سازماندهی شد که شما تنها به خدا پاسخگو باشید و بقیه‌ی افراد به شما. مهدی ابریشم‌چی در این مورد می‌گوید:

«در پایین‌تر از مسئول اول و رهبری ایدئولوژیک همه مشروط هستند و قبل از همه به مسئول بالاتر خودشان مشروط هستند. اما مسعود در بالا به کی مشروط است؟ فقط به انقلاب. او ایدئولوژیک‌مان مسئولی جز خدا ندارد.» (نشریه مجاهد شماره ۲۵۵ ص ۲۳)

انقلاب که زبان ندارد تا کسی را مورد سؤال قرار دهد. عجالتاً خدایی هم که نیست تا شما به او پاسخگو باشید بنابراین شما خود خدا شدید و «معاد» و «قیامت» به راه انداختید.

رابطه‌ی انسان با خدا در ابتدا رابطه‌ای دوجانبه بود و نه یک‌سویه. در آن زمان بنده‌ی خدا هنوز حقیر و بی‌مقدار نشده بود، او نیازمند مطلق و خدا بی‌نیاز و «صمد» نبود، بنده‌ی خدا ناتوان و او قادر توانا نبود، او با خدا گفتگو می‌کرد، تبادل نظر می‌کرد، دعا و مرافعه می‌کرد، اگر نذری کرده بود و ادا نشده بود به خدا انتقاد می‌کرد، حق پرسشگری برای بنده‌ی خدا به رسمیت شناخته می‌شد، خدا با بندگانش کشتی می‌گرفت و میهمان آن‌ها می‌شد و با هم غذا می‌خوردند. بعدها خداوند قاهر و توانا چیرگی یافت و انسان جز عبودیت محض تعریفی نداشت و به بنده‌ی ناچیز خدا تبدیل شد.

تا قبل از انقلاب ایدئولوژیک رابطه بین شما و بنده‌ی سازمان اگر نگویم محتوایی اما شکلی هم در نظر بگیریم دو طرفه بود. اما پس از انقلاب ایدئولوژیک این ارتباط یک سویه شد. همانطور که خدا، خدا شد، شما هم خدایگان شدید و همان رابطه‌ای که افراد با خدا دارند با شما پیدا کردند. آن‌ها حق پرسش را هم از دست دادند.

بعداً کسی اجازه نیافت مستقیماً به شما نامه بنویسد. مسئولان مجاهد واسطه شدند. نامه ده دست می‌گشت و چنانچه صلاح دیده می‌شد به دست شما می‌رسید. درست مثل طبقه‌ی «روحانیت» که از طریق آن‌ها «بندگان» با «خدا» ارتباط می‌گیرند و مشکلات شان را حل و فصل می‌کنند. شما همان مسیر را می‌روید.

در واقع انقلاب ایدئولوژیک آن‌گونه که در ادبیات مجاهدین تبلیغ می‌شد، منجر به رهایی انسان نشد بلکه به بندگی اعضا به رهبر راه برد. در این روابط بود که مجاهد خلق فقط حق یافت که شما را پرستش کند و در سجایا و ویژگی اخلاقی و توانایی‌های عملی شما بگوید و خود را در برابر عظمت شما هیچ بداند. این قاعده از مریم رجوی شروع می‌شود و به تک تک مجاهدین ختم می‌شود.

شما در تعریف «درخود بودن» در مناسبات می‌گفتید یعنی «پاسخگو و مسئول نبودن»، یعنی غرق در «حساب‌های ذهنی و انواع و اقسام توهّمات بودن». با این حال معلوم نیست چرا این قاعده در مورد شما جاری نیست.

توجه کنید در قانون اساسی رژیم که به درستی به خاطر وجود اصل ولایت فقیه و نفی حق حاکمیت مردم در آن با مخالفت شما مواجه شد به شکل صوری هم که شده «مجلس خبرگان رهبری» برای نظارت بر ولایت فقیه پیش‌بینی شده است که آن را نیز زیر سؤال برده و مدعی شدند نقش این مجلس تقویت رهبری است. سؤال من از شما این است چرا ما بایستی به سمت هرچه بیشتر شدن تشابهات حرکت کنیم؟

این همه قدرت که در روابط مجاهدین و در «اشرف» شما داشتید و دارید آنهم بدون پاسخگویی به نهادهای که بر رفتارهای شما نظارت کند فساد به بار می‌آورد. باور کنید نه من و نه شما و نه هیچ‌کس دیگر تافته جدابافته نیستیم. قدرت اگر تحت نظارت، محدود، مسئولیت‌پذیر و پاسخگو نباشد با فساد همراه است. چنانچه «مراد» بطور دائم و پیوسته توسط مریدان مورد تمجید و تشویق قرار گیرد ضریب آن دوچندان می‌شود. هر نظام سیاسی و تشکیلاتی که برای عاملان قدرت مسئولیت نشناسد، ثمراتش فاجعه بار است.

آنهایی که بر «محوریت» «فرد واحد» و «عدم پاسخگویی» «فرد» اصرار می‌کنند در واقع زیر پای خود را سست می‌کنند و تیشه به ریشه‌ی خود می‌زنند. علی زرکش و خیلی‌های دیگر که در سال ۶۴ پای پاسخگو نبودن شما مهر زدند و همه چیز را در شما خلاصه کردند به سرعت نتیجه‌ی پافشاری‌شان را دیدند.

برای رسیدن به این مرحله شما بایستی از «شر» سایه‌ی سنگین موسی خیابانی هم خلاص می‌شدید. بدون این امر چرخ انقلاب ایدئولوژیک درست نمی‌چرخید و یک جایش می‌لنگید. این سایه اجازه نمی‌داد شما تبدیل به رهبر عقیدتی و رهبر «خاص‌الخاص» شوید. برای همین در اولین مراحل انقلاب ایدئولوژیک و سال‌ها پس از جاودانگی موسی، او با تقلیل رده‌ی تشکیلاتی مواجه شد و زیر دست اشرف ربیعی قرار گرفت. و «اشرف» در «عاشورای مجاهدین»، «اشرف شهیدان» شد و چیزی که در تاریخ سابقه نداشت به وقوع پیوست.

برای این که «موسی» در سایه قرار گیرد همه‌جا از «اشرف» گفته می‌شد که رده‌ای معمولی در سازمان داشت و نام قرارگاهی که در واقع بایستی به نام «موسی» سردار بزرگ مقاومت و «سالار شهیدان» ۱۹ بهمن مزین می‌شد به نام «اشرف» شد. مقصود بزرگداشتن «اشرف» هم نبود قرار بود به شأن و قدر شما افزوده شود. چنانچه بعدها منیره رجوی هم که یک زندانی معمولی اما دوست‌داشتنی بود تبدیل به «سمبل قتل‌عام شدگان» شد. هرچند مثل خیلی‌های دیگر مجبور به مصاحبه و ندامت هم شده بود. همه چیز بایستی یک جوری به شما ختم می‌شد.

در میان مجاهدین هم تا دلتان بخواهد پامنبری بود که پس از جاودانگی موسی مدعی شوند چنانچه او زنده بود در مقابل مریم رجوی «زانوی ایدئولوژیک» می‌زد. و بعد هم توجیه کنند منظور مضمون انقلاب مریم است که رهایی است! «دین‌خویی» که با عدم پرسشگری همراه و ملازم است با «انقلاب ایدئولوژیک» به سطح جدیدی ارتقا یافت. در تعریف شما «مسئول» در مجاهدین نقش «رسانا» را پیدا کرد.

یک مسئول خوب مانند یک «رسانا»ی قوی است که جریان برق را از خود عبور می‌دهد. در مواد رسانا (طلا و نقره و مس و آلومینیوم، تنگستن و آهن) تعداد بی‌شماری الکترون آزاد وجود دارد. الکترون‌های آزاد با جابه‌جا شدن در داخل رسانا، باعث جابجایی بارالکتریکی از داخل آن می‌شوند.

شما با اشاره به موضوع فوق می‌گفتید وقتی یک خط یا تحلیل از بالا به مسئول می‌رسد او می‌بایستی همچون یک «رسانا» آن را از خود عبور داده و به تحت مسئولانش برساند. یک مسئول بد هم مثل یک «نارسانا» عمل می‌کند و به خاطر آن که از کوره‌ی گدازان انقلاب رد نشده و به رهبری وصل نشده موجب اتلاف انرژی می‌شود. (بگذریم که اصلاً در جسم نارسانا، به تعداد کافی الکترون آزاد برای جابه‌جایی وجود ندارد و دارای بارالکتریکی هم بشود آب از آب تکان نمی‌خورد و به زبان فیزیکی بارالکتریکی در همان محل، ساکن باقی می‌ماند و جابه‌جا نمی‌شود.)

این تشبیهات شبه علمی و غیرواقعی و اینکه انقلاب مریم نقش سیم برق را به افراد می‌دهد معنی‌اش پریهادادن به شرط خارجی و عملاً دهن کجی به مبنا و در تضاد با انسان آگاه و مختار است.

آنچه شما تحت عنوان «انقلاب ایدئولوژیک» و «انقلاب مریم» و «سرچشمه‌ی دارایی‌ها» و زیر و رو کننده کون و مکان عرضه می‌کنید و رمز بقا و ایستادگی و کلید حل مشکلات می‌خوانید در کشور عقب‌مانده‌ای چون کره شمالی هم از آن به عنوان

«ایده جوجه» نام می‌برند و از تعبیر مشابه شما استفاده می‌کنند. نتایج حاصله از این «ایده» که تبدیل به شیوه‌ی زندگی در کره شمالی شده فاجعه بار بوده است. عشق و علاقه به «رهبری» را هم در مرگ «رهبر» این کشور دیدید که مردم چگونه در فراق او زار می‌زدند. خیلی‌هایشان خود را خوشبخت‌ترین آدم‌های روی زمین هم فرض می‌کنند.

شما پیشتر در زمینه‌ی رد تئوری‌های علمی جامعه‌شناسی و روانشناسی از سوی محققان مرتجع و بورژوازی مدعی بودید: «در زمینه‌ی علوم انسانی- و به خصوص روانشناسی و جامعه‌شناسی موضع‌گیری‌های ارتجاعی طیف گسترده تری را شامل می‌شود. چرا که در این مورد محققین بورژوازی نیز- علیرغم امکانات تحقیقاتی و دعاوی علم‌گرایانه‌شان تئوری‌های علمی جامعه‌شناسی و روانشناسی را قبول ندارند.» (ارتجاع چیست و مرتجع کیست؟ انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، چاپ دوم، مرداد ۵۹، صفحه‌ی ۴۳)

کجای تئوری‌هایی که شما خود را مکتشف آن‌ها معرفی می‌کنید، کجای موضع‌گیری‌هایی که شما در سه دهه‌ی اخیر در ارتباط با «انقلاب ایدئولوژیک» مطرح کرده‌اید علیرغم «دعاوی علم‌گرایانه»تان با «تئوری‌های علمی جامعه‌شناسی و روانشناسی» می‌خواند؟ آیا حاضرید در یک نشست علمی خارج از محیط بسته «اشرف» و «لیبرتی» با محققان این علوم به بحث و گفتگو بنشینید و نتایج آن را در اختیار نیروهایتان قرار دهید؟

شما در مورد «متدلوژی علمی» هم می‌گفتید:

«منظور از متدلوژی علمی، مجموعه وسایل، طرق، مراحل، اعمال و دیدگاه‌هایی است که در جریان تحقیقات و شناخت علمی مورد استفاده قرار می‌گیرد: تا این که یک مسئله و مجهول به لحاظ علمی شناخته و حل گردد.» (منبع بالا صفحه‌ی ۴۵)

آیا با استفاده از «متدلوژی علمی» به دستاوردهای فوق رسیده‌اید؟ آیا حاضرید همین را از «عالمان» و متخصصان علوم بپرسید؟

شما از زمانی که «رهبر عقیدتی» شدید حتی تن به گفتگو با مطبوعات نمی‌دهید، در کنفرانس خبری شرکت نمی‌کنید. حتی خبرنگاران رادیو و تلویزیون‌ها و رسانه‌های غربی که به اشرف سفر می‌کردند قادر به گفتگو با شما نمی‌شدند. برای من قابل فهم است این دون شأن شماست. خمینی و خامنه‌ای هم وقتی قدر قدرت شدند در مقابل مطبوعات و رسانه‌ها حاضر نشدند. همین خمینی که در پاریس دست رد به سینه‌ی هیچ خبرنگاری نمی‌زد و همین خامنه‌ای که در دوران ریاست جمهوری دلش غنچ می‌زد برای یک مصاحبه مطبوعاتی داخلی و بین‌المللی و به رفسنجانی رشک و حسد می‌برد از روزی که «ولی فقیه» شده تن به این امور نمی‌دهد. این‌ها همه از شأن و مقام «رهبر» می‌کاهد. او را در مقابل خبرنگار پاسخگو می‌کند. پاسخ دادن به «پرسش» غلط است. کسی نباید به خودش اجازه دهد از «رهبر» پرسش کند، حتی خبرنگار!

شما در ارتباط با عدم پاسخگویی تا آن‌جا پیش رفتید که در خلال نشست‌های داخلی در یکی از موارد نادر که اعضا شجاعت به خرج داده و و روی نادرستی تحلیل‌های شما انگشت گذاشتند با تمسخر گفتید: «کشک گفتم، کشک گفتند، کشک شنیدید!» یا در موقعیتی دیگر با شوخی و خنده که اتفاقاً بسیار هم جدی بود و رویکرد شما به مسائل در دو دهه‌ی اخیر را نشان می‌داد گفتید: «من به شما می‌گویم که سه چیز را هرگز باور نکنید: تحلیل من، قول شورای رهبری و تعهد فرماندهان قرارگاه». در هیچ جنبش مترقی، در هیچ کجای دنیا اگر افراد با چنین جملاتی روبرو شوند سکوت نمی‌کنند. اما در مورد همین عبارات هم کسی جرأت نکرد نفس بکشد.

شما اگرچه به شیوه‌ی معمول تعارف کرده و استغفرالله استغفرالله می‌گوئید اما در عمل یکی از مصادیق «انتخاب اصلح» داروین را خودتان می‌دانید.

موجود زنده‌ای در طبیعت بقا خواهد داشت که نسبت به دیگر رقبای خود در زندگی، سازگاری بهتری با محیط داشته باشد؛ شما معتقدید که در مرحله‌ی اول انقلابیون و مبارزین گوناگونی ظهور پیدا کرده‌اند و در مرحله‌ی دوم شما منطبق با «انتخاب

اصلح» هستید بنابراین همه‌ی گونه‌ها بایستی یا در خدمت شما که کاملتر و ذیصلاح‌تر هستید قرار گیرند و یا زیر پا له شوند. برای بارز شدن شما و درخشش هرچه بیشترتان در مناسبات چه استعدادها که پرپر نشد. این نگاه در شما پیش از ۳۰ خرداد هم موجود بود به همین دلیل هیچ‌گاه اجازه ندادید زنده‌یاد شکرالله پاک‌نژاد تا زنده بود از طریق مجاهدین در جامعه مطرح شود، حتی در انتخابات خبرگان و اولین دوره مجلس شورای ملی؛ چرا که او را «قطب» می‌دیدید.

بحث این که در مناسبات مجاهدین «قطب» نداریم و نباید داشته باشیم از همین نگاه و خصلت شما ناشی می‌شد. از این روی هرگاه کوچکترین توجهی به کسی می‌شد و یا نقطه قوتی در فردی دیده می‌شد تحت عنوان این که وی برای خودش «قطب» شده مورد حمله قرار می‌گرفت و به شدت تحقیر می‌شد. «قطب» بودن را ناشی از قوی بودن «نرینگی» و فردیت غلیظ تعریف می‌کردید که در مناسبات جمعی قابل تحمل نیست.

اگر آن دسته از مسئولان مجاهدین که به هر دلیل از شما جدا شدند و به رژیم روی نیاوردند، آنقدر تحقیر و مچاله نشده بودند که برای همیشه در خود فرو روند، اگر شهامت این را داشتند که ضمن ادامه‌ی مبارزه‌شان با رژیم تجربیات‌شان را با دیگران تقسیم کنند، باور کنید هم به نفع شما و هم مبارزه‌ی بی‌امان‌مان با رژیم بود و هم فردای بهتری را برای ایران و مردم‌مان رقم می‌زد.

انسان «تحت نظام» و «انسان طراز مکتب»

خیلی‌ها می‌پرسند و شما هم بارها مطرح کرده‌اید چگونه است مجاهدینی که خارج از عراق و در اروپا و آمریکا هستند و پروسه‌های دردناکی را هم پشت سر گذاشته‌اند همچنان در روابط مانده و از آن دفاع می‌کنند. از نظر من از یک جهت همان که خود شما بارها گفته‌اید آن‌ها «انسان‌های تحت نظام» هستند. شما در تعریف «انسان تحت نظام» می‌گفتید:

«به گونه‌ای قبیله‌ای از نظامی که تحت سیطره آن است، صرف‌نظر از نیک و بد آن به دلایل عاطفی و روان‌شناسانه یا به دلیل اقتصادی، تاریخی و طبقاتی تبعیت می‌کند ... با نظامی که در آن زیسته‌اند به دلیل مختلف تطبیق یافته و به هر حال از حرکات آن حمایت می‌کنند خواه درست باشد یا غلط، خواه فهمیده باشند یا بدان آگاهی نداشته باشند.» (درباره جناح بندی و صف بندی درون احزاب- انتشارات مجاهدین، آذر ۱۳۵۸)

متأسفانه آن‌ها هیچ قربانی با «انسان طراز مکتب» که شما تعریف می‌کردید ندارند. شما در تعریف چنین «انسانی» می‌گفتید: «با مکتبش و بخاطر مکتبش زندگی می‌کند و همه چیز را با اصول مکتب و ایدئولوژی می‌سنجد، طبعاً برای چنین انسانی اصالت آن فرم تشکیلاتی که در آن بسر می‌برد فی نفسه مطرح نبوده بلکه در درجه اول محتوای ایدئولوژیکی که فرم مزبور را برپا داشته اهمیت دارد. ... [آن‌ها] پیشتازانی هستند که اگرچه انگشت شمار و معدودند ولی بخاطر رشد قوای متعالی انسانی‌شان، سخت گرانقدر و گرمی‌اند (اولئك الاقلون عدداً و الا عظمون عندالله قدرأً) ویژگی این عده که در محدوده خود مظاهر واقعی انسانیت‌اند، در خصیصه جبرستیزی و جبرشکنی‌شان است (مسئله اختیار) که مبتنی بر يك آگاهی عمیق ایدئولوژیک در تن ندادن و تسلیم نشدن و سازش نکردن با آن چه برایشان ضدایدئولوژیک است و می‌رود تا خود را با پشتوانه‌ای از فشارهای همه جانبه برایشان تحمیل کند، تبلور می‌یابد.» (درباره جناح بندی و صف بندی درون احزاب- انتشارات مجاهدین، آذر ۱۳۵۸)

شما پس از انقلاب ایدئولوژیک در واقع به جای تولید «انسان طراز مکتب» به تولید انبوه «انسان تحت نظام» مبادرت کردید. انسانی که نمونه‌اش در کمتر جایی دیده می‌شود. انسانی که بسیاری از توانمندی‌هایش از او سلب شده و حتی وقتی از مناسبات جدا می‌شود به سختی می‌تواند به حل و فصل مسائل فردی‌اش بپردازد.

علاوه بر این بایستی این واقعیت دردناک را هم در نظر گرفت که افراد مورد بحث در بطن روابط موجود تغذیه و رشد کرده‌اند. همچون کودکی هستند که نیاز به پدر و مادر را در خود احساس می‌کند. بدون آن‌ها خود را تنها و بدون پشتوانه می‌بیند. آن‌ها همچنان در نابالغی به سر می‌برند. در بحث روانشناسی می‌گویند هر وقت فرزندان به شما گفت نه، بدانید که بزرگ شده و چیزی در او متحول گشته است. همه‌ی تلاش شما هم در همین خلاصه شده که فرد در مقابل شما همان «نه» را نگوید. نیروهای شما همچون زن کتک‌خورده‌ی بی‌پناه مستأصلی هستند که خود را مجبور می‌بیند از شوهرش و اقداماتش دفاع کند و حتی آزار و اذیت‌های او را توجیه کند. زنی که در خودش به دنبال اشتباهاتی می‌گردد که به خاطر آن مورد تنبیه قرار گرفته است. در واقع آن‌ها به «استسلام» دچار هستند. شما آن را «درماندگی در برخورد با مسائل، خنثی‌شدن و تن دادن و تسلیم شدن به وضع موجود» تعریف کرده بودید.

از طرف دیگر من با بسیاری از مجاهدین صحبت کرده‌ام آن‌ها به شدت از این که مارک مزدور و بریده و ... بخورند می‌ترسند. عامل ماندن آن‌ها در روابط برای سال‌های سال همین بوده است. در واقع اساس این حمایت و سکوت بر ترس هم قرار گرفته است.

تجربه‌ی آخرین دیدار مانس اشپربر و گورگیچ که کریم قصیم در مقدمه‌اش بر «نقد و تحلیل جباریت» به آن اشاره می‌کند به اندازه‌ی کافی گویاست:

«اشپربر آخرین بار، با میلان گورگیچ- رهبر حزب کمونیست یوگسلاوی- در پاریس، ملاقات کرد. در آن روزها، گورگیچ - چون عده‌ی کثیر دیگری از رهبران کمونیست اروپا- به مسکو فراخوانده شده بود. در طی این دیدار که در فضایی آکنده از عاطفه و خاطرات و اندوه وداع گذشت- هر دو بخوبی می‌دانستند که چه سرنوشتی در مسکو، انتظار فراخوانده‌شدگان را می‌کشد، در حین گفت‌وگو، اشپربر با ملاطفت حرفی از امکان نرفتن به میان آورد، ولی گورگیچ بلافاصله گفت:

«اگر نروم در همه جا، جار خواهند زد: فلانی خائن است، پول‌های صندوق حزب را بالا کشیده و یا، - چه می‌دانم- مأمور پلیس و آژان وال‌استریت بوده است... این تبلیغات ضربه‌ی وحشتناکی به حزب ما خواهد زد. در یوگسلاوی، درگیری‌های فراکسیون‌ی بار دیگر بالا خواهد گرفت و بسیاری از رفقای خوب ما سرشکسته و نومید، حزب را ترک خواهند کرد. نه، من نمی‌گذارم چنین اتفاقی بیفتد.»

دو رفیق صمیمی از یکدیگر جدا شدند. اشپربر به وین رفت. چندی بعد گورگیچ و گروه کثیری از انقلابی‌های کمونیست یوگسلاوی در مسکو به قتل رسیدند.»

(نقد و تحلیل جباریت، مانس اشپربر، ترجمه کریم قصیم، صفحه‌ی ۲۱)

چنانچه ملاحظه می‌کنید افراد با اختیار از اروپا به قتلگاه مسکو می‌رفتند.

شما به منظور حاکم کردن آن‌چه درست می‌دانید با استفاده از مکانیسم‌های مختلف در دل همه‌ی کسانی که در روابط شما هستند بطور مرئی و نامرئی ترس و واهمه ایجاد کرده‌اید. این ترس همچون تار عنکبوتی در درون و برون آن‌ها موجود است. با مطرح کردن این که افراد نبایستی با یکدیگر «پل» داشته باشند (یعنی چیزی که دو نفر را به هم وصل کند و مانع وصل به رهبری شود) در دل آن‌ها نسبت به هم عدم اطمینان ایجاد نموده‌اید. آن‌ها رودرروی یکدیگر و وابسته به بالا بار آمده‌اند. نه تنها از «جبر جو» و فشار جمعی و چشم‌هایی که همه‌جا برای گزارش‌نویسی حاضر و ناظر هستند استفاده می‌کنید بلکه خود فرد نیز به مراقبت از خود گمارده می‌شود. او دفترچه‌ای همراه خود دارد که هر لحظه بایستی فاکت جنسی خود را «دستگیر» کرده و در آن یادداشت و گزارش دهد. افراد بطور دائم از سوی خود و دیگران مورد تهدید قرار می‌گیرند. به تهدید همچون جز لاینفک زندگی عادت کرده و خود را همرنگ جماعت می‌کنند. این تنها سیستم مؤثر دفاعی است که فرد به سوی آن گرایش پیدا می‌کند.

تصویری را که شما از «جامعه‌ای کاملاً متحد» و شکوفای انسان نشان می‌دهید واسلاو هاول در نامه به گوستاو هوساک به خوبی نشان داده است. او می‌پرسد:

«چرا [مردم] کاری می‌کنند که تصویری خیره‌کننده از جامعه‌ای کاملاً متحد و پشتیبان تمام عیار حکومت به دست دهند؟ به نظر من برای هر ناظر بی‌طرفی، پاسخ روشن است: برای این که می‌ترسند.»
و در ادامه می‌گوید:

«... از ترس جان یا به خطر افتادن موقعیت و سابقه‌ی شغلی‌شان در نشست‌های جمعی شرکت می‌کنند و به هر چیزی که از ایشان خواسته شود رأی می‌دهند، و یا دست آخر، سکوت می‌کنند. از ترس، با سرزنش کردن خود، دست به انتقاد از خود می‌زنند و فرم‌های تحقیرآمیزی را با دروغ پر می‌کنند. از ترس لو رفتن، از عقاید واقعی خود نه در حضور جمع و نه گاه حتا در خلوت، سخن نمی‌گویند.»

و تأکید می‌کند: «وحدت ظاهری، انضباط و اتفاق نظری که همه جا به چشم می‌خورد، و در اسناد رسمی به عنوان دلیل استحکام جامعه مطرح می‌شود، بدون وجود این ترس، حتا سایه‌ای از حقیقت نیز در خود ندارد.»

چگونه می‌توان پذیرفت که در سطح یک سازمان انقلابی و مترقی همه در حال گزارش‌نویسی از خود و دیگران باشند؟ شاید بتوان نوشتن در مورد نقطه ضعف‌های خود را به نوعی تحت عنوان «انتقاد از خود» توجیه کرد، اما نمایی، دسیسه‌چینی، انتقام‌جویی و غرض‌ورزی و حسادت علیه دیگران را چگونه می‌توان رنگ و لعاب انقلابی داد؟ این همه پرونده‌سازی‌های زشت و ناپسندی که در مورد خیانت‌ها، توطئه‌ها، کم‌کاری‌ها، لغزش‌ها، نافرمانی‌ها، ناسپاسی‌ها، خودخواهی‌ها، خودپسندی‌ها، جاه‌طلبی‌ها و ... صورت گرفته در سایه‌ی همین گزارش‌نویسی‌ها امکان‌پذیر شده است. من فضای سنگین این گونه گزارش‌نویسی‌ها و گزارش‌نویس‌ها را در روابط شما احساس کرده‌ام.

یکی از انتقاداتی که به من می‌شد این بود که تو در عمر تشکیلاتی‌ات گزارشی از وضعیت خودت و دیگران به دست نداده‌ای و این را به سابقه‌ی زندان من و زشتی عمل جریان توابعین و گزارش‌نویسی در زندان در ذهن من ربط می‌دادند.

حتی در ذهن منتقدان من هم شباهت این نوع از گزارش‌نویسی‌ها با عملکرد توابعین در زندان بود. که اتفاقاً درست هم بود. از نظر من هیچ تفاوتی به لحاظ شکل و ماهیت بین این دو نبود. و حاضر به انجام کاری که زشت می‌دانستم نبودم.

اگرچه در «اشرف» نبوده‌ام، اما در میان شما زندگی کرده‌ام، فرهنگ شما را تا حدودی می‌شناسم. نظم و انضباط از بالا اعمال می‌شود. همه‌چیز از پیش تعیین شده است، حتی در برگزاری یک مراسم ساده، تعداد عکس‌ها و شمع‌ها و گل‌ها و نحوه‌ی قرارگرفتن تصاویر و...

به طرز عجیبی تلاش می‌شود که همگونی و همسانی کسالت‌باری به‌وجود آید. و به این ترتیب نظم ایجاد می‌شود. اما در همان حال قدرت خلاقیت، زایش و نوآوری انسان از بین می‌رود و سترونی و خمودی حاصل می‌گردد.

فردیت که نفی شود، به دنبالش بی‌حرکتی و سکون و انفعال و دلمردگی می‌آید و زندگی و طراوت رنگ می‌بازند و شکوفایی انسان رخ نمی‌نماید. در سایه‌ی چنین تحولاتی، جامعه برخلاف آن‌چه که نمایانده می‌شود نه تنها از استحکام و انسجام لازم برخوردار نیست بلکه به زودی با بحران مواجه می‌شود.

مقاله‌ی «قدرت بی‌قدرتان» The Power of the Powerless واسلاو هاول را بخوانید و در آن تعمق کنید. سرنوشت نظام‌های توتالیتر کم و بیش یکسان است.

http://vaclavhavel.cz/showtrans.php?cat=clanky&val=72_aj_clanky.html&typ=HTML

او در «قدرت بی‌قدرتان» طبیعت رژیم‌های کمونیستی آن زمان، و زندگی تحت چنین نظام‌هایی را کالبدشکافی می‌کند و نشان می‌دهد چگونه این رژیم‌ها بر اساس ماهیت خود می‌توانند شهروندان عادی را به مخالف و ناراضی تبدیل کنند. این موضوع که

چگونه می‌توان به بهترین شکل در مقابل یک نظام توتالیتر مقاومت کرد ذهن هاول را پس از راه‌اندازی «منشور ۷۷» اشغال کرده بود. پاول که در این مقاله واژه‌ی «پست توتالیتر» را برای توصیف حکومت‌های بلوک شرق ابداع کرده، تأکید می‌کند اضافه کردن پیشوند «پست» به توتالیتر به این مفهوم نیست که از نظر من آنها نظام‌های توتالیتر نیستند بلکه برعکس این نظام‌های توتالیتر بطور اساسی با دیکتاتوری‌های کلاسیک متفاوت هستند. او با تشریح مناسبات درونی حکومت‌های کمونیستی شرق اروپا توضیح می‌دهد که واژه‌ی دیکتاتوری نمی‌تواند بطور واقعی ذات قدرت در این سیستم‌ها را تشریح کند. هاول در این مقاله نشان می‌دهد که در درون چنین نظام‌هایی هر فرد در یک شبکه‌ی متراکم از ابزارهایی که توسط دولت اداره می‌شوند به دام افتاده است. او هشدارانه اقدام یک خواربارفروش در چکسلواکی را مورد بررسی قرار می‌دهد که پوستر حاوی شعار «کارگران جهان متحد شوید» را پشت شیشه‌ی مغازه‌اش زده بود. هاول با وسعت نظر عمیق به زیبایی توضیح می‌دهد و چرا دست به چنین کاری می‌زند و به چه دلیل هم‌رنگ جماعت می‌شود. طبق نظر او کلیه افراد در هر سطحی در درون بوروکراسی بایستی معادل خود از «کارگران جهان متحد شوید» خواربارفروش را امضا کنند. او می‌گوید در نقطه مقابل این دروغ و در تضاد با آن یک «زندگی در حقیقت» «living in truth» وجود دارد، عنوانی که توسط الکساندر سولژنتسین و مقاله‌اش «زندگی نه با دروغ» پیشنهاد شد. هاول معتقد است زمانی هست که ما برای درک حقیقت بایستی در قعر بدبختی‌مان فرو رویم مانند آن که برای دیدن ستارگان در روز روشن، بایستی به ته چاه فرو رویم. او می‌گوید هر فردی که در زندگی روزانه‌اش در «حقیقت زندگی می‌کند» بصورت اتوماتیک خودش را از فرهنگ رسمی که توسط حکومت وضع می‌شود متمایز می‌کند.

شکاف عظیم ایدئولوژیک بین مجاهدین و هواداران‌شان

انقلاب ایدئولوژیک باعث دور افتادن هرچه بیشتر هواداران شما از مجاهدین هم شد. شکاف عظیم ایدئولوژیک بین شما و نزدیک‌ترین آنها همان‌ها که ۲۴ ساعته در خدمت شما هستند پدیدار شده است. شما در کتاب «آموزش و تشریح اطلاعیه تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ‌نما» در تعریف و معیار عضویت می‌گویید:

«بنابر تعریف سازمان، که متشکل از افرادی است با ایدئولوژی و استراتژی و اصول سازمانی واحد و یکسان؛ کسانی عضو خواهند بود، که هم ایدئولوژی، هم استراتژی و هم اصول حاکم بر سازمان (و بطور مشخص - سانترالیزم و رهبری آن) آن را، پذیرفته باشند.»

و در تعریف فرد سمپات و وابسته می‌گویید:

«سمپات به معنی دقیق کلمه، کسی است که ایدئولوژی و استراتژی سازمان را قبول دارد، ولی به دلایلی هنوز نمی‌تواند در مناسبات سازمانی و در درون تشکیلات قرار گرفته، انطباق سازمانی را پذیرفته، و مانند یک عضو از مرکزیت آن تبعیت کند. فرد وابسته کسی است، که استراتژی و سانترالیزم را، که وسیله‌ی فعلیت یافتن ایدئولوژی است، قبول دارد؛ ولی ایدئولوژی (به معنی اخص فلسفی آن) آن را بطور کامل نپذیرفته است. بنابر این از حقوق یک عضو برخوردار نیست، و لذا نمی‌تواند مواضع مرکزی، مسئول، خط‌دهندگی و تعلیم‌دهندگی را اشغال کند.»

ایدئولوژی شما چنان بسته و صلبی شده است که فاصله‌ی شما با نزدیکترین نیروهایتان فاصله نوری است. در خارج از کشور به ندرت هوادار مجاهدینی را می‌توان پیدا کرد که ایدئولوژی شما و ایدئولوژی «مریم» را قبول داشته باشد. خود شما بهتر می‌دانید شاخص آن «طلاق» و «دیگ» و «عملیات جاری» و... است. اگر با هر یک از آنها وارد جزئیات شوید ارتباط ایدئولوژیکی خود با شما را نفی می‌کنند. آنها حتی ظواهر ایدئولوژی یعنی رعایت حجاب، نخوردن گوشت خوک یا شراب را رعایت نمی‌کنند. نگاه کنید چند هوادار با حجاب در خارج از کشور دارید؟ یا چند درصدشان در ماه رمضان روزه می‌گیرند و نماز می‌خوانند؟

شما این شکاف عظیم را به رسمیت می‌شناسید و تعاریف قدیمی را به کناری گذاشته‌اید. در تعریف شما آن‌هایی که ۲۴ ساعته در روابط‌تان کار می‌کنند اما «مجاهد انقلاب کرده» نیستند هم از جنس خودی محسوب نمی‌شوند. در دیدگاه شما همه‌ی آن‌ها «بریده» تعریف می‌شوند. تأکید می‌کنم از نزدیکترین افراد به تشکیلات تا دورترین و «اضداد» و «خائنین»، از یک جنس هستند منتهی درجه‌بندی‌شان فرق می‌کند. این را من موقعی متوجه شدم که یکی از مسئولین به اشتباه لیستی را برای چک کردن در اختیار یکی از بچه‌ها گذاشت. او فراموش کرده بود لیست را تفکیک کند. «بریده شرمنده، بریده خائن، بریده مزدور» همه در کنار هم آمده بودند. شما در نگاه درونی‌تان افراد را این گونه تقسیم‌بندی می‌کنید حتی کسانی که از جان و مال‌شان در راه شما می‌گذرند. بریده، «بریده خائن» می‌خوانید. طبق همین تقسیم‌بندی در نامه‌ی محمد اقبال به خواهرش عاطفه، از وی به عنوان «بریده خائن» نام برده است.

می‌دانید از کجا به اینجا راه برده‌اید؟ این نتیجه‌ی بلافصل تئوری است که می‌گوید آن‌کس که رهبری شما را نگرفته و زیر چتر رهبری شما نیست «شرف» ندارد. کسی که نفس شما به او خورده باشد و زیر چتر شما نیامده باشد از ذره‌ای «شرف» در دستگاه ارزشی شما برخوردار نیست. شما نفس کشیدن آن‌ها را حرام می‌دانید. همه‌ی کسانی که یک روز در «اشرف» بوده و به هر دلیل از شما جدا شده‌اند صرف نظر از این که کجا و در چه موقعیتی باشند «نفس»‌شان «حرام» است. «خائن» هستند. این که در کنار شما به فعالیت شبانه‌روزی می‌پردازند هم تغییر چندانی در ماهیت این افراد ایجاد نمی‌کند.

شما جز خودتان زنده‌بودن همه‌ی افراد را ناشی از «تقصیر» می‌دانید. در بحث‌های «انقلاب ایدئولوژیک» آن را تئوریزه کرده‌اید: «هر رزمنده ارتش آزادی و هر مجاهد خلق اگر از عملیات گریخته باشد، اگر شخصاً و فرداً از جانبازی گریخته باشد، زندگی‌اش ناشی از یک تقصیر است. وقتی که نفس کشیدن و زندگی آدمی ناشی از یک تقصیر باشد، پس نفس‌اش حرام است. تباه است. مگر این که در فکر چاره باشد.»

با این حربه شما همه‌ی اعضای قدیمی مجاهدین که در فاز مبارزه مسلحانه‌ی چریک شهری و منطقه‌ی کردستان سال‌های ۶۰ تا ۶۵ زنده مانده بودند و همه‌ی آن‌هایی را که از عملیات فروغ جاویدان جان به‌دربرده بودند کسانی جلوه می‌دادید که از «جانبازی» گریخته بودند و زندگی‌شان ناشی از تقصیر بود. هرچه سابقه‌ی فرد بیشتر بود و قدیمی‌تر محسوب می‌شد بایستی بابت زنده بودن‌اش شرمنده‌تر می‌بود و در نشست‌های مختلف پاسخ می‌داد که چرا هنوز زنده مانده است. همین‌طور کلیه کسانی که از زندان و شکنجه و اعدام و ... گریخته‌اند نیز «نفس»‌شان «حرام» است. بنا به تعبیر شما کلیه زندانیان سیاسی که از زندان خمینی و به ویژه کشتار ۶۷ جان سالم به در برده‌اند مشمول این موضوع هستند و «خائن» شمرده می‌شوند و «خیانتکار». به همین دلیل بایستی در نشست‌های جمعی خود را «خائن» و «گناهکار» معرفی کنند.

یکی از دوستان من را که نزدیک به ۳ سال در گوهردشت در سلول انفرادی بود و در سال ۶۷ پس از جان‌به‌دربردن از قتل‌عام و آزادی از زندان بلافاصله با به خطر انداختن جانش به مجاهدین پیوست تحت شدیدترین برخوردها قرار دادید. او را به جایی منتقل کردید و تحت فشارهایی قرار دادید که بعد از بازگشت دیگر آدم سابق نشد. در نشست عمومی می‌خواستید او را وادار کنید که بگوید در زندان بریده بود و به خاطر همکاری با رژیم زنده مانده است. چیزی که او حاضر نشد بر زبان بیاورد.

البته این قابل فهم است، از زمانی که مریم رجوی در انقلاب ایدئولوژیک هم‌ردیف شما شد روی تحقیر زندانیان سیاسی مقاوم دوران خمینی و به ویژه زنان از بندرسته تأکید کردید و این سابقه هرچه بهتر بود میزان فشارها هم بیشتر می‌شد چرا که او نه سابقه‌ی بازداشت و زندان در زمان شاه را داشت و نه در زمان خمینی را. و شما به‌خاطر زندان هفت ساله‌ی دوران شاه و شکنجه‌ها و فشارهایی که قابل قیاس با دوران خمینی نبود اعتبار زیادی کسب کرده بودید. هرچند گذشته‌ی درخشان و یا مقاومت هیچ فردی در یک دوره نبایستی ملاک و معیار درستی عملکرد او در دوره‌های بعدی قرار گیرد و یا اهرمی برای زیاده‌خواهی او باشد اما نبایستی همین نقطه قوت مبنای فشار روی او شود.

شما به زعم خود «نقطه ضعف» مریم را می‌دانستید و برای همین روی مسئله‌ای که به هیچ‌وجه قابل اثبات نیست و چنانچه باشد به منزله‌ی زیرسؤال بردن اصول مسلم تشکیلاتی است در مورد او که به عمرش یک سیلی نخورده و سوزش یک ضربه کابل را احساس نکرده بود تأکید می‌کردید:

«برای مریم شکنجه چیزی نبود. وقتی در داخل بود و حامله هم بود گفته بود نمی‌خواهم بسادگی کشته بشوم. بلکه می‌خواهم بعنوان یک زن شکنجه شوم تا خمینی بیشتر افشا شود. پیشنهاد کرده بود که کپسول سیانورش را کنار بگذارد و مسئولین هم موافقت کرده بودند. در حالی که به این سادگی به کسی اجازه نمی‌دادند.» (سخنرانی مهدی ابریشم‌چی درباره‌ی انقلاب ایدئولوژیک ۱۱ خردادماه ۶۴، انتشارات کتاب طالقانی، آبانماه ۶۴، ص ۶۴)

شما بطور تلویحی می‌خواستید در ذهن اعضا و هواداران مجاهدین جا بیندازید که او مقاوم‌تر، ایدئولوژیک‌تر و برنده‌تر، مسئول‌تر و دردآشنا‌تر از موسی خیابانی و اشرف ربیعی بود که حاضر نشدند زنده دستگیر شوند و بسادگی کشته شدند. آن‌ها حاضر نشدند دستگیر شوند و به عنوان یک «زن» و یک «مرد» شکنجه شوند تا «خمینی بیشتر افشا شود».

شما حتی رنج و مصیبت زنان زندانی مجاهدی را که به خاطر نپذیرفتن مناسبات تشکیلاتی مجاهدین و یا به هر دلیل دیگر حاضر به همراهی شما نشدند نفی می‌کنید چرا که معتقدید این زنان به «مریم رهایی» وصل نشدند.

به ندرت نیرویی در جهان دیده می‌شود که این چنین گذشته‌ی هزاران زن مبارز را نفی کرده و منکر شود.

رویکرد شما به مقوله‌ی زنده ماندن افراد نیز قابل تأمل است. شما هنگامی که در زندان قزل‌قلعه بودید نامه‌ای را بدون رعایت جوانب امنیتی لازم و رمزنویسی برای حنیف‌نژاد نوشته و به او پیغام دادید که کلیه‌ی زندانیان مذهبی و غیرمذهبی قزل‌قلعه معتقدند بایستی کاری کنید که زنده بمانید. نامه که در لباس نبی معظمی جاسازی شده بود در دادگاه لو رفت و اسباب دردسر و تشدید حکم بخشی از زندانیان مجاهد شد چرا که ساواک متوجه خط مجاهدین در زندان که زنده ماندن فعال بود گردید. شما بعدها به خاطر غفلت‌تان در میان مجاهدین زندان تنبیه شدید. مأمور اجرای حکم هم لطف‌الله میثمی بود. منظورم از ذکر این واقعه این است که شما در ۴ دهه‌ی گذشته همچنان موضوع زنده ماندن را برای خود واجب تلقی کرده‌اید و برای دیگران حرام! همه بایستی برای زنده ماندن‌شان شرمگین و بدهکار باشند الا شما. همه زنده ماندن‌شان ناشی از «تقصیر» است به غیر از شما.

شما نه تنها در سال ۵۱ بلکه در سال ۵۴ هم زنده ماندید در حالی که مصطفی جوان خوشدل که به لحاظ تشکیلاتی رده‌ای به مراتب پایین‌تر از شما داشت در تپه‌های اوین به رگبار بسته شد. شما از سال ۶۰ تا کنون هم زنده مانده‌اید. البته من هیچ‌گاه همچون جانپان و آن‌ها که به رژیم پیوسته‌اند شما را متهم به همکاری با ساواک و یا ضعف در مقابل رژیم شاه نکرده و نمی‌کنم و همیشه از زنده ماندن شما خوشحال هستم. ای کاش بقیه هم زنده می‌ماندند.

دفاعیات شما در دادگاه نظامی دلنشین است و آمادگی شما برای اعدام در آن دوره را می‌رساند. آن‌چه که گفتم برخلاف روایت کذبی است که جنایتکاران و همراهانشان در مورد سابقه‌ی شما در زندان شاه سرهم می‌کنند. هرچند ذکر این نکته ضروری است که شما خوشبختانه در سال ۵۰ بنا به شهادت شهود و کسانی که از نزدیک با شما بودند و در جریان بازجویی‌ها قرار داشتند مانند بسیاری دیگر چندان شکنجه نشدید.

همچنین بنا به شهادت اسناد انتشار یافته از سوی مجاهدین تا روزی که موسی خیابانی زنده بود شما در مکاتبات‌تان با او اصرار می‌کردید که به ایران بازگردید. حتی مطرح می‌کردید که تا آخر سال (اسفند ۶۰) قصد دارید به کشور بازگردید! البته از پیش نسبت به پاسخ وی مطمئن بودید. موسی هم مخالفت می‌کرد و می‌گفت ما هوای داخل را داریم، تو خارج را سروسامان بده. اما «موسی که رفت» شما دیگر نیازی به اعلام چنین آمادگی‌هایی نمی‌دیدید. علی زرخش هم که جانشین او شد در کنار شما در اورسورواز فرانسه بود و اطلاعیه‌ها از آن‌جا صادر می‌شد. قبلاً حضور یگانه‌ی موسی در داخل را کافی نمی‌دانستید و قصد بازگشت‌تان را به اطلاع او می‌رساندید اما پس از جاودانگی موسی نه تنها به فکر بازگشت به کشور نیفتادید بلکه بقیه را هم از ایران خارج کردید. به نظر من کار درستی کردید چرا که ماندن‌شان بی‌حاصل بود. اما شما توضیحی در مورد مکاتبات‌تان با موسی و ماندگاری بعدی‌تان در اروپا که در تضاد با آن بود ندادید.

شما در ادامه می‌گویید:

«اگر کسی ادامه زندگی‌اش به این خاطر باشد که آگاهانه و به عمد از مرگ گریخته باشد، زیرا شکنجه، تیرباران، زندان، اعدام واجب است بر هر انسان شریف و آزاده‌ای که تحت سیطره خمینی است و می‌خواهد آن سیطره سرنگون شود. بطریق اولی اگر مجاهدین مدعی داشتن یک ایدئولوژی هستند، بر فرد فرد ما مثل نماز، جهاد هم واجب است. من نمی‌توانم بگویم چون که دیگری نماز خواند یا روزه گرفت بر من واجب نیست. مگر عذر شرعی دیگری داشته باشم در رابطه با روزه.»

شما موضوع حرام بودن «نفس» را به هر «انسان شریف و آزاده‌ای که تحت سیطره خمینی» است تعمیم می‌دهید. در نگاه شما هیچ یک از آن‌ها «شریف» و «باشرف» نیستند:

«یکی از آنها فرار از جهاد است. پشت کردن به مبرم‌ترین وظیفه روز «گناه کبیره» است برای هر آدم آزاده و باشرف چه رسد که مدعی یک ایدئولوژی هم باشد. اگر این‌طور جهاد، شکنجه، زندان، اعدام بر ما واجب عینی است! واجب عینی یعنی فرداً، هر فرد خودش. و الا اگر من آدم این‌جا نشستم اما زندگی‌ام ناشی از فرار است و لحظه‌ای که می‌باید جان می‌بختم معلومه که نفس‌ام تباه است.»

این نگاه به مردم خطرناک است. با آن می‌توان بزرگترین قتل‌عام‌ها را سازمان داد. نه آن که بگویم شما در صدد انجام آن هستید نه، خطر آن را گوشزد می‌کنم. چنانکه در کتاب «دوزخ روی زمین» با توجه به تجربیاتی که از سر گذراندم نوشتم که خمینی و خمینی گرایان با توسل به «زیارت عاشورا» می‌توانند دست به کشتار میلیونی بزنند.

وقتی دین، تبدیل به ایدئولوژی می‌شود و ایدئولوژی در خدمت سیاست و قدرت قرار می‌گیرد جنبه‌های «رحمانی» خود را هم از دست می‌دهد. مذهب در قدرت و در خدمت سیاست تنها به غیض و غضب راه دارد و نه رحم و عطف. حتی خدایش «رحمان و رحیم» نیست. «جبار» است و «انتقام‌گیرنده». فرقی نمی‌کند کدام دین باشد، مسیحیت که مبشر آن عیسی مسیح است وقتی تبدیل به ایدئولوژی می‌شود و در خدمت قدرت قرار می‌گیرد جز فاجعه چیزی از خود به جا نمی‌گذارد. بزرگترین بیرحمی‌ها را سازماندهی می‌کند. «دین‌داران» در قدرت و سیاست، کار را به جایی می‌رسانند که «رحماء بیهنم» (با خود مهربان هستند) را هم فراموش می‌کنند و دایره غیض و غضب‌شان حتی به خودی‌ها هم می‌رسد. همه‌ی ما شاهد بوده‌ایم چه در تفسیر حاکمان از اسلام و چه در تفسیر مجاهدین از اسلام و «انقلاب ایدئولوژیک» جایی برای «لا اکراه فی الدین» وجود ندارد.

باید پذیرفت دوران ایدئولوژی‌ها به پایان رسیده است. قرن بیستم دوران به قدرت رسیدن ایدئولوژی‌ها و فجایعی بود که به بار آوردند، از سوسیالیسم واقعا موجود گرفته تا فاشیسم و اسلام.

این که بارها به عنوان افتخار اعلام کرده و می‌کنید در دنیا فقط ما هستیم که مانده‌ایم و ... نشانه‌ی خوبی نیست. نشانه‌ی دست و پا زدن بی سرانجام است. نشانه‌ی افول است. نه بالندگی و ... اگر این امور خریدار داشت در بقیه نقاط دنیا هم موجود بود و طرفدار داشت. فکر می‌کنید در دنیا دیگر مبارز و ... پیدا نمی‌شود؟ شیوه‌ای که شما پیش گرفته‌اید خریدار ندارد. پافشاری شما بی مورد است و ره به ترکستان می‌برد. البته، هستند گروه‌هایی مانند القاعده و بنیادگرایان مذهبی که کرور کرور عملیات انتحاری که شما خوابش را هم نمی‌توانید ببینید انجام می‌دهند.

انقلاب ایدئولوژیک و معضل مبالغه

همانطور که سنگ بنای شیعه پس از واقعه‌ی فدک با «غلو» و «مبالغه» گذاشته شد و فاطمه زهرا «سیده النساء العالمین» (سر و سرور زنان جهان) و امامان مافوق انسان شدند، شما هم با غلو و مبالغه سنگ‌بنای «انقلاب ایدئولوژیک» را گذاشتید. اطلاعاتی ۱۹ اسفند ۱۳۶۳ دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین از آن «به‌مثابه حرکتی فراتر از حماسه» و «اوج

کیفی جدیدی بر فراز تمامی حماسه‌های تاریخ مجاهدین» نام برد و شما با توسل به مریم و «انقلاب مریم» آهسته آهسته مقام فرا انسانی یافتید. و مریم ادعا کرد که شما با جاهایی ارتباط دارید و شما نه تنها تکذیب نکردید بلکه به شیوه‌ی مألوف تنها به ذکر «استغفرالله» اکتفا کردید. در این رویکرد هم مریم تبدیل به «سیده نساء العالمین» و «مهر تابان» شد.

البته برای آن که به مقام قدسی و معصومیت و طهارت برسیم نیاز است که با جاهایی در ارتباط باشیم. انقلاب ایدئولوژیک رشد و توسعه‌ی کمی و کیفی مبالغه و بزرگنمایی در همه‌ی عرصه‌ها را دامن زد. این را می‌توان در ادعاهای شما و مجاهدین از روز اولی که انقلاب ایدئولوژیک آغاز شد دید.

به بیانیه شورای مرکزی مجاهدین خلق توجه کنید. آن‌ها مدعی بودند که تحت تأثیر این انقلاب در یک دوره‌ی زمانی شش ماهه تعداد اعضا به شش برابر رسیده است:

«بعنوان مثال در حالی که هنوز جریان سازماندهی نوین تشکیلات مجاهدین به انتها نرسیده و هنوز در مراکز مختلف در داخل و در خارج کشور ادامه دارد:- استعداد عضوگیری سازمان بارها و بارها افزایش یافته و تا این تاریخ تعداد اعضاء ۶۰۰ درصد (به نسبت پاییز ۱۳۶۳) اضافه شده است.» (نشریه مجاهد شماره ۲۵۲)

اگر ادعایتان اصالت داشت، می‌بایستی بعد از گذشت سه دهه تعداد اعضای مجاهدین سر به فلک می‌کشید نه این که برای بالابردن «کمیت» در کوچه پس کوچه‌های کراچی و استانبول و ... دنبال عضوگیری از میان خلاف‌کارهایی همچون معتادان، قاچاقچیان، سارقان، کلاهبرداران و لمپن‌ها و ... بگردید تا صفوف مجاهدین را از آن‌ها پر کنید. شما می‌دانستید برخلاف گذشته اقشار آگاه جامعه کمتر ممکن است به مجاهدین بپیوندند برای همین روی افراد درمانده و مستأصل حساب می‌کردید. لابد گمان می‌کردید سبک «ماکارنکو» و داستان پداگوژیکی وی همه جا جواب دارد. البته شما مثل همه‌ی کارهای دیگران توجیه ایدئولوژیک و «مریمی» هم می‌کردید و می‌گفتید: «با توان انقلاب خواهر مریم است که می‌توانیم در مناسبات مان آدم‌های عادی جامعه اعم از معتاد، قاچاقچی و دزد و ... را تحمل کنیم چون انقلاب خواهر مریم توان تغییر دارد.»

نمی‌دانم با آن چه قبلاً مذموم دانسته و آن را از مشخصه‌های «پراگماتیسم» می‌دانستید چه می‌کنید: «آیا برای تحقق هدف‌هایمان، به کمیت، به افزایش تعداد اعضاء و نیروهای حمایت کننده و امثال آن احتیاج نداریم؟ مسلماً چرا. ولی در همین نقطه بازهم خطر پراگماتیستی می‌تواند مورد پیدا کند. به نحوی که مصالح عملی، کیفیت را به نفع کمیت کنار زده و بالمآل ایدئولوژی را خدشه‌دار سازد.»

(پراگماتیسم، انتشارات مجاهدین، بهار ۱۳۵۸، ص ۶۴)

مهدی ابریشم‌چی در مورد روی‌آوری نیروها به مجاهدین در پی انقلاب ایدئولوژیک می‌گوید:

«واقعیت این است که مقاومت گسترش پیدا کرده است. در ابعاد سیاسی و نظامی و در صحنه‌ی داخلی و بین‌المللی و در شهرها و در منطقه. ما این اعتلا و گسترش را به چشم می‌بینیم. روی‌آوری توده‌ها به نحوی است که ما مجبوریم پیوسته مکانیزم‌های سازماندهی‌مان را ارتقاء بدهیم والا عقب می‌افتیم. هر سازماندهی به فاصله بسیار کوتاهی در داخل شهرها، کهنه می‌شود. چرا که نیروهای جدید می‌جوشند. هر قدرت شتابنده تر به سمت قیام قدم بر می‌داریم باز هم می‌بینیم که اشل‌ها را کوچک گرفته‌ایم.»

(سخنرانی مهدی ابریشم‌چی در باره انقلاب ایدئولوژیک، ۲۶ تیرماه ۱۳۶۴، انتشارات کتاب طالقانی، آبانماه ۶۴ ص ۹۱)

آیا واقعیت جامعه‌ی ما این گونه بوده است؟ آیا چنین روی‌آوری شگرفی به سمت مجاهدین بوده واقعی است؟ من که در زندان بودم می‌گویم خیر این گونه نبوده است. اگر چنین بود ما بایستی آثار آن را در دستگیری فعالان جنبش می‌دیدیم.

راستش هیچ منطقی در فرمول‌های ارائه شده از سوی شما نیست. هیچ تناسبی هم با مفهوم ریاضی اعداد ندارد. به این یکی که برای توجیه تأثیرات شگرف انقلاب ایدئولوژیک تولید شده توجه کنید:

«حاصل این انقلاب در تاکتیک‌ها، ارتقاء کیفی فرمول ۳ روی ۹۷ بود. بنحوی که در قدم اول بیش از ۳۰۰ درصد بر راندمان نهایی می‌افزاید.» (سخنرانی مسعود رجوی به مناسبت ۱۹ بهمن ۱۳۶۴ در اورسورواز، انتشارات کتاب طالقانی، اسفند ۶۴ ص ۵۵)

اعداد و ارقام در مجاهدین معنای خود را از دست داده‌اند. به دو آمار ارائه شده از سوی مهدی ابریشم‌چی به فاصله یک ماه و نیم توجه کنید: او در ۱۱ خرداد ۱۳۶۴ می‌گوید: «۴۰ هزار شهید، ۱۲۰ هزار زندانی، و این همه آواره و دربردار.» و سپس در ۲۶ تیرماه ۱۳۶۴ در پرتو «زایش نوین» و آفرینش نوین» انقلاب ایدئولوژیک می‌گوید: «در این انقلاب بزرگ و شکوهمند، زایشی نوین و آفرینشی نوین و تجربه‌ای نوین در حد و شأن ۵۰ هزار شهید و ۱۴۰ هزار زندانی محقق خواهد شد.» (سخنرانی مهدی ابریشم‌چی درباره انقلاب ایدئولوژیک، انتشارات کتاب طالقانی، آبانماه ۱۳۶۴، ص ۱۶ و ۸۲)

در یک چرخش زبان و قلم ۱۰ هزار نفر به آمار شهیدان و ۲۰ هزار نفر به آمار زندانیان اضافه می‌شود. این ادعا در دورانی صورت می‌گیرد که رژیم می‌رفت تا بر اساس سیاستی که در پیش گرفته بود هزاران زندانی سیاسی را آزاد کند. در نشست‌های ۵ روزه بعد از «فروغ» وقتی محمود عطایی به عنوان رئیس ستاد ارتش گفت حالا قدرت مجاهدین هزار برابر قبل از «فروغ» است شما هم بر آن صحنه گذاشتید. یادتان هست مهدی افتخاری (فرمانده فتح‌الله) آن مبالغه را زیر سؤال برد؟

وقتی شما برای برآورد قدرت مجاهد انقلاب کرده و ... به توجیه «علمی» روی آوردید و روی تخته با ضرب و تقسیم ثابت کردید که اگر یک گرم عنصر مجاهدی منفجر شود انرژی حاصل از آن برابر است با معادله‌ی $E = mc^2$ انیشتین و ادعا کردید این عنصر نزد تمامی مجاهدین موجود است. موضوعی به همین سادگی ابعادی نجومی یافت. (قیاسی که هر کس با الفبای «نسبیت» آشنا باشد می‌داند چقدر بی‌مورد و مع‌الفارق است.) به این ترتیب اعداد مفهوم ریاضی و واقعی خود را نزد شما از دست دادند.

کما این که حالا هم می‌گویید «جنگ صد برابر». بدون آن که منطقی در آن باشد. شما هر یک از اعضای «ارتش» را با صد نیروی رژیم مقایسه می‌کردید. حسین ابریشم‌چی را وادار کردید یک یگان ارتش آزادیبخش را که بین ۱۲ نفر تا ۱۲۰ نفر نیرو داشت با یک لشکر رژیم مقایسه کند. و به تأکید از او پرسیدید: «حسین مطمئن هستی؟» او گفت: «بله» و شما گفتید: «آیا روی حرف تو حساب کنم؟» او پاسخ داد: «بله». گویا قرار بود در یک جنگ تن به تن با عناصر رژیم شرکت کنید که کسی بتواند به زور بازو و یا عقیده‌اش بنازد.

مبالغه‌ی معکوس

یادمان هست که شما در سال ۷۶ و پس از بازگشت مریم رجوی به شکل حیرت‌آوری اعلام داشتید که در یک نظرخواهی در داخل کشور ۷۰ درصد مردم به ریاست جمهوری او رأی داده‌اند! تردیدی نبود که حتی ۷۰ درصد جوانان هم او را نمی‌شناختند چه برسد ۷۰ درصد مردم به او رأی دهند. این مبالغه وقتی به تعداد شرکت کنندگان در انتخابات ریاست جمهوری رژیم که می‌رسید حالت معکوس به خود می‌گرفت. شما در انتخابات ریاست جمهوری دور اول خاتمی که مردم به شکل بی‌سابقه‌ای در آن شرکت کردند و رأی اعتراضی خود به نظام را به خاتمی دادند تعداد شرکت کنندگان را ۶/۵ میلیون نفر اعلام کردید که با اعتراض شدید هواداران مجاهدین هم مواجه شد:

«آقای رجوی پیرامون دروغ‌های نجومی رژیم مبنی بر شرکت ۸۸ درصد مردم در انتخابات گفت: براساس ارزیابی‌های ستاد فرماندهی داخل کشور از حوزه‌های انتخاباتی تهران و ۱۰۰ شهر دیگر، تنها ۵/۶ میلیون نفر، یعنی ۱۶ درصد از ۳۹ میلیون واجدین حق رأی در این انتخابات شرکت کرده‌اند. به قرار اطلاع، خامنه‌ای و رفسنجانی برای حفظ «آبروی نظام» بر سر افزایش شرکت‌کنندگان به میزان ۴ الی ۵ برابر توافق کرده بودند. این توافق کما این که دعاوی کذب مربوط به مشارکت زنان و جوانان

در این انتخابات قبل از هرچیز در واکنش به حمایت اکثریت ملت از خانم مریم رجوی، رئیس جمهور برگزیده‌ی مقاومت صورت گرفته است.» (اطلاعیه دبیرخانه شورای ملی مقاومت ۵ خرداد ۱۳۷۶)

دعای شما در مورد عدم مشارکت «زنان و جوانان» در انتخابات مذکور بسیار غیرواقعی‌تر از دعای رژیم مبنی بر مشارکت فعال آنان بود. از آن گذشته ادعای شما مبنی بر دلیل توافق سران نظام برای افزایش آمار شرکت‌کنندگان غیرواقعی‌تر از ادعای قبلی‌تان بود. لازم به ذکر است که شما در ارتباط با تعداد شرکت‌کنندگان در مراسم مجاهدین ضریب بیشتری را به کار می‌گیرید.

شما برای نپذیرفتن واقعیت تا آن‌جا پیش رفتید که محمد سیدالمحدثین مسئول کمیسیون خارجه شورای ملی مقاومت و یکی از مسئولان مجاهدین گفت: چنانچه بپذیریم مردم به شکل گسترده در انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد ۱۳۷۶ شرکت کرده‌اند به منزله‌ی غلط بودن خط سازمان در ۳۰ خرداد است!

در اطلاعیه‌ای که به امضای دبیرخانه‌ی شورای ملی مقاومت به تاریخ ۱۱ خرداد ۱۳۸۴ رسیده و تردیدی نیست که آمار ارائه شده در آن با صلاحدید شما اعلام شده آمده است:

«نظر سنجی سازمان مجاهدین: ۹۲ درصد دارندگان حق رأی نمایش انتخاباتی رژیم را تحریم می‌کنند سازمان مجاهدین خلق ایران امروز نتایج یک نظرسنجی سراسری را که در داخل کشور به عمل آورده است اعلام کرد. بر اساس این نظرسنجی که از طریق مصاحبه با ۱۷۳۰ تن از دارندگان حق رأی در استانهای مختلف کشور به دست آمده است، ۹۲ درصد دارندگان حق رأی قصد دارند انتخابات ریاست جمهوری رژیم آخوندی در ۲۷ خرداد را تحریم کنند. در میان هشت درصد که گفتند در انتخابات شرکت خواهند کرد، ۵۸/۸ درصد به رفسنجانی و ۳۷/۵ درصد به لاریجانی رأی خواهند داد. درصد ناچیز آرای باقیمانده میان سایر کاندیداها نظیر معین، قالیباف و مهرعلیزاده تقسیم شده است. از میان تمامی شرکت‌کنندگان در نظرسنجی تنها یک نفر گفت که به کروی رأی خواهد داد.»

دبیرخانه شورای ملی مقاومت ایران ۱۱ خرداد ۱۳۸۴ (۱ ژوئن ۲۰۰۵)

بحثی بر سر این که چه درصدی از دارندگان حق رأی در انتخابات رژیم شرکت کردند ندارم چون واقعاً نمی‌توان به نتیجه‌ی مشخصی رسید. اما در مورد نظرسنجی شما و میزان صحت و سقم آن که می‌توان سؤال کرد. طبق نظر سنجی سازمان مجاهدین خلق و بر اساس آمار تنظیم شده از سوی شخص شما، انتخابات در همان دور اول با انتخاب رفسنجانی به ریاست جمهوری تعیین تکلیف می‌شود. این تحلیل نادرست شما از اوضاع داخلی رژیم و ترکیب جناح‌بندی‌های آن بود. این درحالیست که تمامی جناح‌های رژیم حتا عقب‌مانده ترین‌شان معتقد بودند که این اولین انتخابات ریاست جمهوری است که به دور دوم کشیده خواهد شد. با آن‌که مجریان امر مدعی شده‌اند این نظرسنجی از طریق مصاحبه با ۱۷۳۰ نفر در استان‌های مختلف تنظیم شده اما نتایج آن با واقعیت هیچ تناسبی ندارد. بزرگترین مراکز نظرسنجی در اروپا و آمریکا از طریق مصاحبه با ۱۰۰۰ نفر با یکی دو درصد اختلاف نتایج انتخابات را پیش‌بینی می‌کنند. تصورش را بکنید در آمار ارائه شده از سوی شما کروی یک رأی دارد و احمدی‌نژاد اساساً به حساب نیامده و هیچ‌رأیی هم ندارد. رقابت اصلی هم بین لاریجانی و رفسنجانی است که صورت معکوس واقعیت است. تا کی می‌خواهید به این مضحکه ادامه دهید؟ تازه این در حالی است که شما نشریه‌ی شماره‌ی ۱ شورا که درآمد در سرمقاله‌ی آن نوشتید:

«به جز اسناد و مصوبات و موضع‌گیری‌ها و پیام‌های شورایی، مسئولیت مقالات و نوشته‌ها به عهده‌ی امضا کنندگان آن‌هاست. بخصوص مسئولیت آمار و ارقام (چه در تحلیل‌ها و چه در اطلاعیه‌ها و اخبار سیاسی یا نظامی احزاب و سازمان‌ها و شخصیت‌های عضو شورا) به عهده‌ی منابع ذکر شده است و واضح است که شورای ملی مقاومت در قبال آن مسئولیتی ندارد.» (ماهنامه شورا، شماره ۱ ابان ۱۳۶۳)

اما بعدها به جای دبیرخانه سازمان مجاهدین خلق روزی چند اطلاعیه به نام دبیرخانه شورای ملی مقاومت انتشار دادید و هرچه دل تنگتان خواست گفتید و آن‌ها را شریک ادعاهای خود کردید و کسی هم اعتراضی نکرد.

در جریان ۱۸ تیر ۷۸ که شش روز تهران در زیر پای دانشجویان و ... می‌لرزید همه به وضوح دیدند که در داخل کشور نگاه‌ها متوجه‌ی مریم رجوی نیست. برای نیروهای خودتان هم که آمار کذایی را شنیده بودند تولید مسئله کرده بود و شما در پاسخ با خشم در روابط درونی مردم ایران را به خاطر آن‌که شعار به نفع «مریم» نداده بودند سرزنش کردید و آن‌ها را لایق تیرباران دانستید. بعد از جنبش ۸۸ هم آنقدر این مسئله واضح و روشن بود که شما در پیام‌هایتان رهبری موسوی و کروبی را پذیرفتید. با وجود آن‌که هواداران مجاهدین و به ویژه زندانیان سیاسی سابق هم در تظاهرات‌ها شرکت داشتند اما حتی یک شعار به نفع مریم یا شما در ماه‌ها تظاهرات از زبان میلیون‌ها تظاهرکننده شنیده نشد. این دو جنبش به فاصله‌ی ده سال صحت و سقم آمار ادعایی شما را نیز مشخص کرد. این در حالی بود که شما در سال ۶۵ اطلاعیه داده بودید که مردم شعار «دروود بر رجوی» می‌دهند:

«روز جمعه گذشته ۱۰ اکتبر بیش از ۵۰ هزار نفر از مردم تهران در خیابان‌های آزادی و محمدعلی جناح (غرب تهران) با شعارهای مرگ بر خمینی - درود بر رجوی تظاهرات نمودند. در این تظاهرات که از استادیوم آزادی تهران و به دنبال برگزاری یک مسابقه فوتبال آغاز شد، مردم حمایت خود را از قهرمانان تیم ملی و زنه‌برداری ایران در سئول که به مجاهدین پیوستند ابراز داشتند. دفتر مجاهدین خلق ایران - پاریس ۲۱ مهر ۶۵ (نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان خارج از کشور ۲۵ مهر ۱۳۶۵ شماره ۶۷).

حتی در نشست درونی اخیرتان با مجاهدین تعداد کسانی را که از مجاهدین جدا شده و به کمپ «تیف» رفته‌اند تلویحاً ۲۰۰ نفر ذکر می‌کنید. در حالی که تنها صدها نفر به ایران رفتند و در یک مقطع طبق آماری که از مسئول آشپزخانه‌ی آن‌جا دارم ۶۷۰ نفر در این کمپ زندگی می‌کردند. البته آمار همیشه می‌تواند محل مناقشه باشد.

مبالغه در آمار شهدا و شرکت‌کنندگان در مراسم مجاهدین

این مبالغه در تعداد زندانیان سیاسی و شهدا هم خود را نشان می‌داد. شما با اعداد بدون توجه به مفاهیمی که داشتند بازی می‌کردید. مثلاً تعداد قتل‌عام شدگان ۶۷ به میل شما از ۱۲ به ۱۸ و سپس ناگهان در دهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی و در جنگ سیاسی که با خاتمی داشتید به ۳۰ هزارتن افزایش یافت. بقیه هم بایستی از میل شما دفاع می‌کردند. زندانیان سیاسی آزاد شده هم بایستی در همین راستا به تولید خاطره و تأیید آمار شما می‌پرداختند و مدعی می‌شدند که آمار واقعی بیش از ۳۰ هزار نفر است. آمار ۱۰۰ هزار شهید هم یک‌شبه با چرخش قلم شما به ۱۲۰ هزار نفر افزایش یافت. پانزده سال هم هست که همچنان این رقم ثابت مانده است. البته آمار شهدا هم بعد از سال ۶۵ رو به افزایش گذشت تا به رقم ۱۲۰ هزار نفر رسید. ابتدا از ۵۰ هزار نفر شروع شد و سپس به ۷۰ و ۹۰ و ۱۰۰ و ۱۲۰ هزار تن افزایش یافت بدون آن که به جز کشتار ۶۷ موج اعدامی به وسعت سال‌های اولیه دهه‌ی ۶۰ در ایران بوده باشد.

طبق ادعای شما در ده سال اول حکومت ۱۲۰ هزار نفر اعدام شدند و در ۲۰ سال بعدی رقمی به آن افزوده نشده است، آیا نبایستی در آمار و ارقام شما شک کرد؟ اگر یک فرصت‌طلب استحاله‌چی دست روی همین آمار گذاشت و نتیجه گرفت وضعیت رو به بهبود است و امید به «استحاله» رژیم می‌رود چه می‌گویید؟

به آمار شرکت‌کننده در مراسم مجاهدین هم که می‌رسیم با همین پدیده روبرو هستیم. هر سال تعداد معینی شرکت‌کننده در مراسم ژوئن مجاهدین شرکت می‌کنند. تا آن‌جا که من می‌دانم تعداد هواداران مجاهدین در طول سال‌های گذشته در خارج از کشور اضافه که نشده هیچ کم هم شده است. کاری به ترکیب و نحوه‌ی سازماندهی شرکت‌کنندگان در میتینگ‌ها و تظاهرات‌ها ندارم.

شما در ابتدای دهه‌ی ۹۰ تعداد شرکت‌کنندگان در تظاهرات‌هایتان را هزاران نفر اعلام می‌کردید و سپس بعد از حضور مریم رجوی در فرانسه هر سال به آمار شرکت‌کنندگان در تظاهرات‌ها افزوده شد. در سال ۱۳۷۳ در تظاهرات‌هایی که به «همبستگی» معروف شد اعلام گردید که مجموعاً ۵۰ هزار نفر در این تظاهرات‌ها در سراسر دنیا شرکت کرده‌اند. نشریه شیرخورشید ۳۱ آگوست ۱۹۹۴، شرکت‌کنندگان در تظاهرات بن ۲۰ هزار نفر، لاهه ۶ هزار نفر، استکهلم ۵ هزار نفر، واشنگتن ۳ هزار نفر، لس‌آنجلس ۳ هزار نفر، پاریس ۳ هزار نفر، لندن ۱۵۰۰ نفر، تورنتو ۱۵۰۰ نفر، کپنهاگ ۱۰۰۰ نفر، اعلام کرد. همچنین تعداد شرکت‌کنندگان در تظاهرات اسلو، وین، سیدنی، بروکسل، برن، را مجموعاً هزاران نفر اعلام کرد. در تظاهرات خرداد ۱۳۷۴ اعلام شد که در جریان «گردهمایی بزرگ و بی‌سابقه ایرانیان مقیم آلمان در سالن وست‌فالن دورتموند» ۱۵ هزار تن شرکت کرده‌اند. (نشریه شیرخورشید ویژه ۳۰ خرداد ۱۳۷۴)

سال بعد در برنامه‌ی ارلزکورت لندن برای اولین بار آمار ۲۵ هزار نفر اعلام شد: «در بزرگترین اجتماع ایرانیان خارج از کشور در لندن با شرکت ۲۵ هزار تن، مریم رجوی زنان را به مبارزه علیه بنیادگرایی فراخواند» (تیتربزرگ صفحه‌ی اول نشریه ایران زمین شماره‌ی ۱۰۱ چهارم تیر ۱۳۷۵) این تعداد، ۶ سال بعد به ۳۰ هزار نفر بالغ شد! دبیرخانه شورای ملی مقاومت ایران در تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۸۱ خبر داد: «سی هزار ایرانی در کپنهاگ بزرگترین تظاهرات ایرانیان در خارج از کشور را آغاز کردند» (نشریه مجاهد شماره‌ی ۵۹۱ چهارم تیر ۱۳۸۱) نشریه مزبور چندین خبر دیگر در مورد ۳۰ هزار نفر یاد شده دارد. اما در این حد باقی نماند و چنانچه دیدید بنا به میل شما به بیش از ۱۰۰ هزار نفر هم بالغ شد.

در طول سال‌های گذشته شما تعداد افرادی را که در سالن «ویلپنت پاریس حضور پیدا کردند از ۵۰ هزار نفر، به ۷۰ هزار و ۸۰ هزار سپس ۹۰ هزار و ۱۰۰ هزار و بیش از ۱۰۰ هزار نفر ارتقا دادید. به طعنه به یکی از مسئولان مجاهدین گفتم امیدوارم رژیم هرچه زودتر سقوط کند وگرنه به این ترتیب که پیش می‌رویم شما ظرفیت این سالن را به یک میلیون نفر هم خواهید رساند.

ظرفیت این سالن چیزی در حدود هفت هزار نفر بیشتر نمی‌تواند باشد و دستگاه‌های «دیکتوری» که کلیه‌ی افراد را برای ورود به سالن چک و بازرسی می‌کنند ظرفیت بیش از این را ندارند. اصولاً در هیچ نقطه‌ی اروپا سالن سرپوشیده‌ای با چنین ظرفیتی وجود ندارد.

در ژوئن ۲۰۱۰ مهدی ابریشم‌چی در گفتگو با نشریه وکوزاکتوئل گفت: «مقاومت در انتظار ۱۰۰ هزار تن در ورزشگاه ژان بوئن «تاورنی» برای تغییر رقم گردهمایی ۲۰ ژوئن ۲۰۰۹ که ۸۰ هزار ایرانی از چهار قاره جهان در آن گردهم آمده بودند، می‌باشد.»

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=21693>

استادیوم «فرانسه» در پاریس که در سال ۱۹۹۸ هم زمان با برگزاری بازی‌های جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه افتتاح شد دارای ۸۰۰۰۰ صندلی برای تماشاگران است. ورزشگاه محلی شهرک «تاورنی» به سختی چند هزار نفر را در خود جای می‌دهد. البته مسئولان سیاسی و امنیتی و پلیس فرانسه و رژیم که از حقایق اطلاع دارند. فقط هوادار ساده‌اندیش است که در این میان چنانچه این ادعاها را بپذیرد دچار توهم می‌شود. اما مضحک آن که اطلاعیه‌های مربوط به تعداد شرکت‌کنندگان را برای کانال‌های فرانسوی هم می‌فرستادید که خود به خوبی در جریان امر بودند. این مبالغه را می‌توان در زمینه‌های مختلف نشان داد.

به آمارتان از کشته‌شدگان رژیم در عملیات فروغ جاویدان توجه کنید: ۵۵ هزار کشته! لابد بایستی گفت که ۱۷۰ هزار زخمی هم داشته‌اند چرا که در جنگ‌های کلاسیک می‌گویند در ازای هر کشته سه نفر زخمی می‌شوند. مجاهدینی که با ماشین و تانک‌های لاستیک دار برزلی به سرعت پیشروی می‌کردند و در تنگنهی چهارزبر در محاصره قرار گرفته و از زمین و هوا توسط جنگنده و هلی‌کوپتر بمباران شدند با کدام تسلیحات و با کدام آتش و توپخانه و بمباران هوایی و ... در یک عملیات توانستند ۵۵ هزار نیروی دشمن را از پای در بیاورند و خود کمتر از ۱۵۰۰ تلفات دهند؟ آیا این گونه آمار دادن‌ها ریشه در همان مبالغه ندارد؟

شما از هزار فقره «عملیات راهگشایی» می‌گفتید. آیا معنای «عملیات» تغییر کرده است؟ آیا پس از گذشت بیش از پانزده سال حاضر هستید بیلانی از «عملیات» انجام شده که لابد رژیمی که متحمل آن شده جزئیاتش را هم می‌داند بدهید؟ شما همچنان به «حمایت ۵ میلیون و دویست هزار تن از مردم عراق علاوه بر سه میلیون شیعه» از مجاهدین اشاره می‌کنید، بدون این که توضیح دهید با این آمار چرا دشمنان شما در عراق دولت و پارلمان و ... را در دست دارند؟ حتماً می‌دانید که آن‌ها با وجود عراقی بودن و شیعه بودن و در دست داشتن اهرم‌های قدرت با آمار کمتری نسبت به شما به چنین توفیقی در عراق دست یافته‌اند. ائتلاف ایادعلاوی و نوری‌الملکی در انتخابات روی هم چنین حمایتی نداشتند.

چرا این دم مسیحایی که شیعیان عراقی را به حمایت از شما وا می‌دارد در ارتباط با ایرانیان خارج از کشور کارساز نیست؟ وقتی آمار شما از تعداد ۳۰ هزار قتل‌عام شده در کشتار ۶۷ را با دلایل متقن و اسناد و مدارک کافی زیر سؤال بردم به جای پذیرش اشتباه یا حداقل سکوت در قبال آن شخصیت مرا زیر سؤال بردید. شما پیش‌تر در مورد تعداد رزمندگان ارتش اغراق‌های عجیب و غریبی می‌کردید و حرف‌های خودتان را از زبان رسانه‌های بین‌المللی عنوان می‌کردید.

رویتر: «مریم رجوی توسط ۱۰ هزارتن از رزمندگان ارتش آزادیبخش ملی ایران، در اولین سفرش طی ۳ سال گذشته مورد استقبال قرار گرفت.» همچنین این خبرگزاری در گزارش خود نوشت: ۲۰۰۰ تن از جنگجویان کاملاً مسلح مجاهدین در مقابل در ورودی یک قرارگاه نظامی، جایی که وی در آن سخنرانی می‌کرد، نگهبانی می‌دادند. «(مجاهد ۳۶۸ هفدهم اذر ۱۳۷۶) در برشور تبلیغاتی که شورای ملی مقاومت در ژوئن ۱۹۹۷ به زبان انگلیسی انتشار داد همچنین آمده است: «در دسامبر ۱۹۹۶، خانم رجوی از یک قرارگاه ارتش آزادی بخش در نوار مرزی ایران-عراق دیدار کرد و در سخنرانی برای ۱۰۰۰۰ رزمنده گفت: «پایان قرن بیستم طلعه‌ی دموکراسی، صلح و عدالت در ایران خواهد بود.»

تعداد رزمندگان ارتش در آن دوران کمتر از ۴۰۰۰ نفر بود چگونه مریم رجوی توسط ده‌هزار تن در یک پایگاه مورد استقبال قرار گرفت؟ البته شما آمار را به چند ده‌هزارتن و ... هم افزایش داده بودید. موضوع اصلی فریب رژیم و دشمن هم نیست. چون آن‌ها از دستگاه اطلاعاتی و امنیتی برخوردارند و قبل از هرچیز ارزیابی اطلاعاتی خاص خود را دارند. اتفاقاً هدف این نوع مبالغه‌ها بیشتر دوستان هستند.

از آن جایی که مبالغه توسط شما و با صلاحدید شما صورت می‌گیرد به محض این که کسی به نقد آن می‌پردازد متأسفانه آن را دشمنی با شخص خودتان تلقی می‌کنید.

استفاده از کلمات و عبارات ویژه و تأثیرات آن

شما به انقلاب ایدئولوژیک مداوم در مجاهدین معتقدید. همه‌ی مجاهدین به غیر از شما (که چون آینه صاف و زلال و مصفا هستید) مجبورند هر روز به «خودشان تیغ بکشند» و «چرک» هایشان را بیرون بریزند. آلودگی‌هایی را که با خود از جامعه به درون سازمان آورده‌اند پاک کنند. شما این کار را سخت تر از «عملیات انتحاری» می‌نامید. یکی نیست بپرسد مگر شما از دنیای دیگری آمده‌اید؟ مگر شما در همان جامعه رشد نکرده‌اید؟ مگر شما از آلودگی‌ها پاک و رها هستید؟ مگر شما از سرشت دیگری هستید؟ چگونه ممکن است از یک رده بعد شما تا پایین‌ترین رده‌های سازمانی همه‌ی اعضا و کادرها سرشار از انحراف

و فساد و ... باشند و شما نه؟ شما با چه مکانیسمی به این درجه از «خلوص» و «پاکی» رسیدید؟ شما از کدام کوره گذر کردید که دیگران نکردند؟

شما وقتی در عملیات مسلحانه شرکت نمی‌کنید، «عملیات جاری» هم ندارید، یعنی شخصاً نه در «جهاد اصغر» و نه در «جهاد اکبر» همچون یک مجاهد در صحنه با ریسک و دلهره‌ی به خطر افتادن جان‌تان روبرو نیستید، و با مشکلات و سختی‌های شکستن روحی و روانی مواجه نیستید و فشار پاسخگویی و جبرجو را احساس نمی‌کنید چگونه می‌توانید به مشکلات واقعی یک نیروی تحت‌امرتان واقف شوید؟

وقتی صبح تا شام از لزوم «تیغ‌کشی به خود» بگوئید و فرد آن را بپذیرد، معلوم است کسی که به خودش دائم «تیغ می‌کشد» وقتی پای دیگری و به ویژه منتقد و مخالف و رقیب و دشمن پیش آید چه می‌کند؟ اگر قدرت بگیرد تا کجا می‌تواند خطرناک باشد؟ او به «تیغ‌کشی» عادت کرده است. او بطور دائم تحت تأثیر انواع و اقسام خشونت بوده است، بدون تردید به خشونت روی می‌آورد و به این ترتیب فرهنگ خشونت شکل می‌گیرد.

من اطلاع دارم تعدادی از افراد که مأمور می‌شوند مقالاتی را علیه این و آن بنویسند و کلمات و عباراتی زشت را به کار گیرند، خود کسانی هستند که در مظان اتهام قرار دارند. نقطه ضعف‌هایشان از پرده بیرون افتاده است. آن‌ها برای نشان دادن مثلاً «حسن نیت» خود را به آب و آتش می‌زنند. قصدم پرده دری در مورد افراد نیست و گر نه می‌توانم با اسم و مورد بگویم.

ابداع کلمات عجیب و غریب همچون «ناموس ایدئولوژیک»، «ناموس رهبری»، که بار فرهنگی خاصی را به دنبال دارد جز به خشونت و ارتجاع راه نمی‌برد. حتماً به ذهن هرکس که کلمه‌ی «ناموس» را می‌شنود، «قیصر» و «فرمان» و «جاهل» متبادر می‌شود و احتمالاً به «چاقو دسته سفید زنجونی» و ... هم می‌رسد. چنین فردی نمی‌تواند در جامعه نقش متری به عهده بگیرد. نمی‌تواند سطح فرهنگ جامعه را رشد دهد. تردیدی نیست که به فرهنگ «جاهلی» هم راه می‌برد. «ناموسی کردن امور» جدا از ذات خشونت‌پرور آن، یعنی تصلب هرچه بیشتر اندیشه، تعصب، خشک‌مغزی و بی‌منطقی.

در تضاد با «رهایی زنان» هم هست. در جلد چهارم فرهنگ جدید معین، یکی از معانی «ناموس» عبارت است از «زنان وابسته به یک مرد در یک خانواده». (ص ۴۶۳۰).

اصرار در به کار بردن این کلمات ارتجاعی و عقب‌مانده برای چیست؟ چه هدفی را پشت سر دارد؟ آیا شما از بار فرهنگی آن‌ها اطلاعی ندارید؟ قطعاً دارید. شما انسان باهوش و با مطالعه‌ای هستید. وقتی زنان را به «ناموس» رهبری تشبیه می‌کنید «مردان» بایستی داداش «قیصر» و «فرمان» آن‌ها شوند. تردیدی نیست که نیاز به «برادری» است که از این «ناموس»‌ها دفاع کند. به همین دلیل است که وقتی سایه‌ی شما از سر این زنان برداشته شود آن‌ها بلافاصله موقعیت خود را از دست می‌دهند. «سوگند» ناموسی یعنی چه؟ تشریح ناموس به خون و نفس چه معنایی دارد؟

مردان را ملعون و «نر وحشی» و خصائل‌شان را «نرینه وحشی» جلوه‌دادن و زنان را به «عفریته» و «مادینه‌ی مهرطلب» تشبیه کردن باعث بازتولید خشونت است. به کاربردن این الفاظ یک فرهنگ را تولید می‌کند. «نر» و «ماده» یعنی چه؟ این تخفیف انسان در حد حیوان است. البته وقتی از مجاهدین خواستید در همه‌ی امور از شما تقلید کنند و از خود اراده‌ای نداشته باشند به این مسیر رهنمون می‌شدند. می‌دانیم تقلید هم‌ریشه‌ی فلاحه است که به گردن حیوانات می‌بندند و آن‌ها را هدایت می‌کنند.

سهولت جدایی از مجاهدین واقعیت یا تبلیغات گمراه‌کننده

هرچه انقلاب ایدئولوژیک پیشرفت کرد، امکان جدایی از مجاهدین سخت تر و دردناک‌تر و پرهزینه‌تر شد. هرچند قبلاً مهدی ابریشم‌چی در سخنرانی ۲۶ تیرماه ۱۳۶۴ خود در مورد پذیرش رهبری شما گفته بود: «هرکس هم نخواهد، می‌تواند انتخاب نکند، مگر جبر و فشار زور در کار است؟» اما خود شما بهتر می‌دانید وقتی کارها پیش رفت این‌گونه نبود. قبلاً معروف بود که ورود به مجاهدین به سختی انجام می‌گیرد اما خروج از آن به سادگی امکان‌پذیر است. اما در دو دهه‌ی گذشته این موضوع برعکس شد. ورود به مجاهدین به سادگی میسر بود و جدایی و خروج به سختی انجام می‌گرفت. همه‌ی شواهد دال بر این موضوع است. اما شما در نشست درونی مجاهدین به تاریخ ۵ دیماه ۱۳۹۱ موارد دیگری را هم می‌گویید:

«همه می‌دانند که یکبار دیگر در دهمین سالگرد اتمام حجت ۲۴ آبان ۱۳۸۱ در یک ابلاغیه همگانی، در آستانه عاشورای حسینی، من بار دیگر همه ساکنان اشرف و لیبرتی را که به خاطر ارتش آزادیبخش ملی ایران به عراق آمده بودند، با دریافت کمک مالی مخیر و مکلف به ترک لیبرتی و اشرف کردم.»

البته همیشه این گونه که شما می‌گویید نبوده است. شما بعد از نشست‌های حوض در سال ۷۴ رسماً به مجاهدین اعلام کردید که «خروج از سازمان ممنوع است و دیگر کسی برای من نامه ندهد که قصد جدایی از سازمان را دارم. در رابطه با او، جمع تصمیم می‌گیرد و جمع و یگان مربوطه باید فردی را که خواهان خروج از سازمان است به راه درست برگرداند». شما می‌گفتید: «مجاهد اقساطی و مدت‌دار با اتمام تاریخ مصرف نداریم.»

حتی پس از سقوط صدام حسین نیز تعدادی از اشرف فرار کرده و خود را به آمریکایی‌ها رساندند. من از چگونگی فرار آن‌ها مطلع هستم.

دست‌نوشته‌هایی هم که از افراد گرفته‌اید نمی‌تواند ملاک قرار گیرند. دوستان و رفقای دارم که به صداقت‌شان ایمان دارم. در بدترین لحظات زندان با آن‌ها بوده‌ام. نوجوانی و جوانی‌شان را در زندان گذرانده‌اند، بهترین سال‌های عمرشان را در میان مجاهدین بوده‌اند، همین الان هم محکم‌ترین مرزبندی‌ها را با رژیم دارند، به لحاظ اخلاقی و ویژگی‌های فردی هنوز هم منحصر به فرد هستند، داوری‌شان این گونه نیست.

یکی از آن‌ها که انسان بسیار شریفی است با فریب به «اشرف» برده شد و بلافاصله با گرفتن پاسپورتش راه بازگشت او بسته شد. اگر مایل باشید می‌توانم با ذکر جزئیات بگویم یا از خودش بخواهم که توضیح دهد.

پیش از سقوط صدام حسین به صراحت به افراد گفته می‌شد از رفتن خبری نیست. حتی تأکید می‌شد که اشرف همچون «مثلث برمودا» است. کسی که وارد آن شد دیگر از آن نمی‌تواند خارج شود. افراد تهدید می‌شدند در صورت تقاضا برای جدایی بایستی ۲ سال سلول انفرادی (خروجی اشرف) را متحمل شوند و ۸ سال زندان ابوغریب را به خاطر ورود غیرقانونی به عراق.

جدا از آن‌ها بسیاری را که تعدادی‌شان خلافکار بودند از کوچه‌ها و خیابان‌های استانبول و کراچی و ... با وعده و فریب به «اشرف» منتقل کردید و راه بازگشت را برایشان بستید. من داستان‌های آن‌ها را از کسانی که در قسمت «پذیرش» ارتش آزادیبخش بودند و فجایعی که به بار آمد را شنیده‌ام. بنابراین تکذیب موضوع از جانب شما لااقل مرا قانع نمی‌کند. این افراد در «تیف» تعدادشان زیاد بود و فضاحتی نبود که انجام ندهند. یکی از دوستانم که مدت‌ها با من زندگی کرد برایم تعریف کرد هنگامی که به «تیف» فرستاده شد مجاهدین از دادن شلوار مناسب به او خودداری کردند. البته می‌دانم وقتی قرار شد «تیف» تخلیه شود شما با آینده‌نگری گفتید همه‌ی افراد می‌توانند به مجاهدین مراجعه کرده و در ازای امضای رسید مبالغی را دریافت کنند و بیش از ۲۰۰ هزار دلار در این رابطه هزینه کردید. به نظر من حتی همین امر هم اقدامی مثبت است.

پس از اشغال عراق و در دوران «پراکندگی» نیروهای ارتش، بسیاری از رزمندگان در هراس از این بودند که مبدا نفر بغل‌دستی‌شان با شلیک گلوله به زندگی آن‌ها خاتمه داده و فرار کند. بسیاری از تمهیدات حفاظتی در اشرف برای آن نبود که جلوی اقدام‌های احتمالی نفوذی‌های رژیم گرفته شود بلکه از این بابت بود که مبدا فردی به جان آمده و البته در مواردی نفوذی دست به اقدامی پیش‌بینی نشده بزند. مجید آراسته از اهالی کرمانشاه با به رگبار بستن تعدادی از مجاهدین در داخل یکی از آیفاهای ارتش، ۵ نفر به نام‌های سعید نوروزی، محمودرضا کاوندی، محمدرضا احمدی، جواد طهماسبی و علی مصطفوی را به قتل رساند. او که قصد فرار داشت با تعقیب مجاهدین و آتش سنگین آن‌ها کشته شد. البته می‌دانید موردی بود که در همان قسمت «پذیرش» قرارگاه اشرف فردی در نیمه شب قصد جان کسی را کرده بود که او را با وعده و فریب به اشرف آورده بود.

فرار از «بهشت»

در سال ۶۷، در راهرو مرگ زندان گوهردشت هنگامی که فکر می‌کردم عنقریب اعدام خواهم شد و آخرین دقایق عمرم را انتظار می‌کشیدم به یاد شما بودم، به این فکر بودم که وقتی خبر اعدام بچه‌ها را بشنوید چگونه از درد به خود می‌پیچید؟ در آن شرایط ناراحت شما بودم و نه وضعیت خودم. تصور می‌کردم عشق و علاقه بین ما و شما دو طرفه است. اگر من هم رفته بودم مطمئناً در لحظات آخر کسی را پیدا می‌کردم که سلامم را به شما برساند. متأسفانه بسیاری از بچه‌ها که از همان راهروهای مرگ جان بدر بردند و نزد شما آمدند با بی‌مهری عجیب و غیرقابل تصور شما روبرو شدند. متأسفانه شما جز خودتان کسی را نمی‌دیدید و نمی‌بینید، حتی مریم را! از نظر من عشق مریم به شما هم یک طرفه است.

یادش به خیر علی‌اکبر علائینی، وقتی که آزاد شد به مجاهدین پیوست و در عملیات فروغ جاویدان دستگیر شد و تا دم مرگ به مجاهدین و شما عمیقاً باور داشت، و از اشرف و قرارگاه و ... به عنوان بهشت یاد می‌کرد. از آن روز ربع قرن گذشته است و من دائم از خودم می‌پرسم، چرا افراد از «بهشت» فرار می‌کنند؟ چرا مجاهدین هم از کلمه‌ی «فرار» برای اقدام آن‌ها استفاده می‌کنند؟ فرار، زندان را تداعی می‌کند. چرا افراد نمی‌توانند از مناسبات آزادانه جدا شوند و اقدام به فرار می‌کنند؟ یادتان هست افراد از آلمان شرقی هم فرار می‌کردند! در حالی که آلمان شرقی «بهشت سوسیالیسم واقعاً موجود» بود.

طی این سال‌ها خیلی با خود می‌اندیشیدم، می‌دیدم همه‌ی آن‌هایی که وعده‌ی ایجاد بهشت روی زمین را می‌دادند جهنم تحویل دادند. فرقی هم نمی‌کند این وعده در کجای تاریخ و در کجای کره‌ی خاکی و توسط چه کسی داده شده باشد. «بهشت» را نمی‌توان با بتن ساخت. بهشت با سیاح و سیم‌خاردار و برج‌نگهبانی معنا ندارد. در بهشت کسی را مجازات نمی‌کنند. به ویژه اگر دلش برای «جهنم» تنگ شود.

چرا افرادی که آزادانه مبارزه را انتخاب می‌کنند، آزادانه نمی‌توانند آن را کنار بگذارند؟ بارها شنیده‌ام در این گونه موارد شما به اقدامات مبارزان فلسطینی یا چه‌گوارا و ... اشاره می‌کنید. صرف‌نظر از درست یا غلط بودن این روایت‌ها، اما این نام‌ها ملاک و معیاری برای درستی اقدامات آن‌ها نیست، بایستی برای هر اقدامی دلیلی منصفانه یا محکمه‌پسند آورد. یا بارها به مجازات سربازان در صحنه‌ی نبرد و تشکیل دادگاه‌های صحرایی اشاره کرده‌اید که به نظر من از اساس نادرست است. در دنیای امروز این گونه توجیهات خریدار ندارد.

چرا به برخورد درست عرفات با «محمود درویش» که آن همه به سازمان آزادیبخش فلسطین انتقاد داشت، اشاره نمی‌کنید؟ کجا محمود درویش بریده و مزدور و خائن و نفوذی دشمن معرفی شد؟ چرا برخورد درست دانیل اورتگا و توماس بورخه با «سر جیو رامیرز» از راهبران پیشین ساندینیست‌ها را از قلم می‌اندازید؟ مگر او کم‌کلیت ساندینیست‌ها را زیر سؤال برد؟ کی و کجا او را بریده و مزدور و خائن و نفوذی دشمن معرفی نمودند؟ کجا عرفات، جورج حبش را که به «آنتی تز» او معروف بود مزدور امپریالیسم و صهیونیسم خواند؟ تقدیر محمود عباس از حبش به هنگام مرگ را فراموش کرده‌اید؟ کجا این افراد استدلال کردند از آن‌جایی که ما در حال مبارزه با امپریالیسم و صهیونیسم هستیم کسی حق ندارد به ما انتقاد کند؟

همه‌ی ما می‌دانیم فردی در حد عبدالرضا نیک‌بین رودسری (عبدی) که در زمره‌ی بنیانگذاران مجاهدین بود از سازمان به سادگی جدا شد بدون آن که آبرو و حیثیت او زیر سؤال برود در حالی که سازمان مخفی بود و ساواک هیچ اطلاعی از تحرکات آن نداشت. اما این سنت حسنه متأسفانه بعدها به ویژه بعد از «محمدآقا» در سازمان مجاهدین و بخش منشعب آن اجرا نشد و همه‌ی ما شاهد فجایعی بودیم که اتفاق افتاد. و تأثیرات ویرانگر آن را به نفع مرتجعین گذاشت و کو تا بگذارد...

اما شاید هواداران شما هم از خودشان نپرسیده باشند چرا سر میله‌های سیم‌خاردار اشرف رو به داخل است و نه رو به بیرون؟ چرا نورافکن‌ها رو به داخل هستند و نه بیرون؟ من تجربه‌ی زندان دارم می‌دانم فقط در زندان چنین حالتی است. به عکس‌های اشرف نگاه کنید. هیچ پادگان نظامی‌ای را در دنیا پیدا نمی‌کنید که سیاح و سیم‌خاردار و نورافکن آن به این گونه تنظیم شده باشد. سیم‌خاردار برای جلوگیری از رخنه‌ی دشمن به داخل پادگان کشیده می‌شود و نه برای جلوگیری از فرار افراد به بیرون از پادگان. علاوه بر این‌ها در کنار سیاح در داخل اشرف کانال هم حفر کرده بودید. این اقدامات معنا دارد. به ویژه وقتی در ارتباط با یک ارتش انقلابی صحبت می‌کنیم که افراد بر اساس آگاهی و اختیار و با انتخاب خود به آن می‌پیوندند. متأسفانه شما تهدید

را از درون می‌دیدید و نه از بیرون. تمهیدات هم برعکس چیده می‌شد. اگر جدایی افراد از مجاهدین امکان‌پذیر بود دیگر کسی به فکر فرار نمی‌افتاد. کما این که اگر زنان در رژیم ضدبشری به سادگی می‌توانستند از همسرانشان جدا شوند دیگر به فکر «همسرکشی» و تقطیع جنازه نمی‌افتادند.

پس از سقوط دولت عراق، در برج‌های دیده‌بانی اشرف، وظیفه‌ی نگهبان دید درون قرارگاه بود که کسی فرار نکند. در دوران صدام حسین، نیروی عراقی که اطراف اشرف مستقر بود فراریان احتمالی را دستگیر کرده تحویل می‌دادند و حالا خود بایستی تمهیدات لازم را فراهم می‌کردید.

انقلاب ایدئولوژیک سیر قهقرایی در رسیدن به جامعه‌ی مدرن

یکی از دلایلی که موجب می‌شود برای تحکیم پایه‌های انقلاب ایدئولوژیک به سرکوب ابتدایی‌ترین خواسته‌ها و نیازهای افراد روی آورید جان‌مایه‌ی آن است که برخلاف طینت و طبیعت بشری است.

شما می‌خواهید جامعه‌ای از هر لحاظ یک شکل، یک رنگ و یک‌نواخت ایجاد کنید، این حتی برخلاف تنوع و گوناگونی طبیعت است. زیبایی طبیعت در تنوع رنگ‌ها و گونه‌هاست.

تنها در قبایل آفریقا و آمازون و نقاط دورافتاده‌ی استرالیا افراد تقریباً به یک شکل هستند نه در جوامع شهرنشین پیشرفته. تنها در قبیله است که یک نفر دستور می‌دهد و بقیه موظف به اجرای آن هستند. هرچه افراد به هم شبیه‌تر باشند نشان‌دهنده‌ی عقب‌ماندگی و بسته‌بودن جامعه است.

جامعه‌ی مدرن بر سه پایه و رکن اساسی شکل می‌گیرد که انقلاب ایدئولوژیک و روابطی که بعدها بر اساس آن در اشرف شکل می‌گیرد نافی آن‌هاست. این سه رکن عبارتند از:

۱- آزادی و آزادی‌خواهی؛ وجود آزادی برای تک تک اعضای جامعه، در جامعه‌ی مدرن قبل از هرچیز «فردیت» افراد به رسمیت شناخته می‌شود و فرد نه تنها از آزادی بیان و عقیده برخوردار می‌شود بلکه امکان عملی ساختن آن را نیز پیدا می‌کند.

اولین قدم انقلاب ایدئولوژیک نفی فردیت و حل شدن در رهبری است. آزادی بیان و عقیده حتی در اندیشه و فکر به رسمیت شناخته نمی‌شد چه برسد که بخواهد عملی شود. افراد حتی امکان مطرح کردن نظرات‌شان به مسئولین سازمان را بصورت خصوصی و مکتوب ندارند و در صورتی که نظری غیر از تحلیل رهبری داشته باشند شدیداً مورد تنبیه و توبیخ قرار می‌گیرند. انقلاب ایدئولوژیک رو در روی آزادی‌های فردی است. و شما برای هویت انسانی و مستقل افراد ارزشی قائل نیستید. در نگاه شما انسان‌ها به‌مثابه‌ی ابزاری هستند که شما را در رسیدن به هدف یاری می‌دهند.

۲- کثرت‌گرایی و پلورالیسم؛ کثرت‌گرایی به معنای پذیرش تنوع و بها دادن به آن است. در سیاست، تاکید بر تنوع در علایق و سلائی و اعتقادات شهروندان، یکی از مهمترین ویژگی‌های جامعه‌ی مدرن است. کثرت‌گرایی مبتنی بر این پیش فرض است که برای رسیدن به حقیقت باید به آرای عمومی رجوع کرد. در جامعه‌ای که کثرت‌گرایی بر آن حاکم است عقل اجتماعی به جای عقل کل یا رهبری حاکم است. در پلورالیسم خواست خلاق و مردم مطرح است نه اراده‌ی خالق یا ارباب و رهبر. در این دیدگاه حقیقت در نزد همگان پخش است و راه رستگاری به تعداد مردم و خلاق و دیدگاه‌هاست. یک نفر به جای همه تصمیم نمی‌گیرد.

۳- حق دخالت در جامعه؛ در این نوع جوامع کسی برای کسی تعیین تکلیف نمی‌کند. افراد در تعامل و گفتگو با هم تصمیم‌گیری کرده و برای حل مشکلات جامعه راه‌حل می‌یابند. دموکراسی یا حاکمیت مردم از این‌جا ناشی می‌شود. جامعه‌ای که این سه رکن را نداشته باشد دچار بحران است. به همین دلیل است که اشرف و لیبرتی دچار بحران هستند و شما

می‌خواهید با انواع و اقسام فشارها بر این بحران سرپوش بگذارید. انسانی که بگوید تمایلی به داشتن آزادی بیان یا عقیده ندارد و دوست دارد دیگران برای او فکر کنند و تصمیم‌بگیرند حتماً دچار یک ناهنجاری روحی و روانی شده است. شما تلاش دارید کسب «امکان» برای عملکردهای مختلف را از افراد بگیرید. در حالی که قبلاً می‌گفتید: «مطابق جهان‌بینی توحیدی خودمان اگر غیر از این می‌بود، بایستی خدا از روز نخست انسان شدن انسان، چنانکه ملائکه نیز معترض بودند، اختیار انسان را که ممکن است به خونریزی و فساد منجر شود، از او سلب می‌نمود. در حالی که ویژگی انسان در همین آزادی و کسب «امکان» برای عملکردهای مختلف است.» (بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک تیر ۱۳۵۸، ص ۴۳ و ۴۴)

وقتی درد دل و گفتگوی دو نفر با هم «محفل» و شعبه وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران خوانده می‌شود معلوم است که امکان تبادل نظر آزاد در جمع هم نیست. من بارها از مجاهدین جدا شده تحقیق کرده‌ام، آن‌ها هیچ دوست صمیمی‌ای در اشرف نداشته‌اند. امکان به وجود آمدن دوستی عمیق بین افراد نبود و این برای هر جامعه‌ای خطرناک است. با آن که سال‌های زیادی کنار هم زندگی کرده‌اند هیچ اطلاعات شخصی از زندگی و گذشته‌ی یکدیگر ندارند. شما اعتقادی به یک جامعه‌ی آزاد و رنگارنگ ندارید. برای نیل به آن هم تلاش نمی‌کنید. شما به یک جامعه‌ی پادگانی متحدالشکل معتقدید. برای همین در مورد عالیت‌ترین شکل سازماندهی در تاریخ بشر می‌گویید: «ارتش عالیت‌ترین و متکاملترین ساختار اداری و سازماندهی در تاریخ بشر است.» بر همین اساس شما هیچ‌گاه نه تنها نقدی در مورد جامعه‌ی کره‌شمالی که یک پادگان بزرگ است نداشته‌اید بلکه خبری هم برعلیه روابط موجود در این کشور انتشار نداده‌اید با این که دولت آن یکی از متحدان اصلی رژیم در ۳۳ سال اخیر بوده است. شما از تاریخ اجتماعی و از تاریخ بشر درس نگرفته‌اید که انسان‌ها همچون مورچه عمل نمی‌کنند. با انقلاب ایدئولوژیک شما تلاش کردید جامعه‌ای نه تنها متحدالشکل بلکه متحدالمحتوا بسازید. برای همین از «تن‌واحد» یاد می‌کردید که در عمل شکست خورد. بزرگترین اپراها، ارکسترهای سمفونیک، رقص‌های باله، موسیقی‌های فولکوریک، موفقیت‌های ورزشی و هنری سازماندهی‌شده، منظم‌ترین و زیباترین رژه‌های نظامی نمی‌توانند مشکلات جوامع رو به زوال را برای همیشه بپوشانند. قادر به ارضای حس تنوع‌طلبی انسان نیستند. آزموده را آزمودن خطاست. شما سه دهه است تلاش کرده‌اید انسان‌هایی یک شکل و یک فکر خلق کنید چنین چیزی محال است. نمی‌شود عده‌ای را کشید و بلند کرد و عده‌ای را برید و کوتاه کرد. شما که در «اشرف» و مناسبات درونی مجاهدین به «حاکمیت مردم» و «جمهور مردم» باور ندارید چگونه می‌خواهید آن را در جامعه‌ی خمینی‌زده‌ی ایران پیاده کنید؟ این مدل می‌تواند الگوی جامعه‌ی فردا باشد. توجه داشته باشید شما همین الان هم روابط مجاهدین و اشرف را شکوفاترین «دمکراتیسم درونی» می‌دانید. حتی در اطلاعیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین به مناسبت ازدواج شما و «مریم» از «مناسبات فوق دموکراتیک» و «روابطی فوق‌العاده دموکراتیک و انقلابی و یگانه‌ساز (توحیدی) در داخل این سازمان خبر می‌دهد». اگر قرار بر این شد که همین الگو را فردا به جامعه‌ی بزرگتر ایران تعمیم دهید چی؟ شما حتی برای نیروهایتان تئوریزه می‌کردید که «خلق قهرمان» یعنی «نیروهای مقاومت» و نه مردم ایران. شما حتی تعریف جدیدی از «مردم» به دست می‌دهید. اگر تنها رأی «خلق قهرمان» مد نظر قرار گرفت چی؟

بخش هفتم: شباهت‌های رفتاری شما و تقی شهرام

با توجه به آموزش‌های مجاهدین و کتاب‌های انتشار یافته در ارتباط با تحلیل روند تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین، بایستی بگویم که نه تنها شباهت عجیبی به لحاظ شخصیتی بین شما و تقی شهرام دیده می‌شود، بلکه یک دهه‌ی بعد از

سیطره یافتن او بر مجاهدین، شما وی و اقداماتش را الگوی رفتار تشکیلاتی خود قرار دادید و از تجربیات او برای پیشبرد اهدافتان و جانداختن هژمونی رهبری در مجاهدین استفاده کردید.

شما همچون تقی شهرام برای رسیدن به مقصود استفاده از هر شیوه‌ای را مباح می‌دانید چرا که خود را «حق» مطلق تلقی می‌کنید. او به ایدئولوژی و دریافت جدید رسیده بود بنابراین بایستی همه با او هم‌نوا می‌شدند اگر نه به دلخواه، با شانتاژ و زور و تهدید و انزوا و ... و شما به «انقلاب ایدئولوژیک» و طاق بالابند ایدئولوژی رسیده بودید و بایستی بقیه‌ی افراد در هر مرحله به باور شما می‌رسیدند حتی اگر عکس باور قبلی بود.

شما برای اعمال نظر و هژمونی‌تان نسبت به تقی شهرام از اهرم‌های فشار بسیار بیشتری برخوردار بودید و از این بابت قابل قیاس نیستید.

تقریباً می‌توان گفت همانقدر که رفتار تقی‌شهرام به سلوک حنیف‌نژاد شبیه بود اقدامات شما و شیوه‌های به کار برده شده از سوی شما هم به سنت و مرام حنیف نزدیک است. نکته‌ی قابل تأمل این که شهرام ادعایی در پیروی از حنیف‌نژاد نداشت و شما دارید.

چه بسا شما همچون استالین که گهگاه با اشاره به توصیه‌های لنین اقدامات خود را که هیچ ربطی به وصایای او نداشت توجیه می‌کرد، منطقی ارزیابی کنید. مثلاً بگویید وصیت حنیف نژاد «وحدت تشکیلاتی» بود و من آن را عملی کردم. اما خود شما بهتر از هرکس می‌دانید تا کجا اقدامات شما با توصیه‌ی او بیگانه است. شما پیش‌تر می‌گفتید: «مد نظر قرار دادن صرف اکتساب قدرت سیاسی به هر بهایی، حتی به قیمت فدا کردن اصولی که قرار بود قدرت سیاسی در خدمت تحقق آن باشد، عین پراگماتیسم است. در این صورت کسب قدرت به صورت هدف مطلق در آمده و فوق اصول قرار می‌گیرد. بنابراین برای ما به عنوان صاحبان ایدئولوژی همیشه انقلابی توحیدی به هیچ وجه نبایستی قرار گرفتن صرف در موضع قدرت و جلب حمایت این و آن مطرح باشد. هیچ اشکالی ندارد که سال‌های سال با حفظ موضع ایدئولوژیک خود دور از قدرت و توجهات مربوط به آن قرار گیریم و رسالت و خلوص ایدئولوژیک خود را حفظ کنیم».

(پراگماتیسم، انتشارات سازمان مجاهدین خلق، سال ۱۳۵۸، ص ۴۱)

همچنین شما می‌گفتید: «آنهایی که اعتقاد را به خاطر اقتصاد و قدرت سیاسی فدا می‌کنند، سرانجام در پایان راه، اقتصاد و سیاستشان را هم به باد می‌دهند.» منبع بالا ص ۲۹

آیا اصولی که در بالا ذکر شد در ارتباط با حفظ تشکیلات به هر قیمت نمی‌تواند مطرح باشد؟

اتفاقاً تقی شهرام پیش از شما در «جزوه‌ی سبز» که پیش درآمد انتشار کتاب «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک...» بود، روی «وحدت تشکیلاتی» تأکید داشته است:

«در پاسخ بدین سؤال است که به ضروری‌ترین - اساسی‌ترین و درعین حال مقدماتی‌ترین شرط بقا و رشد یک جنبش آگاهانه انقلابی یعنی مسأله تشکیلات - مسأله وحدت و انسجام سازمانی دست می‌یابیم. امروزه تنها با پرداختن به انسجام درونی سازمان چریکی پیش‌تاز و ترمیم گسیختگی‌های شدید موجود در آن‌ها است که می‌توان به‌عنوان یک شرط مقدماتی اما لازم، مبارزه پیشاهنگ را به‌سمت توده‌ها برد.»

<http://peykar.info/PeykarArchive/Mojahedin-ML/pdf/Jozveye-Sabz.pdf>

شیوه و سنتی که شما بنا کردید در تضاد با رویکرد حنیف‌نژاد به ضربه‌ها و کاستی‌ها بود. حتی در ضربه‌ی سال ۵۰ هم او مسئولیت بزرگ ضربه را متوجه‌ی رهبری کرد و شجاعانه به استقبال آن رفت. کاری که شما و تقی شهرام از آن پرهیز کردید. به ویژه شما که همیشه به اندازه‌ی کافی «بزه‌های بلاگردان» داشتید و صحنه‌گردان‌هایی که به پای شما افتند و از کاستی‌ها و نکرده‌های خود بگویند و از عظمت درک و فهم شما. و هربار مدعی شوند که ما شما را نفهمیدیم و غرق در ذهنیات خود بودیم و تقاضای عفو و بخشش کنند و دیگران را نیز سمت و سو دهند.

تقی شهرام هم مانند شما «انقلاب ایدئولوژیک» کرده و خواهان تأیید آن از سوی کل سازمان بود. او در بیانیه تغییر مواضع از «احیای ایدئولوژیک و تربیت کادرها» و «وحدت نوین ایدئولوژیک» می‌گفت. او نیز چون شما که «انقلاب ایدئولوژیک» را ضرورت مرحله سرنگونی معرفی می‌کنید، مبارزه ایدئولوژیکی را که سردمدارش بود چنین معرفی می‌کرد:

«مضمون و محتوای کارهای تئوریک ما از جمله مضمون و محتوای همین بیانیه مسلماً نمی‌تواند از شرایط و انگیزه‌هایی که مبارزه با این مشکلات و موانع، تحمل چنین شرایط سخت و مقاومت در برابر دردناک‌ترین حوادث را برای ما لازم و ممکن می‌سازد، جدا باشد. اعتقادات اصولی ما، نظرات سیاسی ما، استنتاجات تئوریک و تحلیل و تفسیر ما از شرایط و ... مقولاتی نیستند که از زندگی و عمل ما جدا باشند. خصوصیت ویژه این نظرات، این اعتقادات، این نتیجه‌گیری‌ها و ... در این است که مستقیماً از عمل انقلابی، از پراتیک غنی و محتوای اصیل مبارزه خونینی که بین نظرات انقلابی خلق ما و رژیم مزدور ایران در جریان است، نشأت می‌گیرند.» (بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران، نوشته محمد تقی شهرام چاپ سوم آذرماه ۱۳۵۵ ص ۲)

تقی شهرام در مورد اهمیت «مبارزه ایدئولوژیک» که وی سردمدارش بود می‌گوید:

«در شرایط فعلی ایران، اهمیت مسائل ایدئولوژیک تنها به خاطر تبعیت از این قانون عام مبارزات اجتماعی نیست، بلکه جامعه ما و تاریخ فرهنگ اندیشه انقلابی مردم ما اینک، بر یکی از مهمترین سرفصل‌های تاریخی خود قرار گرفته است. در این سرفصل، سرنوشت مبارزه ایدئولوژیک که سال‌های سال، گاه شدید و گاه ضعیف، در میان نیروهای مختلف اجتماعی جریان داشته، بالاخره به نتیجه نهایی و سمت تعیین کننده خود نزدیک می‌شود.» (بیانیه اعلام مواضع ص ۳)

و شما می‌گویید:

«ما می‌خواهیم بار ده سال آینده را ببندیم، اگر توانستیم بار ده سال آینده را ببندیم، بار یکی دو سال آینده یعنی بار سرنگونی را خواهیم بست. رسوبات چهل و جاهلی بایستی در درون خودمان سوزانده شود. حلقه‌های مفقوده عقیدتی بایستی پیدا و کارسازی بشوند.» مسعود رجوی، نشریه مجاهد شماره‌ی ۲۴۱ ص ۱۲

شهرام معیارهای جدید را ملاک عضویت افراد در سازمان قرار می‌دهد:

«جنبش «اصلاح و آموزش» و تجدید تربیت ایدئولوژیک کادرها از بالا به پایین در سازمان به راه افتاد. رهبری سازمان ضمن انتقاد از خود، شروع به جمع‌بندی روشنی از انتقادات وارد به دوران‌های گذشته کرد و به مرور بالاترین کادرها در معرض انتقادات حال و گذشته‌ی خود قرار گرفتند. در این میان، بسیاری از کادرها با مجاهدتی انقلابی به اصلاح نظرات و خصائل خود پرداختند. شیوه‌های عمیق‌تر و انقلابی‌تر انتقاد و انتقاد از خود در سازمان راه باز کرد و معیارهای جدید جایگزین معیارهای کهنه و از کارافتاده شد. آن دسته از افراد و کادرهایی که حاضر به اصلاح و تغییر خود بودند، از چنین شرایط آموزشی، بهترین نتایج را در اصلاح خود و نظرات خود گرفتند و توانستند به ذخیره انقلابی سازمان در ادامه و گسترش مبارزه ایدئولوژیک تبدیل شوند. سخت‌سران، اصلاح‌ناپذیران و کج‌اندیشانی که بر مواضع نادرست و انحرافی خود اصرار می‌ورزیدند و علیرغم همه شرایط مساعد آموزشی، به دلیل چسبیدن به منافع فردی و اندیشه و عملی که این منافع را توجیه می‌کرد، حاضر به رفع نقائص و عیوب خود نبودند، قاطعانه از عضویت سازمان کنار گذارده شدند. این همه به خاطر آن بود که دگرگونی‌های عمیقی در نقطه نظرات اصولی و جهان‌بینی سازمان در شرف تکوین بود. این دگرگونی‌ها که دقیقاً محصول درک ضرورت‌های نوین تاریخی-سیاسی-اجتماعی و آمادگی برای درک اساسی‌ترین منافع توده‌های زحمتکش در هر لحظه از طرف ما بود، دید ما را نسبت به مسائل درون تشکیلاتی، نسبت به ماهیت طبقاتی تضادهای درون سازمان، عمیق‌تر می‌کرد و از این جهت به ما اجازه می‌داد که مبارزه اصولی‌تر و پیگیرتر را علیه نقطه نظرات ناصحیح و خصائل غیرانقلابی خودمان که از زندگی و اعتقادات گذشته خرده

بورژوازی ما ناشی می‌شود، در سازمان به عمل آوریم. متقابلاً همین مبارزه، بلافاصله در استحکام مبانی انقلابی ایدئولوژیک سازمان و طرد مبانی ارتجاعی آن، تأثیر فوری و مهمی باقی می‌گذارد.» (بیانیه اعلام مواضع ص ۴)

مریم رجوی هم در مورد ارتقای تشکیلاتی افراد پس از انقلاب ایدئولوژیک می‌گوید:

«همانطور که مسعود در ۱۹ بهمن ۶۴ گفت از نظر تشکیلاتی انقلاب درونی و ایدئولوژیکی مانند کوره‌ای محک زننده و تطهیرکننده، تکان‌ها و جوش و خروش ایدئولوژیک نابی در داخل سازمان به پا کرد که هنوز هم ادامه دارد. به این معنا که در امر تشکیلات و ارتقای تشکیلاتی اعضای سازمان هم تغییر و دگرگونی کیفی ایجاد کرد؛ از جمله ادغام دفتر سیاسی و کمیته مرکزی در هیئت اجرایی و همچنین ارتقای ایدئولوژیک و بازبینی و تعمیق مستمر صلاحیت‌های تشکیلاتی» (نشریه اتحادیه انجمن‌های دانش‌جویان مسلمان شماره ۸۷ ص ۷۶)

شهرام نیز مانند شما از «اعتلاء و صفای باطن» مجاهدین پس از تحولات می‌گفت:

«بدین قرار، اگر تا دیروز اعتلاء و صفای باطنی سازمان موکول به مبارزه ایدئولوژیک در زمینه‌های سیاسی تشکیلاتی بود، و اگر تا دیروز ما توانستیم مبارزه در این ابعاد را تا نیل به پیروزی‌های قابل قبولی به سرانجام برسانیم، امروز در چنین پایگاهی از آگاهی و صداقت انقلابی و در چنین موضعی از همبستگی تشکیلاتی، لحظه‌ای در ادامه این راه، در ادامه مبارزه ایدئولوژیک، در همه ابعاد تشکیلاتی سیاسی و اکنون فلسفی آن تردید نخواهیم کرد» (بیانیه اعلام مواضع ص ۵)

او همچنین مدعی بود که ریشه‌ی نظرات غلط و شیوه‌های نادرست کار را دریافته و به مبارزه با آن برخاسته:

«این بیانیه نشان می‌دهد که ما چگونه با ریشه‌های نظرات غلط و شیوه‌های نادرست کار در سازمان به مبارزه برخاسته‌ایم، چگونه توانستیم صفای باطن و وحدت عمیق‌تر ایدئولوژیک را در سازمان برقرار نماییم و چگونه در روند مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر علیه رژیم مزدور حاکم، و جریان صادقانه‌ترین کوشش‌ها برای حل اساسی‌ترین مسائل انقلاب، به حقیقت مارکسیسم نائل آمدیم.» (بیانیه اعلام مواضع ص ۳)

بیانیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران در این مورد می‌گوید:

«انقلاب ایدئولوژیک که صفوف مجاهدین را درنوردیده، بسا فراتر از آنچه در ابتدا حدس زده می‌شد تأثیرات آگاه‌کننده، پاک‌سازنده و رهائی‌بخش داشته و ظرفیت و توان انقلابی و قدرت تشکیلاتی‌مان را در ابعاد عظیمی جهش داده است.» (نشریه مجاهد شماره ۲۵۲)

مهدی ابریشم‌چی در مراسم تحویل سال ۱۳۶۴ می‌گوید:

«... نور این حرکت ایدئولوژیک به همه‌مون تابید. تو همین کوره‌ای که می‌گفت، لااقل از کنارش رد شدیم. خیلی چرک و کثافت‌مون دُوب شد، ایدئولوژی‌مون براق شد. حالا اون‌ی که بودیم نیستیم، افتخار می‌کنیم، نسبت به اونایی که این راه را رفتند، سرهستیم. به همین دلیل به خودمون جرأت می‌دیم که بگیم بعد از این انقلاب، ماها همه‌مون عضو سازمان مجاهدینم.»

تقی شهرام «معایب و اشکالات» موجود در مجاهدین را ناشی از «زندگی طبقاتی» در گذشته و «ترکیب روشنفکری» می‌داند و «مبارزه ایدئولوژیک» را چاره‌ی آن. و شما «معایب و اشکالات» موجود در مجاهدین را ناشی از «لیبرالیسم» و «بورژوازی» می‌دانستید و چاره‌ی آن را «انقلاب ایدئولوژیک». شما لیبرالیسم را (ولنگاری و ولگردی) و «شرک» معنی می‌کردید.

او برای فایق آمدن بر مشکلات، «مبارزه ایدئولوژیک» را راه حل می‌دانست و با کمک «اتوریته سازمانی» آن را پیاده کرد و شما هم «انقلاب ایدئولوژیک» را لازم و حیاتی می‌دانستید. هر دو به آنی تبدیل شدید که نبودید. مهدی ابریشم‌چی به درستی پس از انقلاب ایدئولوژیک می‌گوید: «ما همانی که بودیم نیستیم». شما با جایگزینی «جنسیت» به جای «طبقات» به عنوان موتور حرکت تاریخ و بحث «رهبر عقیدتی» در واقع به زعم خود ایدئولوژی مجاهدین را که «التقاطی» بود به مدد انقلاب ایدئولوژیک از هرگونه «شرک» و دوگانگی و ... پاک کردید. شما هم «تحت اجبار اتوریته سازمانی» به همان ترتیب عمل کردید. مگر حنیف یا همراهان او ایدئولوژی مجاهدین را «حنیفیسم» می‌خواندند که مهدی ابریشم‌چی در مورد ایدئولوژی کنونی مجاهدین از «رجویسم» نام می‌برد؟ «واقعیت این است که در سازمان مجاهدین اندیشه مسعود است که به لحاظ ایدئولوژیک راهگشایی می‌کند و مرزهای عقیدتی را تعیین می‌کند. این هم اصلاً مطلب عجیب و غریبی نیست هر ایدئولوژی واضح و شارحی داشته است. برای تمام مارکسیست‌ها هم اسم یک شخص روی ایدئولوژی آن‌ها است. بعد هم لنینیسم و مائوئیسم و غیره...» (سخنرانی مهدی ابریشم‌چی درباره انقلاب ایدئولوژیک، انتشارات طالقانی آبان ۱۳۶۴).

شما به یک نکته‌ی اساسی توجه نمی‌کردید و آن این واقعیت است که ما وارد دوره‌ای می‌شدیم که «لنینیسم»، «استالینیسم»، «مائوئیسم»، «تروتسکیسم» و همه‌ی ایسم‌های دیگر با بحران مواجه بودند و امروز تقریباً شبی از آن‌ها باقی مانده است. اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» هم از بین رفته است. شما به سمت تجربه‌ای می‌رفتید که شکست خورده است.

شما در صفحه‌ی ۷۵ تحلیل بیانیه اپورتونیستی چپ نما در نقد چگونگی آماده کردن افراد برای پذیرش تغییرات توسط شهرام می‌گویید:

«خرد کردن شخصیت و اعتماد به نفس افراد به منظور هرچه بیشتر منفعل کردن و تغییر پذیر کردن آن‌ها: حملات شدید و موهن بر سر نقائص خصلتی (داشته و نداشته) به افراد آن‌هم تحت مارک‌ها و برچسب‌های دهان پرکنی که از موضع یک تشکیلات «با سالها سابقه در امور تربیتی و خصلتی» قدرت مقاومت و برخورد فعال با مسائل و از جمله مسائل ایدئولوژی را از هرکس سلب می‌کند و نهایتاً او را به صورت آلت بلااراده‌ای در چنگال پرچمداران و سردمداران جریان اپورتونیستی می‌گذارد.»

(تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیست‌های چپ نما- انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، بهار ۱۳۵۸)

آن‌چه که شما به عنوان شیوه «اپورتونیست»‌ها برای «خرد کردن شخصیت و اعتماد به نفس افراد» می‌نامید و هدف آن‌ها از انجام این کار را ایجاد شرایط روحی و روانی برای «تغییرپذیر کردن» افراد توصیف می‌کنید بخش کوچک سیاستی است که شما در ابعاد وسیع و باورنکردنی در مجاهدین اعمال کرده‌اید.

از شهادت کسانی که در سال‌های گذشته از شما جدا شده‌اند می‌گذرم، اما گزارش درونی حسین‌نژاد که توسط شما انتشار یافته به خوبی نشانگر این وجه از شخصیت شماست. توجه کنید چگونه فرد را در نشست جمعی له و لورده می‌کردید تا «به صورت آلت بلااراده‌ای در چنگال» شما و «سردمداران جریان» انقلاب ایدئولوژیک قرار گیرد.

حسین‌نژاد خطاب به مسئولش مهدی ابریشم‌چی پس از له و لورده شدن می‌نویسد:

«تا این که به این نشست‌های خودمان با رهبری رسیدم و به یمن پرداخت‌ها و لطف رهبری در آن‌جا به من رذل کشیف که به هیچ‌وجه شایسته آن نبودم به نشست دیگ راه یافتم و در اثر پرداخت عظیم بچه‌ها از منجلاب مرگ و نابودی ابدی نجات یافتم در حالی که خودم را مستحق هرگونه مجازاتی حتی اعدام می‌دانم و این مدت حتی اگر اعدام می‌شدم حقم بود ولی من طلبکار بودم که به من ناسزا می‌گویند یا توهین می‌کنند در صورتیکه تمام این کارهای من نتیجه عطوفت‌ها و نگرفتن یقه‌ام توسط دیگران و مدارای مسئولین و بچه‌ها با من بود. تمام این سالیان آن‌ها برخوردهای مرا که همگی ناشی از اوضاع جیمی‌ام [جنسی] بود که گوشه‌هایی از آن را تا آن‌جا که یادم بود و گنجایش زمان و فرصت اجازه می‌دهد نوشتم تحمل کردند و من از

تمام این تحمل‌ها و گذشت‌ها و چشم‌پوشی‌ها سوءاستفاده کرده و طلبکار هم بودم که یعنی چرا حتی می‌فهمند؟! فکر می‌کنم بچه‌ها آن غلام را دیشب اعدام و تیرباران کردند و کمی زنده گذاشتند ماند تا به حضور رهبری برسم تا او بطور کامل حساب مرا برسد. اما در حضور رهبری و حوض خواهم خواست او خودش دستور اعدام واقعی و تمام عیار مرا بدهد که حقم است.» شما با توجه به تجربیات موفق تقی شهرام «حملات شدید و موهن» خود را در ابعادی بسیار بزرگتر و هولناک‌تر و مخرب‌تر «بر سر نقائص خصلتی (داشته و نداشتنه) افراد آن‌هم تحت مارک‌ها و برچسب‌های دهان پرکن از موضع یک تشکیلات «با سالها سابقه در امور تربیتی و خصلتی» سازماندهی می‌کردید و با شناختی که از گذشته به دست آورده بودید مطمئن بودید که در محیط بسته‌ی عراق و اشرف «قدرت مقاومت و برخورد فعال با مسائل» را «از هرکس سلب می‌کنند».

شما همچنین در صفحه‌ی ۱۷۱ کتاب تحلیل بیانیه اپورتونیستی چپ‌نما به وجه دیگری از «خرد کردن شخصیت» افراد پرداخته و می‌نویسید:

«الف- سرکوب ایدئولوژیک افراد از طریق خردکردن شخصیت آن‌ها با استفاده از همه نوع برچسب و مارک تحت عنوان «انتقاد»

انتقاد و انتقاد از خود وسیله قوام تشکیلاتی و پایداری ایدئولوژیک همه احزاب و سازمان‌های انقلابی است. به این وسیله حزب یا سازمان از اشتباه و خطا مصون می‌ماند و یاهر چه زودتر تصحیح می‌شود. اعضای آن از گرایش‌های نادرست و انحرافی تزکیه می‌شوند و راه تعالی روانی و تکامل شخصیت آن‌ها هموار می‌گردد.»

همه‌ی ما می‌دانیم که پس از انقلاب ایدئولوژیک شما «کشف» کردید که «راه تعالی روانی و تکامل شخصیت» افراد تنها از طریق اعتراف در نشست‌ها و گزارشات روزانه در مورد تناقضات جنسی‌شان «هموار» می‌شود و به این وسیله افراد را از «گرایش‌های نادرست و انحرافی» تزکیه می‌کردید. در این جا تنها فروپاشی روانی فرد هدف بود و نه «تزکیه» او. «راه تعالی روانی و تکامل شخصیت» فرد که شما کشف کرده‌اید به نشست‌های طعمه به تعریف شما روز قیامت و حسابرسی بود راه می‌برد که در ادامه به آن خواهم پرداخت. در این نشست‌ها تک به تک مجاهدین باید پاسخ می‌دادند که چرا شما را نتوانستند به تهران ببرند. آن‌ها بایستی می‌پذیرفتند که خودخواهی‌ها، گرایش‌های جنسی، کم‌کاری‌ها و طی نکردن مراحل «انقلاب مریم» و از سرنگذاردن بندهای انقلاب باعث شده که «مریم» به تهران نرسد.

تقی شهرام «بازسازی خصلتی» را به سمت «مبارزه ایدئولوژیک» تغییر جهت داد و سپس مدعی تغییر کل ایدئولوژی مجاهدین و رها شدن از سلطه‌ی «التقاط» که از ابتدا ایدئولوژی مجاهدین با آن درگیر بود شد. شما در این باره نوشته‌اید: «تغییر سمت دادن تدریجی از بازسازی خصلتی (که به نظر می‌رسد قبل از هر کس برای سردمداران جریان اپورتونیستی ضروری بوده) به جانب مباحث فلسفی، که ضمناً همگام با مستحکم کردن سلطه اپورتونیستی بر کل سازمان می‌باشد.» (تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیستی چپ‌نما صفحه‌ی ۵۲)

البته همان‌گونه که «سردمداران جریان اپورتونیستی» خود را ملزم به «بازسازی خصلتی» نمی‌دیدند و شما به درستی روی آن تأکید کرده‌اید، خود شما هم در جریان انقلاب ایدئولوژیک و پس از آن خود را فارغ از «بازسازی خصلتی» دیدید و همه مراحل انقلاب ایدئولوژیک را شامل دیگران دانستید و نه خود.

در کتاب تحلیل بیانیه اپورتونیستی صفحه‌ی ۱۷۲ به قلم شما و در توصیف چگونگی عملکرد «اپورتونیست» ها آمده است: «زمانی که اپورتونیست‌ها در بحث‌های ایدئولوژیک قادر به پاسخگویی به مسائل نبودند به عناوین مختلف از جمله این که ما روشنفکر نیستیم و بحث‌های فلسفی نمی‌کنیم و در ضمن با تکیه بر نقاط ضعف واقعی یا غیرواقعی فرد سعی می‌کردند او را به

موضع دفاعی کشانده و با خردکردن وی، او را وادار به پذیرش کنند و معمولاً این عناصر را که حاضر نبودند زیر بار آن‌ها بروند با انواع اتهامات و مارک‌ها می‌کوبیدند و مسئولیت‌هایشان را می‌گرفتند...»

شما چند نفر از اعضای دفتر سیاسی و شورای مرکزی سازمان را با «تکیه بر نقاط ضعف واقعی یا غیرواقعی» شان «به موضع دفاعی کشانده» و با «خرد کردن» شخصیت‌شان، آن‌ها را «وادار به پذیرش» مسائل کردید؟ آیا این گونه نبود کسانی که «حاضر نبودند زیر بار آن‌ها بروند با انواع اتهامات و مارک‌ها» می‌کوبیدید و مسئولیت‌هایشان را می‌گرفتید...؟

آیا روا بود که علی زرکش جانشین موسی خیابانی و نفر دوم سازمان و فرمانده سیاسی و نظامی مجاهدین هم‌هی مسئولیت‌هایش را از دست بدهد و با رده‌ی تشکیلاتی هوادار در اشرف مشغول آب‌دادن گل‌ها شود؟

آیا صدها نمونه در ارتش آزادیبخش و مجاهدین طی سال‌ها گذشته نمی‌توان آورد که شما برای تحت فشار گذاشتن افراد «مسئولیت»‌هایشان را گرفته و آن‌ها را به پایین‌ترین سطوح تشکیلاتی تنزل می‌دادید و برعکس افرادی را در یک اقدام عجیب و غیرمعمول به بالاترین سطوح سازمان ارتقا می‌دادید؟ آیا این افراد با «انواع اتهامات و مارک‌ها» کوبیده نمی‌شدند؟ آیا شما از رده‌ی تشکیلاتی به عنوان یک اهرم فشار روی افراد استفاده نمی‌کردید؟ آیا کسی در مجاهدین از بالاترین مسئولین هست که بارها رده‌ی تشکیلاتی‌اش را از دست نداده باشد؟

در روابطی که تقی شهرام اداره می‌کرد، از آگاه شدن افراد هراس داشتند، چون آگاهی را مترادف با تولید دردسر و «زحمت» می‌دانستند.

در صفحه‌ی ۱۷۶ تحلیل آموزشی بیانیه آورده‌اید: «خود مسئول هم می‌گفت که این فرد سوادش نباید زیاد شود، چون که باعث زحمت ما می‌شود.»

لازم به توضیح نیست که شما جلوگیری از آگاهی افراد را در ابعادی بسیار وسیع‌تر دنبال کردید و در این رابطه مو به مو از تقی شهرام و دیدگاه‌هایش الگوبرداری کردید و این درست برخلاف سنت «حنیف» بود. شما حتی خواندن قرآن در مناسبات را تلویحاً ممنوع کردید. چرا که معتقد بودید هر کسی که می‌خواهد قرآن بخواند و آن را تفسیر کند یعنی این که می‌خواهد نقش شما را ایفا کند. مطالعه و کتاب خواندن که جای خود داشت و باعث تمسخر شدید فرد می‌شد و به خاطر آن تحت فشار قرار می‌گرفت. شما تا آن‌جا پیش رفتید که گفتید «هرزه گردی سیاسی مرز سرخ است». یعنی هیچ کس نبایستی در مورد موضوعات سیاسی فکر کند. دسترسی به مقالات و تحلیل‌های گروه‌های سیاسی اساساً غیرممکن بود. شما پیش‌تر در مورد لزوم «حصارهای تشکیلاتی» مجاهدین گفته بودید:

«حمله به «مرکزیت» مجاهدین از جانب بسیاری از مدعیان، اساساً بدین جهت صورت گرفته، که این مرکزیت و کلاً تشکیلات منضبط، و به اصطلاح «حصارهای تشکیلاتی» محکم مجاهدین مانع از این شده، که این مدعیان بتوانند عناصر رزمنده و صدیق و جوان‌های خالی‌الذهن و کم تجربه مسلمان را، تحت تأثیر تبلیغات و افکار ارتجاعی و مسموم خود قرار داده، و برای خود به اصطلاح تشکیلات و دارودسته راه بیاندازند. این‌ها غالباً با این سفسطه که «در بین مجاهدین هرچه کادرهای بالاتر بگویند حرف همانست، و کادرهای پایین‌تر باید چشم بسته از کادرهای بالاتر اطاعت کنند». و یا این که «سیستم تشکیلاتی مجاهدین مانع رشد افراد می‌شود»، از وضعیت تشکیلاتی مجاهدین نالیده‌اند. ... از نظر این‌ها مجاهدین می‌بایست جوان‌های پاک و انقلابی را، بدون هیچ‌گونه ملاک و معیار «تشخیص و تربیت ایدئولوژیک» به حضرات تقدیم می‌کردند، تا آن‌ها این استعدادها و انرژی‌ها را هدر داده و ضایع می‌کردند، و اسم چنین حرکتی را نیز رشد می‌گذاشتند.»

(بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک، تیر ۱۳۵۸ ص ۸ و ۹)

آقای رجوی پس از گذشت نزدیک به ۴۰ سال، «جوان‌های خالی‌الذهن و کم‌تجربه مسلمان» مبدل به پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایی شده‌اند که نزدیک به ۴ دهه از صبح تا شام در اختیار شما بوده‌اند و شما از این امکان برخوردار بوده‌اید

که هر چه می‌خواهید در «ذهن» آن‌ها جا دهید با این حال همچنان بیشتر از قبل، از «تبلیغات و افکار ارتجاعی و مسموم» هراس دارید. و هر روز که می‌گذرد «حصار»ها را تنگ‌تر می‌کنید.

شما در تبلیغات‌تان ارتش آزادیبخش را «باسوادترین» ارتش دنیا معرفی می‌کردید. البته که این واقعیت نداشت. رزمندگانی که کامپیوتر ندیده، اینترنت نمی‌داند چیست و کار با تلفن دستی را نمی‌داند از چه سواد بر خوردار است؟ هر کس هم اگر از علم و دانشی برخوردار بود مربوط به پیش از پیوستن به ارتش بود. یا اگر با پدیده‌های فوق آشنا شده بود در سفر به خارج از کشور بود. وقتی افراد از شما جدا می‌شوند واقعاً چیزی نیاموخته‌اند. شما حتی از سوادآموزی به افراد بیسواد هم امتناع می‌کردید. برای نمونه ۵ نفر از رزمندگان ارتش سواد خواندن و نوشتن نداشتند. تا پیش از سقوط دولت عراق سه نفر از آن‌ها سابقه‌ی ۱۵ سال حضور در ارتش آزادیبخش را داشتند. گزارش‌های تشکیلاتی‌شان را دیگران برایشان می‌نوشتند و آن‌ها انگشت می‌زدند. شما طی ۱۵ سال به آن‌ها سواد نیاموختید. یکی از دوستان نزدیکم پس از دوران فروپاشی عراق به اصرار و پیشنهاد خودش برای آن‌ها کلاس درس گذاشت. شما هم به این دلیل پذیرفتید که سرشان گرم شود مبدا در شرایط جدید از تشکیلات جدا شوند. البته دونفرشان به ایران بازگشتند.

شما در صفحه‌ی ۱۸۷ تحلیل آموزشی بیانیه در مورد نحوه‌ی برخورد با افراد ناراضی در دوران تقی شهرام می‌نویسید:

«ب- گرفتن مسئولیت‌های افراد مقاوم، خلع سلاح و قطع ارتباط آن‌ها با یکدیگر، فرستادن‌شان به کارگری، مضافاً بر عدم احساس کمترین مسئولیت ایمنی در برابر آن‌ها:

تسلیم شدگان مورد لطف و محبت قرار گرفته و مسئولیت‌های بالاتری احراز می‌کردند در حالی که افراد مقاومت با صرف نظر از صلاحیت و سابقه کارشان، به روزگار بدی دچار می‌شدند، مگر این که در میانه‌ی راه مقاومت، آن‌ها می‌شکستند و تسلیم می‌شدند.

در این باره یکی از برادران می‌نویسد:

نکته قابل توجه این که برخلاف کسی که در مواضع باقی می‌ماند، کسی که مواضعش را تغییر می‌داد، نحوه‌ی برخورد با او کیفیتاً تفاوت می‌کرد. همان کسی که در موضع (ایدئولوژیک) قبلی بصورت آدم مسئله‌داری تلقی می‌شد که حتی مواضع مبارزاتی‌اش نیز قابل تردید بود، بعداً بصورت عنصر انقلابی قابل اعتماد و مسئله حل کن (نمونه فرد B پس از مارکسیست شدن) در می‌آمد. «

آیا کسانی که در روابط مجاهدین بوده‌اند وضعیت مهدی افتخاری از اعضای سابق دفتر سیاسی و فرماندهان نظامی مجاهدین را فراموش می‌کنند؟ آیا تردیدی در این بود که او به هر دلیل تحلیل و رویکرد شما را نمی‌پذیرفت و به همین دلیل مستحق مجازات شناخته شد؟ آیا کسانی که در میانه‌ی راه شکستند و تسلیم شدند مسئولیت دوباره نیافتند؟ آیا «همان کسی که در موضع قبلی بصورت آدم مسئله‌داری تلقی می‌شد که حتی مواضع مبارزاتی‌اش نیز قابل تردید بود، بعداً بصورت عنصر انقلابی قابل اعتماد و مسئله حل کن» شناخته نمی‌شد؟ حجم عظیمی از نمونه‌ها را می‌توان برای اثبات این موضوع ارائه کرد. شما به چشم دیدید که نزدیک‌ترین افراد به تقی شهرام هنگامی که سلطه‌ی او بر تشکیلات پایان یافت و بندهای قدرت و تسلط او بر روابط شل شد از وی روی برتافتند و در مقابل‌اش ایستادند چرا همان تجربه را تکرار می‌کنید؟ چرا همان راه را می‌روید؟ اگر خیر و صلاحی در آن بود که نصیب تقی شهرام و آن راه می‌شد.

شما در صفحه‌ی ۱۷۲ در مورد استفاده از انتقاد به عنوان وسیله‌ی سرکوب می‌گویید:

«بعد از تسلط اپورتونیست‌ها بر سازمان مسئله انتقاد از افراد به صورت یک وسیله سرکوب درآمده بود و به محض این که از کسی خوششان نمی‌آمد ده‌ها مارک به او می‌زدند...»

آیا آن‌هایی که تجربه کار تشکیلاتی با مجاهدین به ویژه هرچه جلوتر آمدیم را دارند چنین تجربه‌ای را از سرنگذرانده‌اند؟ آیا شما وقتی «از کسی خوش‌تان نمی‌آید ده‌ها مارک به او نمی‌زنید؟» آیا «انتقاد از افراد به صورت یک وسیله سرکوب» در نیامده است؟ آیا این مسئله در ابعاد بسیار بزرگتر و مخربتر از دوران سلطه‌ی تقی‌شهرام بر مجاهدین اعمال نمی‌شود؟ و سپس تأکید می‌کنید:

«بطور عام برای مارکسیست کردن افراد بحث‌هایی شروع می‌کردند و وقتی طرف مقاومت می‌کرد انگشت روی مسائل خصلتی او می‌گذاشتند و سعی می‌کردند او را به این نتیجه برسانند که مسائل خصلتی او ریشه ایدئولوژیک دارد.»

شما «بطور عام» برای مجبور کردن افراد به پذیرش انقلاب ایدئولوژیک از چه شیوه‌ای استفاده می‌کردید؟ اگر او مقاومت می‌کرد چه راهبردی را در پیش می‌گرفتید؟ مگر نه این که «انگشت روی مسائل جنسی» او می‌گذاشتید؟ مگر نه این که مورد فوق بسیار تحقیرآمیزتر و خردکننده‌تر از «مسائل خصلتی» است؟ مگر نه آن که شما همه‌ی ضعف‌ها و حتی نپذیرفتن خط و تحلیل‌های‌تان را به «مسائل جنسی» افراد ربط می‌دادید؟

شما در «تحلیل آموزشی بیانیه» جا به جا به «استفاده فرصت‌طلبانه از سنت انقلابی انتقاد و انتقاد از خود» توسط اپورتونیست‌ها اشاره می‌کنید. کلاهان را قاضی کنید آیا شما از «سنت انقلابی انتقاد و انتقاد از خود»، «استفاده فرصت‌طلبانه» نکرده‌اید؟ شما در صفحه‌ی ۱۷۴ توضیح می‌دهید چنانچه «به هر دلیل اگر افراد نمی‌خواستند با «اپورتونیست‌ها» همکاری کنند» مورد حمله قرار گرفته و مثلاً وحید افراخته می‌گفت: «تو از سازمان انرژی برده‌ای و باید انرژی پس بدهی». آیا این استدلال همان چیزی نیست که شما در طول سال‌های گذشته در ارتباط با هرکسی که قصد جدایی و عدم همکاری داشته به کار برده‌اید؟ آیا افراد با این حکم مجبور به انجام کارهای زیادی برخلاف میل‌شان نشده‌اند؟

در ادامه شما در مورد نحوه‌ی جدایی افراد از «اپورتونیست‌ها» از قول یکی از مجاهدین آورده‌اید: «طبق معمول افراد بایستی در موضع ضعف و انتقاد از خود قرار گرفته و آن وقت تصفیه می‌شدند یعنی در عین تصفیه شدن بدهکار هم باشند ولی من در شرایطی جدا می‌شدم که طلبکار هم بودم و به آن‌ها مارک (انحراف) می‌زدم و این برای آن‌ها غیر قابل تحمل بود.»

آیا این رهنمودی نیست که شما در طول سال‌های گذشته به بیرحمانه‌ترین شکلی به مورد اجرا گذاشته‌اید؟ آیا بحث بدهکار و طلبکار که این همه از سوی شما روی آن تأکید شده و می‌شود از شیوه‌های به کارگرفته شده‌ی تقی‌شهرام الگوبرداری نشده است؟

آیا امکان این هست که کسی از سازمان به صورت «طلبکار» جدا شود؟ شما مو به مو در ابعاد کلان‌تر و مخرب‌تر و زشت‌تر سیاست‌های «اپورتونیست‌ها» را فعالانه پی‌می‌گیرید. شما افراد را مجبور می‌کردید که هنگام جدایی حتی بنویسند که «سگ ارتش آزادیبخش» هستند. شما افراد را مجبور می‌کردید گواهی کنند که «نفوذی وزارت اطلاعات» هستند. شما بعد از سال ۷۰ تأکید می‌کردید فرد نبایستی از داخل روابط ارتش آزادیبخش به خارج برود. برای تحقیر بایستی پروسه‌ی گذر از اردوگاه «رمادی» را طی کند تا گفته شود از «رمادی» به خارج رفته است. بیرحمی را به آن‌جا رساندید که مادر شهید را که در عملیات‌های ارتش آزادیبخش زخمی شده بود و عکس و مصاحبه‌هایش زینت‌بخش تبلیغات شما بود همراه با دو دختر جوانش در بدترین وضعیت ممکن با پسری که مشکلات شدید روانی داشت به «رمادی» فرستادید. بعدها این سیاست را به شکل فاجعه‌آمیزتری با اعزام اجباری افراد به ایران و یا زندان ابوغریب دنبال کردید.

شما در صفحه‌ی ۱۷۹ تحلیل بیانیه آموزشی اتهامات وارده از سوی اپورتونیست‌ها به فعالانی که خواهان جدایی بودند، را ذکر کرده‌اید:

«... آری ایدئولوژی نوین سازمان، برای ما راهگشای عمل است و برای تو هم منافع خود را به ارمغان آورده است. تو با قراردادن خودت در برابر ایدئولوژی نوین سازمان می‌خواهی واژدگی و کنار کشیدن خودت را توجیه کنی و به زندگی‌ات پیردازی و همچون «بهمیه» مربوطه که «همها علفها» [کلام علی‌ابن‌ابی طالب همچون چارپایان مشغول چریدن] سرت را پایین بیندازی و به خوردن مشغول شوی»

توجه کنید آن‌ها نیز همچون شما از «ایدئولوژی نوین» می‌گویند که «راهگشای عمل است». شما هم همچون آن‌ها کلیه کسانی که حاضر نیستند به «انقلاب ایدئولوژیک» تان گردن بگذارند را «چارپایانی» معرفی می‌کنید که سرشان پایین است و مشغول چریدن. همه را به وادادگی و پرداختن به زندگی و ... متهم می‌کنید.

شما در صفحه‌ی ۱۸۰ تحلیل بیانیه آموزشی در مورد «مظاهر اعلای اصلاح و تکامل» می‌گفتید: «به راستی هرگونه ایستادگی در برابر اپورتونیست‌ها که گویا مظاهر اعلای اصلاح و تکامل! بودند، نه تنها انسان را از مبارز بودن، انقلابی بودن بلکه حتی از انسان بودن نیز خلع و به «چارپایانی بسته شده» تبدیل می‌نمود و در رده‌ی ضدانقلابیون و خائنین شماره دار (شماره ۱-۲-۳ ...)، شایسته هر نوع تحقیر و شکنجه و کشتار می‌کرد.»

آیا شما خودتان و «گوهران بی‌بدیل» را «مظاهر اعلای اصلاح و تکامل» نمی‌دانید؟ آیا کسانی که تحت هر عنوان از شما جدا می‌شوند «مبارز» و «انقلابی» خوانده می‌شوند؟ آیا شما آن‌ها را «خائن» و «ضدانقلاب» قلمداد نمی‌کنید؟ آیا در همان روابط درون اشرف این افراد «شایسته‌ی هر نوع تحقیر و تحقیر» نمی‌شوند؟ آیا آن‌ها در نظر شما از مقام «انسانیت» هم «خلع» نمی‌شوند؟

آیا این تشابهات اتفاقی است یا مو به مو بر اساس تجربیات از سرگذرانده شده در دوران رهبری تقی شهرام بر سازمان مجاهدین الگوبرداری شده است؟

شما در صفحه‌ی ۱۸۱ تحلیل آموزشی بیانیه می‌گویید:

«بر آن بودند که با یک مارک خرده بورژوا و خائن، حقانیت‌شان را بر گرده‌ی تاریخ نیز تحمیل کنند. چرا که بزعم اینان، آن‌که اپورتونیست نبود یا نمی‌توانست بشود، هیچ نبود و حتی در انسانیتش هم می‌شد شک کرد، والا چنین رفتارهای غیرانسانی با مجاهدین نمی‌کردند.»

آیا شما با یک مارک «زیننه وحشی» و «مادینه مهرطلب» دارای جیم و ... «حقانیت» تان را «بر گرده‌ی تاریخ تحمیل» نمی‌کنید؟ آیا اگر کسی به هر دلیل کشف و «انقلاب ایدئولوژیک» شما را نپذیرد «هیچ» حساب می‌کنید؟

شما در صفحه‌ی ۱۸۶ تحلیل آموزشی بیانیه به نقل از شاهدان آن دوران آورده‌اید:

«سیستم انتقادی بصورتی درآمده بود که اگر مثلاً کاری را انجام نمی‌دادی ریشه محافظه کاری از آن بیرون می‌آمد و اگر آن کار را انجام می‌دادی می‌گفتند این کار را برای این کرده است که نگویند محافظه کار هستی.»

آیا این دقیقاً همان سیاستی نیست که شما خود به گسترده‌ترین شکل اجرا می‌کردید؟ من شواهد بسیار زیادی در این مورد دارم. مگر نه آن‌که اگر فرد در اثر فشارها در خود می‌رفت می‌گفتید بریده و واداده و ولش نمی‌کردید اگر سعی می‌کرد با نشاط و روحیه به کار و مسئولیت‌اش ادامه دهد می‌گفتید او خطرناک است چرا که می‌خواهد خودش را اثبات کند و در مقابل رهبری بایستد.

شما در صفحه‌ی ۱۷۹ تحلیل آموزشی بیانیه در مورد نقد رفتار اپورتونیست‌ها مبنی بر ربط دادن خصوصیات روانی و بیولوژیکی افراد به ایدئولوژی‌شان می‌نویسید:

«خلاصه هر ضعف و نقص نداشته و داشته افراد مقاوم فی‌الغور به ایدئولوژی سازمان تحویل می‌شد. کار این تأویل و تحویل‌ها چنان بالا گرفته بود که حتی خصوصیات روانی و بیولوژیکی افراد را نیز در بر می‌گرفت.»

مگر نه این که خود شما مدعی شدید افرادی که انقلاب ایدئولوژیک کرده‌اند بیماری‌های صعب‌العلاج‌شان بهبود یافته؟ مگر شما نگفتید که که پزشکان مجاهدین حاضرند در این مورد شهادت علمی دهند؟ مگر در اشرف پزشکان شما بسیاری از بیماری‌های افراد را به «انقلاب نکردن» یا رد نشدن از «بند»‌های انقلاب مریم ربط نمی‌دادند؟ مگر شما همان خط را به شکل تکامل‌یافته‌تری ادامه ندادید؟

شما با اشاره به صفحه‌ی ۸ مقدمه «بیانیه پرچم» که در آن تقی شهرام به توصیف تحول ایدئولوژیک و «مبارزه بی‌امان ایدئولوژیک» پرداخته اشاره کردید:

«این بررسی نشان می‌دهد که چگونه ما با قدم‌های کوچک خود، با تجربه محدود سیاسی - تشکیلاتی روزمره خود در پراتیک انقلابی جامعه‌مان، تنها به این دلیل که حاضر بودیم هر لحظه، اساسی‌ترین منافع خلق را بر گرایش‌های عاطفی و منافع محدود فردی و گروهی ترجیح داده با صداقت انقلابی بدان پاسخ گوئیم و به این حقیقت عظیم و جهانی رهنمون شویم. البته این حقیقت برای ما آسان بدست نیامده است، ما نه در اثر مطالعه این کتاب یا آن جزوه، نه در اثر توصیه‌های این فرد، یا گرایش آن فرد و نه تحت تأثیر احساسات و عواطف، بلکه با عبور از کوره گدازان ده سال کار انقلابی، با فدا کردن بهترین جوانان رزمنده‌ای که با نثار خون خویش راه‌هایی خلق را روشن ساختند و با عبور از راه‌های پر پیچ و خم ده سال مبارزه بی‌امان ایدئولوژیک در داخل تشکیلات به این نقطه رسیده‌ایم...» (صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹ تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیستی چپ نما).

و سپس اظهار داشتید:

«اما اگر بخواهیم عملاً در صحت و سقم این عبارت‌پردازی مشتاقانه نسبت به حق و حقیقت و صداقت تحقیق کنیم آن وقت رفقا به موجودات جدیدی تبدیل می‌شوند. کافی است به روش‌های نوشتن این جام حقیقت و جرعه صداقت به دیگران، در داخل سازمان مجاهدین خلق ایران نگاه سریعی بیندازیم. نگاهی که لاجرم نشئه بدمستی‌های اپورتونیستی را از کله آقایان خواهد پراند و چهره کریه اپورتونیسم را با تمام دروغ‌پردازی‌های وقیحانه‌اش آشکار خواهد نمود.»

در بیانیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران به مناسب ازدواج مریم و مسعود رجوی آمده است:

«بی‌مبالغه می‌توان گفت صفوف پولادین مجاهدین با عبور از کوره‌ی گدازان انقلاب درونی اخیر، که ذوب‌کننده‌ی اغلب زنگارهای طبقاتی و گرایش‌های شرک‌آمیز غیرتکاملی است، اکنون صدها بار پاکیزه‌تر و آبدیده‌تر شده و در پرتو رهبری «مسعود و مریم» ترکیه‌ی آن برای سالیان آینده تضمین گردیده است.»

چنانچه شما به درستی در مورد ادعاهای تقی شهرام و «اپورتونیست»‌ها گفته بودید: «کافی است به روش‌های نوشتن این جام حقیقت و جرعه صداقت به دیگران، در داخل سازمان مجاهدین خلق ایران نگاه سریعی بیندازیم» حالا باید گفت: نگاهی هم بایستی به «جام حقیقت و جرعه صداقت»‌ی که شما به دیگران دادید نگاهی انداخت و دید آیا «کوره‌ی گدازان انقلاب درونی مجاهدین» آن‌گونه که ادعا شده بود «ذوب‌کننده‌ی اغلب زنگارهای طبقاتی و گرایش‌های شرک‌آمیز غیرتکاملی» بود؟

شما در صفحه‌ی ۲۱۴ تحلیل آموزشی بیانیه از قول مائو و خطاب به «اپورتونیست‌های دروغ‌پرداز» می‌گویید:

«کسب پیروزی در این جهان بدون موضعگیری صادقانه غیرممکن است»

آیا شما به این اصل پای‌بند هستید. می‌دانم در «اشرف» به مسئولان مجاهدین رسماً گفته می‌شد از هر شیوه و طریقی که می‌توانید استفاده کنید تا فرد یک روز بیشتر در روابط و تشکیلات بماند.

خود شما بهتر می‌دانید در روابط کنونی مجاهدین لایه به لایه‌ی تشکیلات به هم دروغ می‌گویند. افراد حتی به خودشان هم دروغ می‌گویند و آن‌را تئوریزه می‌کنند.

شما از صفحه‌ی ۱۹۵ به بعد یک بخش از تحلیل آموزشی بیانیه را به مذموم بودن استفاده بی حد و مرز از دروغ اختصاص داده‌اید. عنوان این بخش عبارت است از:

«ج- استفاده بی حد و مرز از دروغ و ریا به منظور پیش‌بردن جریان اپورتونیستی تغییر ایدئولوژی» و سپس با ارائه چندین نمونه به ناپسندی شیوه‌های به کار برده شده از سوی آن‌ها اشاره کرده‌اید. این در حالی است که خود شما در سال‌های بعد و به منظور پیش‌برد «انقلاب ایدئولوژیک»، و حل مشکلات تشکیلاتی و جذب نیرو و ... هیچ قبحی برای استفاده از دروغ و ریا قائل نشدید و استفاده از این ابزارها به شیوه‌ی معمول و سبک کار شما تبدیل شد.

شما در صفحه‌ی ۲۲۰ تحلیل آموزشی بیانیه یک بخش را به موضوع «د- جاسوسی، تهدید، شکنجه و کشتار به منزله آخرین کلام در پروسه تکاملی اصلاح و آموزش و اقناع اپورتونیستی به منظور «سرکوب» مجاهدین مقاوم» اختصاص داده‌اید. آیا در روابط مجاهدین همه‌ی افراد به امر جاسوسی و گزارش‌نویسی از یکدیگر مشغول نبودند؟ آیا از کسی پذیرفته می‌شد که در مورد دوستان و رفقاییش گزارش نویسی نکند و کوچکترین تحرکات آن‌ها را به سازمان اطلاع ندهد؟ آیا برای کوچکترین غفلتی در این زمینه افراد مورد مؤاخذه قرار نمی‌گرفتند؟

شما در ادامه همین بخش در صفحه‌ی ۲۲۱ آورده‌اید:

«... از این پس اپورتونیسم به دنبال قدرت، به دنبال همان مصالح و منافع تنگ‌نظرانه عملی (که رهبری اصیل مجاهدین را بدان متصف می‌نمود) گام به گام در مسیر شهوت و جنون رهبری خود بعضی از تجارب فاشیستی را مجدداً می‌آزماید و آن‌ها را در داخل سازمان مجاهدین و بر سر اعضای مقاوم آن منتهی از موضعی به ظاهر چپ، تکرار می‌کند. اپورتونیست‌ها افرادی را که از نظر ایدئولوژیک کاملاً به تسلیم‌شان مطمئن نبودند یا آن‌هایی را که در برابرشان مقاومت کرده بودند، تحت کنترل می‌گرفتند یا برای آن‌ها جاسوس می‌گماشتند. حسب‌المعمول در این کنترل‌ها ایمنی افراد مغضوب تحت نظر به هیچ وجه رعایت نمی‌شد.»

آیا آن‌چه که شما به درستی از آن به عنوان آزمایش مجدد «تجارب فاشیستی» نام می‌برید توسط خود شما به شکل وسیع‌تر و مخوف‌تر و مخرب‌تری اجرا نشد؟ آیا شما برای کنترل افراد «جاسوس» نمی‌گماشتید؟ به یادتان می‌آورد که شما تهدیدات اپورتونیست‌ها به علی‌حدایی صفت را بصورت درشت‌نویسی به شکل زیر در تحلیل آموزشی صفحات ۲۳۳ و ۲۳۴ آورده‌اید:

«تو فقط دو راه داری، یا باید اصلاً کار سیاسی را کنار بگذاری بروی دنبال زندگی و درس و عشقت یا این که اگر می‌خواهی کار سیاسی بکنی باید در رابطه با سازمان باشد. غیر از این راهی نداری و بار دیگر هم، با این زبان با هم صحبت نمی‌کنیم. با زبان دیگری با هم صحبت خواهیم کرد. ... بعد گفت خلاصه حواست باشد. مبارزه زندگی ماست و ما به سادگی از این برخوردها نمی‌گذریم. بچه‌های سازمان کلی خون داده‌اند تا سازمان به این‌جا رسیده...»

از خود شما می‌پرسم در آن سال‌هایی که افراد اجازه جدایی از شما را داشتند چند بار مشابه همین استدلال‌ها را از شما شنیدند؟ آیا خود شما مواردی را که به صورت تهدیدات زشت مطرح کرده‌اید به کار نبرده‌اید؟ آیا صداقت حکم نمی‌کند در اعمال خود بازنگری کنید؟

تقی شهرام وقتی در تابستان ۵۵ دستور قتل محمد یقینی را می‌داد، توجیه‌اش این بود که او به خارج از کشور می‌رود و در آن‌جا زبان در آورده و علیه ما به جوسازی می‌پردازد. برای جلوگیری از این امر جز قتل و خاموشی ابدی او راه دیگری به

نظرش نمی‌رسید. محمد یقینی سال‌ها در خارج از کشور زندگی کرده بود، با تشکیلات خارج از کشور مجاهدین آشنا بود و می‌توانست تأثیرگذار باشد.

شما در جریان نشست‌های «طعمه» یکی از اعضای مجاهدین را که از دو پا فلج بود سوژه‌ی نشست کردید. او خواهان خروج از مناسبات و اعزام به خارج از کشور بود. و شما تأکید می‌کردید که «طعمه خارجه دوست نداریم». وقتی علیرغم همه‌ی فشارها وی همچنان روی تصمیم‌اش مبنی بر خروج از سازمان پافشاری کرد او را همراه با فحش و ناسزای افراد از نشست بیرون کرده و برای زهره‌چشم گرفتن از بقیه در حالی که هر دو دست‌تان را به کمر زده بودید گفتید: «فکر کرده بخاطر پاهایش به او رحم می‌کنم و او را می‌فرستم خارج اما کور خوانده است». البته هدف اصلی شما نه خود سوژه بلکه کسانی بودند که در نشست حضور داشته و شاهد ماجرا بودند. می‌خواستید به آن‌ها تفهیم کنید که مبادا فکر خارج رفتن به سرشان بزند. شما بهتر از من می‌دانید چند نفر به خاطر آن‌ها که با جدایی‌شان از مجاهدین مخالفت شد در اشرف و ... دست به خودکشی زدند.

تقی شهرام خودش فراری بود، عکسش دست هر مأمور راهنمایی و رانندگی هم بود. او دو شب در یک جا نمی‌ماند. برای نوشتن بیانیه تغییر مواضع مجاهدین، بدون محافظ، بدون عسکر و لشکر، شب‌ها در بالای یک مغازه‌ی خیاطی بیتوته می‌کرد و زیر نور کم یک چراغ مشغول نوشتن می‌شد. موقعیت او با شما که هیچ‌گاه شخصاً شرایط سخت دوران چریکی را از سر نگذرانده‌اید قابل قیاس نبود. به لحاظ زمانی هم او بیش از دو دهه از شما و تجربیات زمانه عقب‌تر بود. شما بازتاب و نتایج اقدامات او را هم داشتید.

با این حال شما هم از روی دست تقی شهرام نگاه کردید و در سال‌های میانی دهه‌ی ۷۰ تحلیل کردید از این به بعد کسی نباید به خارج از کشور برود. راه حل را به تعبیر خودتان «رژیم‌مال» کردن افراد یافتید. شما به گونه‌ای دیگر سعی در حذف افراد داشتید. به لحاظ روحی و روانی آن‌ها را می‌کشتید و تحقیر می‌کردید. توجیه‌تان این بود فردی که «رژیم مال» شده نمی‌تواند علیه سازمان حرفی بزند و یا شنونده‌ای بیابد. در حالی که دیدیم این برداشت شما اشتباه بود، رژیم دسته دسته آن‌هایی را که به خدمت‌اش در آمده بودند به خارج از کشور فرستاد، برایشان سایت‌های رنگارنگ و امکانات متفاوت و متنوع تولید کرد و آن‌ها با کینه‌ای مضاعف به ضدیت با شما و مجاهدین پرداختند و از هیچ سیاهکاری‌ای فروگذار نکردند. اتفاقاً مخاطب هم یافتند. آن‌ها نزد شما چیزی نیاموخته بودند، فرهنگ رفتاری و گفتاری شما را گرفته، به لوش و لجن رژیم آمیخته و معجونی عجیب که نمونه‌هایش را می‌توانید در سایت‌های ایران اینترلینک و ... مشاهده کنید ساخته‌اند که از بوی تعفن نمی‌شود به آن نزدیک شد.

شما به سادگی می‌توانستید این دسته افراد را تحویل کمیساریای عالی پناهندگان در بغداد دهید و از خود سلب مسئولیت کرده و بقیه را به دست سازمان ملل و اراده‌ی خود شخص بسپارید تا هرگونه می‌خواهند تصمیم بگیرند. صدام حسین در اریکه‌ی قدرت بود. عراق جای امنی نبود. هیچ کس به میل خود حتی برای مبارزه به آن‌جا نمی‌رفت. افراد به خاطر اعتمادی که به شما داشتند زندگی و مبارزه در آن جهنم را پذیرفته بودند، حالا به هر دلیل می‌خواستند جدا شوند شما حق نداشتید آن‌ها را به دست صدام حسین بسپارید و سر آخر به «جهنم» ایران بفرستید.

اما مشکل اصلی این بود که شما نمی‌خواستید پای افراد به خارج از کشور برسد. برای همین مسئولان مجاهدین اعلام می‌کردند که کمیساریای عالی پناهندگان در عراق اعلام کرده است که ما به هیچ‌وجه اعضای مجاهدین را نمی‌پذیریم! من در پاسخ می‌گفتم نام افراد مورد نظرتان را بدهید تا من از همین جا در حضور خود شما با تلفن مسئله‌ی آن‌ها را حل کنم.

تقی شهرام حاکمیت نداشت و نمی‌توانست منتقدان و یا منکران و مخالفانش را به حبس و بازداشت و تحقیر در جمع و فشارهای اجتماعی و مرگ روحی و روانی و ... محکوم کند. اما شما از این «نعمت» برخوردار بودید. او مجبور بود دستور حذف بدهد. اما شما به گونه‌ای دیگر فرد را حذف می‌کردید.

خیلی‌ها به سخت‌ترین وجه ممکن در همان اشرف تحقیر شدند و البته باقی‌ماندند و دق‌مرگ شدند، شما از این امکان برخوردار بودید. خودتان می‌دانید بسیاری نوشته و گفته‌اند نشست‌هایی که برای آن‌ها تشکیل می‌شد و شلیک آب‌دهان‌ها از تیرباران بدتر بود.

تازه افراد فوق همچون شریف‌واقفی و صمدیه لباف مدعی نبودند. حسابش را بکنید کسی در آن جا می‌بود و می‌خواست راه و روش دیگری را برود یا تبلیغ کند و نیرو جذب کند و شما را دچار انحراف بخواند چه بر سرش می‌آمد؟

تقی شهرام در نبود رضا رضایی و با در دست گرفتن اهرم‌های قدرت با استفاده از شیوه‌های مختلف که بعدها شما به خوبی در جریان آن‌ها قرار گرفتید توانست هم‌ردیف خودش مجید شریف‌واقفی را به سطح یک نیروی وابسته به سازمان تنزل دهد و اسلحه‌اش را نیز از او بستاند و هیچ حقی برای او قائل نباشد و عاقبت جان‌ش را بگیرد. او می‌ترسید مجید شریف‌واقفی با توانمندی که داشت دور از چشم او تشکیلاتی را در مقابل او راه‌اندازی کند چنانچه مجید مقدماتش را فراهم کرده بود و مشغول عضو گیری بود. برای کسی که به دنبال رهبری بلامنازع است چنین چیزی قابل قبول نبود.

آیا شما می‌پذیرفتید که کسی در ارتش آزادیبخش نه این که به دنبال تشکیل سازمان کار جدیدی باشد بلکه فقط بطور فردی ساز مخالف بزند؟

شما هم در نبود موسی خیابانی و با در دست گرفتن اهرم‌های قدرت در «انقلاب ایدئولوژیک» توانستید هم‌ردیف‌های سابق خودتان را به سطح یک هوادار تنزل دهید و یا در نشست‌های بزرگ مجاهدین مورد تحقیر قرار دهید. شما حتی از این امکان استفاده کردید که افراد را پس از مرگ نیز تقلیل رده دهید و یا برعکس به آن‌ها شأن و رده‌ی تشکیلاتی ببخشید.

برکناری علی‌زرکش و تقلیل رده‌ی او به یک هوادار بسیار به حذف شریف‌واقفی از مرکزیت مجاهدین و اعزام او به کارگری شباهت دارد. علی زرکش نویسنده متن بیانیه ۵۷۵ نفری شورای مرکزی مجاهدین در تأیید انقلاب ایدئولوژیک است و کسی که پیشنهاد دهنده و شریک تصمیم تاریخساز ازدواج شما و مریم است.

شما به صراحت در مورد زرکش گفتید: «پیشنهاد را علی زرکش فرستاده بود و عقل خودم به این پیشنهاد راه نبرده بود.» (نشریه مجاهد شماره ۲۳۵ صفحه ۲۶ ششم تیر ۱۳۶۴)

شما قبلاً در مورد علی زرکش نوشته بودید:

«برادر مجاهد علی زرکش مدارج خطیر انقلابی را در چارچوب سازمان مجاهدین خلق ایران یک به یک طی نموده و به عنوان یکی از ارزنده‌ترین رهبران، از خلال تمامی این آزمایشات موفق و سرفراز بیرون آمده است.» (نشریه مجاهد شماره‌ی ۱۴۷ بیست و پنجم فروردین ۱۳۶۲)

شریف واقفی هم کسی بود که نشریه‌ی امنیتی سازمان را اداره می‌کرد، گروه الکترونیک سازمان زیر نظر او بود و پس از کشته شدن رضا رضایی، به همراه بهرام آرام راه را برای حضور تقی شهرام در مرکزیت سه نفره مجاهدین باز کرده بود.

شما با وجود گذشت نزدیک به سه دهه توضیح ندادید فردی با ویژگی‌هایی که برای علی زرکش شمرده‌اید طی چه فرایندی و به چه دلیل ۵ ماه بعد از انقلاب ایدئولوژیک که وی یکی از پایه‌های آن بود از کلیه‌ی مسئولیت‌هایش خلع شد و نامش تا لحظه‌ی مرگ در هیچ یک از لیست‌های مسئولین مجاهدین که انتشار یافته نیست و چرا پس از مرگ، عکس او به شکل بزرگ و ویژه در کنار مسئولان سازمان مجاهدین در لیست‌های شهدا انتشار پیدا کرد؟

شما در پاسخ به نامه‌ی سعید شاهسون‌دی در مورد زرکش نوشته‌اید:

«برادرمان علی زرکش حی و حاضر است و به جای مطالب نادرستی که در باره او به هم بافته‌ای می‌توانی بیایی و بنشینی و با او از نزدیک صحبت کنی. آنوقت خواهی دید مدتی هم که در اینجا از دید بعضی‌ها مخفی بود، بخاطر این بود که دشمن در باره تغییر موضع او بر ما پیشدستی نکند. ... به هر حال راجع به اصل قضیه هم خود علی حی و حاضر است و هم چهار پنج روز نوار از جلسه کامل دفتر سیاسی و کمیته مرکزی موجود است.»

علی زرکش چرا «تغییر موضع» داده بود؟ آن‌هم ۵ ماه پس از انقلاب ایدئولوژیک؟ آیا خلف وعده‌ای دیده بود؟ «از دید بعضی‌ها مخفی بود» یعنی چه؟ یعنی در بازداشت به سر می‌برد؟ چه نیازی به مخفی کردن او بود؟ نیاز به توضیح نیست در روابط مجاهدین هرگاه مسئول بلندپایه‌ای انتقادی به مواضع شما داشت «بنگالی» می‌شد. یعنی مسئولیت‌هایش از وی گرفته می‌شد و در اتاقی حبس می‌شد تا به زعم شما با مسائل‌اش برخورد کند. نیاز به توضیح نیست که کمتر مسئولی به ویژه در ردیف هم‌قطاران و نزدیکان شما در میان مجاهدین هست که به چنین مصیبتی گرفتار نیامده باشد. اسم‌اش را هرچه می‌خواهید بگذارید اما آیا به غیر از بازداشت است؟

چرا کسی در حد جانشین سابق شما «تغییر موضع» می‌دهد از «دید بعضی‌ها مخفی» می‌شود؟ منظورتان از «بعضی‌ها» کیست؟ اعضای مجاهدین؟ دستگاه اطلاعاتی رژیم؟ آن‌ها در مناسبات مجاهدین چه کار می‌کردند؟ شما در چه چیز بر رژیم «پیشدستی» کردید؟ چرا مردم ایران، اعضای مجاهدین و هواداران این سازمان نایبستی از مفاد جلسه‌ی دفتر سیاسی و کمیته مرکزی مجاهدین که تصمیم‌های ویژه‌ای در مورد علی زرکش گرفتند پس از سه دهه باخبر باشند؟ این سؤال بود که در زندان هم مطرح بود چرا که اسامی فرماندهان و مسئولان مجاهدین انتشار یافته بود و نامی از علی زرکش در میان آن‌ها نبود. همه خام‌خیالانه می‌گفتند وقتی که آزاد شدیم و به مجاهدین پیوستیم آن را مطرح می‌کنیم.

و در نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان خارج از کشور صفحه ۲۳ شماره ۱۵۲ نامه‌ای از علی زرکش خطاب به مریم رجوی به تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۷ کلیشه شده است. در نامه مزبور علی زرکش نوشته است:

«اگر امکان دارد مرا در کادر حفاظتی مسعود بکار گیرید. توضیحاً این که طی ۲-۳ سال گذشته همواره می‌دیدم که بیشترین انگیزه را برای کار و مسئولیت یک نفر اجرایی در کادر حفاظتی مسعود دارم. لذا تقاضا می‌کنم که اگر مصلحت می‌دانی و فی‌الواقع می‌توانم از عهده انجام مسئولیت برآیم و ذره‌ای نیز در این رابطه مثرمتر هستم از پذیرش تقاضایم دریغ نکن. تو را به خود مسعود قسم می‌دهم. هیچ ملاحظه‌ای در این رابطه با فرد خود من رعایت نکن. در این راستا از تو استمداد می‌طلبم.»

با توجه به دستخطی که شما منتشر کرده‌اید علی زرکش در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۷ علیرغم آمادگی‌ای که داشته ۲-۳ سالی می‌شود که هیچ مسئولیتی نداشته است. مفاد نامه نشان می‌دهد که وی تا کجا تحت فشار روحی بوده است. محتوای نامه نشان‌دهنده‌ی فروپاشی روانی هم هست. البته انتشار این نامه از سوی شما به ویژه پس از آن که علی زرکش به خاک افتاد کار نادرستی بود. هرچند شما عادت دارید نامه‌های افراد را پس از مرگشان انتشار دهید که امکان هیچ دفاع و یا توضیحی نداشته باشند. چنانچه در مورد علی امینی و دریادار مدنی و ... هم همین کار را کردید.

شما حتی در دستخط گرفتن هم از تقی شهرام پیروی می‌کنید و آن را پس از انقلاب ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین بطور گسترده باب کردید. تقی شهرام هم از شریف واقفی دستخط گرفته بود. وی در این مورد می‌نویسد:

«[شریف واقفی] بالاخره علیرغم همه سال‌هایی که واقعیت وجودی خود را، انگیزه‌های ناسالم خود را پوشانده بود و علیرغم همه کوشش‌های مذبوحانه‌اش برای فرار از انتقاداتش، بالاخره لبه تیز مبارزه ایدئولوژیک را بالای سر خود و ضعف‌ها و نارسایی‌های عمیق ایدئولوژیک خویش دید. او در ظاهر انتقادات خود را قبول نمود و حتی بطور کتبی، تحلیل‌هایی از انگیزه‌های ناسالم و ضعف‌های عمیق خود به عمل آورد و از این نظر قرار شد با خلع تمام مسئولیت‌هایش به کار توده‌ای برود. (بیانیه اعلام مواضع ص ۶)

<http://peykar.info/PeykarArchive/Mojahedin-ML/bayaniyeh-1354.html>

این که شما هیچ حقی برای جدایی افراد از مجاهدین قائل نیستید و همه کسانی را که نخواهند به فعالیت با مجاهدین و پیروی از شما ادامه دهند اخراج شده از سازمان معرفی می‌کنید هم از تقی شهرام الگوبرداری کرده‌اید. اگر اشتباه می‌کنم آیا می‌توانید نام یک نفر را بیاورید که از مجاهدین «جدا» شده باشد و نه «اخراج»؟ شهرام برای اولین بار در ایران همه منتقدانی را که حاضر به همراهی با وی نبودند اخراجی می‌نامید و حق جدایی برای کسی قائل نبود. او در مورد شریف واقفی می‌گوید:

«او بالاخره بعد از چهارماه توطئه خائنانه علیه سازمان موفق می‌شود دو نفر از افرادی که یکی از آنها بطور کامل از سازمان اخراج شده بود (خائن شماره ۳) و نفر دیگر که مراحل انتقادی خود را می‌گذراند (خائن شماره ۲) و یک نفر دیگر را به طور بینابینی (به نام مستعار AZ) با خود همراه سازد.» (بیانیه تغییر مواضع ص ۶)

این که هرکس با شما نیست را متهم به متزلزل بودن و تصفیه شده و در حاشیه معرفی می‌کنید هم از شهرام وام گرفته شده است:

«او [شریف واقفی] که تا دیروز چون ماری افسرده از زخم‌های شمشیر تیز مبارزه ایدئولوژیک نیش‌های مسموم و زهرآگین خود را در پس ده‌ها انتقاد از خود و ... پنهان کرده بود، یکباره به تکاپو افتاد. با چند تن از عناصر متزلزل و کسانی که در همان مراحل اول مبارزه ایدئولوژیک تصفیه شده بودند، تماس برقرار کرد و با اغوای آنان درصدد برآمد برای خود دارودسته‌ای تهیه ببیند. او با عده زیادی از عناصر حاشیه‌ای و ساده‌دلان تازه کار نیز تماس می‌گرفت، اما فقط برای آن که آن‌ها را نسبت به مبارزه منزجر ساخته و از این طریق آن‌ها را از همکاری و پشتیبانی سازمان باز دارد. (بیانیه تغییر مواضع ص ۶)

شهرام حتی شریف واقفی را که زودتر از وی در مرکزیت بود و با رأی او به مرکزیت راه یافته بود فردی معرفی می‌کرد که «توانسته بود به مدارهایی از مسئولیت ارتقا یابد».

حتی به کارگیری ادبیات سخیف و زشت را هم از شهرام الگوبرداری کرده‌اید. ادبیاتی که تا پیش از آن در مجاهدین سابقه نداشت. او در مورد رفیقانش که حاضر به همراهی نبودند از صفاتی چون «خائن»، «ضدخلق»، «توطئه‌گر» «ماری افسرده»، «رفیقان نیمه راه»، «خارهای تیز و زهرآگین»، «غیرصادق‌ترین»، «تغییرناپذیرترین»، «منفعت‌طلب‌ترین»، «سخت‌سران»، «اصلاح‌ناپذیران» «کج‌اندیشان» و دارای «انگیزه‌های ناسالم»، «نیش‌های مسموم و زهرآگین»، نام می‌برد و آن‌ها را متهم به «ضعف و خودفروختگی» می‌کرد و اقدامات‌شان را «توطئه خائنان»، «تلاش‌های خائنان و محتضرانه» می‌خواند و آن‌ها را به گفتن «دروغ‌های شرم‌آور» متهم می‌کرد.

شما در تحلیل بریدگان و کسانی که به دشمن پیوسته‌اند نیز به جای آن که به ریشه بپردازید و سهم خود را دریابید از منطق تقی شهرام پیروی می‌کنید. او در تحلیل بریدن و همکاری خلیل فقیه دزفولی با ساواک به جای آن که به روابط درون سازمانی بپردازد موضوع را به ضعف‌های فقیه دزفولی نسبت می‌داد و او را تنها مقصر می‌دانست:

«خائن خودفروش خلیل فقیه دزفولی یکی از همان افرادی بود که به ظاهر با جریان مبارزه ایدئولوژیک و حتی نتایج اصولی آن روی موافق نشان می‌داد. اما در عمل حاضر نبود هم‌آهنگ با مفهوم و منطق آن به تغییر خود و ضعف‌های عمیق انگیزه‌ای خود بپردازد. او بعد از چند مرحله انتقادی و بعد از این که چندین بار موضع سازمانی او به علت وجود عناصر ناصادق و عقده‌های ناشی از یک زندگی فسادآلود که قادر به اصلاح آن‌ها نبود، تغییر کرد، بالاخره به کارگری فرستاده شد. ... و به اعتبار ضعف و تزلزل درونی و طولانی‌اش به ملعبه مفلوک و بی‌اراده‌ای در دست پلیس مزدور شاه تبدیل شد و در این راه به بیش‌رمانه‌ترین خیانت‌ها تن داد. ما تحلیل و انتقاد از خودی که این خائن خودفروش در همین اواخر به دنبال نتیجه‌گیری‌هایی که آموزش یک ساله او نشان می‌داد، نوشته است، برای آگاهی نیروهای انقلابی و بالابردن تجربیات سیاسی-تشکیلاتی آن‌ها، به زودی تکثیر و منتشر خواهیم ساخت.» (بیانیه تغییر مواضع ص ۷)

حتی آن جایی که شما از تحمل و بردباری خود در مورد حسین‌نژاد می‌گویید به نوعی کپی‌برداری از تقی شهرام است. اگرچه مصداق‌ها ماهیتاً فرق می‌کنند اما برخورداری از یک فرهنگ مشترک را نشان می‌دهند. او می‌گفت:

«آن‌چه که ما را در یک مرحله از موضع خائنان این چهار، پنج نفر غافل ساخت، همانا اعتمادی بود که ما هنوز به عنوان یک رفیق سازمانی که «دارای ضعف‌های عمده‌ای است اما حاضر است در رفع آن‌ها کوشش نماید» به آن‌ها ابراز می‌داشتیم.» (بیانیه تغییر مواضع ص ۶)

در سردادن شعارهای پوچ و بی‌محتوا نیز شما و او از یک فرهنگ مشترک برخوردارید. در حالی که بخش منشعب به رهبری تقی شهرام در چنبره‌ی مشکلات گرفتار آمده بود و نامه‌های بهرام آرام به رفقاییش در پاییز ۵۵ به روشنی بی‌انگیزگی و فروپاشی روانی او را می‌رساند تقی شهرام در چاپ سوم بیانیه تغییر مواضع در آذر ماه ۱۳۵۵ همچنان می‌گوید:

«اگر راه پرمخاطره بود و موانع بسیار، ولی شوق رسیدن به هدف «وحدت نوین ایدئولوژیک» تحمل آن را آسان می‌ساخت. اینک عمده این بحران‌ها از سر سازمان گذشته است و ما بر موضعی مستحکم‌تر و خلل‌ناپذیرتر از گذشته، موضعی که اکنون بر فلسفه علمی و اندیشه «مارکسیسم-لنینیسم» قرار دارند، باز هم مصممانه به پیش می‌رویم.»

بر همین اساس مدعی بودید:

«در جریان این انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان، نه تنها هیچ مسئولی جدا نشده بلکه در پایین‌ترین سطوح سازمانی هم بخصوص در داخل کشور و حتی در درون زندان‌ها (باوجود آن‌همه تبلیغات و شکنجه‌های خمینی) نیز با چنین مسائلی روبرو نبودیم. بالعکس بسیاری از کسانی که پیوندهایشان با سازمان سست بود، رابطه‌شان محکم‌تر و استوارتر شده است. (سخنرانی مهدی ابریشم‌چی درباره‌ی انقلاب ایدئولوژیک ۱۱ خرداد ۶۴، انتشارات کتاب طالقانی، آبان‌ماه ۶۴، ص ۱۲)

اما وقتی هیاوهی «انقلاب ایدئولوژیک» و خلسه‌ی ناشی از آن گذشت، شاهد بحران در بالاترین سطوح مجاهدین بودیم. حسن مهرابی یکی از اعضای دفتر سیاسی و از مسئولان ایدئولوژیک سازمان که به سؤالات مربوط به «تبیین جهان» پاسخ می‌داد، و تعدادی از «مسئولان» جدا شدند و یا به پایین‌ترین رده‌های تشکیلاتی نزول کردند.

بر اساس همین فرهنگ است که محمد اقبال در حالی که حیات مجاهدین در عراق و زندان لیبرتی به خطر افتاده و آن‌ها نه تنها قادر به تأمین جان خود نیستند بلکه از عهده‌ی رفع کمبودهای زیربنایی محل اقامت‌شان برنمی‌آیند می‌گوید: «کارزار سرنگونی آغاز شده است، مجاهدین، دمار از رژیم پلید آخوندی دریاورند که در تواریخ بنویسند. پس بجنگ تا بجنگیم.» از خودش هم نمی‌پرسد مجاهدین چگونه و با چه وسیله‌ای «دمار» از «رژیم پلید آخوندی» در می‌آورند؟

اگر تقی شهرام و بهرام آرام و «اپورتونیست»ها برای اعمال سلطه‌ی تشکیلاتی و خاموش کردن و همراه نمودن افراد مجبور بودند با تمهیدات مختلف و با به خطر انداختن جان‌شان افراد ناراضی را از خانه‌شان برابند و در خانه‌ی تیمی به بازجویی بکشاند و مورد تهدید قرار دهند چنان‌که در مورد علی خدایی‌صفت این کار را کردند شما از این امکان برخوردار بودید که افراد را شبانه در سرزمینی غریبه به «زندان» و «بازداشتگاه» رسمی منتقل کنید و مورد بازجویی و تهدید و فشار جسمی و روانی قرار دهید و از آن‌ها «دستخط»های مورد نظرتان را بگیرید. البته تصدیق می‌کنید که همه‌ی کسانی که مورد بازجویی و ضرب و شتم و تهدید قرار می‌گرفتند «نفوذی» رژیم نبودند.

در اواسط مرداد ماه ۱۳۵۳ بود که مرتضی هودشتیان یکی از اعضای سازمان مجاهدین که در بخش تکنیکی با مجید شریف‌واقی همکاری می‌کرد با «نام مستعار حمید برای گذراندن یک دوره آموزش نظامی و تکنیکی به خارج فرستاده شد. حمید با گذرنامه رسمی خود به لندن رفت و از آنجا با یک گذرنامه جعلی به بغداد رفت.»

از آنجایی که هودشتیان فردی ثوریک نبود و نمی‌توانست به سؤالات محسن فاضل، حسین روحانی، تراب حق‌شناس و محمد یقینی پاسخ مناسب دهد، از سوی محسن فاضل مورد شک و تردید امنیتی قرار گرفت. تصور آن‌ها این بود که وی مأمور ساواک است و به منظور نفوذ در مجاهدین به خارج از کشور اعزام شده است. قرار شد موضوع از مسئولان سازمان در داخل کشور که عبارت بودند از تقی شهرام، بهرام آرام و وحید افراخته و ... پرس و جو شود. آن‌ها منتظر پاسخ رفقایانشان نشدند. افرادی که مدام از شکنجه‌ی ساواک برای اخذ اطلاعات سخن می‌گفتند و آن را محکوم می‌کردند خود دست به شکنجه بردند و وقتی از داخل کشور خبر رسید که مرتضی هودشتیان یکی از اعضای سازمان است، او زیر شکنجه به قتل رسیده بود. این موضوع سال‌ها مسکوت ماند تا عاقبت محسن نجات حسینی یکی از اعضای سابق مجاهدین در صفحات ۳۶۱ و ۳۶۲ کتاب روشنگر «بر فراز خلیج فارس» پرده از راز آن برداشت و تراب حق‌شناس تنها فرد باقیمانده از آن جمع مجبور به تأیید آن شد. فکرش را بکنید این «خون به ناحق ریخته» حتی پس از مرگ افراد هم دست از سرشان برنداشت.

متأسفانه بعدها در عراق مشابه همین اعمال بارها در ابعاد بسیار وسیع‌تر و هولناک‌تر در پروژه‌ی «رفع ابهام» و ... که صدها نفر تحت بازجویی و آزار و اذیت قرار گرفتند تکرار شد. طبق گزارش‌ها قربانعلی ترابی و پرویز احمدی دو قربانی این پروژه بودند. شما با آن که در جریان مرگ پرویز احمدی (نام مستعار ایوب) در نتیجه‌ی بازجویی در اشرف بودید در نشستی که برای ابلاغ رده‌ی M (معاون نهاد) برای ده‌ها نفر از مجاهدین در تالار بهارستان گذاشته شد تأکید کردید که نفوذی‌ها باعث لو دادن او به رژیم شده و وی در درگیری با پاسداران به شهادت رسیده است. در لیست شهدای مجاهدین نام وی در ردیف ۶۱۱ و تاریخ شهادت ۱۹۹۵ و محل شهادت کرمانشاه ذکر شده است. در حالی که وی به روایت شاهدان در بازداشت مجاهدین فوت کرده است.

طبق گزارش‌های منتشر شده قربانعلی ترابی با سابقه‌ی شش سال حبس در زندان‌های خمینی در مقابل چشمان دیگر بازداشت‌شدگان در سلول بازداشتگاه اشرف در حالی که به خاطر فشارها به شدت از ناراحتی عصبی رنج می‌برد فوت کرد. شما روایت‌های متفاوتی از مرگ او به دست دادید. عاقبت گفته شد به خاطر نفوذی بودن خودکشی کرده است. گیرم که همه‌ی گزارش‌های مربوط به مرگ وی غیرواقعی و روایت شما مقرون به صحت است سؤال این جاست چه بر سر او آمده بود که خودکشی کرد؟ من خودکشی زیربازجویی و زیرفشار زیاد دیده‌ام. در اولین روزهای دستگیری‌ام ناخواسته مجبور شدم شبانه به عزیزی که شدیداً شکنجه شده بود و برای پذیراشدن مرگ، سیانور خورده بود هرچند محدود کمک کنم تا از دست شکنجه‌های هولناک خلاصی یابد.

محمدرضا برادر ۱۶ ساله‌ی قربانعلی توسط رژیم و در دورانی که منوچهر متکی وزیر امور خارجه سابق و کاندیدای ریاست جمهوری رژیم مسئولیت شکنجه و اعدام در بندرگز را به عهده داشت به جوخه‌ی اعدام سپرده شد. وی در حیاط خانه‌شان در بندرگز دفن شده است و قربانعلی نام وی را روی فرزندش گذاشته بود. فرزندی که نزد شماست. او همراه با خواهر، شوهر خواهر و همسرش از کشور خارج شد و به مجاهدین پیوست. چنانچه بپذیریم او علی‌رغم سابقه‌اش نفوذی بوده بقیه‌ی اعضای خانواده نیز به نوعی زیر سؤال می‌روند. شما می‌توانید از همسر و فرزند و خواهر قربانعلی که در اشرف هستند بخواهید تا حقایق را تکذیب کنند اما برای همیشه نمی‌توان پرده بر واقعیت کشید. ای کاش شما هم چون تراب حق شناس لاقل مسئولیت این اعمال را به عهده می‌گرفتید. ای کاش مرتکبین این اعمال را مورد بازخواست قرار می‌دادید و نتایج آن را اعلام می‌کردید.

البته مورد دیگری هم گزارش شده که ربطی به مرگ در اثر بازجویی و ... ندارد. روایت هولناکی به نقل از رمضان (خلیل) محمدی‌نسب در مورد نسرين احمدی در دست است.

این گزارش تاکنون توسط محمدی‌نسب که از شما جدا شده و به اروپا آمده تکذیب نشده است. البته در سال ۱۳۸۱ بعد از آن که گزارش‌هایی مبنی بر آزار و اذیت تعدادی از اعضای مجاهدین در اشرف انتشار یافت شما در نشریه‌ی مجاهد شماره‌ی ۵۹۷ نامه‌ای به امضای وی به عنوان «مجاهد خلق» منتشر کردید که او نه تنها موارد ذکر شده را تکذیب کرده بود بلکه منتشرکنندگان را تهدید به قتل هم کرده بود. درست است که ساواک بزرگترین استفاده را از قتل‌های صورت گرفته در مجاهدین و توسط «اپورتونیست‌ها» در سال‌های ۵۴ و ۵۵ برد و بیشترین تبلیغات را در این زمینه کرد و شوهای تبلیغاتی متعدد در درون زندان و در جامعه در مورد آن ترتیب داد اما این دلیل نمی‌شد که اصل موضوعات زیر سؤال برود و یا از زشتی آن اعمال کاسته شود. خود شما هم بسیاری از اطلاعات‌تان را از تبلیغات ساواک و یا اسنادی که آن‌ها خواسته یا ناخواسته در اختیارتان می‌گذاشتند کسب می‌کردید.

در لیست شهدای منتشرشده از سوی مجاهدین نامی از نسرين احمدی و تعدادی دیگر از مفقودشدگان نیست. گویا چنین افرادی اساساً وجود خارجی نداشته‌اند.

شما مینو فتحعلی و مهری موسوی را به عنوان قربانیان بمباران هواپیماهای آمریکایی معرفی کردید. هر دو سابقاً عضو شورای رهبری مجاهدین بودند. در اطلاعیه ۳۰ فروردین ۱۳۸۲ شما آمده است: «سلام بر روان‌های پاک و پاکیزه اعضای شهید شورای رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران، خواهران مجاهد معصومه پوراشراق، مرضیه علی احمدی، شهین حاتمی، نرگس ارزبگی و

محبوبه سوفاف (عضو شورا) که سه تن از آنان در جریان بمباران‌ها جان باختند ». چرا نام این دو نفر در میان افرادی که به عنوان اعضای شورای رهبری نام بردید نیست؟

<http://asre-nou.net/1382/ordibehesht/3/m-mojahedin.html>

اما در کتابی که مجاهدین در سال ۲۰۰۶ از شهدا انتشار دادند عکس نسبتاً بزرگ این دو نفر در کنار دیگر اعضای شورای رهبری با عنوان «قهرمانان مقاومت» در صفحه‌ی ۵۹۴ آمده است. تردیدی نیست مصلحتی در میان بوده که مدتی پس از مرگ، این دو نفر دوباره رده‌ی تشکیلاتی گرفته و به شورای رهبری رسیده‌اند.

آیا گزارش‌های انتشار یافته مبنی بر این که مهری موسوی پیش‌تر توسط شما مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفته بود و پس از سقوط دولت صدام حسین هنوز زنده بود و مینو فتحعلی پس از فرار از مناسبات در بغداد دستگیر شده و زیر فشار رفته بود غیرواقعی است؟

این‌ها و ده‌ها مورد دیگر اتهاماتی است که مطرح می‌شوند. نه می‌توان آن‌ها را پذیرفت و نه رد کرد. نیاز به تحقیق و بررسی جداگانه و مستقل دارند.

شانس و اقبال بلندی که شما از آن برخوردارید این است که اکثریت قریب به اتفاق کسانی که در ارتباط با مجاهدین و روابط درونی آن افشاگری می‌کنند کسانی هستند که به مزدوری رژیم تن داده‌اند همین باعث می‌شود آن بخش از گفته‌های آن‌ها که حقیقت دارد هم مورد توجه قرار نگیرد.

تقی شهرام هم زنان را بدون آن که توانمندی خاصی داشته باشند ارتقا مقام می‌داد و به مرکزیت می‌برد و آن‌ها را به مقربان خود بدل می‌ساخت. او هم برای تحکیم پایه‌های قدرت خود در سازمان به این امر پی برده بود که لازم است افرادی را از هیچ به همه‌جا برساند تا حامی و پشتیبان او باشند. این زنان حتی از شوهران‌شان «طلاق» می‌گرفتند و براساس دستورالعمل‌های سازمانی در روابط جدید قرار می‌گرفتند. فاطمه فرتوک‌زاده که یک زن کاملاً عادی و بدون تجربه بود پس از آن که حاضر شد از همسرش احمد احمد جدا شود در مناسبات مجاهدین رشد حیرت‌انگیزی کرد. عاقبت نیز در اثر تألمات روحی در خرابه‌ای در جنوب تهران با نارنجک دست به خودکشی زد.

شما خودکشی وی را به تقی شهرام و جریان حاکم بر مجاهدین ربط دادید اما خودکشی‌های متعدد در دوران خودتان را به وادادگی افراد و سختی‌های مبارزه ربط می‌دهید.

هرکس که در روابط مجاهدین دوران شما بوده باشد می‌داند محصول عملی انقلاب ایدئولوژیک برتری تعهد بر تخصص بود. همان چیزی که ما پیشتر و به ویژه پس از انقلاب و تصدی امور توسط کسانی که کوچکترین صلاحیتی نداشتند مورد تمسخر قرار می‌دادیم.

در این دوران کسانی که کوچکترین تخصصی در امور سیاسی، نظامی و یا امنیتی و اطلاعاتی نداشتند به صرف این که خوب «انقلاب» کرده و از «بند»‌های آن عبور کرده بودند و از نظر شما «مسئول» تر شناخته می‌شدند مسئولیت‌های مربوطه را به عهده می‌گرفتند و کسانی که متخصص در این زمینه‌ها بودند بایستی فرامین غیرمنطقی آن‌ها را اجرا می‌کردند. کوچکترین مقاومتی در مقابل فرامینی که برخلاف مصالح سیاسی، نظامی و امنیتی مقاومت بود به شدیدترین وجه سرکوب می‌شد. اصل پیروی از مسئول و اجرای فرامین بود.

تقی شهرام نیز همچون شما پس از انقلاب ایدئولوژیک ارزش چندانی برای «تخصص» قائل نبود و بهای اصلی را به «تعهد» فرد می‌داد. او در «جزوه‌ی سبز» می‌گوید:

«مراد ما در این‌جا از برخورد مسئول‌تر، غیر از شایستگی و آمادگی بالقوه سیاسی برای احراز و کسب مسئولیت، همچنین آمادگی و صلاحیت اخلاقی یعنی داشتن احساس مسئولیت بیشتر نسبت به مشکلات و ظرفیت کامل‌تر برای روبرو شدن با آن‌ها می‌باشد.»

<http://peykar.info/PeykarArchive/Mojahedin-ML/pdf/Jozveye-Sabz.pdf>

مسئله «طلاق» و «ازدواج» تشکیلاتی در دوران تقی شهرام اوج گرفت. افراد به دستور وی و مرکزیت می‌بایستی از همسران‌شان جدا می‌شدند. فاطمه فرتوک‌زاده تنها نمونه نبود. حتی جدایی سیمین صالحی و ... هم بر همین اساس صورت گرفت.

تلاش مجید شریف واقفی برای ایجاد تشکیلات جدید و عضوگیری از معتقدان به دیدگاه‌های مذهبی مجاهدین توسط همسرش لیلا زمردیان به اطلاع تقی شهرام و بهرام آرام رسید و زمینه‌ی قتل او فراهم شد. شما با نصب‌العین قراردادن این نگاه از زنان علیه همسران‌شان استفاده می‌کردید و با الگو گرفتن از آن، روابط خانوادگی در مجاهدین را زیر و رو کردید، گزارش نویسی زوجها علیه یکدیگر و به ویژه زنان علیه همسران‌شان از این‌جا آغاز شد و رشد یافت.

پس از «انقلاب مریم» زنانی که بلافاصله از همسران‌شان جدا شدند و رو در روی آنان قرار گرفتند رشد حیرت‌انگیزی در تشکیلات کردند و به بالاترین مدارج سازمانی رسیدند. میزان این رویارویی به ارتقای موقعیت و رده‌ی سازمانی آن‌ها کمک می‌کرد.

شما و تقی شهرام برخلاف بنیانگذاران مجاهدین از ابتدا عقیده‌ای به اصل «سانترالیسم دموکراتیک» که خود آن هم از اساس با دموکراسی سازگاری ندارد، نداشتید. اصولاً مبارزه‌ی مخفی و به ویژه مسلحانه با روابط دموکراتیک همخوانی ندارد و جمع این دو به سختی امکانپذیر است.

شهرام تلاش کرد «سانترالیسم دموکراتیک» در مجاهدین را که وام گرفته از «احزاب لنینی» بود به رهبر مقتدر از نوع استالین و مائو تبدیل کند و شما با نگاه به استالین و مائو و الگوبرداری از آن‌ها «سانترالیسم دموکراتیک» را تبدیل به «امامت» شیعه و «رهبر عقیدتی» کردید.

تردید نیست که پس از ضربه‌ی ۵۰ آهسته آهسته «سانترالیسم دموکراتیک» در مجاهدین به حاشیه رانده شد و «سانترالیسم» بر «دموکراتیسم» تفوق مطلق یافت. به گونه‌ای که وقتی تقی شهرام به رهبری سازمان رسید دیگر اثری از «دموکراتیسم» در سازمان دیده نمی‌شد. و شهرام با در دست داشتن اهرم‌های تشکیلاتی به سادگی توانست ایدئولوژی سازمان را نیز با کمترین مقاومت تغییر دهد و اعضا را مجبور به تمکین کند. اعضای سازمان حتی اطلاعی از درگیری‌های ایدئولوژیک تشکیلاتی در رهبری سازمان نداشتند و تصور می‌کردند شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف به خاطر خیانت تصفیه و ترور شده‌اند. وقتی موضوع تغییر ایدئولوژی علنی شد بسیاری از اعضا مات و مبهوت بودند که درون سازمان چه گذشته است.

دوره‌ی شما و به ویژه تحولات پس از کشته شدن موسی خیابانی تکرار همان پروسه‌ی تغییر ایدئولوژی در سال ۵۴ و بلامنازع شدن تقی شهرام پس از کشته شدن رضا رضایی در رأس سازمان است. تبدیل رهبری جمعی به رهبری خاص‌الخاص و عنصری مقدس و دست‌نیافتنی تکرار گذشته در شکلی جدید است. اگر قبلاً در آموزش‌های مجاهدین گفته می‌شد:

«پیچیدگی مسائل اجتماعی و تضادهای عمیق آن و بالاخص کیفیت حتی متفاوت سازمان انقلابی با جامعه (پیچیدگی مسائل و تضادها) ایجاب می‌کند که رهبری، جمعی صورت بگیرد. بخصوص وقتی که این سازمان هدفش ایجاد تغییرات انقلابی بوده و بخواهد به طور اساسی و بنیادی و در پرتو حرکت سازمانی نهادهای جامعه را دگرگون کند؛ در چنین صورتی دیگر یک فرد به هیچ وجه از عهده حل آنها برنخواهد آمد. از طرف دیگر برای این که نقاط ضعف یک فرد نتواند به طور تعیین‌کننده روی تشکیلات اثر بگذارد (بخصوص افرادی که در موضع رهبری قرار دارند) رهبری جمعی الزام‌آور می‌شود. چون در چنین صورتی افراد نقاط ضعف یکدیگر را با نقاط قوتشان خنثی کرده و لذا چنین خطری از بین می‌رود. از طرف دیگر برای این‌که، نقاط

ضعف یک فرد نتواند بطور تعیین کننده روی تشکیلات اثر بگذارد (بخصوص افرادی که در موضع رهبری قرار دارند). رهبری جمعی الزام‌آور می‌شود. چون در چنین صورتی افراد نقاط ضعف یکدیگر را با نقاط قوتشان خنثی کرده، و لذا چنین خطری از بین می‌رود. بر مبنای این اصل، در درون سازمان‌های انقلابی، مرکزیت، متشکل از جمعی است که، در مجموع بالاترین کیفیت سازمانی را دارا بوده، و دیصلاح‌ترین افراد آن سازمان چنین جمعی را تشکیل می‌دهند.

(بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک، انتشارات مجاهدین تیر ۱۳۵۸، ص ۳۲ و ۳۳)

یکباره همه‌ی صلاحیت‌ها و توانمندی‌ها در شما خلاصه شد و شما از این امکان برخوردار شدید که به آرزوی تقی شهرام جامه عمل بپوشانید و نه تنها به لحاظ عملی بلکه نظری هم رهبر خاص‌الخاص شوید.

این همه در حالی است که شما پیش‌تر رهبری «فردی» را «ارتجاعی» و «غیر انقلابی» و مختص سیستم‌های دیکتاتوری معرفی می‌کردید:

«برخلاف سیستم‌های غیرانقلابی (ارتجاعی)، که رهبری معمولاً به صورت فردی (حکومت‌های دیکتاتوری - سیستم فرماندهی در درون ارتش‌های ارتجاعی) و یا فرمایشی بوده، و هیچ پیوند منطقی بین موضع فرد با صلاحیت‌هایش وجود ندارد. در صورتی که در یک تشکیلات انقلابی دیصلاح‌ترین عناصر، در مجموع نقش حساس رهبری را عهده‌دار می‌شوند.» (بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک، انتشارات مجاهدین، تیر ۱۳۵۸، ص ۲۴)

ای کاش گزارش خروشچف به بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی را جدی می‌گرفتید:

«رفقا، در گزارش کمیته مرکزی حزب به بیستمین کنگره، در سخنرانی‌های مختلف نمایندگان، و همچنین پیش از آن در جلسات عمومی کمیته مرکزی، در مورد کیش شخصیت (ستایش فردی) و عواقب شوم آن صحبت شد.

پس از درگذشت استالین کمیته مرکزی حزب به شدت و به طور مداوم سیاستی را پیش برد که تشریح کند ارتقا و جلوه دادن یک انسان به مافوق انسان، به موجودی خارق‌العاده که انگار یک خدا است، غیرقابل قبول و دور از روح مارکسیسم و لنینیسم می‌باشد.

چنین فردی ظاهراً همه چیز را می‌بیند به جای همه فکر می‌کند، همه کاری را انجام می‌دهد و اصلاً لغزش پذیر هم نیست! چنین مفهومی از انسان، به طور خاص در مورد استالین، سال‌های زیادی برای ما جا افتاده و در اذهان ما کاشته شده است! ...

موضوعی که امروز مورد توجه ما است و در حال حاضر و آینده حزب از اهمیت بسیار برخوردار است این است که بدانیم چگونه ستایش شخص استالین روز به روز افزایش یافته و چگونه سر بزنگاه این ستایش منبع یک سلسله انحراف‌های شدید و وخیم از اصول حزبی و دموکراسی حزب و منش انقلابی گردید.

از آنجا که ظاهراً همه تا کنون متوجه نتایج عملی ناشی از ستایش فرد نشده‌اند و به زبان‌های حاصل از نقض رهبری دسته‌جمعی حزب که در اثر تمرکز قدرت عظیم و بی‌حد و حصر در دست یک نفر جمع می‌گردد (آنطور که باید و شاید) پی نبرده‌اند، کمیته مرکزی حزب کمونیست ضروری می‌داند آنچه را مربوط به این موضوع است در بیستمین کنگره حزب طرح کند.»

http://www.pezhvakeiran.com/pfiles/matn_kamel_gozarash_kurushchev.pdf

شما در انقلاب ایدئولوژیک «رهبری جمعی» را نفی کردید و اصل مهم و پایه‌ای «سانترالیزم دموکراتیک» را که مورد پذیرش حنیف‌نژاد و مجاهدین بود به کناری گذاشتید. شما در پیچیده‌ترین شرایط مسئولیتی را که «رهبری جمعی» به سختی از پس آن بر می‌آمد به عهده گرفتید و خود را تنها در مقابل خدا «مسئول» دانستید. شما در عمل به نوعی منکر «پیچیدگی مسائل اجتماعی و تضادهای عمیق آن» شدید. با توجه به آنچه در گذشته گفته بودید و حنیف‌نژاد روی آن تأکید می‌کرد چگونه می‌خواهید یک نفره «تغییرات انقلابی» در «نهادهای جامعه» ایجاد کنید خدا می‌داند. شما پیشتر به صراحت گفته بودید «یک

فرد به هیچ‌وجه از عهده حل آن‌ها برنخواهد آمد». در ایدئولوژی حنیف از «نقاط ضعف» فردی که در رهبری است صحبت به میان آمده بود و شما پس از انقلاب ایدئولوژیک منکر هرگونه «ضعفی» در خود شدید.

تقی شهرام از عملیات چریکی پرسروصدا برای سرپوش‌گذاشتن بر بحران‌های داخلی «مجاهدین» بعد از ترورهای درون سازمانی در بهار ۵۴ و تابستان ۵۵ و ضربات گسترده‌ی ساواک به جنبش چریکی سود می‌جست. در حالی که به این شیوه از مبارزه اعتقادی نداشت و آن را غیرمارکسیستی و برآمده از گرایش‌ات خرده بورژوازی می‌دانست. پس از انجام این عملیات‌ها بود که مبارزه چریکی را زیرسؤال برد.

تقی شهرام در «جزوه سبز» به صراحت «عمل نظامی» را در خدمت «نیاز درون تشکیلاتی» معرفی می‌کرد: «درین مرحله لازمست عمل نظامی در خدمت نیازهای درون تشکیلاتی و خط مشی عملیات تابعی از خط مشی سیاسی و درون تشکیلاتی ما باشد.»

<http://peykar.info/PeykarArchive/Mojahedin-ML/pdf/Jozveye-Sabz.pdf>

جریان حاکم بر مجاهدین دو هفته بعد از قتل مجید شریف‌واقفی و زخمی کردن مرتضی صمدیه لباف در ۳۱ اردیبهشت ۵۴ با ترور دو مستشار نظامی آمریکایی به نام‌های «سرهنگ شفر» و «سرهنگ ترنر» تلاش کرد بر این ترورها و بحران داخلی سرپوش بگذارد.

پس از دستگیری وحید افراخته و محسن خاموشی در تیرماه ۵۴ و همکاری گسترده‌ی وحید افراخته با بازجویان که منجر به ضربات وسیع و ویران‌کننده‌ای به «مجاهدین» شد، تقریباً اکثریت افراد فعال در تیم‌های عملیاتی سازمان دستگیر شدند و سازمان با کمبود شدید کادر ورزیده‌ی نظامی روبرو گردید. با وجود این پس از قتل محمد یقینی در مرداد ۱۳۵۵ و شکست کامل پروژه‌ی وحدت با سازمان چریک‌های فدایی خلق به منظور فائق آمدن بر بحرانی که سرپای سازمان را فرا گرفته بود تقی شهرام بازهم چاره را در عملیات چریکی پرسروصدا یافت و این بار با وارد کردن افرادی از بخش‌های دیگر به بخش نظامی در ۶ شهریور ۱۳۵۵ سه مستشار غیرنظامی آمریکایی موسسه Rockwell International (راکول اینترنشنال) را به قتل رساندند.

شما هم پس از انتخاب خاتمی در خرداد ۷۶ با الگوبرداری از تقی شهرام خطی مشابه را در پیش گرفتید. توسل به عملیات چریک شهری پرسروصدا با توجه به این که شما پیشتر به قول خودتان از این نوع عملیات عبور کرده بودید به دو دلیل اصلی صورت گرفت. سرپوش‌گذاشتن بر بحران داخلی در مجاهدین با توجه به پیش‌بینی نادرست شما مبنی بر انتخاب ناطق نوری و حذف رفسنجانی از معادله‌ی قدرت و امکان‌ناپذیر بودن گشایش در نظام. شما هرگونه گشایش را به ضرر تئوری «جنگ آزادیبخش نوین» می‌دیدید و با عملیات سعی در بستن فضا داشتید. موارد دیگری را هم می‌توان برشمرد که در این‌جا از آن‌ها صرف‌نظر می‌کنم.

عملیات مجازات لاجوردی در ۱ شهریور ۱۳۷۷، تهاجمات خمپاره‌ای به ساختمان مجمع تشخیص مصلحت، وزارت اطلاعات، دادستانی انقلاب، ستاد فرماندهی بسیج، ستاد مشترک سپاه، تسلیحات ارتش و ... پاره‌ای از این عملیات‌ها بود که با ترور علی صیاد شیرازی در ۲۱ فروردین ۱۳۷۸ به اوج رسید.

در این فاصله در ۲۲ دیماه ۱۳۷۷ «ستاد فرماندهی مجاهدین در داخل کشور» در اطلاعیه‌ای به مناسبت ترور علی رازینی به گونه‌ای سخن گفت که گویا این «عملیات قهرمانانه» توسط مجاهدین انجام گرفته است در حالی که یکی از عقب‌مانده‌ترین باندهای رژیم پشت آن بود.

تقی شهرام که کوچکترین مخالفتی در درون سازمان مجاهدین را تحمل نمی‌کرد و قتل رفیقانش را عملی کرد برای سرپوش‌گذاشتن بر آن، موضوع اتحاد با سازمان چریک‌های فدایی خلق را پیش‌کشید، به گفتگو با آن‌ها پرداخت و طرح «جبهه» را داد.

او به این ترتیب می‌خواست بحران داخلی را پشت‌سر بگذارد دنبال اتحاد نبود. او اگر اهل گفتگو و تشکیل «جبهه» بود با رفقای خودش این کار را می‌کرد نه آن‌که دست در خون‌شان کند.

شما هم بعد از آن که در نشست‌های «طعمه» جو اختناق را در داخل سازمان رشد و توسعه دادید و هرگونه نغمه‌ی مخالف را در نطفه خفه کردید یاد تشکیل «جبهه همبستگی ملی» افتادید. کسی از شما هم نپرسید اگر شما قائل به تحمل نظرات مخالف بودید ذره‌ای از آن را در مناسبات داخلی خودتان نشان می‌دادید.

تقی شهرام فرد توانمند و باهوشی بود. او آن‌چه را که به خیال واهی صلاح می‌دانست و به نفع مردم و جنبش و زحمت‌کشان تشخیص می‌داد به زور در سازمان حقنه کرد و آن فجایع و جنایات را باعث شد. شما هم انسان توانمند و باهوشی هستید و آنچه را که برای حیات سازمان و جنبش و مردم درست تشخیص می‌دادید از «انقلاب ایدئولوژیک» گرفته تا «انقلاب مریم» و ... با به کارگیری انواع و اقسام شیوه‌ها پیش‌بردید. او می‌گفت ما التقاطی بودیم شما هم به طریق دیگر همان ساز را زدید. منتهی یکی از این طرف و دیگری از آن طرف.

تقی شهرام نیز همچون شما کلیه اندرزهای مشفقانه‌ی افراد و گروه‌های سیاسی را به سخره گرفته و بر حقانیت راه و روشی که در پیش گرفته بود پای می‌فشرد. او در این باره می‌گوید:

«البته بسیار افراد و محافل و گروه‌هایی در حول و حوش جنبش مسلحانه بودند که به ما اندرز می‌دادند و پدران! ما را نصیحت می‌کردند که شاید ما از انجام چنین وظیفه‌ای، یعنی طرح مواضع جدید ایدئولوژیک سازمان سرباز زنیم. آن‌ها با قیاس احساسات و منافع و تمایلات مردم با احساسات و منافع خودشان، به ما هشدار می‌دادند که حمایت مردم را از دست خواهیم داد! به ما می‌گفتند که لاقلاً از اعلام آشکار این مواضع خودداری کنید. و به این ترتیب به ما پیشنهاد سازش در اصول را می‌دادند. آن‌ها وقتی پایداری و عزم استوار ما را دیدند، به راحتی عنوان کردند که ممکن است از حمایت سازمان و جنبش مسلحانه دست بردارند! اما ما چه جوابی می‌توانستیم به آن‌ها بدهیم، وقتی آن‌ها از ما می‌خواستند که حقیقتی را بیوشانیم؟ اگر این درست بود که ما معتقد به حقیقتی در جهان بودیم و اگر به عنوان یک انقلابی، دفاعی پرشور و مبارزه‌ای سهمگین برای گسترش و پیروزی این حقیقت را وظیفه خود دانستیم، و بالاخره اگر این درست بود که حقایق همواره به نفع توده‌ها خواهد بود، پس چه ترسی از طرح آن می‌توانست وجود داشته باشد؟ و به چه حقیقت دیگری ممکن بود خدشه وارد آید؟» (اعلامیه تغییر مواضع ص ۳)

شما در مورد بی‌اثر بودن انتقادات گروه‌های سیاسی و دل‌سوختگان در رفتار و مواضع تقی شهرام و اطرافیانش می‌گفتید: «کما این که می‌دانیم که در رابطه با جریان اپورتونیستی چپ‌نما، چه از داخل آن (یعنی از طرف اعضای خودشان)، و چه از خارج آن (از جانب گروه‌های مبارز)، مکرر در مکرر عکس‌العمل‌های اعتراضی و انتقادی نسبت به این حرکت و مواضع آن‌ها به عمل آمد؛ لیکن سردمداران خیانت‌پیشه این جریان، بی‌اعتنا به همه این هشدارها، بابرخوردهای غیردموکراتیک و استفاده از دروغ و جعل و تحریف، و با اعمال شیوه‌های ضدانقلابی به راه خود ادامه داده‌اند. چرا که در یک خودپرستی بی‌انتها به قول خودشان می‌خواستند تنها حامی آن‌ها «پژواک صدای خودشان» باشد.» (بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک، تیر ۱۳۵۸ ص ۴۳)

آیا خود شما، در طول سال‌های گذشته ذره‌ای اعتبار برای «عکس‌العمل‌های اعتراضی و انتقادی» چه از جانب اعضای سازمان و یا «گروه‌های مبارز» قائل شده‌اید؟ آیا به همه‌ی هشدارها با «برخوردهای غیردموکراتیک» پاسخ نداده‌اید؟ آیا از «دروغ و جعل و تحریف» استفاده نکرده‌اید؟ آیا تلاش نکرده‌اید تنها «پژواک صدای» خودتان را بشنوید؟

نه شما و نه شهرام آموزه‌های «حنیف» را به کار نبردید و از او الگوبرداری نکردید. او تأکید می‌کرد در هر شرایطی از موضع صادقانه عدول نکنید و خودش نمی‌کرد. یادتان هست حنیف چقدر به شما گفت «از دیگران عبرت بگیرید» شما نه از دیگران عبرت گرفتید و نه از تاریخ. یادتان باشد تقی شهرام سه سال حاکمیت مطلق در مجاهدین داشت و شما سی سال. مهدی ابریشم‌چی در مورد شما می‌گوید:

«بدون شک هیچ‌کس به اندازه‌ی خود مسعود قدر و منزلت حنیف را نمی‌شناسد. بگذریم از این که مسعود آن‌چنان قله‌های تازه و رفیعی را در تداوم این راه فتح کرده است، و امر انقلاب، و این اندیشه، و این سازمان را چنان ارتقاء داده است که یقیناً روح پرفتوح حنیف سرشار از تحسین و سرور عقیدتی است.» (سخنرانی مهدی ابریشم‌چی درباره‌ی انقلاب ایدئولوژیک ۲۶ تیرماه ۶۴، انتشارات کتاب طالقانی، آبانماه ۶۴، ص ۱۰۰)

آیا در خلوت خود تاکنون اندیشیده‌اید که اگر حنیف‌نژاد زنده بود چه واکنشی در مقابل اقدامات شما انجام می‌داد؟ آیا «روح پرفتوح حنیف سرشار از تحسین و سرور عقیدتی است»؟

بخش هشتم: نگاهی به مواضع شما در چند سال گذشته

اشتباهات شما در تحلیل رژیم و حرکت‌هایش

محمد نوری‌زاد خطاب به خامنه‌ای نوشته بود: «عزیز ما، در همه این سال‌ها، من ندیدم یا نشنیدم که شما، در مقام شخص اول این کشور پرمخاطره و پرآوازه، یک بار، حتی یک بار، مسئولیت یک خطا و خبط و عقب ماندگی و درجا زدن را شخصاً بپذیرید. امید دارم بسیار بوده باشد اما من که یکی از آحاد این مردم، شخصاً ندیده یا نشنیده‌ام.» و پرسش من از شما تکرار حرف‌های نوری‌زاد خطاب به خامنه‌ای است! شما مسئولیت کدام اشتباه و خطا را شخصاً پذیرفته‌اید؟ در ضمن نوری‌زاد به هر دلیل تا این‌جا تحمل شده است آیا شما حاضرید در روابط مجاهدین یک «نوری‌زاد» را بپذیرید؟ من که یکی از هواداران شما بودم «شخصاً ندیده یا نشنیده‌ام». گفته می‌شود یکبار شما و مریم خطاب به جمع به خودتان این انتقاد را کردید که در بیرون کشیدن حق رهبری از گلوی مجاهدین غفلت کردید.

خمینی هم در سال ۵۸ از این که «انقلابی» عمل نکرده بود نزد خدا و مردم توبه کرد و عذرخواست:

«اگر ما از اول رژیم فاسد را که شکستیم و این سد بسیار فاسد را که خراب کردیم، به طور انقلابی عمل کرده بودیم و قلم تمام مطبوعات مزدور را شکسته بودیم و تمام مجلات فاسد و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و رؤسای آنها را به محاکمه کشیده بودیم و حزب‌های فاسد را ممنوع اعلام کرده بودیم و رؤسای آنها را به جزای خودشان رسانده بودیم و چوبه‌های دار را در میدانهای بزرگ برپا کرده بودیم و مفسدین و فاسدین را درو کرده بودیم، این زحمت‌ها پیش نمی‌آمد. من از پیشگاه خدای متعال و از پیشگاه ملت عزیز عذر می‌خواهم. خطای خودمان را عذر می‌خواهم.»

قصدم قیاس شما با خمینی آن جنایتکار بزرگ نیست. می‌خواهم دست روی نوع منطق مشابه بگذارم. این جنس از عذرخواهی در واقع تهدید مردم است و نه اعتذار.

متأسفانه تاریخ به یاد ندارد که شما پذیرفته باشید حتی یک اشتباه کوچک مرتکب شده‌اید. هرکجا که اعترافی کرده‌اید هم برای فرار از پذیرش اشتباه بوده است.

چه باور نکنید چه نکنید شما هم انسانی هستید مثل بقیه، مثل همه‌ی آن‌هایی که دوست دارند این رژیم پلید نباشد. شما هم مثل همه‌ی ما از حق انسانی اشتباه‌کردن برخوردارید. متأسفم که این حق را از خودتان سلب کرده‌اید. متأسفم از این که

همیشه فکر کردید شما بیش از همه و پیش از همه می‌فهمید. در این که از استعداد ویژه‌ای برخوردارید شکی نیست؛ در این که در پاره‌ای از برهه‌های تاریخی کشورمان این استعداد را بارز کرده‌اید تردیدی نیست؛ اما این همه‌ی داستان نیست، به خاطر مسئولیت‌هایی که داشتید، اشتباهات بزرگی را هم مرتکب شده‌اید که چه بهتر مسئولیت آن‌ها را هم بپذیرید. تاریخ مملو از افراد ویژه‌ای است که در یک برهه از مبارزات میهن‌شان نقش مهمی را بازی کردند اما در ادامه اشتباهات بزرگی را نیز مرتکب شدند. از استالین گرفته تا مائو، از کاسترو تا چه‌گوارا و می‌توان همچنان این اسامی را ادامه داد. چه‌گوارا تصور می‌کرد می‌تواند به سراسر نقاط دنیا رفته و انقلاب جدیدی را سازماندهی کند. او حتی به آفریقا رفت. او نمی‌دانست اگر یک شیوه‌ی مبارزاتی در نقطه‌ای از دنیا جواب می‌دهد لزوماً در نقاط دیگر کارساز نیست.

شما پیش‌تر و هنگامی که خود در ایران بودید می‌گفتید:

«مثلاً وقتی یک فرد روشنفکر ایرانی جدا از متن حرکت جامعه در خارج نشسته و فقط از طریق یک سری روزنامه می‌خواهد وضعیت داخل جامعه را تحلیل کند، اجباراً به الگوسازی دچار شده و ایران را در کادر جوامع دیگر تحلیل می‌کند.» (رهنمودهای شیوه‌ی تحلیل سیاسی، انتشارات مجاهدین، بهار ۱۳۵۸، ص ۱۵)

شما متجاوز از ۳۲ سال است که ایران نبوده‌اید. به ندرت به خیابان رفته‌اید. در مجامع عمومی حاضر نشده‌اید. با مردم عادی رو در رو نشده و به درد دل‌ها آن‌ها گوش نداده‌اید. با عده‌ای خاص و محدود در تماس بوده‌اید. درک واقعی از چگونگی حل و فصل مشکلات مردم ندارید. حتی نیروهایتان با شما راحت نبوده‌اند. افزون بر این‌ها دهسال است که در دوران «غیبت» به سر می‌برید. در چنین شرایطی چگونه می‌خواهید دچار «الگوسازی» نشده و تحلیل واقعی از جامعه ایران ارائه دهید؟

صلح و شکستن طلسم اختناق و ...

از سال ۶۰ و سقوط شتابان و تحلیل سرنگونی کوتاه مدت و میان مدت و طولانی مدت که هیچ‌کدام درست از آب در نیامد می‌گذرم. یادتان هست با چه اصراری می‌گفتید رژیم تا روزی که باشد صلح با عراق را نمی‌پذیرد. وقتی که خمینی قطعنامه را پذیرفت، دبه در آورید و گفتید این «آتش بس» است، منظور ما «صلح» بود؛ «صلح‌پایدار» بفرمایید صلح کنید. صلح با دولت عراق به فروپاشی نظام راه می‌برد!

برای خیلی از مردم و نیروهای رژیم فرق بین «آتش بس» و «صلح» که بحثی فنی است چندان روشن نبود. از آن طرف کسی از شما نمی‌پرسید چنانچه تبلیغات شما مبنی بر این که رژیم در خطر سقوط آن هم به دست مجاهدین و بازوی پراقتدار خلق، ارتش آزادیبخش است، چرا با عراق صلح نمی‌کند که دست شما را ببندد و از سقوطش جلوگیری کند؟

شما در مورد رابطه‌ی صلح و استحاله و شکستن طلسم اختناق می‌گفتید:

«رژیم خمینی، نقطه‌ی اتکا و ضامن بقا و موجودیتش را که جنگ بود ناگزیر از دست داده ولی از آن‌جا که به خاطر ماهیت فزون‌وسطایی و مادون سرمایه‌داری‌اش و به خاطر خصلت جدایی‌ناپذیر ضدبشری‌اش هرگز نمی‌تواند برای یک دوران کوتاه هم که شده به فضای بالنسبه باز سیاسی تن بدهد و آن را تحمل کند، لاجرم بر درنده‌خویی و اختناق تا آن‌جا که بتواند می‌افزاید. اما مسئله این‌ست که افزایش اختناق بدون سرپوش و نقطه اتکای جنگ نمی‌تواند دنباله‌دار باشد. این‌ست معنی بن‌بست مرگ رژیم خمینی. به این معنی که اگر دوباره به سوی جنگ برود برایش خیلی بد است. اما صلح بدتر است و خلاصه هیچ راه نجاتی ندارد. قطعاً تأیید می‌کنید که رژیم خمینی این‌همه سال بیخودی خودش را به جنگ قلاب نکرده بود؛ این فی‌الواقع نقطه‌ی اتکایش بود و به آن تکیه داده بود.»

مصاحبه‌ی «صدای مجاهد» با رهبر مقاومت، نشریه‌ی اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان خارج از کشور شماره‌ی ۱۵۵، هیجدهم آذر ۱۳۶۷.

و یا

«برنده‌ی اول صلح را باید در جایی و در نقطه‌ای جستجو کرد که بیشتر از همه خواهانش بوده، دنبالش بوده و برایش کار کرده، مبارزه کرده و مایه گذاشته، در این نقطه تردیدی نیست که در صورت تحقق یک صلح واقعی و صلح پایدار طبعاً نخستین برنده‌اش مردم ایران، مجاهدین خلق ایران، شورای ملی مقاومت ایران و ارتش آزادیبخش ملی ایران هستند.»
مصاحبه‌ی «صدای مجاهد» با رهبر مقاومت، نشریه‌ی اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان خارج از کشور شماره‌ی ۱۴۷، پانزدهم مهر ۱۳۶۷.

و همچنین:

«پیوسته گفته‌ایم صلح پونه‌ی ولایت فقیه و پیش درآمد استحاله‌ی رژیم آخوندی است که خواه ناخواه به شکستن طلسم اختناق راه می‌برد.» (مسعود رجوی مجاهد ۴۲۷ ۲۰ بهمن ۱۳۷۷)

خیلی واضح بود که صلح بین دولت‌های ایران و عراق راه به نابودی ارتش آزادیبخش و فلسفه‌ی وجودی آن در عراق می‌برد. مسلم بود با وجود استراتژی ارتش آزادیبخش به عنوان تنها راه مقابله با رژیم، اولین بازنده‌ی «صلح»، مجاهدین و شورای ملی مقاومت خواهند بود. کما این که «آتش بس» امکان مانور «ارتش» را بسیار محدود کرد.

بعد از سقوط دولت صدام حسین نه تنها «صلح» ایجاد شد بلکه رژیم یک‌ه‌تاز میدان عراق هم شد، نه تنها استحاله‌ای رخ نداد بلکه احمدی‌نژاد به قدرت رسید و رژیم به سمت سفت‌تر کردن طلسم اختناق حرکت کرد. و برخلاف نظر شما که با قاطعیت می‌گفتید «افزایش اختناق بدون سرپوش و نقطه اتکای جنگ نمی‌تواند دنباله‌دار باشد» ما شاهد «افزایش اختناق بدون سرپوش و نقطه اتکای جنگ» و ادامه‌ی حیات رژیم پس از جنبش ۸۸ بودیم.

چنانچه در دوران خاتمی برخلاف نظر شما رژیم به «فضای بالنسبه باز سیاسی» برای یک «دوره کوتاه مدت» تن داد اما شما تلاش کردید با عملیات‌های «چریک شهری» که ۱۸۰ درجه برخلاف استراتژی جنگ آزادیبخش نوین بود با آن مقابله کنید. شما بارها دل بستن نیروهای بین‌المللی به جناحی از رژیم را انکار کردید. این‌ها همه تمایلات شماست و نه تحلیل سیاسی بر پایه‌ی واقعیت‌ها:

«خوشبختانه اکنون بر عکس دو سه سال پیش، فضای سیاسی کشور از بسیاری «شبه‌راه‌ها» پاک شده و امروز تمامی نیروهای سیاسی دو گزیش کاملاً متضاد را در برابر خود می‌بینند: یا خمینی و یا راه منتهی به آزادی و استقلال که داوطلب مادی جز شورای ملی مقاومت و سازمان مجاهدین ندارد. تمامی راه‌های بینابینی و ماهیت مدعیان آن به دلیل تداوم درخشان مقاومت در ابعاد نظامی و سیاسی بر ملا شده و امروز حتی در صحنه‌ی بین‌المللی هم کمتر کسی به ادعای ثبات رژیم خمینی و یا بیرون آمدن یک آلترناتیو از داخل رژیم، دل خوش می‌کند.» (سخنرانی مهدی ابریشم‌چی درباره انقلاب ایدئولوژیک، ۱۱ خرداد ۱۳۶۴، انتشارات کتاب طالقانی، آبان‌ماه ۱۳۶۴، ص ۱۱)

آیا پس از گذشت ۳۰ سال از انقلاب ایدئولوژیک همچنان شاهد دل بستن مردم و کشورهای غربی به «آلترناتیوی» از درون نظام نیستیم؟

ریزش نیروها در سپاه پاسداران و تضعیف آن

شما در آذر ۶۷ در گفتگو با «صدای مجاهد» می‌گفتید: «وارد دوران سرنگونی رژیم شده‌ایم»، پس از برکناری آیت‌الله منتظری و مرگ خمینی و ریاست جمهوری رفسنجانی هم با شدت هرچه بیشتری موضوع را ادامه دادید. ۸ سال بعد وقتی خاتمی به

قدرت رسید گفتید این دیگر به دور دوم نمی‌رسد نه تنها «جرعه حیات» نیست بلکه «جام شوکران» است. مجاهدین خلع سلاح شدند و اشرف تخلیه شد و در لیبرتی به دام افتادید اما همچنان دست از سر این «دوران سرنگونی» که الان ۳۲ سال از آن گذشته و حالا هم «کارزار سرنگونی» بر نمی‌دارید. شما هر بار از سال ۶۰ تا همین امروز بدون وقفه از «بن‌بست علاج‌ناپذیر» و «سراشیبی سقوط»، «تسریع روند فروپاشی» می‌گویید.

شما معتقد بودید که در صورت پذیرش آتش‌بس و صلح سپاه پاسداران و بسیج منحل می‌شوند چون دیگر ضرورتی ندارند. در دورانی که سپاه پاسداران می‌رفت تا نیروهایش را در بخش‌های اقتصادی و تبلیغاتی و قانون‌گذاری رژیم جاسازی کند و اهرم‌های قدرت سیاسی را در دست گیرد شما با انتشار نام آنها و در راستای تحلیل غلطی که داشتید اوضاع را بر وفق مرادتان تحلیل می‌کردید و مدعی ریزش نیروهای سپاه می‌شدید. من در جلد چهارم کتاب خاطراتم به آن اشاره کرده‌ام و تحلیل شما را نادرست ارزیابی کردم. امروز به جایی رسیده‌ایم که همه‌چیز کشور در دست سپاه پاسداران است حتی دستگاه اطلاعاتی و امنیتی کشور و نه تنها صلاحیت نامزدهای نمایندگی مجلس که حتی نامزدهای نظام پزشکی را نیز تعیین می‌کند. از اقتصاد گرفته تا تبلیغات و سیاست همه چیز در دست سپاه پاسداران است.

محمود عطایی که مدتی فرمانده ستاد ارتش آزادیبخش بود و تحلیل‌های شما را بازگو می‌کند در این باره می‌گوید: «وضع فلاکت‌بار پاسداران هر روز بدتر می‌شود و هیچ آینده‌ای برای آن مقدور نیست... و هیچ تلاشی نمی‌تواند این نیروی اهریمنی را از این وضعیت نکبت بار نجات دهد»

آیا این تحلیل و پیش‌بینی مبتنی بر خوش‌خیالی نیست؟ آیا چنین فرماندهی نظامی در میدان جنگ می‌تواند طرح‌های واقع‌بینانه بدهد؟

از محسن رضایی و احمد وحیدی فرمانده نیروی قدس و علیرضا افشار فرمانده بسیج به عنوان ریزشی نام می‌برد و بعد اضافه می‌کند:

«ریزش فرماندهان سپاه از یک ناامیدی و بریدگی در بالاترین سطوح آن ناشی می‌شود» (مجاهد ۲۱ مهر ۱۳۷۷)

شما «کناره‌گیری فرمانده سپاه پاسداران را مهم‌ترین تحول درونی رژیم پس از ریاست جمهوری خاتمی توصیف کردید و آن را نشانه وحشت و ناامیدی و سرخوردگی بالاترین مقامات حکومت آخوندی و یادآور استعفا و فرار ژنرال‌های شاه در آخرین مراحل دیکتاتوری سلطنتی خواند.» (اطلاعیه دبیرخانه شورای ملی مقاومت ۱۹ شهریور ۱۳۷۶)

در حالی که محسن رضایی با استعفا از سپاه پاسداران می‌خواست رئیس جمهور شود و تغییر و تحول در هر سیستم نظامی عادی است. قرار نیست افراد تا آخر عمر در یک پست باقی بمانند.

۱۲ بهمن ۱۳۷۶ عنباً همین موضعگیری و همین جملات را برای استعفای حسن حبیبی از معاونت ریاست جمهوری خاتمی به کار بردید.

بیش از پانزده سال از آن روزگار می‌گذرد یحیی رحیم صفوی فرمانده بعدی سپاه هم تغییر کرد، حبیبی هم فوت کرد اما هنوز شما دست بردار نیستید. در طول ۳۰ سال گذشته چند بار از این شبیه‌سازی‌های غیرمنطقی استفاده کردید و نادرستی آن به زودی مشخص شد و پوزش نخواستید و تجربه نیاندوختید؟

به گفتگوی خود با نشریه «نبرد کارگر» در شهریور ۱۳۶۰ توجه کنید:

خبرنگار می‌پرسد: «آیا فکر می‌کنید مقاومتی مانند انفجار حزب جمهوری اسلامی باعث قوی شدن مترجعین در حزب و تشدید اختناق نمی‌گردد؟»

شما پاسخ می‌دهید: «تنها مسئله‌ای را که می‌توانم در این مورد بگویم این است که ... فراموش نکنید که پایان رژیم شاه هم تشدید اختناق را دنبال داشت. از قرار معلوم تاریخ دوباره تکرار می‌شود.»
(جزوه انجمن دانشجویان مسلمان آلمان غربی مهر ماه ۱۳۶۰ شماره ۶ -)

بازگشت مریم از پاریس به بغداد و «برکات» آن

شما بایستی هرطور که شده بازگشت مریم به عراق را موجب «برکات» عظیم در ساختار تشکیلاتی مجاهدین و سازمان رزم ارتش آزادیبخش هم معرفی می‌کردید. برای همین سیاستی را که یک بار هم در گذشته پس از انقلاب ایدئولوژیک پی گرفته بودید دنبال کردید.

مثلاً از «گسترش تشکیلات مجاهدین و ارتش آزادیبخش - ۱۷ سازمان مستقل» گفتید. چیزی به آن صورت به پتانسیل یا ظرفیت ارتش آزادیبخش و مجاهدین افزوده نشده بود اما هیاهوی آن بسیار بود.

«مسئول اول مجاهدین و رئیس ستاد ارتش آزادیبخش اعلام کرد که اکنون تشکیلات مجاهدین و ارتش آزادیبخش در اوج شکوفایی و گسترش خود، در پرتو حضور رئیس جمهور مریم رجوی ۱۷ سازمان جداگانه و بالنسبه مستقل را در داخل و خارج کشور و در منطقه مرزی در بر می‌گیرد.» (نشریه مجاهد شماره ۴۱۷، دهم آذر ۱۳۷۷)

می‌گفتید مجاهدین و ارتش به ۱۷ سازمان تکثیر شده‌اند! پس از بازگشت پرسروصدای مریم رجوی از پاریس به عراق بایستی «برکات» آن را نشان می‌دادید. امروز دیگر هیچ صحبتی از آن ۱۷ سازمان و ... نیست.

شما در مورد «موج روزافزون جوانانی که از مرزها به سوی ارتش آزادیبخش روانه‌اند می‌گفتید:

«آقای مسعود رجوی رهبر مقاومت ایران با اشاره به موج روزافزون جوانانی که از مرزها به سوی ارتش آزادیبخش روانه‌اند. آمادگی‌های رزمی این ارتش و همکاری فعال مردم با رزمندگان مجاهد در سراسر کشور که بخصوص در ماه‌های پایانی سال ۷۵ و پس از عزیمت رئیس جمهور مقاومت به جوار خاک میهن گسترش بی‌سابقه یافته است، گفت این حقایق ما را مطمئن می‌کند که پایان عمر این رژیم بیش از پیش از همیشه نزدیک شده و سال جدید ایرانی سال تحولات بزرگ در کشور ماست بخصوص که حذف قریب‌الوقوع و اجتناب‌ناپذیر رفسنجانی بحران‌ها و تخاصمات درونی ملایان شدت خواهد بخشید.» (اطلاعه دبیرخانه شورای ملی مقاومت اول فروردین ۱۳۷۶)

شما برای اثبات «برکات» بازگشت مریم، گفتید در شرایط جدید هر مجاهد خلق بایستی بتواند ده نفر را به اشرف بیاورد و سازمان به لحاظ کمی ده برابر رشد کند. همه هم پای ادعای شما را مهر کردند. تیم‌هایی را هم به ایران فرستادید اما نتیجه‌ای حاصل نشد و هرچه زدید بر دسته خورد. به جای پذیرش واقعیت شروع به عضوگیری از میان خلاف‌کاران در کشورهای ترکیه و پاکستان کردید و با تلاش و کوششی عجیب و با به کار بردن انواع و اقسام شیوه‌ها کودکانی را که پیش‌تر به اروپا آورده بودید به عراق بازگرداندید تا به لحاظ عددی به تعداد رزمندگان ارتش افزوده شود.

عراق اشغال شد و همه متوجه شدند شما چه تعداد نیرو در عراق در اختیار دارید و چه تعداد از آن‌ها مربوط به «موج روز افزون جوانانی که از مرزها به سوی ارتش آزادیبخش روانه‌اند» هستند. از داستان نزدیکی «پایان عمر رژیم» هم بیش از ۱۶ سال گذشته است.

شما از طرق مختلف سعی داشتید خطی را که درست ارزیابی می‌کردید پیش ببرید اما اگر به هر دلیل خط مزبور پیش نرفت و یا به کناری نهاده شد آیا نبایستی دلایل آن را صادقانه توضیح داد؟ این که چرا همچنان سیاست‌های شکست‌خورده را دنبال می‌کنید موضوع بحث است. شما همین تحولات عظیم و آمار و ارقام‌های غیرواقعی را پس از انقلاب ایدئولوژیک و برکناری علی زرکش هم می‌دادید:

«اسامی فرماندهان سیاسی- نظامی با معاونت‌هایی که برای تهران در نظر گرفته شده همراه با اسامی فرماندهان رزمندگان و واحدهای رزمی مجاهدین در جنگل‌های گیلان و در جنگل‌های مازندران و اسامی واحدهای رزمی سیاسی- نظامی برای ۲۳ منطقه‌ی کشور و تعیین فرماندهان واحدهای رزمی در جنگل‌های گیلان، جنگل‌های مازندران و فرماندهان پیشمرگان متعاقباً اعلام خواهد شد. به این ترتیب در مجموع در سراسر کشور حدود ۳۳ فرماندهی سیاسی - نظامی و فرماندهی واحدهای رزمی خواهیم داشت... حالا با این سازماندهی جدید که بطور بلافصل ناشی از جهش محتوایی خطوط استراتژیکی و تاکتیکی مقاومت سراسری است رشد بسیار قابل توجه و مؤثری در انتظار مدار بعدی حرکت ما خواهد بود. در همین‌جا از تمام رزمندگان و واحدهای رزمی مجاهد خلق در سراسر میهن، چه خواهر و چه برادر، در شهرها، در جنگل، در کوهستان و در ارتش، به این وسیله تقاضا می‌کنم که به فرامین، دستورات و توضیحات و تأکیدات فرماندهان سیاسی-نظامی منطقه‌ی خودشان و ستاد فرماندهی سراسری حداکثر توجه را مبذول بدارند» (سخنرانی مسعود رجوی به مناسبت ۱۹ بهمن ۱۳۶۴ در اورسورواز، انتشارات کتاب طالقانی اسفند ۶۴ ص ۵۷)

آیا در سال ۶۴ در جنگل‌های گیلان و مازندران واحدهای رزمی بود که به فرماندهی خاص و ویژه نیاز داشته باشند؟ آیا اصلاً امکان چنین سازماندهی در شرایط اختناق مطلق وجود داشت؟ آیا در ۲۳ منطقه‌ی کشور «واحدهای رزمی سیاسی - نظامی» وجود داشت که فرماندهان واقعی داشته باشند؟

تعیین تکلیف خاتمی قبل از رسیدن به دور دوم ریاست جمهوری

یادتان هست با چه شدت و حدتی تبلیغ می‌کردید که در انتخابات دوم خرداد ۷۶ ناطق‌نوری انتخاب می‌شود؟ وقتی که خاتمی با آن فاصله‌ی عجیب و باورنکردنی پیروز شد به جای پذیرش اشتباهات توپ را در زمین خامنه‌ای انداختید و گفتید:

«...ما فکر نمی‌کردیم که ولی فقیه شیعیان خارج از ایران (خودش گفته بود، داخل ایران هیچ، ولی من مسئولیت‌هایم را در مقابل شیعیان خارج از ایران دارم) این قدر کم استعداد باشد. به طور مثال شخصاً فکر می‌کردم وقتی راه را برای دوره‌ی سوم رفسنجانی باز نمی‌کند، لابد قدرت کنترل اوضاع را دارد که ناطق‌نوری را در هر شرایطی روی کار بیاورد. اما معلوم شد که بعد از آتش بس، بعد از زهرخوردن رژیم، بعد از مردن خمینی، بعد از همین فشارهای اجتماعی و به‌طور مشخص فشارهای مقاومت وضعیت از آن‌چه که ما فکر می‌کردیم خرابتر است» (تحلیل وضعیت رژیم آخوندی پس از سه سرگی و موقعیت مقاومت مجاهد شماره‌ی ۳۶۸ هفدهم آذر ۱۳۷۶)

شما مانند همیشه تکرار کردید که وضعیت رژیم بدتر از گذشته است! شما قادر به ارزیابی قدرت مانور رژیم نیستید. با توجه به تحلیل شما، آیا در سال ۸۴ و ۸۸ که خامنه‌ای توانست علی‌رغم جنبش مردم و اعتراض بخش‌های مهم نظام کاندیدایش را به ریاست جمهوری برساند، قوی شده بود؟ تکلیف نکاتی که دست روی آن‌ها گذاشته بودید چه می‌شود؟

شما از حذف اجتناب‌ناپذیر رفسنجانی از حاکمیت در سال ۷۶ می‌گفتید و واپسین مرحله‌ی حیات رژیم : «آقای رجوی تصریح کرد: حاکمیت آخوندی از جانب مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به آخر خط نزدیک می‌شود و بقایای خمینی که با بهره‌برداری‌های کلان از وضعیت منطقه و بحران کویت چندین سال اضافه حکومت کردند، اکنون به واپسین مرحله‌ی حیات این استبداد خونریز مذهبی قدم می‌گذارند و با حذف اجتناب‌ناپذیر رفسنجانی از رأس دستگاه اجرایی حکومت، جراحی سختی در پیش رو دارند. در واقع آن‌چه از بقایای خمینی در کرسی قدرت باقیمانده است حکومت دسته محدودی از آخوندهاست که به هیچ وجه پایه قبلی را ندارد.» (اطلاعیه شورای مقاومت ایران- پاریس ۲۲ بهمن ۱۳۷۵)

با انتخاب خاتمی رفسنجانی وزنه تعادل رژیم شد و یکی از سران نظام باقی ماند و موضوع «حذف اجتناب‌ناپذیر» وی صورت تحقق به خود نگرفت.

شما پیش از انتخاب خاتمی «پایان پر ننگ و خفت بازی استحال با کارت رفسنجانی» را اعلام کردید: «مسئول شورا تصریح نمود: از سوی دیگر، ما شاهد پایان پر ننگ و خفت بازی استحال با کارت رفسنجانی که حالا در بزرگترین جراحی ناگزیر در رأس رژیم آخوندی، دارد از صحنه خارج می‌شود، هستیم. آن هم در حالی که تمامیت رژیم رو به تضعیف و سقوط می‌رود و تضادهای سرباز کرده در درون رژیم بیش از همیشه زیرپای ولی فقیه پوشالی راهم خالی کرده است.» (اطلاعیه دبیرخانه شورای ملی مقاومت ۳۰ اسفند ۱۳۷۵)

بعد از انتخاب خاتمی معلوم شد که «پایانی» در کار نبوده است و بازی با «کارت استحال» در ابعاد بزرگتری در جریان است که رفسنجانی خوابش را هم نمی‌دید. شما از سال ۶۴ تا به حال بارها تکرار کرده‌اید «کارت سلطنت برای همیشه در ایران سوخت و استحال‌گرایی نیز به آخر خط خود رسید» و باز دوباره روز از نو روزی از نو. کی می‌خواهد این «سوختن کارت» و «آخر خط» به پایان برسد خدا می‌داند.

شما شانزده سال پیش می‌گفتید:

«حالا در مرحله‌ی پایانی رژیم هستیم. ذخائر استراتژیکش را در زمینه‌های مختلف مصرف کرده است؛ نه مشروعیت دارد، نه مقبولیت و نه آن توده‌های میلیونی، در شرایط بعد از خوردن زهر آتش بس و شکست در جنگ هشت ساله و شرایط بعد از مرگ خمینی. این هم روشن است که موقعیت خمینی با خامنه‌ای خیلی فرق دارد. نارضایتی و تضادهای اجتماعی هم جوشان است. حالا فشار از مردم و مقاومت روی رژیم را هم در نظر بگیرید و ببینید چه می‌شود.» (مسعود رجوی ۱۰ آذر ۱۳۷۶ مجاهد شماره ۳۶۷ دهم آذر ۱۳۷۶)

و یا

«پس از بروز آثار «جام زهر خاتمی» در تارو پود رژیم آخوندی و انفجار تضادهای درونی در شرایطی که بحران بی‌بازگشت و تشتت و گسستگی فزاینده سربازی رژیم را فراگرفته و آن را به مرگ محتوم خود نزدیک و نزدیکتر می‌کند.» (مجاهد شماره ۳۸۵ اول اردیبهشت ۱۳۷۷)

شما همان موقع «ورود به دوران آمادگی و تدارک سرنگونی رژیم آخوندی» را اعلام کردید.

و مریم رجوی در راستای تحلیل شما گفت:

« دو سال پیش، آن روز که من از پاریس به اینجا آمدم و در همین نشست (۱۸ آذر ۱۳۷۵) گفتم که نمی‌خواهم به فرانسه برگردم، بسیاری از شما سؤال می‌کردید که چرا؟ و خیلی‌ها بابتان هم نگرانی حفاظتی داشتید. من هم گفتم که همه‌ی مطالب و نکات را قبل از شما مسعود به من گفته و به خاطر حرف‌های او بود که همان مدت را هم در فرانسه ماندم والا می‌باید زودتر می‌آمدم. چون که قرار است با ارتش آزادی برویم.» (مجاهد شماره‌ی ۴۱۷، دهم آذر ۱۳۷۷)

شورای ملی مقاومت در اجلاس هشت روزه‌اش پای تحلیل‌های شما را مهر کرد. این شورا «به اتفاق آرا یک قطعنامه مهم در ۱۲ ماده تصویب کرد و «مرحله‌ی کنونی را مرحله سرنگونی رژیم اعلام کرد.» (مجاهد شماره ۴۳۶ سی و یکم فروردین ۱۳۷۸)

شما با اعتماد به نفس عجیبی «سقف زمانی» تعیین می‌کردید:

شدت و حدت تضادها و سرعت تحولات - رخدادهای چند هفته اول سال ۷۸ قویاً آن را تأیید می‌کند- نشان‌دهنده این است که «سقف زمانی» آن‌ها تا پایان دوره‌ی اول خاتمی بیشتر نیست. (نشریه مجاهد شماره ۴۴۰، بیست و هشتم اردیبهشت ۱۳۷۸)

شورای ملی مقاومت ایران در قطعنامه سراسری خود در اوایل همین ماه اعلام کرد «دو سال بعد از ریاست جمهوری خاتمی به خاطر شدت بحران و فقدان هرگونه راه‌حل سیاسی، تعیین تکلیف قطعی و خشونت‌بار بین جناح‌های مختلف رژیم قبل از انتخابات ریاست جمهوری رژیم در مه ۲۰۰۱ فرا خواهد رسید»
(۷ اردیبهشت ۱۳۷۸ دبیرخانه شورای ملی مقاومت)

شما به صراحت اعلام کردید: «قبل از این که خاتمی به دور دوم برسد همه چیز تعیین تکلیف می‌شود. معنی سرفصل و نقطه عطف همین است.» (مجاهد شماره‌ی ۴۱۷ دهم آذر ۱۳۷۷)

شما در مورد تعیین تکلیف همه چیز قبل از ۲ خرداد ۸۰ و رو در رویی خاتمی و کربوبی و هاشمی شاهرودی و رفسنجانی و خامنه‌ای به صراحت گفتید که البته هیچ یک به وقوع نپیوست:
«آقای مسعود رجوی مسئول شورای ملی مقاومت و فرمانده کل ارتش آزادیبخش، با بررسی تحولات سیاسی بخصوص طی شش ماه اخیر، تصریح نمود که همه چیز در رابطه با رژیم تا قبل از انتخابات ریاست جمهوری در ۲ خرداد ۸۰ تعیین تکلیف خواهد شد. ... آقای رجوی گفت: از ویژگی‌های مرحله کنونی این‌ست که سران رژیم و مهره‌های اصلی از پشت پرده بیرون آمده و خامنه‌ای، رفسنجانی، خاتمی، رئیس مجلس و رئیس قوه قضاییه آخوندی مستقیماً با یکدیگر رودررو درگیر می‌شوند».
(اطلاعیه دبیرخانه شورای ملی مقاومت ۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۸)

شورای ملی مقاومت یا بهتر است بگویم شما به صراحت گفتید خامنه‌ای یا بایستی تن به تسلیم دهد یا قبل از پایان یافتن دوره ریاست جمهوری خاتمی تعیین تکلیف کند که هیچ یک درست نبود:
«شورای ملی مقاومت در قطعنامه اجلاس آوریل گذشته خود اعلام کرده بود: ولی فقیه، اگر نخواهد تن به تسلیم دهد، باید قبل از پایان یافتن دوره ریاست جمهوری خاتمی به تعیین تکلیف قطعی مبادرت کند. این تعیین تکلیف، به دلیل فقدان هرگونه راه‌حل سیاسی، مستلزم به کار بردن راه‌حل‌های خشونت‌آمیز و توسل به شیوه‌هایی است که مورد استفاده خمینی قرار می‌گرفت. اوضاع از هر طرف که بچرخد، چشم‌انداز نهایی چیزی جز سرنگونی رژیم ولایت فقیه نخواهد بود. (اطلاعیه ۲۹ تیر ۱۳۷۸ شورای ملی مقاومت)

شما به این ترتیب شورای ملی مقاومت را هم درگیر تحلیل‌هایتان می‌کردید که بعداً مدعی نشوند.
در نشست درونی مجاهدین بعد از ارائه‌ی تحلیل‌تان و کشیدن تابلوهای مختلف مجاهدین را مخاطب قرار داده و از آن‌ها خواستید نظر دهند که رژیم تا چه زمانی تعیین تکلیف و سرنگون خواهد شد. شما چهار گزینه را به رأی گیری گذاشتید که عبارت بودند از سال ۷۷، سال ۷۸، سال ۷۹ و حداکثر زمانی که برای تعیین تکلیف شدن رژیم معین کردید سال ۸۰ بود. عباس داوری یکی از بالاترین مسئولان مجاهدین پس از انقلاب با خام‌خیالی شگفت‌انگیزی گفت: «من به گزینه سال ۷۷ رای می‌دهم». او به همین دلیل همچنان از «مقربان» درگاه شماست.

در همان سال ۱۳۷۸ همراه با یکی از اعضای مجاهدین و کمیسیون خارجه‌ی شورای ملی مقاومت که از همدوره‌های من در زندان قزلحصار هم بود در یکی از شهرهای مرزی فرانسه و سوئیس به کار «مالی - اجتماعی» مشغول بودیم، خانم ایرانی میانسانی به ما مراجعه کرد که از کودکی در فرانسه بزرگ شده بود و فارسی را با لهجه صحبت می‌کرد، پدرش از گروه معروف ۵۳ نفر بود. بعد از یک بحث سیاسی دوفره که من شاهد آن بودم دوست همراهم به او گفت: «اگر تا آخر امسال رژیم سقوط

نکرد، شما تف به قبر من بیانداز». خانم ایرانی با لبخند گفت: می‌توانم اسم‌تان را داشته باشم؟ و دوست همراهم با غیظ کارت شناسایی‌اش را که به سینه داشت نشان او داد. خانم ایرانی دوباره با لبخند گفت: عزیزم حتماً کاری را که شما گفتید نخواهم کرد بلکه می‌خواهم اسم‌تان را یادداشت کنم سال دیگر به خاطر بیاورم چه کسی چنین حرفی را به من زده است. در بازگشت به او گفتم این چه حرفی بود به این خانم زدی او که سال آینده از ما دورتر خواهد شد. با تعجب به من گفت: تو قبول نداری رژیم امسال سقوط می‌کند؟ گفتم معلوم است که قبول ندارم. با حیرت گفت: تحلیل «برادر» است. گفتم تحلیل هرکس می‌خواهد باشد، من هیچ نشانه‌ای دال بر آن نمی‌بینم.

ده‌ها مورد فاکت در این مورد می‌توان ارائه کرد. همه کسانی که در حیطه‌ی مجاهدین بودند از سال ۷۷ به بعد از «عملیات بزرگ سرنگونی» می‌گفتند. حتی در سال ۱۳۸۰ زمانی که برخلاف پیش‌بینی شما خاتمی به دور دوم ریاست جمهوری‌اش رسید به صراحت می‌گفتند «یک آشی برادر برای رژیم پخته»!

تحلیل شما در سال ۱۳۸۴ هم این بود که رفسنجانی در همان دور اول رئیس جمهور می‌شود. درست است که این بار تجربه‌ی بار قبل را داشتید و بی‌گدار به آب نمی‌زدید اما تحلیل شما تحت عنوان نظرخواهی مجاهدین در داخل کشور و اطلاعیه دبیرخانه شورای ملی مقاومت انتشار یافت. شما باز هم اشتباه کردید. اما نپذیرفتید. شما با اطمینان کامل می‌گفتید رژیم بدون خمینی آینده‌ای ندارد. دوران خمینی دهسال و چهارماه بود، با توجه به این که جنگ را عامل بقای رژیم می‌دانستید و خمینی از مشروعیت انقلاب و ... هم برخوردار بود. با این حال تا امروز خامنه‌ای ۲۴ سال در قدرت بوده است. بدون جنگ و برخورداری از کاریسمای مذهبی و سیاسی.

تبلیغات غیرواقعی در مورد روی آوردن جوانان به عملیات مسلحانه مردمی

شما در دوران خاتمی به شکل عجیب و البته غیرواقعی از «روی آوردن جوانان به عملیات مسلحانه مردمی» گفتید: «وی [مسعود رجوی] همچنین با اشاره به عملیات مسلحانه مردمی علیه این رژیم ضدبشری در ماه‌های اخیر گفت: عملیات مجاهدین در یک ساله گذشته به تحولات جامعه سمت و سو داده و باعث روی آوردن جوانان به مبارزه مسلحانه و ارتش آزادیبخش به عنوان تنها راه رهایی ملی شده است.» (اطلاعیه سازمان مجاهدین ۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۸)

بیلانی که در مورد این نوع از «عملیات مسلحانه مردمی» داده بودید به شکل فاجعه‌باری غیرواقعی بود. البته همان موقع در مورد آن به شما گزارش دادم. شما در ۲۵ اسفند ۱۳۷۷ به نقل از گزارش‌های رسیده از درون رژیم اعلام کردید که «۳۵ افسر و درجه‌دار نیروی انتظامی در طی سه ماه به هلاکت رسیده‌اند» (نشریه مجاهد شماره ۴۳۲) یک ماه بعد همین آمار تبدیل شد به «کشته شدن حداقل ۳۵ مأمور انتظامی در تهران» (نشریه مجاهد شماره ۴۳۶) در اخبارتان تعدادی از مأموران نیروی انتظامی را که توسط سارقان مسلح یا یک سرباز شکست‌خورده در عشق یا رفقای خلاف‌کار و ... کشته شده بودند جزو «عملیات مسلحانه مردمی» آورده بودید.

حتی هنگامی که رژیم خبر دستگیری عاملان ترور رازینی را اعلام کرد و آن‌ها را به باندهای رقیب نسبت داد به طرز تعجب‌آوری آن را تکذیب کردید و ترور مزبور و تلاش‌های مشابه را «روی آوردن هرچه بیشتر جوانان به مقاومت قهرآمیز به عنوان تنها راه رهایی ملی در برابر دیکتاتوری مذهبی و تروریستی و دژخیمان و سردمداران جنایتکار آن» دانستید و آن را «پدیده‌ای که مشخصاً تحت تأثیر عملیات قهرمانانه‌ی واحدهای نظامی مجاهدین در داخل کشور» قرار دارد خواندید و «مبین پیوند عنصر نظامی و اجتماعی» معرفی کردید، پیوندی که «ناقوس مرگ رژیم را از بیرون و درون آن به صدا آورده است». و اضافه کردید: «در وحشت از همین پیوند و همین پدیده است که باند خاتمی و نشریات مربوطه، ابتدا تلاش کردند بازداشت‌شدگان و عاملان عملیات قهرمانانه‌ی مجازات آخوند رازینی را به باندهای رقیب و بالاخص سپاه پاسداران نسبت

دهند» و در خاتمه نتیجه‌گیری کردید که: «نسبت دادن مقاومت قهرآمیز و عملیات مسلحانه‌ای که هدفش از میان برداشتن دژخیمان و مهره‌های سرکوبگر رژیم به غاصبان حق حاکمیت مردم ایران است، به «استکبار جهانی» یا «دست‌های پنهان» و «توطئه‌های جناحی» شگرد شناخته شده‌ی رژیم‌های شاه و خمینی و آخوندهای حقیری مانند خامنه‌ای و خاتمی است.» (اطلاعیه سازمان مجاهدین ۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۸)

عاقبت برخلاف تبلیغات شما مشخص شد که ترور رازینی نه «عملیات قهرمانانه» و نه پیوند خوردن «عنصر نظامی و اجتماعی» بلکه همان‌گونه که «نشریات باند خاتمی» اعلام کرده بودند «توطئه جناحی» و حاصل کار «دست‌های پنهان» بود. این ترور توسط گروه «مهدویت» که رهبری آن با سیدمحمد حسینی میلانی نوهی آیت‌الله میلانی بود صورت گرفت. افرادی که این گروه را تشکیل می‌دادند فعالان «هیئت‌های مذهبی» تهران بودند و با این عقیده که می‌خواهند «شرایط را برای ظهور امام زمان» فراهم کنند اقدام به ترور کرده بودند. این گروه همچنین اقدام به ترور دو روحانی سنی هم کرده بود. اعضای گروه مهدویت، که عملیات‌شان توسط شما «قهرمانانه» خوانده شده بود، شامل ۲۶ نفر بودند که همگی شناسایی و دستگیر شدند و سرانجام میلانی به عنوان متهم ردیف اول و غلامرضا عاملی به عنوان متهم ردیف دوم به اعدام محکوم شدند و در خصوص مابقی متهمان، احکام سبک‌تری صادر شد. با این حال به علت گذشت علی رازینی و خانواده‌ی انصار عزتی که فرزندشان کشته شده بود و ۴ نفر دیگر که زخمی شده بودند متهمان اعدام نشدند.

حرکت از دنیای واقعیات به دنیای فانتزی

شما پس از پایان جنگ ایران و عراق و به ویژه پس از جنگ «خلیج» اول و از بین رفتن چشم‌انداز سرنگونی از طریق جنگ آزادیبخش نوین، هرچه در عالم واقع از سرنگونی و رفتن به تهران دورتر می‌شدید تلاش برای تأسیس حاکمیت در اشرف را که در آن ماندگار شده بودید شدت می‌بخشیدید. و عاقبت ظاهراً نمودی از حاکمیت مورد علاقه‌تان را در اشرف تشکیل دادید. شما با خوشحالی و غرور می‌گفتید منطقه‌ی تحت حاکمیت و نفوذ شما بزرگتر از «کرانه‌ی غربی رود اردن»، جایی که دولت فلسطینی در آن شکل گرفته، بود. یعنی اشرف محلی بود که شما دولت‌تان را در آن جا برپا کرده بودید. هرچه که می‌گذشت به ابعاد این ماکت «ایران فردا» می‌افزودید. در واقع بدون توجه به خشنودی و شادی زایدالوصف شما از داشتن چنین «اقلیمی»، نمی‌توان اقدامات بعدی شما را مورد تجزیه و تحلیل درست و همه‌جانبه قرار داد. به نظر من برای درک و فهم تحرکات سیاسی و نظامی و تبلیغی شما نایستی این پارامتر مهم را دور از نظر داشت. نه این که دستاوردهای شما را نفی کنم بلکه موضوع را از جنبه‌ی دیگری هم می‌بینم. برای همین بود که پس از سقوط دولت صدام حسین در اطلاعیه‌تان از تجاوز هلی‌کوپترهای عراقی به «حریم هوایی اشرف» می‌گفتید. به محل زندگی شما «کاخ سفید» گفته می‌شد و شما از گارد ویژه‌ی حفاظتی مخصوص به خود استفاده می‌کردید و در هر مرحله بر وسعت آن می‌افزودید. اسم «کاخ سفید» بی‌جهت انتخاب نشده بود. طول و عرض محل زندگی شما و امکانات ویژه و منحصر به فردی که از آن برخوردار می‌شدید هر روز بیشتر می‌شد.

شما به دنبال تشکیل دیوانسالاری در محل بودید. از این جا بود که جامعه‌ی بی‌طبقه توحیدی رخت بست و اعضای شورای رهبری از امکانات ویژه برخوردار شدند. در صدر اسلام هم وقتی موضوع دیوانسالاری پیش آمد تجربه‌ای مشابه داشتند همچنین در اتحاد شوروی نیز صاحب‌منصب‌های حزبی از امتیازات خاصی برخوردار شدند.

اقلیم مورد نظر شما دارای قوای مجریه و قضاییه بود. شورای رهبری منصوب شما حکم قوه‌ی مجریه را داشت و فرامین شما را به مرحله‌ی اجرا می‌گذاشت. از سوی دیگر قوه‌ی قضاییه به موارد تخلفات رسیدگی می‌کرد.

از آن گذشته ارتش شما نه تنها دارای «لشکر»‌ها و «یگان»‌های متعدد زرهی و مکانیزه بود دارای چند هلی‌کوپتر قدیمی به عنوان نیروی هوایی و تعدادی «غواص» و احتمالاً قایق به عنوان نیروی دریایی هم بود. هر از چندی مانور نظامی برگزار کرده و از نیروهای عملیاتی بازدید می‌کردید و مراسم سان و رژه برگزار می‌شد. شما در اشرف و پایگاه‌های حفاظت شده‌ی مجاهدین با «اسکورت» کامل و رسمی حرکت می‌کردید. همه‌اش دلایل صرف امنیتی نداشت.

ارتش شما همچنین از نیروهای تکاور و رنجر هم برخوردار بود. منتهی هیچ موقع امکان استفاده از هیچ یک از این نیروها به وجود نیامد.

بعد از مدتی شما به فکر افتادید که برای «اقلیم» مورد نظر خود قوه‌ی مقننه متفاوتی هم ایجاد کنید. هرچند گسترش شورای ملی مقاومت محاسن مختلف داشت و عده‌ای از شخصیت‌های هوادار مجاهدین انگیزه‌ی لازم برای ماندن در کنار شما را پیدا می‌کردند و در اعضای سازمان و رزمندگان ارتش و هواداران شما شور و شوق ایجاد می‌کرد و به آن‌ها دلگرمی می‌داد اما نمی‌توان شور و شغف شما هنگامی که تالار «بهارستان» را ساختید تا نشست‌های این شورا در عراق و در این «تالار» برگزار شود در نظر نگرفت. تشکیل کمیسیون‌های مختلف اما شکلی و غیرمحتوایی شورای ملی مقاومت هم می‌توانست از همین‌جا ناشی شده باشد. هم جنبه‌ی تبلیغاتی داشت و هم می‌توانست به نیروها انگیزه دهد و هم پروژه‌ی مورد نظر شما را تکمیل کند. اما قوه‌ی مقننه‌ی مورد نظر شما در ارتباط با «اقلیم» صرفاً نقش تزئینی داشت.

چنانچه وقتی به ابتکار شما شورای ملی مقاومت ریاست جمهوری برگزیده مقاومت برای دوران انتقال را هم انتخاب کرد نه تنها در سطح بین‌المللی تحرکی مثبت در فعالیتهای مجاهدین و شورای ملی مقاومت ایجاد کرد و تأثیرات غیرقابل‌انکار خود را در ارتش آزادیبخش و اعضا و هواداران مجاهدین گذاشت بلکه به تکمیل نقش رهبری و کامل کردن پازل دولت حاکم بر «اقلیم» اشرف هم کمک کرد. برای همین مریم رجوی با لباس‌های رسمی و برازنده‌ی رئیس جمهور در نشست‌ها حاضر می‌شد. «دفتر ریاست جمهوری» در خارج از کشور و نمایندگی‌های مجاهدین در کشورهای مختلف نیز حکم سفارتخانه‌های شما را داشتند. همه‌ی این اقدامات می‌توانند ابتکارهای سیاسی بجا در نظر گرفته شوند به شرطی که شما وسعت «اشرف» را با کرانه‌ی غربی رود اردن مقایسه نمی‌کردید و اقامتگاه‌تان را «کاخ سفید» نمی‌نامیدید. به نظر من بین اقدامات سیاسی شما و چنین توصیفاتی نمی‌شود ارتباطی ندید.

شما حتی فرمان شلیک ۲۱ گلوله‌ی توپ برای مریم رجوی هم دادید. از تلویزیون ماهواره‌ای ۲۴ ساعته و دستگاه تبلیغاتی کارآمد برخوردار بودید و اشرف «خبرگزاری» و نشریه روزانه‌ی خود را داشت که اخبار را به صورت گزینشی و با صلاحدید شما در اختیار نیروها می‌گذاشت. از این جا به بعد پروژه‌ی شما تکمیل شده بود. حق با شما بود چنانچه بارها گفته بودید ورق از هر طرف که می‌چرخید شما پیروز بودید. شما دولت خود را تشکیل داده بودید، نقش امامت و رهبری را به عهده داشتید و امت در خدمت‌تان بود. بر اقلیمی بزرگتر از کرانه‌ی غربی رود اردن حکمرانی می‌کردید، رئیس جمهور و قوه قضاییه و مجریه و مقننه هم در خدمت شما بودند، از نعمت ارتش و سیستم امنیتی هم برخوردار بودید و اگر به ایران هم می‌رسیدید فیهالمراد. اما تا این جا هم شما پیروز بودید. بعدها ماکت مقبره‌ی حافظ و میدان آزادی و پل رودخانه‌ی کارون و امجدیه را هم درست کردید، موزه و پارک هم بود تا چنانچه رزمندگان در ایران به این مراکز دست نیافته‌اند عجلتاً در عراق با مشابه آن سرکنند. این که چرا دل از «اشرف» بر نمی‌کنید ریشه در این مسئله هم دارد. متأسفم شما بیش از من و ما رنج هجران را متحمل شده و می‌شوید. ما اگر از ایران مان رانده شدیم، شما نه تنها از ایران و زادگاه‌تان بلکه از «اقلیمی» که بر آن حاکمیت داشتید هم رانده شدید و این رنج شما را مضاعف می‌کند. تلاش شما برای پایداری اشرف و بازگشت به اشرف از این موضع هم هست. با این حال آرزو می‌کنم شما و مجاهدین از دنیای «فانتزی» به دنیای واقعیات برگردید. شما لزوماً منافع مردم ایران و جنبش را در نظر نمی‌گیرید. در حالی که قبلاً گفته بودید:

«این خطر همیشه وجود دارد که هر گروه و سازمانی در جریان حرکت مبارزاتی خود، به علت این که خودش را در رأس و بالاتر از همه‌ی نیروها و صالح‌تر از آن‌ها می‌داند، ممکن است در روند حرکت خویش بطور استراتژیک منافع خویش را اصل گرفته و منافع اصولی کل جنبش را که طبعاً باید بطور استراتژیک از اولویت خاص برخوردار باشد، نادیده بگیرد. این جاست که گروه یا سازمان مزبور بخاطر مصالح و منافع عملی کوتاه خویش، منافع کل جنبش را نقض کرده و نتیجتاً در این مرحله عوض تأکید مشخص بر منافع عام جنبش، منافع خاص خود را اصل می‌گیرد و به اپورتونیزم (یا ارتجاع) می‌غلطد.» (پراگماتیسم، انتشارات مجاهدین، بهار ۱۳۵۸ ص ۴۱ و ۴۲)

متأسفانه بایستی بگویم که شما منافع فردی خودتان را نه تنها بر منافع کل جنبش بلکه سازمان مجاهدین مرجح دانسته و اصل گرفته‌اید.

بخش نهم: سردرگمی در جنبش ۸۸

انکار امکان وقوع تظاهرات مردمی در ابعاد عاشورا و تاسوعا ۵۷

شما از عهده‌ی تحلیل شرایط پس از کودتای ۸۸ بر نیامدید. برای همین تا پس از خیزش غیرقابل تصور مردم در ۲۵ خرداد ۸۸ از دادن پیام خودداری کردید.

بعد از آن هم در حیرت از خیزش عمومی و قیام بودید و دائم مردم را به قیام‌هایی بزرگتر دعوت می‌کردید. در حالی که شما پیش‌تر می‌گفتید امکان یک قیام عمومی از نوع عاشورا و تاسوعا ۵۷ نیست، اصولاً منکر هر نوع قیام در ابعاد فوق بودید، در حالی که جنبش ۸۸ و تظاهرات‌های میلیونی مردم بطلان این نظریه را ثابت کرد. شما در پاسخ به این سؤال که «آیا سناریوی پایانی و سرنگونی رژیم می‌تواند مشابه مرحله‌ی پایانی رژیم شاه مبنی بر قیام توده‌های میلیونی مردم با دست خالی باشد؟»، گفتید: «خیر، زیرا حضور مستمر توده‌های مردم مقدمتاً ملازم با درهم‌شکستن طلسم اختناق است و این که دیگر رژیم دینامیسم و توان سرکوب نداشته باشد.»

(مجاهد شماره‌ی ۴۵۶ شانزدهم شهریور ۱۳۷۸)

و همچنین :

«آیا در این شرایط می‌توان استراتژی ارتش آزادیبخش ملی را با قیام اجتماعی جایگزین نمود؟» پاسخ دادید: «خیر، هرگز. از قضا تجربه قیام تهران [منظور ۱۸ تیر ۱۳۷۸] یک بار دیگر به وضوح ثابت نمود که ارتش آزادیبخش ملی ابزار سرنگونی است و قیام‌ها نهایتاً در زیر چنین چتری به ثمر می‌رسند.» (منبع پیشین)

با این حال شما در تابستان ۱۳۸۸ و در بحبوحه‌ی جنگ و گریز مردم با رژیم مکرراً از مردم می‌خواستید: «شوراها و هسته‌های مقاومت و قیام آزادی‌بخش را برای برگزاری انتخابات آزاد تحت نظارت بین‌المللی و برچیدن بساط استبداد مذهبی تشکیل بدهید.»

وقتی در مطالب قبلی‌ام به شما یادآوری کردم که «قیام آزادیبخش» برخلاف استراتژی جنگ آزادیبخش نوینی است که شما تبلیغ می‌کردید، این بار برای پوشاندن آن از تشکیل «یگان»‌های ارتش آزادی‌بخش در داخل کشور گفتید. البته مجاهدین مثل همه نیروهای سیاسی دیگر پیش‌بینی‌های زیادی کردند که درست از کار در نیامد. چاره کار آن است که مسئولیت پذیرفته و توضیح دهید چه شد که بالاخره تظاهرات میلیونی برخلاف نظر شما در ایران شکل گرفت. اتفاقاً سردرگمی سیاسی شما از نامه‌نگاری به خبرنگار رژیم تا درخواست رفتن نیروهای مجاهدین به داخل کشور و اعلام چادر زدن در خاوران و این که دنبال کسب قدرت سیاسی نیستید و یا درخواست از جوانان برای رفتن به مساجد و درآوردن آن از دست ارتجاع ناشی از همین واقعیت و شکل‌گیری تظاهرات‌های میلیونی در مقابل چشمان‌تان بود. با پدیده‌هایی روبرو می‌شدید که به مدت سه دهه غیرممکن بودن آن را به اشکال گوناگون تحلیل کرده بودید.

نامه به خبرنگار رهبری و درخواست برکناری خامنه‌ای و گزینش منتظری

شما در راستای سردرگمی سیاسی‌تان در صدر نامه‌تان به نمایندگان مجلس «خبرگان رهبری» به ریاست هاشمی رفسنجانی نوشتید: «بیم آن دارم که به مصداق آیه شریفه «لَا تَحِبُّونَ النَّاصِحِينَ» نصیحت کنندگان را خوش ندارید.»

نامه‌ی شما اولین نامه‌ی یک شخصیت سیاسی اپوزیسیون به یکی از مسئولان و یا نهادهای نظام نبود. منتهی این اولین باری بود که این کار از سوی شما صورت می‌گرفت. وقتی ابوالحسن بنی‌صدر محرمانه به خمینی نامه نوشت و از او خواست اجازه

دهد یک دولت لایق از مردم دلسوز بر سر کار آید و امور را به جریان عادی بازگرداند، یعنی مجلس جدیدی با انتخابات آزاد تشکیل دهد تا وضعیت سیاسی کشور عادی گردد، شما او را «معتاد خمینی» لقب دادید و عنوان کردید که می‌خواهد زیر عبای خمینی بخزد.

از مضمون و محتوای موضع‌گیری‌تان در مورد نامه‌نگاری بنی‌صدر که بگذریم شما به درستی روی «غیرعلنی» و مخفیانه بودن آن دست گذاشته بودید. او خواسته‌ای را مطرح کرده بود که چنانکه این خواسته صورت تحقق به خود می‌گرفت دیگر جمهوری اسلامی و حکومت ولایت فقیه معنا نداشت. بعدها فداییان اکثریت و افراد دیگری هم نامه‌های علنی به رژیم نوشته و شرایطی را برای فعالیت سیاسی در داخل کشور مطرح کردند. مواضع علنی اکثریت و دیگر شخصیت‌های سیاسی این طیف نیز با واکنش منفی مجاهدین روبرو شد و مارک «خیانت» و «وادادگی» خورد.

نامه‌ی شما به خبرگان رژیم نیز صرف‌نظر از محتوای آن چنانچه از سوی فرد دیگری نوشته می‌شد قطعاً با واکنش منفی مجاهدین روبرو می‌شد و انواع و اقسام لعن و نفرین‌ها نصیب نویسنده نامه می‌شد در حالی که مجاهدین و به ویژه شما از این امکان برخوردارید که در هر لحظه هر تاکتیکی را که دیگران اجازه استفاده از آن را ندارند به کار گیرید.

به ویژه این نامه نقض آشکار «بیانیه ملی ایرانیان» و «مرز سرخ» مقاومت بود که مبتکر آن شخص شما بودید. برای ارزیابی نامه‌نگاری به خبرگان رژیم باید دید این نامه چه اهدافی را دنبال می‌کرده است. از دو حال خارج نیست یا به نظر شما زمینه‌ی اجرایی داشته، و یا می‌خواستید روی تضادهای رژیم کار کنید و آتش درگیری آن‌ها را شعله‌ورتر کنید.

«پیشنهاد این است که: با توجه به حکم اخیر آقای منتظری درباره عزل تلویحی خامنه‌ای، که تالی تلو حجاج بن یوسف در روزگار ماست، برای ممانعت از خونریزی و بغی و فساد هر چه بیشتر از سوی نامبرده:

اولاً با تشکیل جلسه فوق‌العاده خبرگان، خامنه‌ای را برکنار و موقتاً آقای منتظری را که اعلم همه شمایان است، جایگزین کنید تا مقدمات انتخابات آزاد تحت نظارت بین‌المللی براساس اصل حاکمیت مردم ایران فراهم شود.»

شما قبلاً در مورد آیت‌الله منتظری گفته بودید:

«می‌گوئیم که هیچ‌کس و هیچ قدرتی در جهان نمی‌تواند جنایتکارانی همچون رفسنجانی، منتظری و مهدوی کنی و ... را در انظار ملت ایران تطهیر نموده و با محاسبه بر روی حمایت آنان همه‌ی تقصیرات را به گردن جناح «سخت» و البته مجهول‌الیه‌ی رژیم سرشکن کند.»

(پیام برادر مجاهد مسعود رجوی به مناسبت بیستمین سال بنیانگذاری سازمان مجاهدین، نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان خارج از کشور شماره ۷۸)

همچنین در قطعنامه‌ی سراسری تظاهرات به مناسبت ۱۹ بهمن ۱۳۶۵ گفته بودید:

«با حذف منتظری ابله از دور ولایتعهدی خمینی، عهد و روزگار کسانی نیز که با آویختن به عبای منتظری چشم به استحاله‌ی رژیم خمینی دوخته بودند، بطور قطعی بسرآمده است. به این ترتیب خیانتکارانی همچون امینی و بختیار و بنی‌صدر و مدنی و بازرگان با شاه یا خمینی هم‌سرنوشت شدند. یعنی هم «کارت» سلطنت و هم «خط» استحاله‌گرایی که با نامزد شدن در انتصابات ریاست‌جمهوری خمینی و یا با نامه‌نگاری‌های ننگین به شخص خمینی، قصد خزیدن به زیر قبای «ولایت فقیه دژخیم خون‌آشام جماران را داشتند «برگ خاتمه‌ی خدمت» خود را دریافت کردند!»

شما هم با تأخیر به افراد یاد شده پیوستید. منتهی آن‌ها راه را با خیانت طی می‌کردند و شما با افتخار و از خودگذشتگی. از این که بگذریم «اندرز و پیشنهاد» داده شده از سوی شما نمی‌توانست زمینه‌ی اجرایی پیدا کند و اگر چنین پنداری بوده ناشی از ساده‌انگاری و توهم بوده و عذر بدتر از گناه است.

آن روزها شایعاتی شنیده می‌شد مبنی بر این که خبرگان رهبری همراه با رفسنجانی در صدد حذف خامنه‌ای هستند که واقعی نبود و به نظر من کسانی که به این شایعات دامن می‌زدند یا شناخت درستی از ماهیت خبرگان و دسته‌بندی‌های داخلی رژیم

نداشتند و یا دست دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی نظام در کار بود تا فعالان سیاسی را در حساس‌ترین شرایط دچار خوش‌خیالی و توهم کنند.

این سیاستی است که کارگزاران رژیم در سه دهه گذشته در ملاقات‌های خارجی هم به کار می‌بندند تا آن‌ها را به ویژه در موقعیت‌های حساس و حیاتی منفعل کنند.

افرادی که خوش‌خیالانه این موضوع را تبلیغ می‌کردند توجهی نداشتند که خبرگان رژیم غالباً نمایندگان و موجب‌بگیران خامنه‌ای و بیت او هستند. آیت‌الله منتظری به درستی در سال ۷۶ در سخنرانی خود به مناسبت ۱۳ رجب تأکید کرد که امامان جمعه حقوق‌بگیر و گوش‌به‌فرمان بیت رهبری هستند. اکثریت قریب به اتفاق خبرگان رهبری امامان جمعه و نمایندگان مستقیم خامنه‌ای در شهرها و نهادهای کشور هستند. به نظر من شما تحت تأثیر این شایعات قرار گرفته بودید و عجلولانه به خبرگان رهبری نامه نوشتید و درخواست کردید که خامنه‌ای را برکنار کرده و تا اطلاع ثانوی منتظری را ولی فقیه نظام کنند. نگارش این نامه یکی از اشتباهات سیاسی و ناشی از عدم شناخت کافی و لازم شما در آن مقطع از جناح‌بندی‌های رژیم بود. حوادث بعدی هم نشان داد که این رویکرد اشتباه بوده و سیرحوادث در مسیر عکس پیش‌بینی فوق بوده است. حتی وقتی در سخنرانی‌ها و پیام‌هایتان به گذشته باز می‌گردید و به مواردی اشاره می‌کنید، این بخش از عملکردتان را حذف می‌کنید. انگار چنین موضعی از سوی شما اتخاذ نشده است.

حتی اگر توجیه کنید که قصد داشتید روی تضادهای رژیم کار کنید نیز به نتیجه‌ی مطلوبی نمی‌رسید. چرا که از همان اول به خوبی مشخص بود که این نامه و درخواست روی تضادهای رژیم نیز کارساز نیست و اتفاقاً می‌تواند بطور عکس عمل کند و آن‌ها را دور خامنه‌ای بیشتر جمع کند و آیت‌الله منتظری را در تنگنای بیشتری در جناح‌بندی‌های رژیم قرار دهد.

این «اندرز و پیشنهاد» در حالی داده شد که جبهه‌بندی‌های درونی خبرگان رهبری به سمتی میل می‌کرد که حتی قصد داشتند رفسنجانی را نیز از ریاست خبرگان برکنار کنند که او هر بار مجبور می‌شد کلی به خامنه‌ای باج دهد تا در این منصب بماند و عاقبت کارساز نشد و مهدوی کنی جای او را گرفت. اتفاقاً برکناری بعدی رفسنجانی از ریاست خبرگان رهبری نیز برخلاف پیش‌بینی‌های شما که خامنه‌ای و رفسنجانی را «جفت متضاد جدایی ناپذیر» معرفی می‌کردید، بود و ناشی از عدم شناخت دقیق و کافی از جناح‌بندی‌های رژیم.

یکی از نقاط ضعف این نامه و یا به تعبیر شما «اندرز و پیشنهاد به مجلس خبرگان» این بود که مشخص نکرده بودید در صورتی که خبرگان رژیم به «اندرز و پیشنهاد» شما عمل کرده و خامنه‌ای را برکنار و منتظری را ولی فقیه نظام کنند رویکرد مجاهدین چه خواهد بود. اصولاً اندرز برای اصلاح امور است. آیا شما می‌خواستید چرخ‌های نظام را تعمیر کنید؟ از این گذشته شما پیشتر درخواست اجازه‌ی فعالیت در داخل کشور را به درستی مشوش کردن فضای سیاسی و متوهم کردن مردم معرفی می‌کردید اما خودتان از رژیم خواستید اجازه دهد که یگان‌های ارتش به داخل کشور انتقال یابند! حتماً که منظورتان نبود با ساز و برگ نظامی بروند.

آمادگی برای کنار آمدن با بخشی از نظام و رضا پهلوی

آقای رجوی جنبش ۸۸ و پیام‌های شما نشان داد که شما در شرایط مقتضی آمادگی کنار آمدن با بخشی از نظام و رضا پهلوی را هم دارید. البته من با تحركات سیاسی گوناگون مخالفتی ندارم اما این مواضع با آن چه پیشتر می‌گفتید نمی‌خواند. و همین موضع‌گیری با مواضع شما در ارتباط با دیگر نیروها و حتی منتقدان شما نمی‌خواند و البته برخلاف «بیانیه ملی ایرانیان» که مبتکرش خودتان بودید نیز هست.

شما در پیام ۱۴ مردادماه ۱۳۸۸ خود که تحت عنوان «تعمیق شقه در بالای رژیم و تداوم قیام در میان توده مردم» صادر شد پس از اشاره به نامه‌ی کربوبی به وزیر اطلاعات با تأکید روی «شقه‌ی رژیم» گفتید:

«مبادا به قیام‌های ۱۲ و ۱۴ مرداد و همچنین به عمق شقه و شکاف در بالای رژیم میرای آخوندی کم بها بدهید. قیام به هر قیمت باید بیشتر و بیشتر عمق و گسترش پیدا کند و خواهد کرد. هرکس که با دیکتاتوری دینی و با ولایت فقیه نیست و هرکس که به حاکمیت مردم و رأی مردم پایبند است، با ماست.»

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=18027>

موضوع «شقه در بالای رژیم» و تأکید روی «هرکس که با دیکتاتوری دینی و با ولایت فقیه نیست و هرکس که به حاکمیت مردم و رأی مردم پایبند است، با ماست» اشاره به موسوی و کروبی است. شما آن‌ها را در صورتی که «حاکمیت مردم و رأی مردم» را بپذیرند که البته آن‌هم جای چانه‌زنی دارد «با ما» می‌دانید. هنگامی که در ۱۴ تیرماه ۱۳۸۸ هم نسبت به «امنیت و سلامت آقای موسوی» هشدار دادید، پایه‌های همین اشاره را می‌چیدید:

«۱- محکوم کردن هرگونه تعرض و ستمی که بر موسوی و خانواده و اطرافیان او در چارچوب همین رژیم جریان دارد. هم چنین اخطار به رژیم در مورد محاکمه و مجازات وی با تأکید براین که مسئولیت هر گونه تعرض، دستگیری یا اقدام تروریستی برعهده شخص خامنه‌ای است.

۲- هشدار نسبت به امنیت و سلامت آقای موسوی و درخواست از دبیرکل و شورای امنیت ملل متحد برای اعزام بلادرنگ یک هیأت نظارت بین‌المللی به تهران در همین خصوص و ...»

<http://www.mojahedin.org/pages/detailsNews.aspx?newsid=44298>

شما پیش از این منازعات درونی رژیم را «جنگ گرگ‌ها» معرفی می‌کردید. در همان دوران شما در مورد رضا پهلوی نیز که پیش‌تر او را «نیم‌پهلوی» می‌خواندید گفتید: «صراحتاً می‌گویم که پشت کردن به دیکتاتوری و بازگشت به جبهه مردم ایران برای سرنگونی استبداد مذهبی و استقرار حاکمیت مردم ایران، به جای حاکمیت شیخ و شاه، نه فقط آقایان موسوی و کروبی و امثال آنها، بلکه آقای رضا پهلوی را هم اگر بخواهد و اراده کند و اگر بتواند موانع این امر را کنار بزند، شامل می‌شود. ... اول نکات لازم را رو به همین مجاهدین و دیگر اعضای شورای ملی مقاومت ایران و هواداران و پشتیبانان آنها و هموطنان می‌گویم:

اول اینکه، رضا در زمان انقلاب ضدسلطنتی ۱۸ سال داشته و تا آن‌جا که من می‌دانم شخصاً مرتکب جرم و جنایتی از نوع کارهای پدر و پدربزرگش در داخل ایران نشده است. وانگهی گناه پدر را که به پای پسر و همچنین گناه پسر را که به پای پدر نمی‌نویسند مگر این‌که کسی اعلام جرم مشخص کند و دادگاه قضاوت کند. آخر مگر ما باید گناهان رضاخان سردار سپه و گناهان خمینی را به پای نوه‌های آنها بنویسیم؟ ... دلم می‌خواهد که رسماً و علناً هرگونه داعیه سلطنت را هم کنار می‌گذاشتند و همه موانع و کاسه‌های داغتر از آتش سلطنت‌طلب را کنار زده و در خدمت و یاری به جبهه مردم ایران، اعلام می‌کردند که خواهان یک جمهوری دموکراتیک و مستقل مبتنی بر جدایی دین از دولت و نفی تام و تمام رژیم ولایت فقیه و سرنگونی آن هستند. در این صورت به‌راستی چه نام نیکی از خود به‌جا می‌گذاشت.»

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=20030>

شما در شرایط جدید برخلاف گذشته برای تشکیل «جبهه مردم ایران» با موسوی و کروبی که به مدت سه دهه در حاکمیت بوده و مسئول مستقیم سیاه‌ترین سال‌های حاکمیت رژیم هستند شروط زیر را قائل می‌شوید:

«با دیکتاتوری دینی و با ولایت فقیه» نباشند و «به حاکمیت مردم و رأی مردم پایبند» باشند. و سپس حساب رضا پهلوی را از نظام شاهنشاهی جدا کرده و گفتید چنانچه می‌خواهد «در خدمت و یاری به جبهه مردم ایران» قرار گیرد، «علناً هرگونه داعیه سلطنت را کنار» بگذارد. شما شرط دیگری مطرح نکردید.

اما بلافاصله هرکسی را با هر سابقه‌ای و با هر موضعی در حال حاضر که کوچکترین انتقادی متوجه‌ی شخص شما، سیاست‌های شما و یا شورای ملی مقاومت کند دشمن و بیرون از «جبهه‌ی خلق» معرفی کردید:

«گفتیم که معیار عمده برای شناخت اعضا و اجزای «جبهه خلق» یا «جبهه مردم ایران» در برابر رژیم ولایت‌فقیه، شرایط عینی و منافع آنها در پیشرفت جامعه و قابلیت آنها برای سرنگون کردن مانع اصلی پیشرفت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران یعنی همین دیکتاتوری ولایت‌فقیه، است.

-گفتیم که این نه یک تفنن یا امر مستحب بلکه واجب عینی و هویت سیاسی ایرانیان آزادی‌خواه و میهن‌دوست است.
- گفتیم که با این معیار و این شاخص، هیچ نیرو و هیچ شخصی نمی‌توان یافت که به‌واقع تضاد اصلی او با رژیم ولایت‌فقیه باشد و سرنگونی آن را بخواهد، اما در عین حال، زیرآب اشرف و مجاهدین و شورای ملی مقاومت ایران را بزند. چنین چیزی خصیصه ارتجاعی و علامت خروج از جبهه خلق و ادامه و امتداد همین رژیم است.

چگونه می‌توان هم خواهان سرنگونی این رژیم، و هم خواهان سر بردن مجاهدین بود یا برای آن جاده صاف کرد؟ خواه و ناخواه، یکی از این دو رویکرد، اصالت دارد. خواه و ناخواه، یکی از این دو رویکرد، شکلی و صوری و دیگری محتوایی است. محتوا، عناصر متشکله یک شیئی و هر مجموعه است.

تفاوت انتقاد با ضدیت و خصومت هم بر همگان واضح است یکی پیش برنده، تقویت‌کننده و احیاگر است، اما دیگری کاهنده، تضعیف‌کننده و امحاگر. در بحث‌های بعدی راجع به این موضوع صحبت خواهیم کرد. »

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=20030>

حرف شما متین و منطقی، اما یک نفر را که در ۳۲ سال گذشته به شما انتقاد «پیش‌برنده، تقویت‌کننده و احیاگر» کرده نام ببرید. افراد برای آن‌که در «جبهه خلق» مورد ادعای شما قرار گیرند بایستی دربارت شما و سیاست‌های‌تان را بپذیرند و لام تا کام حرفی نزنند و این امری ناشدنی است.

عدم تمایل برای کسب قدرت

شما در جریان جنبش مردم در تابستان ۸۸ اعلام کردید که خواهان کسب قدرت نیستید و «با اشرفیان خونفشان و با اشرف‌نشانان در ایران و سراسر جهان، برای چادر زدن در خاوران هم اعلام آمادگی و ثبت‌نام کرده‌ایم» آیا واقعاً مجاهدین آن‌گونه که شما در پیام خود بیان کردید دنبال کسب قدرت نبوده و خواهان چادر زدن در خاوران هستند؟

آزادشدن شما از زندان شاه «تاریخ‌ساز» معرفی می‌شود، خروج شما از کشور هم پرواز «تاریخ‌ساز» است. ازدواج‌تان، انقلاب ایدئولوژیک و «پیام وحدت، رحمت، رهایی» خوانده می‌شود و تحولی عظیم، عزیمت‌تان به عراق «پروازی برای صلح و آزادی» و «پرواز انقلاب» نام می‌گیرد، فقط مانده در مورد تولدتان هم یک صفت عجیب ساخته شود. «خون شهیدان، رنج اسیران» در شما گره خورده است. در شعار «ایران - رجوی، رجوی - ایران» که هنوز حاضر به دست برداشتن از آن نیستید و «ایران - مریم، مریم - ایران» را هم به آن اضافه کرده‌اید معادل ایران شمرده می‌شوید و ایران معادل شما، آیا با این تفاسیر می‌شود ادعای شما را پذیرفت؟

کسب قدرت حق یک نیروی سیاسی است و اصولاً گروه‌ها و احزاب سیاسی برای به دست آوردن قدرت سیاسی تشکیل می‌شوند و گرنه انجمن خیریه، فرهنگی و اجتماعی تشکیل می‌دادند. اتفاقاً برعکس، شما هنگامی که از کشور خارج می‌شدید به صراحت گفتید می‌روم در خارج از کشور آلترناتیو دموکراتیک را ایجاد کنم که دوباره سر بزنگاه ناهلان دسترنج و محصول مبارزات مردم را به یغما نبرند. در واقع یک عمر به توپچی مواجب می‌دهند که در لحظه‌ی موعود شلیک کند. این که گفته شد ما دنبال قدرت و سهم‌خواهی نیستیم یا من می‌خواهم بروم خاوران چادر بزنم در جهت عکس تعهدات شما هنگام خروج از کشور و در تقابل با اهداف تشکیل شورای ملی مقاومت است.

پس از کودتای خرداد ۱۳۶۰ و برکناری بنی‌صدر از ریاست جمهوری، شما به حکم بنی‌صدر به عنوان نخست‌وزیر انتخاب شده و مسئولیت تشکیل شورای ملی مقاومت هم به عهده‌ی شما گذاشته شد. حتی گفته می‌شود تشکیل کمیسیون‌های مختلف شورای ملی مقاومت و تعیین مسئولان آن از سوی شما هم در راستای حل و فصل مسائل کشور پس از به عهده گرفتن قدرت است. بنابراین نمی‌شود شما رئیس جمهور برگزیده مقاومت داشته باشید، پارلمان در تبعید داشته باشید، مسئولان کمیسیون‌های مختلف که پس از سرنگونی نظام حکم وزیر پیدا می‌کنند داشته باشید، خودتان هم رئیس با اختیارات ویژه‌ی شورای ملی مقاومت باشید و بخواهید پس از سرنگونی نظام بروید در خاوران چادر بزنید! شما برنامه‌ی «جمهوری دموکراتیک اسلامی» را هم انتشار داده‌اید.

از این گذشته بارها مطرح شده است که شما رهبر «انقلاب نوین مردم» ایران هستید. در نامه‌ای که شما به خبرنگار رژیم نوشتید نیز آن‌ها را «اندرز» دادید که صدای «انقلاب نوین مردم» ایران را بشنوند. در واقع «انقلاب نوین مردم ایران» با شما گره خورده است. چگونه می‌شود «رهبر انقلاب نوین» در پی برافراشتن چادر در خاوران باشد؟

در هر صورت علیرغم جایگاه رفیع جاودانگان قرار نیست ما پس از سرنگونی نظام مجالس روضه و تعزیه و سوگواری راه بیاندازیم. مردم ما، شهدا و جاودانه‌ها و همه‌ی آن‌هایی که دل در گرو میهن دارند خواستار سازندگی، آبادانی و بهروزی کشور هستند و نه لزوماً برگزاری مجالس فاتحه و عزا و یادبود. وگرنه رژیم بیش از ۳۰ سال است که کارناوال «شهدا» در کشور راه انداخته و دست‌بردار هم نیست. قرار نیست ما با مرگ و مردگان زندگی کنیم. مردم ما به رقص و آواز و شادی و نشاط نیاز دارند.

یاد فرزندان خوب میهن‌مان نیز در شادی و شکوه و غرور ملت‌مان زنده می‌شود و نه در آیین‌های بزرگداشت یا در گورستان‌ها و مجالس عزاداری و فاتحه. این راه غلطی است که ما در تاریخ‌مان و به ویژه در ۵۰۰ سال گذشته طی کرده‌ایم. بدون آن که به نتیجه‌ی دلخواه رسیده باشیم. اشک گرفتن از مردم که هنر نیست. مردم ما در حاکمیت نکبت جمهوری اسلامی به اندازه‌ی کافی اشک و ماتم و سوگ و عزا و عاشورا و تاسوعا و دهه محرم و دهه فاطمیه و اربعین و ۲۸ صفر و ماه رمضان و شب‌های قدر و ضربت خوردن امیرالمومنین و ... داشته‌اند حالا بایستی آن‌ها را به شادی و جشن و سرور و پایکوبی بشارت داد و نه بیتوته کردن در گورستان‌ها و افراشتن خیمه‌ها در قبرستان‌ها.

با توجه به سابقه‌ی تاریخی که نسل ما و نسل‌های بعدی از وعده‌های خمینی مبنی بر این که دنبال قدرت نیست و می‌خواهد مانند «طلبه»‌ای به قم برود به یاد دارند این گونه موضع‌گیری‌ها نه جدی گرفته می‌شوند و نه بازتاب خوبی دارند. وعده دادن ساده است عمل به آن مشکل است.

متأسفم در نشست درونی مجاهدین آنقدرش را که حوصله کردم گوش کنم، مسئولان مجاهدین به ویژه «عباس داوری» و ... یک به یک حاضر می‌شدند و از خودشان انتقاد می‌کردند که تابع «تعادل قوا» بوده و به دنبال قدرت بودند و بر فرزاندگی و درایت و از خودگذشتگی شما صحنه می‌گذاشتند و پوزش می‌خواستند.

وعده‌ی عدم شرکت در انتخابات

شما همچنین در همان ایام گفتید که قصد ندارید در هیچ انتخاباتی شرکت کنید و خواهان کسب قدرت نیستید! به نظر من بایستی حرف‌های شما را ترجمه و تفسیر کرد. شما در مجاهدین هم در هیچ انتخاباتی شرکت نمی‌کنید و مسئولیت در سازمان را به دیگران سپرده‌اید. البته اگر در انتخاباتی هم شرکت کنید قطعاً و بدون تردید پیروز هستید. سرنوشت مجاهدین را به گونه‌ای مدیریت کردید که این سازمان در حال حاضر بدون شما معنایی ندارد. عدم حضور شما در یک انتخابات آزاد درون مجاهدین به این معنا نیست که شما هراس دارید که مبدا انتخاب نشوید و یا اصولاً رقیبی داشته باشید و یا این که کسی در میان مجاهدین به ذهن‌اش هم خطور کند که هم‌سنگ شماست. در این که شما بی رقیب و بی جانشین هستید شکی نیست. وانگهی سی سال روی این موضوع کار کرده‌اید موضوع جای دیگری است. عنصر دیصلاح و به ویژه رهبر عقیدتی اصولاً در هیچ انتخاباتی شرکت نمی‌کند. صلاحیت با انتخابات تعیین نمی‌شود. به ویژه خود را با پایین‌تر از خود در معرض انتخاب

قرار نمی‌دهد. فاصله‌ی شما هر روز با همقطاران دیروزتان بیشتر و بیشتر می‌شود. یکی از دلایل ایجاد لایه‌های مختلف شورای رهبری مجاهدین از زنان هم همین است که فاصله‌ی شما با اعضای سابق دفتر سیاسی مجاهدین و یا دوستان قدیمی‌تان هرچه بیشتر شده و دست‌نیافتنی‌تر شوید. این چیزی است که شما در نشست‌های داخلی و در جمع مجاهدین روی آن تأکید داشته‌اید.

شما وقتی نماینده سازمان مجاهدین خلق و یکی از اعضای کادر مرکزی آن بودید در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای ملی شرکت کردید. این حق شما بود و اتفاقاً به درستی از سوی اقشار وسیعی از مردم و تقریباً اکثر جریان‌های سیاسی مترقی کشور مورد حمایت قرار گرفت.

مشخص است وقتی شما به مقام رهبر «انقلاب نوین مردم ایران» می‌رسید در هیچ انتخاباتی شرکت نکنید. در هیچ کجای دنیا رهبر انقلاب در هیچ انتخاباتی شرکت نمی‌کند. شأن رهبری اجازه نمی‌دهد که صلاحیت او به رأی گذاشته شود و یا خدای نکرده از رقیبی شکست بخورد. در این نگاه صلاحیت به رأی گذاشته نمی‌شود و یا در معرض چون و چرای مردم قرار نمی‌گیرد. در هیچ‌یک از انقلابات دنیا رهبر در انتخابات شرکت نمی‌کند. این انقلاب خواه در روسیه باشد یا چین، یا حتی انقلاب اسلامی ایران و یا لیبی و کره شمالی و ... هر جا هم که چهره‌های سیاسی با انتخابات به قدرت رسیدند و سپس مقام «رهبری» و «پیشوایی» یافتند دیگر حاضر به شرکت در انتخابات و رقابت با دیگران نمی‌شوند، هیتلر و موسولینی و ... از این دست بودند. در همه‌ی انقلابات هم رهبرانی که جان و مال و نفس مردم را در اختیار دارند می‌گویند آن‌ها جز هدایت مردم و مسئولان آن‌هم به خواست خودشان مسئولیت دیگری ندارند. حال این که واقعی نیست.

با توجه به توضیحاتی که دادم و تجربیات تاریخی که داریم عدم شرکت در انتخابات به منزله‌ی عدم تلاش برای کسب قدرت نیست. آن‌هم قدرت بی حد و حصر و غیرپاسخگو.

چون به محض این که در انتخابات شرکت می‌کنید یعنی زمینی می‌شوید و مردم بطور نسبی فرصت چون و چرا پیدا می‌کنند، اما کسانی که در انتخابات شرکت نمی‌کنند در واقع این فرصت را از مردم می‌گیرند. شما ملاحظه کنید از زمانی که خمینی به قدرت تکیه زد با هیچ خبرنگار داخلی و خارجی حاضر به مصاحبه نشد. خامنه‌ای هم حاضر به مصاحبه با مطبوعات داخلی و خارجی نشده است چون شأن او اجازه نمی‌دهد که مورد پرسش قرار گیرد.

در هر صورت شما چه از زبان خود و چه از طریق تبلیغات مجاهدین و شورای ملی مقاومت، «رهبر انقلاب نوین مردم ایران» و «رهبر مقاومت» نام گرفته‌اید.

اتفاقاً در ۳۰ سال گذشته نیز سیر حوادث و تحولات در مجاهدین و شورای ملی مقاومت حاکی از نقش و قدرت بدون گفتگوی شماست. حتی اگر سرفصل مهم انتخاب «ریاست جمهوری برگزیده مقاومت» را هم که در نظر بگیرید پیام سیاسی خاص خودش را دارد که مؤید نظر من است.

به ابتکار و صلاحدید شما، شورای ملی مقاومت، مریم رجوی را به عنوان «رئیس جمهور برگزیده مقاومت» انتخاب کرد. با این حال مریم رجوی این مسئولیت را علیرغم انتخاب از سوی شورای ملی مقاومت و اصرار چهره‌های شاخص آن نپذیرفت تا این که شما به لحاظ ایدئولوژیک و از موضع رهبر عقیدتی به او دستور دادید تا منصب مورد نظر را بپذیرد. و او نیز در جریان مراسم مزبور روی این مهم تأکید مؤکد کرد.

قطعاً که مریم رجوی پیش و بیش از هرکس در جریان ابتکار و صلاحدید مجاهدین و شما بود و با اقدامی غیرمنتظره مواجه نشده بود و حتماً از پیش در مورد چگونگی برخورد وی با این پیشنهاد هماهنگی لازم بین شما صورت گرفته بود و آن‌چه در نشست شورا ملی مقاومت شاهدش بودیم اجرای صحنه‌هایی بود که از قبل به دقت و مو به مو طراحی شده بود.

بنا به اهمیتی که شما و مریم برای نقش رهبر عقیدتی قائل هستید ترجیح دادید در جریان عمل و نزد اعضای شورای ملی مقاومت و در جریان یکی از سرفصل‌های مهم این شورا، روی اهمیت و تعیین‌کنندگی اصل رهبری عقیدتی تأکید کنید. وگرنه در جمع دو نفره خودتان می‌توانستید موضوع را حل و فصل کنید بدون آن که کسی بفهمد. در واقع مریم رجوی حتی در پذیرش مسئولیتی به این بزرگی، آن‌هم از سوی پارلمان مقاومت، به دستور رهبری عقیدتی عمل کرد و نه نظر و درخواست جمعی که در هر صورت گفته می‌شود مورد احترام اوست. پیام او به اعضای شورای ملی مقاومت و ناظران این است در اجرا و

پیش‌برد این مسئولیت هم نگاه من به شما نیست بلکه به رهبر عقیدتی است. همه‌ی شما روی هم نزد من به اندازه‌ی یک تار موی رهبر عقیدتی ارزش و شأن و مقام ندارد.

آیا این رویکرد یادآور نظر محمدتقی مصباح‌یزدی نیست که می‌گوید: «طبق اندیشه امام اگر رئیس جمهور توسط ولی فقیه نصب نشود، اطاعت از او حرام است»؟

سؤال اتفاقاً این‌جا پیش می‌آید که چنانچه شما دارای توانایی‌های فوق‌العاده‌ای هستید چرا در انتخابات شرکت نکنید؟ چرا کنار بایستید و مردم از وجود شما در اداره‌ی کشور بهره‌مند نشوند؟ دادن چنین وعده‌ای که امتیاز دادن به مردم نیست. اتفاقاً گرفتن فرصت از آنان است. به نظر من مردم بایستی از همه سرمایه‌ها بهره‌مند شوند و همه کسانی که فکر می‌کنند دارای صلاحیت و توانمندی اداره کشور هستند پیش‌قدم شوند و از مردم بخواهند قدرت را به آن‌ها بسپارند.

مسئولیت رهبری در شکست جنبش

شما پس از شکست جنبش ۸۸ بارها دلیل شکست این قیام را متوجه‌ی رهبری آن یعنی موسوی و کروبی کرده‌اید که به نظر من بخشی از آن واقعی است. مثلاً اگر موسوی و کروبی وقتی میلیون‌ها نفر به خیابان آمده بودند مردم را به رفتن به خانه تشویق نمی‌کردند و به جای آن در میدان آزادی می‌نشستند و از مردم می‌خواستند که تا ابطال انتخابات به خانه‌ها بازنگردند احتمالاً مسیر تحولات عوض می‌شد.

در روسیه در برابر کودتا، «یلتسین»ی بود که رفت روی تانک و مردم را به مقابله با کودتاچیان فراخواند. اما در ایران چنین کسی در آن لحظه نبود و کسانی که رهبری جنبش را در دست داشتند در انفعال بسر می‌بردند.

البته اگر استدلال شما در مورد نقش رهبری در شکست جنبش خرداد ۸۸ را بپذیریم بایستی رهبری مجاهدین هم در مورد شکست جنبش ۳۰ خرداد و جنبش مسلحانه و ... پاسخگو باشد. خودتان بهتر می‌دانید شما و مجاهدین رهبری نسلی را به عهده داشتید که بدون «انقلاب ایدئولوژیک» از نثار جان و مال خود دریغی نداشت. نسلی که با اعماق وجودش به راهی که انتخاب کرده بود باور داشت و از دادن بهای سنگین چنان که شاهدش بودیم ابایی نداشت. کمتر کسی از نسل جدید را می‌توان با آن نسل مقایسه کرد.

اگر بپذیریم که جنبش در چند سال گذشته به خاطر ضعف‌های رهبری‌اش به نتیجه نرسیده پس در سی سال گذشته که رهبری جنبش در دست موسوی و کروبی و امثالهم نبوده چرا به پیروزی نرسیده است؟ پاسخ ۲۸ سال گذشته (۶۰-۸۸) را چه کسی باید بدهد؟ توده‌های مردم؟ بدنه‌ی تشکیلات‌های سیاسی؟ سرکوب لجام گسیخته‌ی رژیم؟ این‌ها سؤالاتی است که بالاخره بایستی پاسخ داده شود و هر کس سهم خود را بپذیرد.

نمی‌شود برای ۲۸ سال گذشته، سرکوب و کشتار رژیم از یک طرف و سیاست استمالت دولتهای غربی از طرف دیگر را از دلایل مهم عدم سرنگونی رژیم معرفی کنیم و برای ۴ سال گذشته ضعف رهبری جنبش. برای پیدا کردن دلایل این «شکست» یک قاعده‌ی کلی بایستی پیدا کرد.

عدم شناخت جناح‌بندی‌های درونی رژیم

ظاهراً بدون توجه دقیق به جناح‌بندی‌های رژیم دست به تحلیل می‌زنید شما در ۷ اردیبهشت ۱۳۸۹ در «فراخوان به خیزش و اعتراض» خطاب به موسوی و کروبی گفتید: «هشیار باشید که خاتمی به طمع ریاست جمهوری در دور بعدی، تنها یک شیاد و نفوذی خامنه‌ای برای توبه و تسلیم و تخطئه و تخریب شمايان است.»

تردیدی در وارفتگی و سرسپردگی خاتمی به نظام و عدم‌پیگیری مطالبات مردم از سوی او نیست. اما خامنه‌ای که با آن هزینه‌ی سنگین «اصلاح‌طلب»ها را از حاکمیت جaro کرده حاضر به بازگرداندن آن‌ها نیست. شما از بس «نفوذی»، «نفوذی» کرده‌اید همه را به چشم «نفوذی» می‌بینید. به موضع‌گیری علنی مصلحی وزیر اطلاعات منصوب از سوی خامنه‌ای برای جلوگیری از کاندیداتوری خاتمی توجه کنید تا متوجه شوید پیش‌بینی‌هایتان تا کجا نادرست از آب در می‌آید:

«وزیر اطلاعات با اشاره به پروپاگاندای رسانه‌هایی همچون بی‌بی‌سی و VOA درباره درخواست‌ها برای کاندیداتوری یکی از افراد وابسته به اردوگاه فتنه با بیان اینکه این فرد بدهی‌های زیادی به ملت ایران دارد و صرف سوابق و مسئولیت وی در گذشته نمی‌تواند پرونده وی را به دست فراموشی بسپارد، اظهار داشت: بی‌بی‌سی می‌گوید گروهی از نخبگان از این فرد دعوت به عمل آوردند که به انتخابات بیاید وقتی بررسی می‌کنیم می‌بینیم منظور از نخبگان در بی‌بی‌سی، داماد، اقوام نزدیک و هم‌پالگان این فرد هستند، از طرف دیگر به فتنه‌گران زندانی خط داده‌اند که آن‌ها هم مکاتبه کنند و بگویند شما حتی کاندیدا شوید و کاری به زندانی بودن ما نداشته باشید.»

<http://jamnews.ir/fa/FullStory/News/?NewsId=157176&CatID=185>

حسین شریعتمداری نماینده‌ی خامنه‌ای در روزنامه کیهان وی را «مفسد فی الارض»، «وطن فروش» و «ستون پنجم آمریکا، اسرائیل و انگلیس» خوانده است.

<http://www.tabnak.ir/fa/mobile/316196>

متأسفانه مواضع شما مبتنی بر واقعیت نیست و یک سازمان و «شورا» را نیز با خود همراه می‌کنید. خامنه‌ای به صراحت گفته است: «تا من زنده هستم، نمی‌گذارم آنان به ریاست جمهوری برسند» در صورتی که خامنه‌ای مجبور به پذیرش خاتمی شود نشان‌دهنده‌ی شکنندگی و ضعف محض وی خواهد بود.

تقسیم‌بندی افراد به دوست و دشمن بر اساس تحلیل شما از چگونگی سرنگونی دشمن

متأسفانه این شما هستید که هر بار شکل سرنگونی رژیم را معرفی می‌کنید و هرکس با شما و نظریه‌ی شما مخالفت کند به هزار انگ و اتهام متهم می‌شود. شما حتی در دوران پس از اشغال عراق شعار «رفراندم، رفراندم، این است شعار مردم» را هم سردادید که تا پیش از آن از «کفر» هم بدتر بود.

شما در مصاحبه با خبرنگار نشریه اتریشی (اکسترا بلاده) که پرسیده بود «آیا اپوزیسیون آنقدر وسیع و نیرومند است که بتواند از هم اکنون سخن از جنگ داخلی در ایران راند؟»

پاسخ دادید: «... در یک کلام، ارتجاع در حال فرو ریختن است. به بالاترین ضعف سیاسی‌اش رسیده... در مورد جنگ داخلی هم که گفتید، من امیدوارم بتوانیم جلوی آنرا با تسریع در سقوط خمینی بگیریم... فعلا در قدم اول جو ترس و شکنجه را داریم می‌شکنیم و بعد تدارک برای اعتراضات و قیام عمومی» و وقتی خبرنگار دوباره پرسید: «در چه چهارچوبی و با چه امکاناتی، سازمان شما قصد مبارزه با رژیم فعلی را دارد؟» پاسخ دادید: «در قدم اول ما شکستن فضای رعب و ترس را در نظر داریم، آنگاه یقین داریم که توده‌های مردم دست در دست ما بقیه کار را تمام می‌کنند.» (نشریه انجمن دانشجویان مسلمان ۳۱ مرداد ۱۳۶۰)

در مهرماه ۶۰ پس از آن که تظاهرات‌های شهرپور و مهرماه با وجود رشادت‌هایی که نسل ما به خرج داد با شکست مواجه شد و تلاشمان به قیام توده‌ای منجر نشد شما در پاسخ به سؤال خبرنگار مجله آفریقا درباره مراحل مبارزه برای سرنگونی رژیم دوباره بر همان پاسخ کلیشه‌ای تأکید کرده و گفتید:

«نهضت توده‌ای با توسعه یافتن تظاهرات و اعتصابات و بالاخره قیام مردمی منجر به سرنگونی رژیم خواهد شد که بزودی هم این سرنگونی صورت خواهد گرفت مطمئن باشید.»
خبرنگار مجله آفریقا در پایان این مصاحبه می‌افزاید: آیا این اظهارات که پایان رژیم را مژده می‌دهد کمی زودرس نمی‌باشد؟
(نشریه انجمن دانشجویان مسلمان اروپا و آمریکا ۲۴ مهرماه ۱۳۶۰ شماره ۹)

شما در آن شرایط قصد سرنگونی رژیم از طریق «تظاهرات و اعتصابات و قیام مردمی» را داشتید. اگر کسی به هر دلیل به شما می‌گفت چنین چیزی امکان ندارد، آیا حرمتی برای او باقی می‌گذاشتید؟
وقتی هم که ارتش آزادی‌بخش تشکیل دادید اگر کسی از سرنگونی رژیم از طریق «تظاهرات و اعتصابات و قیام مردمی» سخن می‌گفت او را از هیچ تهمت و افتزایی بی‌نصیب نمی‌گذاشتید و تنها بر «جنگ آزادی‌بخش نوین» تأکید می‌کردید که پس از فروغ جاویدان و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی خمینی کسی اثری از آن ندید.
اما زمانی که استراتژی ارتش آزادی‌بخش با سقوط صدام حسین شکست قطعی یافت و زمانی که مجبور به ترک «اشرف» شدید آهسته آهسته دوباره از «قیام مردم» گفتید. در حالی که استراتژی ارتش آزادی‌بخش در تضاد کامل با «قیام مردم» است، شما با پذیرش بحث «نخبه‌ها و گله‌ها»ی نیچه و این که تاریخ را «نخبگان» می‌نویسند تصور کردید با یک ارتش چند هزار نفره‌ی «نخبه» می‌توانید موفق شوید.
وقتی نام مجاهدین از لیست تروریستی بیرون آمد این بار از تشکیل یگان‌های ارتش در داخل کشور سخن گفتید که هر ساده‌انگاری هم می‌داند که امری است محال و در تضاد با گفته‌های قبلی‌تان. شما دلیل حضور در عراق را امکان‌ناپذیر بودن تشکیل چنین یگان‌هایی در داخل کشور می‌دانستید. آیا اگر کسی پیشتر به شما می‌گفت به جای تشکیل ارتش آزادی‌بخش در عراق، فرمان برپایی یگان‌های ارتش در داخل کشور را بدهید او را در بهترین فرض به ذهنی‌گرایی و نشناختن شرایط متهم نمی‌کردید؟

نپذیرفتن آنچه از روز هم روشن‌تر است

شما گاه مسئولیت «اظهر من الشمس» را هم نمی‌پذیرید. بارها از مسئولان مجاهدین شنیده‌ام که شما برای سرنگونی رژیم زمان ندادید! خودتان هم در تحلیل‌های درونی مدعی شدید که سرنگونی ضربتی رژیم تحلیل ما نبود بلکه ذهنیت و تمایل هواداران بود و ... ما هم با آن مخالفتی نکردیم! این‌ها را به اعضا و هوادارانی می‌گفتید که خود بارها از زبان شما و مسئولان‌شان وعده سرنگونی را شنیده بودند. آن‌ها هم چون انسان‌های مسخ شده می‌پذیرند که لابد خودشان اشتباه می‌کنند و گرنه محال است شما سخن لغو و بیهوده بر زبان آورید.
البته در نشست آبان‌ماه ۹۱ چاره‌ای برای زمان‌بندی‌های مشخص در ارتباط با سرنگونی و ... که بارها در طول سالیان گذشته داده‌اید و در عمل به وقوع نپیوسته اندیشیده و گفتید:

«شما خوب می‌دانید که بنا به سنت مجاهدین برای جدیت و بی‌شکاف کردن تلاش‌ها و سمت وسوی کارشان متعهد هستند که یک زمان‌بندی را در نظر بگیرند. در غیر این صورت وقتی که زمان را باز بگذارند. چندان محصول عملی و مادی نخواهد داشت و چه بسا در بحث‌های ذهنی و روشنفکری یعنی بدون نتیجه مشخص حرف‌ها و در اینجا بند و دوران خجسته «س» گم و پت و پهن بشود.»

با این تحلیل دست شما برای ارائه‌ی هر زمان‌بندی نادرست و غیرواقعی و هر پیش‌بینی غیرموجه باز شده است و شما از پیش آن را توجیه کرده‌اید.

یادتان هست شما در سخنرانی امجدیه در خرداد ۱۳۵۹ به صراحت گفتید: «ایران، ترکیه نمی‌شود، ایران، لبنان می‌شود» یعنی ایران به سمت جنگ داخلی می‌رود. چنانچه ملاحظه کردید ارزیابی شما نادرست بود. متأسفانه در مجاهدین بحث آزاد در مورد مسائل شکل نمی‌گیرد. همه موظف به تغذیه از افکار شما هستند. شما خود در نشست‌ها شخصاً نقش منتقد پاستوریزه را هم به عهده گرفته و احياناً نظرات او را هم مطرح می‌کنید و سپس خود به عنوان رهبر عقیدتی وارد شده و ضمن منکوب کردن شخص فرضی غلط بودن استدلال‌هایش را هم نتیجه می‌گیرید. در واقع زحمت همه کار به دوش خودتان است.

یادتان هست در گفتگو با از بی بی سی در مرداد ۶۰ گفتید کمتر از ۶ ماه دیگر در ایران هستیم؟ (پیشتر در مصاحبه با یک خانم از بی بی سی گفتید ظرف ۳ ماه این رژیم سرنگون می‌شود. خبرنگار پرسید آقای رجوی یعنی شما فکر می‌کنید بعد از ۳ ماه حکومت جمهوری اسلامی سرنگون می‌شود؟ پاسخ شما این بود «من فکر نمی‌کنم. یقین دارم»)

شما نه تنها به ایران برنگشتید بلکه همه‌ی اعضای باقی‌مانده مجاهدین هم راهی خارج شدند. یادتان هست در سال ۷۰ در جریان رژه‌ی ارتش آزادی بخش وقتی خبرنگار فلسطینی از شما پرسید که کی به ایران باز می‌گردید گفتید زودتر از آنی که فکرش را بکنید؟ و به خبرنگار دیگری که همین سؤال را کرد گفتید: به زودی SOON الان بیش از ۲۰ سال از آن تاریخ می‌گذرد.

جهت یادآوری گذشته بد نیست مروری به موارد زیر بکنید که مشت نمونه‌ی خروار است:

شما در مصاحبه با زود دوپچه سایتونگ گفتید: ... «من و بنی صدر هیچوقت تصمیم نداشتیم و حتی لازم هم نمی‌دانیم که یک دولت خارج از ایران تشکیل بدهیم. ... من همچنین تصور نمی‌کنم که رژیم ارتجاعی خمینی مدت زیادی در قدرت بماند.» (جزوه انجمن دانشجویان مسلمان آلمان غربی آبان ۱۳۶۰ شماره ۷)

پیام سازمان بمناسبت هفدهمین سال تاسیس سازمان مجاهدین را ملاحظه کنید:

«... خمینی و رژیم پلید او زیر ضربات کشنده و کوبنده مجاهدین دچار سرگیجه و سرسام شده و در آستانه سقوط قطعی قرار گرفته است و بحرانهای رژیم قرون وسطائی به هیچ چیز جز قطعیت سقوط خمینی دلالت نمی‌کند.» (نشریه انجمن دانشجویان مسلمان اروپا و آمریکا ۲۴ مهرماه ۱۳۶۰ شماره ۹)

اطلاعیه سازمان مجاهدین را در نظر بگیرید: «... یادآور می‌شویم که رژیم خمینی در آستانه سقوط قطعی است و کمترین آینده‌ای ندارد.... لکن خمینی خون آشام و رژیم ددمنش او باید برود و در حال رفتن نیز هست.» (نشریه انجمن دانشجویان مسلمان اروپا و آمریکا ۱۷ مهرماه ۱۳۶۰ شماره ۸)

اطلاعیه سازمان مجاهدین در مرداد ۱۳۶۰ را ملاحظه کنید:

«... بار دیگر یادآوری می‌کنیم که رژیم ارتجاعی کودتا آخرین روزهای عمر پلید خودش را می‌گذراند. بزودی شورای حاکمیت ارتجاعی و ولایت سفیانی خمینی بدست مردم و نیروهای انقلابی و مقاومت ملی در هر شهر و روستا و قصبه در هم فرو ریزد و صبح‌رهای و پیروزی خواهد آمد.»

(نشریه انجمن دانشجویان مسلمان فرانسه ۳۱ مرداد ۱۳۶۰ شماره ۳)

بخش دهم: سیاست‌های شما پس از سقوط دولت صدام حسین

«غیبت» ده‌ساله‌ی شما

ده سال است که از نظرها پنهان شده و ظاهراً «استراتژی امام زمان» را در پیش گرفته‌اید. نزدیک‌ترین افراد به شما هم قادر به دیدن تان نیستند. از طریق نواب خاص خود با افراد تماس می‌گیرید و در پرده پیام می‌دهید. به همین دلیل مژگان پارسی را «ما به ازای» خود در «اشرف» معرفی می‌کردید. «ما به از» در این جا یعنی «نایب» که البته با انتخاب صدیقه حسینی و بعد هم زهره اخیانی تبدیل به «نواب ثلاثه» شدند تا نقش مژگان پارسی کم‌رنگ‌تر شود و دور برش ندارد.

۴ سال پیش، بعد از انتشار پاسخ‌هایم به سؤالاتی پیرامون مجاهدین و سیاست‌هایشان در عراق و پی‌جویی سؤال کنندگان مبنی بر این که آیا شما زنده هستید یا نه و یا در کجا به سر می‌برید، مجاهدین معرکه‌گیری عجیبی را علیه من سازماندهی کردند. من تأکید بر این واقعیت داشتم که به عنوان یک ناظر بیرونی عقیده دارم شما زنده هستید و در عراق به سر نمی‌برید و اضافه کردم به خاطر تماس‌های مکرر چند ساعته‌ی مستقیم و دیالوگ‌های زنده‌ی دو طرفه با مجاهدین ساکن اشرف، آمریکایی‌ها، دولت عراق و بالتبع رژیم از محل استقرار شما مطلع هستند.

<http://www.irajmesdagh.com/maghaleh-338.html>

شما با هیاهو و جنجال و با «وامصیتا» سر دادن در جلسات درونی خود و شورای ملی مقاومت و گفتگوهای دونفره و چند نفره و کال کنفرانس‌های درونی من را به «گرا» دادن به دشمن و چند و چون کردن در مورد محل استقرار رهبری و به خطر انداختن جان او و ... متهم کردید! آیا در آن موقع حرمتی برای واقعیت هم قائل بودید؟ حتی مدعی بودید چرا به خود اجازه می‌دهم در این مورد صحبت کنم؟ تا آن جا پیش رفتید که کریم قصیم یکی از اعضای مستقل شورای ملی مقاومت هم مدعی شد توضیح من «فی نفسه برای حوزه حفاظت «سوژه» که شما باشید می‌تواند خسران بار بشود». به قول شما «فیا عجا عجا»! (خطبه ۲۷ نهج البلاغه)

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=19659>

فرد «مستقل» که این گونه بگوید وای به سینه‌چاکان. من فقط استدلال کرده بودم به خاطر وجود بالاترین سیستم شنود اطلاعاتی دنیا در منطقه، حضور ناوگان‌های دریایی آمریکا و غرب در خلیج فارس و تمرکز مجهزترین ماهواره‌های جاسوسی بر روی عراق و منطقه، قطعاً منشاء تماس‌های تلفنی و اینترنتی و درون شبکه‌ای و هر نوع تماس بی‌سیم و مخابراتی برای آن‌ها مشخص است و ردگیری آن به سادگی امکان‌پذیر است. و به موضوع «جوهر دادیف» در دو دهه قبل و ردیابی محل استقرار او از طریق تلفن‌دستی‌اش توسط روس‌ها اشاره کردم.

در آن زمان هم برای پذیرش توجیهات مجاهدین در مورد «گرا» دادن من به دشمن، و ایجاد «خسران» و تولید دردسر برای «حوزه‌ی حفاظت سوژه» بایستی عقل و منطق را به کنار می‌نهادی تا می‌پذیرفتی که بزرگترین سیستم‌های اطلاعاتی دنیا و سازندگان تکنولوژی شنود، منتظر می‌مانند تا من به آن‌ها خط دهم که چه بکنند و عقل خودشان نمی‌رسد که می‌شود تماس‌ها را ردگیری کرد. طرفه آن که اگر کسی در آن موقع از یادآوری من سودی می‌برد مجاهدین بودند چرا که هیچ عقل سلیمی نمی‌پذیرد که شما بیش از سازندگان دستگاه‌های ردیابی و ... تخصص دارید.

مسئولان مجاهدین در این مدت منشاء انتشار شایعات عجیبی هم بودند که ذهن هواداران مجاهدین را به خود مشغول می‌کرد. یک بار مدعی شدند که آمریکایی‌ها دو نفر از «براداران مجاهد» را زیر شکنجه کشته‌اند و به یک خواهر هم تجاوز کرده‌اند ... تا به محل استقرار «برادر» که شما باشید پی ببرند! جل‌الخالق!

یا می‌گفتند یکی از دلایل مقاومت مجاهدین در برابر نیروهای عراقی و تلفات بالا این است که آن‌ها می‌خواهند به «برادر» دست یابند. گویا شما در «اشرف» حضور داشتید! اشرف تخلیه شد اما خبری از حضور شما در آن جا نشد. برای کسانی که

هوش و درایت سیاسی داشتند گوش دادن به این شایعات نیز نوعی توهین محسوب می‌شد. توهین به شخصیت آدمی که ابله فرض‌اش می‌کنند.

مجاهدین از لیست تروریستی آمریکا که بیرون آمدند، عده‌ای در مجاهدین شعار می‌دادند: «شیر همیشه بیدار، وقتشه بشی پدیدار». اما به اشاره‌ی شما به این شعارها پایان داده شد. آخر دلیل و ریشه‌ی «غیبت» شما به دلیل شرایط سیاسی و یا امنیتی نبود. آن‌ها با ساده‌اندیشی فکر می‌کردند شاید وجود مجاهدین در لیست تروریستی آمریکا دلیل «غیبت» شماست. اما شما باور دارید که با ایجاد جو توهیم و «غیبت» و آثار آن، خط مورد نظرتان بهتر پیش می‌رود و شما از پاسخگویی می‌رهید. ذهن شما از نوجوانی به خاطر حضور در انجمن ضد بهائیت و حجتیه با مسئله «غیبت» درگیر بوده است و حال به فکر استفاده از آن افتاده‌اید. به ویژه که به لحاظ ایدئولوژیک خود را «امام زمان» هم می‌دانید که البته از نظر من اشکالی ندارد. شما در طول سال‌های اخیر ده‌ها نشست عمومی مستقیم که گاه هر یک چندین جلسه بوده با مجاهدین در اشرف و لیبرتی بدون کوچکترین محدودیتی داشته‌اید. در این نشست‌ها شما از طریق صدا یا بهتر است بگویم از پشت «پرده» با نیروهای‌تان به گفتگو و تبادل نظر پرداخته و رهنمود داده‌اید. شما در عصر «شفافیت» به «کدورت» و «عدم شفافیت» پناه برده‌اید. از نظر من سیاستی موفقیت‌آمیز نیست. برای پیشرفت بایستی با مقتضیات هر دوره پیش رفت. آیا نمی‌شد همین تماس‌ها را با تصویر انجام دهید؟

به نظر می‌رسد نشان ندادن چهره‌تان به خاطر مسائل امنیتی نیست. چون وقتی صدا هست فرقی نمی‌کند تصویر هم باشد یا نباشد. به ویژه که افرادی چون بن‌لادن، عزت ابراهیم و ایمن ظواهری و ... که همه‌ی دنیا و سرویس‌های جاسوسی به دنبال‌شان بودند و هستند و جوایز ده‌ها میلیون دلاری برای سرشان تعیین شد و می‌شود نیز با تصویر خودشان پیام می‌دهند.

اشرف کانون استراتژیک نبرد و پابرجایی آن

شما سال‌ها «اشرف» را «کانون استراتژیک نبرد» خواندید. اما تحولات سال‌های اخیر به خوبی نشان داد که این شعار برپایه‌ی واقعیت نبوده و نیست و برای راضی کردن ساکنان «اشرف» به ماندن در محل تولید شده بود. شعار «اشرف»، «امیرخیز انقلاب» هم به همین سبب تولید شد و پایه‌ی مادی ندارد. اصولاً شبیه‌سازی تاریخی بی‌معنا است. ربط دادن جنبش‌های داخل کشور به ویژه پس از کودتای ۸۸ به ماجراهای «اشرف» و «اشرف نشان» خواندن مردمی که در تظاهرات‌ها شرکت می‌کردند چنانچه برای انگیزه دادن به نیروهای داخل اشرف باشد قابل فهم است اما بایستی توجه داشت این تبلیغات یک وجه بیرونی هم دارد. مردم داخل ایران هم آن را می‌شنوند، جوانان درگیر در صحنه‌ها هم متوجه‌ی آن می‌شوند و این بیشتر دافعه دارد. چرا که بر پایه‌ی واقعیت نیست. اگر بود که در حساس‌ترین شرایط شما به جای در دست گرفتن رهبری این جنبش مدعی نمی‌شدید می‌خواهید به خاوران رفته و در آن‌جا چادر بزنید. اگر تظاهرکنندگان «اشرف نشان» بودند که «رهبری» جنبش به دست شما می‌افتاد و نه موسوی و کروبی و شما مجبور نمی‌شدید آن‌ها را «آقا» بخوانید. بدتر از آن این است که پس از مدتی خودتان هم باورتان بشود که واقعاً پای «اشرفی»‌ها در میان بوده و ملت «اشرف‌نشان» شده‌اند.

شما بارها اعلام کرده‌اید «گفته بودیم که اگر اشرف بایستد، جهان به حمایت برمی‌خیزد. اکنون دنیا آن را به وضوح در سیما و عزم جزم مریم می‌بیند. در ۶ سال گذشته کوه‌ها جنبیدند اما اشرف بر جای خود محکم ایستاد و در برابر توطئه‌های زنجیره‌ای و عملیات تروریستی رژیم ملایان و نیروی تروریستی قدس سر فرود نیاورد.» به صراحت می‌گویم تا همه بشنوند: «مردم و مقاومت ایران و مجاهدان اشرف هرگز و به هیچ قیمتی تسلیم خواست‌ها و سیاست دیکته شده از سوی فاشیسم دینی حاکم بر ایران نخواهند شد.»

با این شعار سعی می‌شد به ساکنان باورانده شود که چنانچه اشرف را ترک کنید «کانون استراتژیک نبرد» را تحویل رژیم داده‌اید. حال آن‌که این‌گونه نبود و نیست و تاریخ مصرفش تا زمانی بود که اشرف پابرجا بود. پس از برجیدن اشرف چنانچه پیش‌بینی می‌شد آنرا مانند دیگر امور توجیه کردید و با عنوان پیروزی بزرگ، دستاورد شگرف، حرکت رو به جلو، تبدیل ناممکن به ممکن، «تکثیر اشرف»، «برکات انقلاب ایدئولوژیک»، «محصول انقلاب مریم» از آن یاد کرده و گفتید «پایداری پرشکوه اشرف» آینده مجاهدین را بیمه کرد و به لحاظ استراتژیک رژیم را در تنگنا قرار داد.

اگر یادتان باشد شما در تاریخ ۷ بهمن ۱۳۸۷ گفتید «کوه‌ها بجنبند، اشرف نخواهد جنبید» و اگر «اشرف بایستد تمام جهان بپا خواهد خواست».

در دی ماه و بهمن‌ماه ۱۳۸۸ شما پیامی را منتشر کردید که عنوان آن «استراتژی قیام و سرنوشتی، اشرف کانون استراتژیکی نبرد، نقدینه بزرگ ...» بود.

شما اشرف را «شیشه عمر» نظام ولایت می‌دانستید.

شما و دیگر مسئولان مجاهدین بارها «اشرف را سدی شمردید که مانع از تسلط رژیم بر عراق می‌شود».

شما در پیام ۱۱ بهمن ۱۳۸۹ خود به صراحت گفتید: «اشرف می‌ایستد و دنیایی را به ایستادگی برمی‌انگیزد» با این حال دنیا آن‌گونه نشد. اشرف برجیده شد.

مریم رجوی در اجلاس میان دوره‌ای شورا گفت:

«ایستادگی مردم ایران در مقابل رژیم ولایت فقیه در اشرف متکاثف شده است. مثل امیرخیز دوران مشروطه که جبهه مردم ایران، علیه استبداد را در خود فشرده بود، حالا جبهه آزادی، جبهه مردم ایران و جبهه مبارزه با فاشیسم مذهبی در آنجا فشرده شده است».

مریم رجوی در سخنرانی خود در گردهمایی پاریس که در ۵ تیرماه ۱۳۸۹ ایراد شد گفت:

«به آخوندها و دست نشانده‌هایشان در عراق می‌گوییم آرزوی انهدام اشرف را به گور خواهید برد».

وی در همان سخنرانی همچنین اضافه کرد:

«و بگذارید بر سر اشرف و سلامت و حفاظت ساکنانش، از جانب مدافعانش و از جانب تمام هموطنان سوگند یاد کنیم. بله سوگند می‌خوریم که ذره‌یی از حقوق قانونی و مشروع اشرف کوتاه نخواهیم آمد».

پس از این سخنرانی هم ساکنان اشرف را بیش از پیش سلاخی کردند و عناصر رژیم «اشرف» را به تسخیر خود درآوردند.

محمد سیدالمحدثین در ۴ ژوئیه ۲۰۱۱ چند ماه قبل از شروع تخلیه اشرف و در هفتاد و سومین روز تحصن ژنو «خطاب به جنایتکاران و کسانی که فکر نابودی اشرف را در سر دارند، گفت: شما برای دسترسی به اشرف، بایستی از روی اجساد ما عبور کنید».

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=25981>

آن‌هایی که در ژنو شعار می‌دادند: «برای دسترسی به اشرف، بایستی از روی اجساد ما عبور کنید»، کجا هستند؟ آخر در ژنو از روی جنازه‌ی کسی عبور می‌کنند؟

حالا که «کانون استراتژیک نبرد» برجیده شده، تکلیف کانون استراتژیک نبرد چه می‌شود؟

این سؤالات به منظور مخالفت با «اشرف» و ساکنان آن طرح نمی‌شوند. منتقدان شما به دنبال سربردن ساکنان اشرف نیستند اتفاقاً نجات جان آن‌ها را مدنظر دارند و آن‌ها را برخلاف تبلیغات کذب شما سرمایه‌های ملی می‌دانند.

راه تهران از بغداد نمی‌گذرد چنان که «راه قدس از کربلا» نمی‌گذشت

ماندگاری مجاهدین در عراق به سرنگونی رژیم کمک نمی‌کند. همانطور که «راه قدس از کربلا» نمی‌گذشت، راه سرنگونی رژیم هم از بغداد نمی‌گذرد. اگر حکومت عراق را هم به هم‌پیمانان شما بدهند حتی اگر حکومت بعث هم به قدرت بازگردند باز هم کمکی به سرنگونی رژیم نمی‌توانند بکنند و قبل از هرچیز به دلایل قابل فهم به دنبال حل و فصل مسائل‌شان با رژیم می‌روند. سرمایه‌گذاری روی بروز آشوب و بحران در عراق و یا به زیرکشیده شدن دولت نوری‌المالکی هم به شما کمک نخواهد کرد. نیروهای جایگزین با توجه به ترکیب قومی و مذهبی عراق اگر بدتر از او نباشند بهتر نخواهند بود. در آشوب و بی‌نظمی و بحران به ویژه درحالی که نیروهای آمریکایی در عراق حضور فعال ندارند جان مجاهدین بیشتر از هر کسی در خطر قرار می‌گیرد. رژیم به سادگی می‌تواند از شرایط به وجود آمده استفاده کند. شما با آتش بازی می‌کنید و عواقب آن ناگوار و غیرقابل پیش‌بینی است.

شما هنگام ورود به عراق می‌گفتید اگر بخواهیم طولانی‌مدت در عراق بمانیم خواهیم سوخت و نابود می‌شویم. حالا برعکس می‌گویید اگر از عراق خارج شویم خواهیم سوخت. خمینی هم می‌گفت اگر صلح کنیم اسلام دفن خواهد شد. همه ما دیدیم که چه سرمایه‌ها و فرصت‌هایی در شعار «راه قدس از طریق کربلا» می‌گذرد از دست رفت و عاقبت هم راه به جایی نبرد و خمینی مجبور به پذیرش واقعیت شد. می‌بینید کربلا به دست نیروهای وفادار رژیم افتاده و علاوه بر آن نیروی متحد رژیم مثل حماس قدرت را در غزه در دست دارد اما گشایشی در امر فتح قدس و سرزمین‌های اشغالی دیده نمی‌شود. به دلایل گوناگون اوضاع بدتر شده که بهتر نشده است. عراق باتلاقی است که هرکس وارد آن شود فرو می‌رود. شما می‌گویید در مقابل بنیادگرایی در عراق ایستاده‌اید. البته به نظر من این شعار واقعی نیست اما چنانچه واقعی هم باشد شما مجاهدین خلق ایران هستید و نه خلق عراق. قرار بود ایران را نجات دهید و نه عراق را. هدف آزادی عراق و یا مقابله با نیروهای ارتجاعی و ... در آن کشور نبوده است. هدف آزادی ایران و ایرانی است. آزادی ایران از آزادی عراق نمی‌گذرد. شکست بنیادگرایی در ایران یا منطقه از شکست و عقب نشینی بنیادگرایی در عراق نمی‌گذرد بلکه بر عکس از شکست بنیادگرایی در ایران می‌گذرد.

شما سال‌ها در مقابل مخالفین و منتقدین تان و هم‌چنین در توجیه نیروهایتان می‌گفتید که مشروعیت حضور ما در عراق به «سلاح» است. حالا که سلاح ندارید و در یک اردوگاه که حتی سازمان ملل هم مسئولیت آن را نمی‌پذیرد و به صورت زندانی درآمده‌اید چه چیز باعث مشروعیت حضورتان در عراق است؟

پایان دوران حضور ارتش آزادی‌بخش در عراق

برای هر ناظر بی‌طرفی مثل روز روشن بود که حمله‌ی نیروهای ائتلاف به عراق منجر به سقوط دولت صدام حسین شده و در بهترین حالت به حضور نظامی شما در عراق پایان می‌دهد. خود شما هم به نیروهایتان وعده‌ی رفتن به داخل ایران و «فروغ ۲» را می‌دادید. حتی نزدیکان تان در خارج از کشور بر سر آن با من بحث می‌کردند و می‌گفتند چرا اینقدر رژیم از «فروغ ۲» می‌ترسد و من با لبخند می‌گفتم واقعاً باور کرده‌اید؟ رژیم قصد درست کردن آبگوشت را دارد. آبش، سر چراغ است، دنبال گوشت‌اش می‌گردد، شما گوشت آن خواهید بود و با اطمینان و با شمردن دلایل متعدد نظامی، سیاسی و به ویژه تشکیلاتی، وقوع «فروغ ۲» را غیرممکن دانسته و با آوردن مثال‌های متعدد سمت و سوی مجاهدین را نه به داخل کشور بلکه به خارج از کشور می‌دیدم. به صراحت به آن‌ها می‌گفتم چنانچه قرار بود به داخل کشور بروید شما در این‌جا نبودید و به جای آن که در ساعت ۱ بعد از نیمه شب با من به بحث و جدل بپردازید در صدد اعزام نیرو به عراق برمی‌آمدید و نه بازگشایی پایگاه‌های تعطیل شده در اروپا و فروش بلیط کنسرت. آمریکا که قدرت برتر نظامی و اقتصادی دنیا است نزدیک به یک‌سال است که در تدارک حمله به عراق به سر می‌برد و بزرگترین قراردادهای اجرای کشتی با دانمارک و ... را منعقد کرده و شما که قرار است

«فروغ ۲» انجام داده و ایران را آزاد کنید در اروپا پرسه می‌زنید و با من به خوش و بش می‌پردازید. این درست زمانی بود که شما با تأکید خطاب به مردم ایران و در ارتباط با تبلیغات رژیم می‌گفتید:

«هرآنچه می‌خواهند درباره‌ی این که رزم‌آوران آزادی از کنار مرزهای میهن‌شان صرفنظر نموده و به خارجه رفته‌اند، مهمل بیافند.»

(پیام رادیو تلویزیونی مسعود رجوی در بیست و چهارمین سالگرد انقلاب ضد سلطنتی ۲۹ بهمن ۱۳۸۱ نشریه مجاهد شماره‌ی ۶۱۷)

این در حالی بود که مریم رجوی و بخش بزرگ دستگاه سیاسی و تشکیلاتی مجاهدین در حال اعزام به خارج از کشور بود و من علائم آن را می‌دیدم و بعد از مدتی تردیدی در مورد حضور او در اروپا نداشتم. اما شما از بیرونی کردن آن امتناع می‌کردید تا در حمله‌ی نیروهای فرانسوی مریم رجوی و بیش از ۱۶۰ تن از مجاهدین دستگیر شدند. شما در آن دوران از «فروغ ۲» که تصور آن نیز غیرممکن بود می‌گفتید:

«بحران سراپای رژیم را فرا گرفته و توفان در راه است

بیش از یک سال است که آخوندها با بالاگرفتن بحران عراق، دچار تب نوبه‌ای «فروغ ۲» شده‌اند. ویروس این تب از رأس به بدنه‌ی نظام سرایت کرده و تا آن‌سوی مرزها منتشر می‌شود. تب نوبه‌ای «فروغ ۲» در واقع تب و لرز سرنگونی رژیم بی‌آینده و متزلزلی است که انهدام سیاسی و نظامی و تشکیلاتی نیروی رزمنده‌ی این مقاومت را تنها برون رفت خود می‌پندارد. در بیست و یک سال و نیم گذشته در این مهم توفیقی نیافته و به جایی نرسیده است. حالا صبر کنید ببینیم که در آزمایش‌هایی که در پیش است، طرفین این جنگ یعنی رژیم ضدبشری و مقاومت رهاییبخش میهنی، هریک به کجا می‌رسند. این یک نبرد تاریخی بین ارتجاع و انقلاب، بین واپسگرایی و ترقیخواهی و بین گذشته و آینده است.» (پیام رادیو تلویزیونی مسعود رجوی در بیست و چهارمین سالگرد انقلاب ضدسلطنتی ۲۹ بهمن ۱۳۸۱ نشریه مجاهد شماره‌ی ۶۱۷ صفحه‌ی اول و تیتربزرگ نشریه)

شما در آخرین نشست که با نیروهایتان قبل از حمله داشتید گفتید: «اگر حمله‌ای به اشرف یا قرارگاه‌های دیگر چه عمده و چه سهوی انجام گیرد ما به سوی مرزها پیش خواهیم رفت و عاشوراوار به دشمن حمله می‌کنیم.» همچنین تأکید کردید: «چنانچه آمریکایی‌ها جلوی شما را گرفتند بگوئید، آی ام گوئینگ تو مای هوم I am going to my home»

لا بد خیلی‌ها خام‌خیالانه جمله‌ی مزبور را هم حفظ کرده بودند.

تحت تأثیر همین تحلیل و القائات شما سه هفته قبل از حمله‌ی نظامی آمریکا و نیروهای ائتلاف به عراق وقتی با بالاترین مسئولان سیاسی مجاهدین در خارج از کشور موضوع حمله‌ی نظامی آمریکا به عراق و تبعات نظامی و سیاسی آن را مطرح کرده و در مورد احتمال حمله‌ی نظامی به پایگاه‌های مجاهدین و خلع سلاح آن‌ها را مطرح کردم آن‌ها ساده‌انگانه و البته با تبختر ناشی از نشناختن خود و محیط پیرامون‌شان پاسخ دادند مگر ما منتظر چنین شرایطی می‌مانیم، با کلاشنیکف‌هایمان به داخل میهن می‌رویم! شما هنوز مجاهدین را نشناخته‌اید.

به واقعیت پیش‌رو نگاه کنید. تشکیلات نظامی مجاهدین کاملاً از بین رفته است. تشکیلات سیاسی در اروپا است و شما از نظرها پنهان و رزمندگان ارتش آزادیبخش به عنوان «پناهجو» در «زندانی لیبرتی» زیر آتش و بمب و کمترین امکانات منتظر که کمیساریای عالی پناهندگان و دولت‌های «امپریالیستی» و به ویژه آمریکا آن‌ها را به عنوان «پناهنده» بپذیرند. البته بدون آن که به زمان‌بندی خاصی باور داشته باشیم قبول داریم که «بحران سراپای رژیم را فراگرفته و توفان در راه است».

از منظر سیاسی در اولین روزهای پایان جنگ و سقوط صدام حسین دوران حضور ارتش آزادیبخش در عراق به پایان رسیده بود. این قبل از آن بود که رزمندگان «ارتش آزادی بخش» به عنوان افراد غیرنظامی مشمول کنوانسیون ۴ ژنو شوند. خروج شما از عراق از منظر سیاسی اعلام همین موضوع بود. ارتش رسمی به ویژه از نوع «ارتش آزادیبخش» به تعبیر و تأکید شما با حضور فرمانده در کنارش معنی پیدا می‌کند. شما سال‌ها پیش و به ویژه در جنگ خلیج اول در قبال اصرار مشاوران‌تان مبنی بر ترک عراق، به درستی تأکید می‌کردید خروج‌تان از عراق به هر دلیل یعنی قبول شکست خط تشکیل ارتش آزادیبخش و یا

به پایان رسیدن دوره آن است. این را در نظر داشته باشید که قبل از سقوط عراق با چشم‌اندازی که شما می‌دیدند مریم رجوی و مهوش سپهری را که از وی به عنوان «سپهسالار» ارتش آزادیبخش نام می‌بردید خارج کردید.

پیام سیاسی خروج شما از عراق در ابتدای اشغال این کشور توسط نیروهای ائتلاف، چه بخواهیم چه نخواهیم به منزله‌ی پایان یک دوره و آغاز یک دوره جدید است.

به لحاظ نظامی از زمانی که مجاهدین را خلع سلاح کردند و یک فشنگ هم در «اشرف» باقی نماند یعنی ارتش منحل شده است. ارتش بی سلاح در هیچ جای دنیا وجود ندارد. شعار «مجاهد بی سلاح خطرناکتر از مجاهد با سلاح است» با تئوری ارتش آزادی‌بخش و «جنگ آزادیبخش نوین» نمی‌خواند. این شعار مرا به یاد تبلیغات رژیم می‌اندازد که می‌گوید بعد از «تحریم»‌ها که کمر اقتصاد کشور را شکسته، ما قوی‌تر از قبل شده‌ایم.

از وقتی هم که قرارگاه اشرف به شهر اشرف و فرمانده آن به شهردار تبدیل شد و رزمندگان به جای سلاح، آلات موسیقی به دست گرفتند و یا به هیأت دانشجو در آمدند این تغییر پذیرفته شد. سردادن شعار «رفراندم، رفراندم، این است شعار مردم» هم در همین راستا بود. از وقتی مجاهدین تک به تک التزام دادند و کتباً نوشتند که به شکل غیرقانونی و بدون اجازه مسلح نمی‌شوند و «خشونت» را محکوم کردند، یعنی دیگر ارتشی وجود ندارد. ارتشی که نمی‌تواند از خود حفاظت کند چگونه می‌خواهد مردم ایران را آزاد کند؟

شما می‌گفتید «استراتژی جنگ آزادیبخش نوین در تهاجم مطلق جواب دارد و نه در تدافع» کدام «تهاجم مطلق» آیا ایستادن در اشرف و خطاب به سربازان عراقی «بیا بیا» گفتن و زیر چرخ‌های تانک رفتن «تهاجم مطلق» است؟ شما قبلاً می‌گفتید انقلابی بدون سلاح معنا ندارد؛ هرکس گفت من انقلابی‌ام بگوئید اسلحه‌ات کو؟

هرچند شما با اطمینان خاطر می‌گفتید: «ارتش آزادیبخش ملی ایران عالیترین ثمره و بیمه‌نامه‌ی مبارزات صد ساله‌ی اخیر مردم ایران از مشروطه به بعد است که مجاهدین آن را پس از طی کردن و ارتقای خط مشی‌های دیگر برای سرنگونی دشمن ضدبشری بنیاد گذاشته‌اند» اما به نظر من دیگر شانس برای این شیوه از مبارزه باقی نمانده است. امروز بحث بر سر ارتش آزادیبخش ملی نیست. بحث بر سر محل اسکان مجاهدین به عنوان شهروندان غیرنظامی است. به همین دلیل است که شما امروز شعار «برپا» داده و از جوانان میهن می‌خواهید در جاجای میهن اشغال شده تشکیل یگان‌های ارتش آزادی‌بخش دهند.

تشکیل یگان‌های ارتش در داخل کشور

شما در نشست تحلیل اوضاع با نیروهایتان در پاییز ۹۱ بعد از آن که «ارتش آزادی‌بخش» بطور تمام و کمال منحل شد و ظرف تشکیل آن (اشرف) نیز به درخواست آمریکا تخلیه شد و نیروها به «زدان» لیبرتی منتقل شدند به جای پذیرش واقعیت به دنبال «فانتزی» رفته و دستور برپایی ارتشی خیالی در ایران را داده و «خطاب به نیروهای انقلاب دمکراتیک مردم ایران در داخل ایران به ویژه جوانان اشرف نشان و عناصر انقلابی» تأکید کردید:

«آهای بچه‌های سراسر میهن اشغال شده. منظورم همان انقلابیون مجاهد و مبارز و اشرف نشان است بلادرنگ برای برپا کردن و آماده سازی تیم‌ها دسته‌ها و یگان‌های ارتش آزادی اقدام کنید و آماده باشید. بلادرنگ برای آن شروع به فکر و طراحی کنید. در سراسر میهن اشغال شده تا در زمان موعود در لحظه‌ی مناسب فرصت و فرصت‌های طلایی از دست نرود. بر عهده هر ایرانی آزاده که می‌خواهد یوغ ستم آخوندی را درهم بشکند، و خواهان سرنگونی این رژیم پلید است. علیه فاشیسم و استبداد مذهبی است و مخصوصاً بر عهده جوانان دلیر و اشرف نشان است که تیم‌ها و دسته‌ها و یگان‌های ارتش آزادی رو به هر میزان که می‌توانند در هر کجا از ارس تا خلیج فارس از خراسان تا خوزستان. از تبریز تا سیستان و بلوچستان و از کردستان و کرمانشاه تا یزد و کرمان برپا و برای آن اعلام آمادگی بکنند. محقق کردن سرنگونی دشمن ضدبشری آن هم به دست خودمان و توان خودمان و با همان منطق «کس نخارد» حالا با تشکیل یگان‌های ارتش آزادی وظیفه‌ای است مبرم و میهنی برای تمام آزادگان ایران زمین به ویژه برای جوانان دلیر و غیور اشرف نشان.

بار خدایا در این وظیفه‌ی ملی انقلابی و میهنی آن‌ها رو در هرکجا که هستند مدد کن. مخصوصا با مشعل تکثیر شده اشرف و مجاهدانش در هر کوی و برزن در هر شهر و منطقه و روستا به جانب برپا کردن یگان‌های ارتش آزادی که طبعاً در برگیرنده ارتش قیام هم هست و آن کارکرد را هم خواهد داشت بپا خیزند و پیش بتازند.»

نیروهایتان هم شعار می‌دادند «بهاران ایران- ارتش مریم در تهران»

آیا اعلام تشکیل این یگان‌ها یادآور ادعای سال ۶۴ شما مبنی بر تشکیل «واحد‌های رزمی سیاسی- نظامی در ۲۳ منطقه‌ی کشور و تعیین فرماندهان واحد‌های رزمی در جنگل‌های گیلان، جنگل‌های مازندران و فرماندهان پیشمرگان» نیست؟ «ارتش مریم» که نمی‌تواند به «اشرف» برگردد چگونه می‌خواهد به «تهران» برود؟ کدام یگان‌های ارتش آزادی؟ کدام نیروهای گوش به فرمان در داخل کشور؟ اگر در شرایط دیکتاتوری و اختناق حاکم بر کشورمان امکان تحقق چنین امری بود چرا زودتر دست به کار نشدید؟ چرا وقتی ارتش آزادی بخش منحل شد و افراد آن به عنوان پناهجو به «زندان لیبرتی» برده شدند به این فکر افتادید؟ اگر امکان تشکیل چنین یگان‌هایی در کشور بود چرا به عراق رفتید؟ چرا در بدترین شرایط به قول خودتان بدترین انتخاب را کرده و به کشوری که با میهن‌مان در حال جنگ بود رفتید؟

شما از آن‌ها می‌خواهید برای تشکیل یگان‌ها «بلادرنگ شروع به فکر و طراحی» کنند. خوب اگر چنین کاری امکان‌پذیر بود خود شما چرا نکردید که حالا مسئولیت را به دیگری واگذار می‌کنید آن‌هم به بی‌تجربه‌ترین افراد؟ شما به خاطر اختناق و سرکوب شدید حاکم بر کشورمان و دلایل عدیده‌ی دیگر از تشکیل ساده‌ترین هسته‌ها در داخل کشور عاجز بودید و هستید حالا از یک مشت جوان بدون تجربه می‌خواهید بدون درنگ «برای برپا کردن و آماده سازی تیم‌ها، دسته‌ها و یگان‌های ارتش آزادی اقدام» کنند و آماده باشند. تا کی قرار است شعارهای بی‌محتوا و غیرعملی بدهید؟

شما در دیماه ۹۱ دوباره در نشست با نیروهای مجاهدین در لیبرتی مدعی تکثیر «اشرف در جای جای میهن اشغال شده» هم شدید:

«بعد از «برپا» دادن به ارتش آزادی در داخل میهن اشغال شده که اشرف در جای جای آن تکثیر شده است، به او و خامنه‌ای می‌گوییم: منتظر شعله‌ور شدن همین شعارها و همان فرماندهی ارتش آزادیبخش که زهر آتش بس را هم به حلقوم‌تان ریخت، باشید...»

چرا نمی‌خواهید متوجه شوید جامعه کلاس درس نیست و شما هم مبصر کلاس نیستید که هرگاه تشخیص دادید فرمان «برپا» و «برجا» دهید. هرجایی قوانین خاص خود را دارد. چرا زمانی که اشرف در «اقتدار» بود و ارتش آزادیبخش به انواع و اقسام تسلیحات، مجهز بود و مرزها تا حدودی روی شما باز بود، فرمان «برپا» ندادید و اشرف در «جای جای میهن اشغال شده» تکثیر نشد؟

مگر شما در پاسخ به بی‌عملی مردم در سال‌های گذشته و ضرورت تشکیل ارتش آزادیبخش در خاک عراق نمی‌گفتید، تا پشت دروازه‌های تهران و شهرهای بزرگ نرسیم کسی دستی بالا نمی‌کند؟

شما از آن‌جایی که بر خلاف نظر امثال علی زرکش اعتقادی به حرکت توده‌ها نداشتید، معتقد به سرنگونی نظام از طریق «جنگ آزادیبخش نوین» بودید در حالی که در ۲۵ سال گذشته مطلقاً نتوانستید از این استراتژی استفاده کنید. هر عملیات نظامی هم که بوده چریکی بوده که ربطی به جنگ آزادیبخش نوین و استراتژی آن ندارد. بیش از یک دهه هم هست که یک ترقه از جانب شما شلیک نشده است.

مریم رجوی در شهریورماه ۱۳۹۱ در گفتگو با یورونیوز به صراحت تأکید کرد که سازمان از سال ۱۳۸۰ به مبارزه مسلحانه پایان داده‌اند.

<http://persian.euronews.com/2012/10/03/iran-resistance-group-seeks-to-build-on-non-terror-status>

و شما در آبان ماه ۱۳۹۱ از برپایی یگان‌های ارتش در داخل کشور می‌گویید. اگر امکان عملیات بود که شما مدعی کنارگذاشتن آن در سال ۱۳۸۰ نمی‌شدید و یا از آن زمان تا کنون عملیاتی انجام می‌دادید. شرایط به شما تحمیل شده است. چرا در جریان جنبش ۱۸ تیر ۱۳۷۸ که ۵ روز تهران زیر پای دانشجویان می‌لرزید و خبر اول رسانه‌های بین‌المللی بود فرمان «برپا» ندادید؟ چرا اشرف تکثیر نشد؟ چرا در جریان جنبش ۸۸ که هفت ماه تهران در زیر پای ولایت فقیه می‌لرزید فرمان «برپا» یی یگان‌های ارتش ندادید و مدعی شدید که می‌خواهید بروید در خاوران چادر بنزید؟ چرا شعار «دروود بر رجوی» شنیده نشد؟ در حالی که پیشتر بارها مدعی شده بودید در تظاهرات‌های مردمی شعار «دروود بر رجوی» سر داده شده است. چرا در جریان تیر ۱۳۷۸ و جنبش ۸۸ که همه‌ی نگاه‌ها متوجه‌ی ایران بود و دوربین‌ها روی ایران متمرکز شده بود کسی چنین چیزهایی نشنید؟ آن موقع تشکیل چنین «یگان‌ها» و «دسته‌ها» یی وظیفه‌ی «ملی و میهنی» نبود؟ شما صحبت عناصر سرکوبگر رژیم را که با مقاصد خاص مطرح می‌شود بیرون می‌کشید که به نقش مجاهدین در همه‌ی نابسامانی‌ها اشاره می‌کنند و آنگاه حقانیت خود را نتیجه می‌گیرید. خود شما بهتر می‌دانید آن‌ها هر ندایی را به مجاهدین وصل می‌کنند تا بهتر و ساده‌تر بتوانند آن را سرکوب کنند. اگر بخواهیم ادعاهای کذب عناصر رژیم را بپذیریم بایستی ادعای برادر احمدی‌نژاد مبنی بر ارتباط این دولت و به ویژه رحیم‌مشایی و «جریان انحرافی» با مجاهدین و «اشرف» یا ادعای واعظ طبسی مبنی بر این که «حلقه انحرافی شاخه‌ای از مجاهدین خلق است» را هم بپذیریم. یک بام و دو هوا که نمی‌شود. به این جاها که می‌رسید اخبار منتشره از سوی رژیم را سانسور می‌کنید و در جای دیگر به آن استناد می‌کنید و پایه‌ی تحلیل‌تان قرار می‌دهید.

چرا نمی‌پذیرید اشرف بر خلاف ارزیابی شما که آن را «کانون استراتژیک نبرد» معرفی می‌کردید برچیده شده و به تسخیر نیروهای ارتجاع درآمده است و عوامل آن‌ها در آن جا جست و خیز می‌کنند؟ چرا به فکر چاره نمی‌افتید؟ چرا به دنبال راهکار جدید مبتنی بر واقعیات نمی‌روید؟ چرا امکانات مالی و نیرویی و تبلیغی سازمان را به جای صرف مبارزه با رژیم صرف تبلیغ بی‌سرانجام بازگشت از «لیبرتی» به «اشرف» می‌کنید و فکر و ذکر نیرو را از نقطه‌ی اصلی به فرعی می‌کشانید؟ اگر امکان حضور در «اشرف» بود که آن‌جا را ترک نمی‌کردید. به نظر من همانقدر که امکان دارد حزب بعث دوباره به قدرت برگردد امکان بازگشت مجاهدین به «اشرف» هم هست. ۴ سال پیش نوشتم که امکان ادامه‌ی حضور در اشرف نیست و آینده درستی حرفم را نشان خواهد داد. همان موقع نوشتم عراقی‌ها برای کشتار مجاهدین دست به کار خواهند شد و آمریکایی‌ها همچون اعدام صدام حسین از خود سلب مسئولیت خواهند کرد. شما می‌توانید هنوز لجاجت کنید و واقعیت را نپذیرید و مجاهدین بهای سنگین آن را با پوست و گوشت و خون‌شان بپردازند.

چه کسانی قرار است یگان‌های ارتش را تشکیل دهند؟

۴ سال قبل پیش‌بینی کردم که بعد از انحلال ارتش آزادی‌بخش شما به دنبال اعلام آبرومندانه بیرونی آن هستید و حالا پیام دادن به جوانان داخل کشور نشأت گرفته از حقیقتی است که سال‌ها پیش روی آن دست گذاشته بودم. وگرنه واقعیت انحلال ارتش که ۱۰ سال است به شما تحمیل شده.

یگان‌های ارتش را چه کسانی می‌خواهند تشکیل دهند؟ مخاطب شما چه کسانی هستند؟ آیا همان کسانی که مخاطب پیام ۲۸ مرداد ۱۳۸۸ شما بودند؟ همان کسانی که از آن‌ها خواستید مساجد را به تسخیر خود در آورند؟

«امسال در ماه روزه تا آن‌جا که می‌توانید تلاش کنید مساجد از چنگ آخوندهای دین فروش حکومتی آزاد شود. از فرصت گردهمایی و تجمع در مسجدها در شبهای رمضان استفاده کنید. مسجد برای همین کار است. مسجد بایستی کانون ضدارتجاع و ضد دیکتاتوری و کانون قیام و انقلاب دموکراتیک مردم ایران گردد. یاد پدر طالقانی به‌خیر که هر گاه در زندان و تبعید نبود. در دهه ۴۰ و ۵۰ مسجد هدایت را در خیابان استانبول به کانون ضدارتجاع و ضد دیکتاتوری و به کانونی برای تجمع و آموزش و قوت قلب مجاهدان و مبارزان آن روزگار تبدیل می‌کرد. هم‌چنین به محلی برای کمک به آنهایی که باید کمک کرد. از همین حالا برای استفاده از این فرصت و برای آزاد کردن مساجد از دست حکومت طراحی کنید....»

پیش به سوی آزاد کردن مسجدها از جاهلیت و ارتجاع و از شرک و بت پرستی. رمضان امسال این چنین مبارک می‌شود.»

<http://www.hambastegimeli.com/node/3368>

حتی در روزهای «خون و قیام» هم جوانان میهن توجهی به فرامین شما نکردند حالا که شب تار است. چرا درس نمی‌گیرید؟ چرا تغییر دوران و نسل را نمی‌پذیرید؟ چرا در پیله‌ای که به دور خود تنیده‌اید فرو می‌روید؟ نمی‌دانم چه شناختی از داخل کشور و نسل جوان دارید که چنین بیانیه‌هایی صادر کرده و چنین فرامینی می‌دهید؟ از ظاهر امر چنین بر می‌آید که در «غار اصحاب کهف» به خوابی ۳۰ - ۴۰ ساله رفته‌اید. شرایط امروز میهن مان کجا و دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی که مردم هنوز از نعمت تلویزیون برخوردار نبودند کجا؟ آیا نمی‌دانید حاکمیت ۳۵ ساله مذهبی دل و دماغی برای مردم باقی نگذاشته که به مسجد بروند. شما از نوستالژی دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ حرف می‌زنید امروز کسی گوشش به این حرف‌ها بدهکار نیست. چند نفر پیام شما به عنوان رهبر مقاومت را به گوش جان خریدند و مسجدها را از دست حکومت آزاد کردند یا در این جهت تلاش کردند؟ جوان ایرانی کجا و مسجد و منبر کجا؟ آیا رمضان آن سال «مبارک» شد؟

نگاهی به این اسامی بکنید: علی صارمی - جعفر کاظمی - محمدعلی حاج آقایی - محسن دگمه‌چی - غلامرضا خسروی، جواد لاری - علی معزی - المیرا (فرح) واضحان (همراه اعضای خانواده) - زهرا (محبوبه) منصوری - صدیقه مرادی - کبری بنزاده امیرخیزی - کفایت ملک محمدی - برادران بنزاده امیرخیزی (محمد و همسرش شهلا زرین‌فر، حمید، اصغر) - ناصر سوداگری و همسرش طاهره پوررستم و پسرشان پویان سوداگری - دینا کریمی راهجودی - زهرا صفایی - محمدعلی منصوری - محسن دانش‌پور مقدم (و پسرش احمد و همسرش مطهره بهرامی حقیقی و عروس‌اش ریحانه حاج ابراهیم دباغ) - هادی قائمی - مجید رضایی - هادی عابد باخدا - خسرو رهنما - اصغر محمودیان - محمود مغاری - علی عبادی - علیرضا شریعت‌پناه - رسول تبریزی - محمود ذاکری - محمدباقر ذاکری - اسدالله هادی - حسن فتحعلی آشتیانی - اصغر قطانی - مخصوص بخارایی - عباس اسفندیاری - تیمور رضایی - پرویز ورمزیار - نازیلا دشتی و همسرش هانی بازولو و (فرزندانشان هود و حامد یازرلو) - علی جان گرایی همراه همسرش شهناز کی‌پور و فرزندانشان (آزاده و محسن گرایی) - حمید آقاقدیر اصفهانی - جواد علیقلی و همسرش زهرا علیقلی - حمید برهان - شیرمحمد رضایی - زهرا اسدپور گرجی و فرزندانش (فاطمه و رضا جوشن)، ماشاءالله حائری، ایوب پرکار، دینا کریمی و پسرش حنیف عطارزاده، بخشی از زندانیان سیاسی سابق مجاهد هستند که دوباره در سال‌های اخیر دستگیر شده‌اند و من از آن اطلاع دارم. تعدادی از افرادی که در بالا نام بردم از بیماری‌های صعب‌العلاج و خطرناک رنج می‌برند و جانشان به شدت در خطر است.

این‌ها اسامی زندانیان سیاسی مجاهد است. شاید برای کسانی که شناختی از اوضاع و احوال ندارند مایه‌ی دلگرمی باشد اما برای من برعکس مایه‌ی دلسردی است. این‌ها اکثریت قریب به اتفاق‌شان دوستان من هستند یا با آن‌ها آشنایی دارم. غالباً بین ۵۰ تا ۷۰ سال سن دارند؟ در کجای دنیا افرادی تا این حد فرتوت و از کار افتاده پیش‌تاز تشکیل یگان‌های ارتش آزادی بخش در شرایط اختناق کامل می‌شوند؟

شما از محمد حاج آقایی با بیش از ۶۰ سال سن و جعفر کاظمی ۴۸ سال سن و عبدالرضا قنبری در همین حدود به عنوان خبرنگار سیمای آزادی بصورت یک بار مصرف استفاده کردید. بچه‌های دیگری هم که با آن‌ها همکاری می‌کردند حدوداً ۵۰ ساله بودند. دو نفر اول به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند و سومی همچنان زیر حکم اعدام است. کار خاصی هم نکرده است. در روز عاشورا یکی از مسئولان شما از جای گرم و نرم با تلفن دستی او که در خیابان بوده تماس گرفته و خواسته است به عنوان گزارشگر سیما از صحنه گزارش دهد. همین را رژیم جنایتکار بهانه‌ی اعدام او کرده است.

علی صارمی هم ۶۲ ساله بود. با چنین میانگین سنی حتی اگر افراد شوریده و سربدار هم که باشند نمی‌توانند تشکیل یگان‌های ارتش دهند. ما بعد از ۱۰ سال که از حبس آزاد شدیم هنوز پدرانمان ۶۰ ساله نبودند. مادرانمان ۵۰ ساله نبودند. واقعیت‌های جامعه را بپذیرید. ما در دهه‌ی ۶۰ در زندان به کسی که ۵۰ ساله بود «پدر» می‌گفتیم و حتی نمی‌گذاشتیم کارهای سنگین را انجام دهد. زندانیان سیاسی که امروز به عنوان هوادار مجاهدین در زندان هستند این دسته افراد را تشکیل می‌دهند و به ندرت افرادی را که به نوعی در ارتباط با خانواده‌ها و زندانیان سیاسی سابق بوده‌اند می‌توان به آن‌ها اضافه کرد. این نشان‌دهنده‌ی دایره‌ی بسته‌ای است که مجاهدین در حال حاضر در آن قرار دارند. متأسفانه شما هنوز دستگاه داخل کشورتان روی زندانیان سیاسی سابق و خانواده‌هایشان و خانواده‌ی اعدام‌شدگان سوار است. خون جدیدی به قدر نیاز به مجاهدین تزریق نمی‌شود. بی‌خود نیست رژیم همه‌ی فشارش را روی خانواده‌ها و نزدیکان و بستگان قتل‌عام‌شدگان، جاودانه‌ها و مجاهدین ساکن اشرف و لیبرتی گذاشته است. چون در ارتباط با شما خیالش بطور نسبی از طرف مردم راحت است.

«در مبارزه‌ی اینترنتی» دانشجویان و هواداران شما از سیستان و بلوچستان اطلاعیه می‌دهند و آمادگی خود را برای تشکیل یگان‌های ارتش اعلام می‌کنند. ظاهراً ۱۱ یگان آمادگی خود را اعلام کرده‌اند. در سایت مجاهدین اعلام می‌کنید: «به دنبال فراخوان رهبر مقاومت مبنی بر برپایی یگان‌های ارتش آزادی، شاهد موجی از استقبال و اعلام آمادگی برای تشکیل این یگان‌ها در میهن اسیر بودیم».

<http://www.mojahedin.org/pages/detailsNews.aspx?newsid=118851>

نگاهی به بیانیه‌های انتشار یافته در سایت مجاهدین، باعث افسوس آدمی می‌شود و بر این همه خام‌خیالی و تبلیغات غیرواقعی تأسف می‌خورد.

بیانیه دانشجویان اردبیل به مناسبت ۱۶ آذر و اعلام آمادگی برای پیوستن به یگانهای ارتش آزادیبخش

<http://www.mojahedin.org/pages/detailsNews.aspx?newsid=119914>

بیانیه دانشجویان خوراسگان اصفهان به مناسبت ۱۶ آذر

<http://www.mojahedin.org/pages/detailsNews.aspx?newsid=119980>

گرامیداشت ۱۶ آذر و اعلام آمادگی برای تشکیل یگانهای ارتش آزادی توسط دانشجویان

«جمعی از دانشجویان رشت در دانشگاه آزاد، دانشگاه پیام نور، دانشگاه علمی و کاربردی و دانشگاه غیرانتفاعی کوشیار و جمعی از دانشجویان دانشگاه آزاد گرگان طی بیانیه‌های جداگانه بی ۱۶ آذر، روز دانشجو را گرامی داشتند. در بیانیه دانشجویان دانشگاه آزاد گرگان ضمن تجلیل از این روز تاریخی آمده است: آمادگی خود را برای تشکیل یگانهای ارتش آزادیبخش اعلام می‌داریم... همگی ما در پاسخ به فرمان رهبر مقاومت جان بر کف فریاد برمی‌آوریم.. حاضر، حاضر، حاضر

انجمن مهندسان عمران استان گلستان طی اطلاعیه‌ی ضمن گرامیداشت روز دانشجو اعلام کرد: ۱۶ آذر امسال با پیام انگیزاننده آقای مسعود رجوی مبنی بر تشکیل یگانهای آزادی رنگ و بویی دیگر گرفته است. انجمن مهندسان عمران با الگو گرفتن از برادران و خواهرانمان در اشرف و لیبرتی و همصدا با آنان آمادگی خود را اعلام می‌دارد تا طومار این حاکمیت ضدبشری هر چه زودتر در هم پیچیده شود.»

<http://www.mojahedin.org/pages/detailsNews.aspx?newsid=119783>

پیام دانشجویان جنوب ایران، به مناسبت ۱۶ آذر و تشکیل یکانهای ارتش آزادیبخش

<http://www.mojahedin.org/pages/detailsNews.aspx?newsid=119936>

پیام دانشجویان سقز به مناسبت ۱۶ آذر

<http://www.mojahedin.org/pages/detailsNews.aspx?newsid=119981>

مریم رجوی در همین رابطه می‌گوید:

«این تحول [بیرون آمدن مجاهدین از لیست تروریستی آمریکا] همچنین امکان تجدید قوای جنبش مقاومت در داخل کشور و گسترش واحدهای مقاومت و بهم‌پیوستن آنها را فراهم کرده است. به اثر بسیار مهم، آغاز روند تازه‌ای برای سازمان‌دادن یگان‌های مقاومت در ایران است. این تحول بر مردم، به‌ویژه جوانان مبارک باد.»

http://www.maryam-rajavi.com/index.php?option=com_content&view=article&id=798:-2013&catid=9:2009-08-04-19-10-46&Itemid=55

اقدامات شما انسان را به یاد فرمان تشکیل هسته‌های مقاومت در داخل کشور در دهه‌ی ۶۰ و هنگامی که همه‌ی نیروهایتان را از کشور خارج کرده بودید می‌اندازد. اگر امکان چنین امری بود چرا نیروهای تشکیلاتی خودتان را خارج کرده بودید و از مشتی جوان بی تجربه می‌خواستید بدون ارتباط تشکیلاتی رأساً خود دست‌به‌کار شوند؟ آیا واقعاً «روند تازه‌ای برای سازمان‌دادن یگان‌های مقاومت» آغاز شده است؟ چه پارامتری دلیل این تحول بوده است؟ اگر دم شما اینقدر مسیحایی است چرا زودتر این کار را نکردید؟ چرا پیش از سقوط صدام حسین این کار را نکردید؟ چرا قبل از این که مجاهدین در لیست‌های تروریستی قرار بگیرند جوش و خروشی در داخل کشور نبود؟ یادتان هست پس از فروپاشی عراق و واقعه‌ی ۱۷ ژوئن چگونه مدعی تأسیس انجمن‌های کارگری و زنان و دانشجویی و زندانیان سیاسی و ... حامی مجاهدین در داخل کشور شدید؟ یکی از آن‌ها وجود خارجی نداشت. این انجمن‌ها بخشی از مبارزه‌ی اینترنتی شما بودند و نه مبارزه‌ی واقعی. هرچقدر تشکیل آن انجمن‌ها واقعی بودند برپایی این یگان‌ها هم واقعی هستند. حالا تا می‌توانید اطلاعیه‌های صدمن یک غاز بدهید که در تاریخ ۲۲ اسفند ۸۱ «یک واحد ارتش آزادی ضمن تبریک پیشاپیش سال نو به مجاهدان آزادی در زندان لیبرتی و اشرف و اشرف نشانان سراسر جهان حمایت همه جانبه خود را از فراخوان سازمان برای چهارشنبه سوری اعلام کرد.»

http://www.hambastegimeli.com/index.php?option=com_content&view=article&id=40020:2013-03-12-20-00-13&catid=15:2009-10-10-12-50-13&Itemid=55

این به اصطلاح واحدها در چهارشنبه‌سوری چه کار کردند؟ چرا هیچ‌کس اثری از آن‌ها در ایران ندید؟ هیچ گزارشی در این مورد انتشار نیافت. الا این که شما خودتان را از تک و تاب نیانداختید و مدعی شدید مثلاً چندتا سطل آشغال در فلان نقطه آتش زده شده است و یا صدای نارنجک و ترقه شنیده شده است.

پایان استراتژی «جنگ آزادیبخش نوین» با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت

اساساً پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و برقراری آتش بس، فلسفه‌ی «جنگ آزادیبخش نوین» زیر سؤال رفته بود. شما در ۲۰ سال گذشته تلاش کردید بر خلاف مسیر آب حرکت کنید و از روزه‌ها به نفع خود و به منظور پیشبرد خطی که درست می‌دانستید استفاده کنید که جواب نداد و عاقبت واقعیت در عمل به شما تحمیل شد. بماند که هنوز به لحاظ نظری خود را از تک و تاب نیانداخته‌اید.

شما برای تشکیل ارتش به عراق که به قول خودتان بدترین گزینه بود، رفتید؛ چون در جای دیگری امکان تشکیل آن نبود. این عزیمت را نیز کوتاه مدت (۲-۳ ساله) می‌دیدید و تأکید می‌کردید که اگر حضور مجاهدین در عراق طولانی مدت شود به ضد خود تبدیل خواهد شد. متأسفانه پیش‌بینی شما درست از آب در آمد و رژیم در بیست سال گذشته و به ویژه پس از پذیرش قطعنامه توانست از حضور شما در عراق برای سیاه‌نمایی چهره‌ی مجاهدین استفاده کند. این حضور در عراق و تبلیغات منفی رژیم تأثیرات منفی جدی بر روی مردم در ارتباط با مجاهدین داشت و دارد. شما هم به خاطر حضور در عراق هیچ گاه به طور جدی نه می‌توانستید و نه می‌خواستید که در ارتباط با حضورتان در عراق برای مردم روشن‌گری کنید و از تأثیرات منفی تبلیغات رژیم بکاهید. البته چنین کاری هم سخت و دشوار و گاه امکان‌ناپذیر بود.

بدتر از آن به خاطر نپذیرفتن واقعیت و برای نگاه‌داشتن مجموعه‌ای که از میان بهترین فرزندان میهن‌مان تهیه کرده بودید، دست به اقدامات عجیب و غریب و ناشایستی زدید که به شدت به چهره‌ی شما و به اعتبار مجاهدین چه در سطح ملی و چه بین‌المللی ضربه زد.

همانطور که شما به درستی می‌گفتید مراودات سیاسی و اقتصادی و تعهدات بین‌المللی دولتهایی که در حالت جنگ با رژیم نبودند اجازه تشکیل ارتش در خاکشان را نمی‌داد. پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و شروع مذاکرات بین دو کشور همین شرایط برای عراق هم پیش آمد. عراق مجبور بود دست به عصا راه برود. با وجود آتش بس بین رژیم و دولت عراق دیگر امکان عملیات منظم بر علیه رژیم از بین رفته بود.

شما علیرغم این که فرماندهان ارتش بارها آمادگی و توان رزمی خود برای سرنگونی رژیم را اعلام می‌کردند خود بهتر می‌دانستید که در شرایطی که موجود بود با ۴۰۰۰ نیرو توان نظامی این کار را هم نداشتید. اصلاً این که ارتش آزادیبخشی دو دهه منتظر بنشیند تا در یک روز فرضی حمله‌ای برای سرنگونی یک رژیم انجام دهد ذهنی است. «ساعت سین» که اعلام می‌کردید و ... بر پایه‌ی واقعیات نبود. عراق هم به خاطر آتش بس و الزامات آن اجازه چنین کاری را نمی‌داد. اگر می‌داد هم محدود و به شکل عملیات ایزدایی بود نه عملیات مؤثر و پیگیر و دامنه دار. نه اجازه‌ی آزادسازی شهر و یا حمله وسیع و گسترده. حتی هنگامی که روابطش با رژیم رو به بهبود می‌رفت اجازه‌ی عملیات ایزدایی را هم نمی‌داد.

عملیات چریک شهری مجاهدین در دوران خاتمی نیز طبق ارزیابی قبلی شما که من بارها شنیده بودم به نوعی بازگشت به عقب و نافی جنگ آزادیبخش نوین بود ولی توضیحی در مورد آن داده نشد.

بعد از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ بایستی خط جدیدی دنبال می‌شد چرا که شرایط به کلی عوض شد. بایستی همان موقع واقعیت پذیرفته می‌شد و طرحی نو با توجه به شرایط جدید در منطقه درانداخته می‌شد. ارتش آزادی بخش در شرایطی به وجود آمده بود که جنگی در مرزهای ایران جریان داشت. از وضعیت اقتصادی فاجعه‌بار که بگذریم مردم خسته از جنگ و بی‌حاصلی آن چشم امید به نیرویی داشتند که به جنگ پایان دهد، سربازان عمر و آتیه خود را تلف شده می‌دیدند، نیروهای رژیم درگیر جنگی فرساینده و بدون آینده بودند. در این شرایط ارتش آزادیبخش با اقبال روبرو بود. شعار صلح و پایان جنگ را می‌داد. برای همین چه به لحاظ نیرو و چه عملیات رو به گسترش بود. اما پس از پذیرش قطعنامه از سوی خمینی شرایط درست بر عکس شد. شرایط در فردای پذیرش قطعنامه از سوی خمینی با روز قبل آن یکسان نبود. بدون شروع دوباره جنگ تازه‌ای در منطقه، زمینه برای فعالیت ارتش آزادیبخش به وجود نمی‌آمد و نمی‌آید. برای همین مجاهدین از صلح خاکستری صحبت می‌کردند و تابلوی اصلی که رسم می‌کردند، شروع جنگی دوباره تحت عنوان «صدور بحران و تروریسم» از سوی رژیم بود. این تابلو خواسته و تمایل شما بود و در واقعیتهای سیاسی ایران و منطقه جایی نداشت.

این امکان پس از اشغال کویت و جنگ «خلیج» اول برای همیشه از بین رفت. دعوا و جنگ همیشه دو طرف دارد. شما این واقعیت را در نظر نمی‌گرفتید. چرا که مشخص بود دولت عراق دیگر توان درگیر شدن در جنگی تازه را ندارد و در مقابل زیاده‌طلبی‌های رژیم کرنش خواهد کرد. رژیم هرچه توطئه می‌کرد هم عراق امکان پاسخگویی نداشت. بارها پایگاه‌های مجاهدین را با بمب و ۷۷ موشک و بمباران سنگین هوایی هدف حمله قرار داد اما عراق هیچ واکنشی نشان داد. چرا که نمی‌توانست چنین کاری کند. عراق در بحران بود. تعادل قوا در منطقه و در سطح بین‌المللی به نفع رژیم و به ضرر عراق بود. شرایط درست بر عکس دوران جنگ هشت ساله بود. عراق نمی‌توانست شرایط جنگی را در حالی که در تحریم کامل سیاسی و اقتصادی کشورهای عربی و آمریکایی و اروپایی بود تحمل کند. عراق روز روزش با آن همه حمایت منطقه‌ای و عربی و بین‌المللی از سال ۶۱ خواهان جنگ نبود، چگونه امکان داشت در شرایط جدید تن به جنگی دوباره با رژیم دهد؟ بخش عظیم هزینه‌های جنگ هشت ساله را کشورهای شورای همکاری خلیج می‌پرداختند که بعد از جنگ کویت به دشمن عراق تبدیل شده بودند.

شمال و جنوب این کشور منطقه‌ی پرواز ممنوع بود و عراق حاکمیتی بر آن نداشت. دولت عراق به سختی ابتدایی‌ترین مایحتاج مردم را تهیه می‌کرد و برخلاف دوران جنگ هشت ساله کشور با قطعی روبرو بود. معلوم بود در شرایط جدید عراق از وجود مجاهدین به عنوان برگ برنده در مذاکرات و یا تنظیم رابطه با رژیم جمهوری اسلامی استفاده می‌کرد.

همه‌ی ما می‌دانیم بدون وجود یک جنگ در مرزهای غربی امکان حرکت ارتش آزادی‌بخش نبود. نه تنها امکان حرکت ارتش به لحاظ سیاسی نبود، بلکه به فرض هم که عملیات می‌کرد، امکان موفقیتی برای آن نبود. برای همین هم شما همیشه یک تابلو جنگ و یا صدور بحران را که منتهی به جنگ شود در نظر می‌گرفتید.

بدون وجود یک جنگ در مرزها غربی ایران، ارتش آزادی‌بخش با سه هزار و پانصد نیرو آن‌هم غالباً با سن‌های بالای ۴۰ سال در زمان سقوط صدام حسین و ۵۰ سال در حال حاضر و با توجه به مصدومیت‌های جدی که در عملیات‌های ارتش آزادی‌بخش و تهاجمات تروریستی رژیم متحمل شده‌اند چه کاری می‌توانستند بکنند؟ در ارتش‌های کلاسیک هم نیروهای رزمنده ۲۰ تا ۲۵ ساله‌اند. بقیه نیروی ستادی هستند.

شما خودتان می‌گویید بردیا امیر مستوفیان عضو سازمان مجاهدین خلق ایران یکی از افراد گروه سوم انتقالی به لیبرتی، طبق گواهی دکتر «به علت انتظار خسته کننده و بدرفتاری» از پای در آمده است. بدرفتاری را هم چنین تعریف کرده‌اید: «از ساعت ۸ صبح روز یکشنبه ۱۸ مارس زیر کنترل و بازرسی وسایل شخصی بودند که تا صبح دوشنبه ۱۹ مارس بطول انجامید... در نتیجه متقاضیان پناهندگی، تمام طول شب را در سرما در اتوبوس‌ها منتظر شدند و تنها در ساعت ۶/۳۰ صبح سه شنبه موفق به پیاده شدن شدند.»

http://iran-efshagari.com/index.php?option=com_content&view=article&id=5323:catrin&catid=1:2010-12-28-06-01-50&Itemid=2

آیا چنین نیرویی می‌تواند رزمنده باشد و در صحنه‌ی نبرد بدون داشتن سلاح کافی بیش از صد نیروی جوان رژیم کارایی داشته باشد و آن‌ها را از پا در بیاورد؟

محمود عطایی رئیس سابق ستاد ارتش آزادی‌بخش در ارتباط با سپاه پاسداران و وارفتگی آن می‌گوید: «میزان داوطلبان در سپاه پاسداران از ۸۰ درصد به ۲۰ تا ۳۰ درصد تقلیل پیدا کرده است. به این ترتیب سپاه مجبور است جای کادرها و نیروهای با تجربه را با نیروهای وظیفه پر کند» (نشریه مجاهد شماره‌ی ۴۱۰ بیست و یکم مهرماه ۱۳۷۷) او این روند را نشانه‌ی اضمحلال سپاه می‌داند که البته ناشی از خوش‌خیالی است. اما حتی با پذیرش این موضوع توجه داشته باشید شما با رنگ کردن موی رزمندگان ارتش و در حالی که هیچ نیروی «داوطلب» یا «وظیفه» به شما نمی‌پیوندند خود را به لحاظ نظامی نیروی برتر صحنه و «بالنده» معرفی می‌کنید، عجیب نیست؟

شما بهتر از هر کسی به غیرکارآمد بودن «جنگ آزادیبخش نوین» بدون وجود جنگ در مرز ایران و عراق و تضعیف رژیم و استیصال مردم و ... اشراف دارید. برای همین تا زمانی که صدام حسین در قدرت بود و شما به مراتب جوان‌تر بودید با وجود آن که دائماً فاز و مرحله‌ی سرنگونی اعلام می‌کردید و «ساعت سین» و حمله را وعده می‌دادید و فرماندهان ارتش اعلام آمادگی برای انجام عملیات سرنگونی می‌کردند، عملیاتی نکرده و از مرز نگذشتید. بعضی وقت‌ها مثل دوران مرگ خمینی هم مدعی بودید که می‌خواستیم حمله کنیم اما صدام حسین اجازه نداد! به نظر می‌رسد این بیشتر به منظور توجیه نیروهای مطرح می‌شد که یادشان بود وعده داده بودید در صورت مرگ خمینی اگر شده با دست خالی و چماق هم وارد میدان می‌شویم و گر نه خط استحاله و ... رو می‌آید.

حتی اگر فرض کنیم چنین بوده، نشانگر این است که شما به مشکلاتی که دولت عراق به لحاظ داخلی، منطقه‌ای و جهانی با آن روبرو بوده، اشراف نداشتید و بی‌گدار تصمیم می‌گرفتید. البته عذر بدتر از گناه هم هست. در لحظات سرنوشت‌ساز در ارتباط با مقوله‌ی سرنگونی و عمل به وظیفه نیز بایستی از کس دیگری اجازه گرفته می‌شد. شما پیش از حمله‌ی آمریکا به عراق و سرنگونی صدام حسین هم از «فروغ ۲» و رفتن به داخل کشور می‌گفتید و ... اما در وقت حمله، هیچ اقدام عملی جز پراکندگی نیروها صورت ندادید. نه امکانش بود و نه شما قصد انجام آن را داشتید. چون بهتر از هرکس به نتیجه‌ی آن واقف بودید.

شما در عملیات فروغ جاویدان که هنوز جنگ بود و منتهی صدام حسین حاضر به دادن پوشش هوایی برخلاف موافقت اولیه‌اش نشد به لحاظ نظامی شکست خورده بودید و بسیاری از نیروهایتان را از دست داده بودید چگونه ممکن بود انتظار داشته باشید که یک سال بعد در شرایطی که جنگی هم نبود به لحاظ نظامی پیروز شوید.

حتی اگر ادعای شما را بپذیریم، آیا شما این بار توقع دارید دولت نوری المالکی یا دولت بعدی عراق و یا آمریکا چنین اجازه‌ای دهند؟ حالا که محصور در «لیبرتی» هستید و به خاطر کارشکنی‌های دولت عراق قادر به رفع و رجوع مشکل «فاضلاب» آن‌جا هم نیستید چگونه می‌توانید چنین فانتزی‌هایی برای خود بسازید؟

اگر تا روز سقوط صدام کورسوی امیدی بود، بعد از آن دیگر امیدی به کارا بودن این شیوه از مبارزه نیست. چرا که مجاهدین علاوه بر این که خلع سلاح شده‌اند تعهد داده‌اند که دیگر بدون اجازه مسلح نیز نشوند. برای همین رو به داخل ایران آورده‌اید و از جوانان ایرانی می‌خواهید دست به کار تشکیل یگان‌های ارتش شوند. امروز دیگر اداره‌ی عراق به دست آمریکا هم نیست. این که روزی عراقی‌های متحد رژیم دوباره اجازه‌ی حمل سلاح به شما بدهند و مجاهدین پس از پشت سر گذاشتن موانع مختلف خود را به مرزهای بین‌المللی برسانند و از آن‌جا به نیروهای تا دندان مسلح رژیم حمله کنند و از قضا پیروز هم بشوند تقریباً یک رویای کودکانه و فانتزی است که در عالم واقع جایی ندارد.

فرار از پاسخگویی در مورد استراتژی و تاکتیک

شما در «سلسله آموزش برای نسل جوان در داخل کشور» در «پیام به رزمندگان ارتش آزادی و نیروهای انقلاب دموکراتیک در سراسر میهن اشغال شده» برای شانه خالی کردن از پاسخگویی به سؤالات «تاکتیکی» و «اجرایی» گفتید:

«جواب سؤالات تاکتیکی و اجرایی و جزیی را از من انتظار نداشته باشید. لازمه جواب دادن به این قبیل سؤال‌ها ورود و اشراف به جزییات است. بنابراین اگر امکان دسترسی و ارتباط با ستاد اجتماعی مجاهدین در داخل کشور را ندارید، باید خودتان با مشورت جمعی راه‌حل پیدا کنید. در مورد راه‌حل‌های مختلف تابلو نویسی کنید و پس از بحث و مشورت کافی مناسبترین آن را انتخاب کنید. منظور راه‌حلی است که کمترین ضرر و بیشترین فایده را داشته باشد. راه‌حلی که طبعاً بالاترین ضربه را به دشمن ضدبشری بزند.»

در مورد تاکتیک‌ها که جوانان خودشان تابلو بکشند و تصمیم بگیرند. بنابر این هیچ رهنمودی از سوی مجاهدین نیست. ارتباط با «ستاد اجتماعی مجاهدین در داخل کشور» که خودتان می‌دانید واقعی نیست.

حال ببینیم رویکرد شما در مورد استراتژی چیست؟

«در پاسخ به سؤالات استراتژیک مربوط به قیام و سرنگونی هم از اول روشن باشد که از بسیاری وجوه، در حال حاضر نمی‌توان و نباید به آن‌ها جواب داد یا بیهوده به دنبال جواب‌های موهوم و ذهنی گشت که پاسخ دادن به آن‌ها موکول به واقع شدن و تحقق چیزهایی است که هنوز واقع نشده است. می‌خواهم بگویم که کار تحلیل و تفکر منطقی این نیست که غیب‌گویی یا طالع‌بینی کند بلکه بر اساس شرایط مشخص تحلیل مشخص ارائه می‌دهد. یعنی اگر شرایطی هنوز مشخص نیست یا ما نمی‌توانیم مشخص بودن آن‌ها را فهم کنیم، باید قبل از هر چیز به فهم آن شرایط و خاصه‌ها بپردازیم. چنانکه می‌دانید در جریان شناخت علمی، باید گام به گام از مشاهده واقعیات و تجربه (یعنی آزمون و خطا)، به فرضیه (همان تابلو نویسی‌های مختلف) و سپس به قانونمندی‌ها و اصول اساسی و نهایتاً به یک تئوری فراگیر علمی راه برد.»

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=20022>

مسئله‌ی استراتژی را هم که به سادگی حل و فصل کردید. خودشان «تابلو» بکشند.

در مورد پاسخ به سؤالات هم گفتید:

«نکته چهارم که باید با صراحت با شما درمیان بگذارم این است که به برخی سؤالات هم، نمی‌توان و نباید به‌طور عام و علنی جواب داد. ملاحظات و محدودیت‌های اطلاعاتی و امنیتی و دست‌بستگی‌های سیاسی آن هم برای جنبش و سازمانی که از همه سو زیر ضرب است برای همه قابل فهم است. ...»

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=20022>

رهبری که در ارتباط با «استراتژی» و «تاکتیک» رهنمودی ندارد بدهد، جواب به سؤالات را هم به دلایل گوناگون نمی‌دهد، در «غیبت» هم به سر می‌برد پس چه مشکلی را حل می‌کند؟ با این تفسیر چه چیزی از شیر بی یال و دم و اشکم پاسخگویی و مسئله حل‌کنی می‌ماند؟ جهت اطلاع خوانندگان بایستی بگویم من تا به حال در طول ۱۸ سال گذشته علیرغم وعده و وعیدهای مختلف بالاترین مسئولان مجاهدین حتی جواب یکی از سؤالاتم را بصورت غیرعلنی نگرفته‌ام.

شما قبلاً گفته بودید:

«در استراتژی نمی‌توان دوگانه بود. استراتژی بایستی دارای مونیسم، یعنی یگانگی باشد. دوگانگی یا دوالیسم استراتژیک یعنی این که من از یک طرف فکر کنم که سرنگونی با ارتش آزادیبخش امکان‌پذیر است و از یک طرف هم با عنصر بین‌المللی، مثلاً توسط آمریکا یا انگلیس. ابدأ.» (مجاهد شماره‌ی ۳۶۹ بیست و چهارم آذر ۱۳۷۶)

حالا که اشرف و ارتش آزادیبخش منحل شده‌اند، مونیسم استراتژی شما را چگونه می‌توان دید؟

شما موظف هستید توضیح دهید استراتژی ارتش آزادیبخش و جنگ آزادیبخش نوین شما با توجه به شرایط عراق و منطقه چگونه می‌خواهد صورت تحقق به خود بگیرد؟ چگونه با «یگان‌های ارتش آزادیبخش» که دستور «برپایی» آن را در داخل کشور داده‌اید پیوند می‌خورد؟

شما پیش‌تر گفته بودید:

مدعیان مبارزه مسلحانه و ارتش آزادیبخش و هرکس که ابزار و شکل اصلی دیگری جز مبارزه قهرآمیز و ارتش آزادیبخش برای سرنگونی ارائه می‌دهد، بی‌گفتگو مبلغ یک خط انحرافی (اپورتونیستی) است. (نشریه مجاهد شماره ۳۷۱ هشتم دیماه ۱۳۷۶) متأسفانه شما به خاطر این موضع‌گیری حالا نمی‌خواهید واقعیت پیش‌رو را بپذیرید تا مبادا مجبور به پاسخگویی شوید.

شما در آبان‌ماه ۱۳۷۶ با طرح «سه سؤال کلیدی» گفتید:

«من سه سؤال به شما می‌گویم تا پیش پای هر مدعی بگذارید و به عنوان شاخص کندوکاو کنید. ... اگر می‌خواهی سرنگون کنی، با چه وسیله‌یی می‌خواهی این کار را انجام دهی؟ مثلاً می‌خواهی از راه دور با انتقاد سیاسی یا فرهنگی، رژیم را سرنگون کنی؟ یا می‌خواهی با مبارزه‌ی قهرآمیز و با ارتش آزادیبخش و حمایت مردم آن را سرنگون کنی؟ هرکس که مدعی است می‌خواهد رژیم را سرنگون کند، باید به این سؤال جواب دهد. والا جدی نیست. ... مبارزه‌ی مسلحانه که اکنون در عالی‌ترین و متکامل‌ترین شکل خود در ارتش آزادیبخش تجسم یافته است، اصل پایه‌یی و مبنای لازم برای سرنگونی و مبارزه میهنی-انقلابی در برابر ارتجاع ضدملی و ضدبشری است. بنابراین نقض این مبنا و شرط لازم برای سرنگونی و استقرار دموکراسی و حاکمیت مردم انحراف و اپورتونیسم راست است.»

(تحلیل وضعیت رژیم پس از سه‌سرگی و موقعیت مقاومت، سخنان رهبر مقاومت با شماری از هواداران مجاهدین- انتشارات ایران کتاب دیماه ۱۳۷۶ صفحه‌های ۸۴ و ۸۵)

صرف‌نظر از این که بنا به ادعای شما در دادگاه انگلیس شورای رهبری مجاهدین رأی به کنار گذاشتن مبارزه مسلحانه داده حالا که ارتش آزادیبخش ملی منحل شده و شما رسماً آن را پذیرفته‌اید و رزمندگان سابق به عنوان پناهجو و یا قول شما به عنوان زندانی در «زندان لیبرتی» به سر می‌برند چگونه می‌خواهید سرنگونی را محقق کنید؟ «عالی‌ترین و متکامل‌ترین شکل» مبارزه‌ی مسلحانه چگونه عملی می‌شود؟

شما خیال خود و نیروهای‌تان را راحت کرده و گفته‌اید در شرایط کنونی «تحلیل کردن تهدید اصلی است» همچنین تأکید کرده‌اید که سؤالاتی از این دست حرام و مرز سرخ است و فقط باید خود را به رهبری سپرد و او هر وقت که صلاح بداند پیام می‌دهد و مسائل را می‌شکافد.

بیرون آمدن از لیست تروریستی بر اساس پذیرفتن واقعیت‌ها

بایستی پذیرفت دنیای واقعی خارج از ذهن ما وجود دارد که بر اساس تمایلات ما حرکت نمی‌کند. چنانچه در مورد خارج شدن نام سازمان از لیست «تروریستی» دولت‌های اروپایی و آمریکا به الزامات قرار داده شده از سوی آنها تمام و کمال کردن گذاشتید. اجازه دهید کمی از فضای احساسی به وجود آمده فاصله بگیریم و یک بار دیگر به بررسی چگونگی نحوه‌ی خروج مجاهدین از لیست تروریستی بپردازیم.

۱- جدا از صحت و سقم ادعاهای صورت گرفته، شما با ارائه‌ی اسناد و شهادت شهود در دادگاه انگلیس رسماً اعلام کردید که مبارزه مسلحانه را در خردادماه ۱۳۸۰ کنار گذاشته و تصمیم‌گیری در این مورد به سختی تصمیم‌گیری در مورد ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ بود.

۲- سازمان مجاهدین برخلاف میل‌اش مجبور به تحویل کلیه سلاح‌هایش به ارتش آمریکا شد و برخلاف تمایل و ارزیابی‌اش نه تنها هیچ‌گاه این سلاح‌ها دوباره به مجاهدین برگشت داده نشدند بلکه نابود هم گردیدند.

۳- کلیه اعضای مجاهدین و ارتش آزادیبخش مجبور به نوشتن تعهدنامه‌ای شدند که در آن خشونت و تروریسم را محکوم کرده و متعهد شدند که دوباره مسلح نخواهند شد.

۴- اعضای ارتش آزادی‌بخش برخلاف میل‌شان مجبور به کنار گذاشتن لباس نظامی شدند.

۵- با وجود آن که همه‌ی این اقدامات از سوی مجاهدین صورت گرفت اما دولت آمریکا حاضر به بیرون آوردن نام مجاهدین از لیست تروریستی نشد و آن را منوط به خروج این سازمان از کمپ اشرف کرد. ظرفی که در آن ارتش آزادیبخش تشکیل شده بود نیز بایستی از بین می‌رفت. «اشرف» سمبل ارتش آزادی‌بخش و قرارگاه آن بود. تأکید مقامات عراقی، بین‌المللی و آمریکایی برای خروج از اشرف و حضور در کمپ لیبرتی از همین‌جا ناشی می‌شد و گر نه چه فرقی می‌کند تشکیلات مجاهدین در اشرف باشد یا لیبرتی؛ حضور موقت مجاهدین در عراق در اشرف باشد یا لیبرتی؟

چند سال پیش تأکید کردم آمریکا با استفاده از فرهنگ «سخت‌نگیر» آمریکایی قدم به قدم و آهسته آهسته سیاست‌اش را پیش خواهد برد.

دولت اوپاما و وزارت خارجه دیگر توجیهی برای قراردادن نام مجاهدین در لیست تروریستی نداشتند. دادگاه از آن‌ها خواسته بود دلایل‌شان را اعلام کنند. آن‌ها مجبور به بیرون آوردن نام مجاهدین بودند یا بایستی به تبعات حقوقی آن تن می‌دادند که برای وزارت خارجه سنگین بود و می‌توانست مشکلات زیادی را در آینده برای آن‌ها و سیاست‌خارجی آمریکا به وجود آورد. چون دیگر گروه‌هایی که در لیست تروریستی بودند نیز می‌توانستند به حکم دادگاه استناد کرده و مشکلات عدیده‌ی حقوقی ایجاد کنند. با این حال وزارت خارجه تا دقیقه ۹۰ موضوع را کش داد.

وقتی تلاش کردم این موضوعات را در گفتگو با بی بی سی و مقالاتم باز کنم و توضیح بدهم که اساس داستان حقوقی است و نه گشایش سیاسی و یا تغییری در سیاست رسمی آمریکا در برخورد با مجاهدین، تعدادی کوتاه‌نظر با ادعاهای به اصطلاح «چپ» و «ضدامپریالیستی» شروع به داستان‌سرایی کردند که گویا توافقاتی شده و امپریالیسم قرار است عنقریب از آن‌ها تحت عنوان «چلبی» و ... استفاده کند. خود شما بهتر می‌دانید در اپوزیسیون ایران چیزی که یافت می‌نشود عقلانیت است. حال شما مختارید روی بیرون آمدن از لیست تروریستی تا می‌توانید تأکید کنید و آن را پیروزی بزرگ و فتح‌المبین و ... جلوه دهید اما واقعیت آن‌گونه که می‌گویید نیست. این پیروزی آنقدر بزرگ نیست که شما صلاح نمی‌بینید با اتکا به آن «ظهور» کنید فقط باز شدن رسمی دفتر شورای ملی مقاومت در واشنگتن را گشایش بزرگ جلوه می‌دهید. دفتری که بیش از دو دهه در آمریکا بطور رسمی فعال بود و اعضای آن در دورانی که نام مجاهدین در لیست تروریستی بود بطور غیررسمی و با اطلاع مقامات آمریکایی به فعالیت‌های پیشین خود ادامه می‌دادند و در رسانه‌های آمریکایی حاضر می‌شدند. حتی چه بسا موفق به اجرای طرح قدیمی انتقال مریم رجوی به آمریکا شوید که به نوبه‌ی خود خوب است اما چاره‌ساز و راهگشا نیست.

تن دادن به آنچه تسلیم و وادادگی خوانده می‌شد

نگاه به گذشته برای همه‌ی ما می‌تواند درس آموز باشد. ما شاهد بودیم که در جریان جنگ بیروت در تابستان ۱۹۸۲ نیروهای فلسطینی بعد از گذشت بیش از هفتاد روز مقاومت بی‌سابقه در معاهده‌ای که عرفات با فیلیپ حبیب فرستاده ویژه ریگان بست، پذیرفتند که با تضمین دولت آمریکا با به جا گذاشتن تسلیحات‌شان و با سلاح‌های شخصی سوار کشتی‌های یونانی که ساف اجاره کرده بود شده و به صورت دسته‌جمعی از بیروت خارج شوند و به کشورهای تونس، یمن، الجزایر و ... بروند. این معاهده و عقب‌نشینی در حالی صورت گرفت که بیروت و مردم بی‌پناه لبنان و فلسطین و کمپ‌های آوارگان زیر آتش و بمباران‌های بی‌وقفه‌ی هواپیماها و قایق‌های توپدار اسرائیلی از آسمان و دریا و هجوم شش لشکر از ده لشکر ارتش اسرائیل بودند. گفته می‌شد در حدود ۱۹ هزار کشته روی دست مردم لبنان مانده بود، برای نجات جان مردم بی‌دفاع و محاصره شده که از گرسنگی و بیماری و فقر و نداری و جراحات جنگی در استیصال مطلق به سر می‌بردند و آتش جنگ داخلی از همه سو

زبانه می‌کشید بایستی چنین کاری انجام می‌گرفت. اقدام مسئولانه همین بود. بماند که نیروهای فلسطینی از سوی نیروهای لبنانی مانند امل و مسیحیان و دروزی‌ها و... هم برای ترک بیروت زیر فشار بودند. «کمیتة نجات» هم خواهان همین مسئله بود. تمام دولت‌های عربی هم دارای همین نظر بودند. اما در آن زمان حرکت مسئولانه عرفات که در واقع به او و جنبش فلسطین تحمیل شده بود از سوی شخص شما انحراف، وادادن و یک خبط سیاسی و استراتژیکی معرفی شد! اما همه‌ی ما شاهد بودیم که خود شما در شرایطی به مراتب سهل‌تر بدون آن که مقاومتی از سوی نیروهای مجاهد صورت گیرد مجبور شدید دستور خلع سلاح نیروهای تان را بدهید و حتی یک فشنگ هم در اشرف و نزد مجاهدین باقی نماند. سلاحی که «ناموس» مجاهد خلق خوانده می‌شد تحویل «دشمن غدار» و «اصلی» خلق‌های تحت ستم و «سد اصلی زمان» داده شد.

شما در نشست‌های مجاهدین از دوران جنگ جهانی دوم و هجوم متفقین به ایران می‌گفتید و این که چگونه سربازان «رضا خان قلدر» سلاح‌هایشان را در جوی آب انداختند و در مقابل قوای دشمن مقاومت نکردند. سؤال من این است چرا مجاهدین در مقابل نیروهای «ائتلاف» در جریان حمله به عراق ایستادگی نکردند و «خلع سلاح» را پذیرفتند. آیا اگر این حمله از سوی نیروهای کرد صورت گرفته بود داوطلبانه «خلع سلاح» می‌شدید؟ آیا پذیرش درخواست آمریکایی‌ها به خاطر آن نبود که «سنبه پرزور بود»؟

شما زنده ماندن تعدادی از زندانیان سیاسی در جریان کشتار ۶۷ را وا دادن معرفی کردید. نوشتن انزجارنامه برای زندانیان مجاهد و پذیرش نماز خواندن اجباری و ... برای زندانیان مارکسیست را در دادگاهی که بازتاب اجتماعی نداشت به نوعی «خیانت» خواندید. بماند که اکثریت کسانی که اعدام شدند هم انزجارنامه نوشته یا راضی به نوشتن آن بودند! اما واقعیت‌های سخت دنیا و مبارزه، مجاهدین را مجبور کرد علاوه بر خلع سلاح تک به تک «انزجارنامه» بنویسند و «دستخط» بدهند. فرق «دستخطی» که آمریکایی‌ها گرفتند با فرق «دستخط» هایی که شما و یا رژیم و ... می‌گیرید در این است که اولی در شکلی متمدانه و با ادبیاتی قابل قبول و حقوقی و دومی با شکلی بدوی گونه و تحقیرآمیز تنظیم می‌شود. این ترجمه‌ی متن «دستخطی» است که کلیه اعضای مجاهدین که در عراق بوده‌اند آن را امضا کرده‌اند:

«توافقنامه برای افراد سازمان مجاهدین خلق ایران

به شما آزادی از کنترل و بازداشت در ازای قول تان مبنی بر برآورده کردن شرایط مشخص ارائه می‌شود. در ازای قول‌هایتان، شما در اولین فرصت منطقی عملی از کنترل و بازداشت نیروهای چند ملیتی - عراق آزاد می‌شوید. لطفاً توافقنامه زیر را بخوانید. اگر با رعایت این شروط موافق هستید پایین صفحه را امضا کنید.

توافقنامه

من آگاهانه، مشتاقانه و داوطلبانه وارد این توافقنامه با نیروهای چند ملتی - عراق می‌شوم. من با موارد زیر موافقم:

الف: شرکت در تروریسم و یا حمایت از آن را رد می‌کنم.

ب: کلیه تجهیزات و تسلیحات نظامی تحت کنترل و مسئولیت‌ام را تحویل داده‌ام.

ج: خشونت را رد کرده و بصورت غیرقانونی اسلحه بر نداشته و در هیچ عمل خصمانه‌ای دخالت نمی‌کنم. از قوانین عراق و احکام مربوطه‌ی سازمان ملل متحد مادامی که در این کشور اقامت دارم اطاعت می‌کنم.

متوجه هستم هنگامی که گزینه‌های با دوام در دسترس باشد من آزاد خواهم بود این کشور را ترک کرده و به میهنم بازگردم. متوجه هستم که تعدادی از این گزینه‌ها شامل موارد ذیل هستند: بازگشت به میهنم، پذیرش در یک کشور ثالث، تقاضا از وزارت مهاجرت برای تمدید اقامت در عراق یا تقاضا از سازمان‌های بین‌المللی از قبیل کمیساریای عالی پناهندگان ملل متحد.

موافقت می‌کنم مادامی که این گزینه‌ها دنبال می‌شوند با نیروهای چند ملیتی - عراق همکاری کنم. موافقت می‌کنم که همچنان در کمپ اشرف در بازداشت نیروهای چند ملیتی - عراق تا زمانی که این گزینه‌ها تکمیل شوند بمانم؛ اگر هریک از شروط این توافقنامه را نقض کنم تحت تعقیب یا توقیف و مجازات‌های اجرایی قرار بگیرم. من قول می‌دهم با دقت مطابق این توافقنامه عمل کنم.

اگر شما یا مریم رجوی این توافقنامه را امضا نکرده‌اید به این علت است که در عراق نبوده‌اید و گرنه شما هم آن را امضا می‌کردید اما مژگان پارسایی به عنوان «ما به ازای» شما و صدیقه حسینی و زهره اخیانی به عنوان مسئول اول مجاهدین و شورای رهبری مجاهدین تک به تک به فرمان شما آن را امضا کرده‌اند. بنابر این خواهی خواهی شخص شما و مریم رجوی هم این «توافقنامه» را امضاء کرده‌اید. روی این مورد در حکم دادگاه انگلیس برای خارج کردن نام مجاهدین از لیست تروریستی تأکید شده است.

شما می‌دانید وقتی در این «انزجارنامه» که از آن به عنوان «توافقنامه» یاد می‌شود «خشونت» و «تروریسم» محکوم می‌شود معطوف به اعمال قبلی مجاهدین است. از نظر کسی که این «انزجارنامه» را تنظیم کرده عملیات مجاهدین «خشونت» و «تروریسم» بوده است. درست مانند زمانی که من برای آزادی از زندان «دستخط» داده و «منافقین» را محکوم می‌کردم و قول می‌دادم که با آن‌ها ارتباط نگیرم. خیلی واضح است که «منافقین» به چه کسانی اطلاق می‌شود. امروز نمی‌توانم مدعی شوم از نظر من «منافقین» خمینی و اعوان و انصارش بودند و من در نوشته‌ام آن‌ها را مدنظر داشتم. متأسفانه شما به کسانی که زبان انگلیسی بلد نبودند گفتید امضای این نوشته به معنای آن است که می‌خواهید در اشرف بمانید! آن‌ها نمی‌دانستند چه چیزی را امضا می‌کنند. شما حتی به نیروهایی که از جان و مال و هستی‌شان گذشته‌اند نیز راست نمی‌گویید.

امیدوارم شما در آن لحظات خطر که نیروهای مجاهد دو دستی سلاح‌هایشان را به آمریکایی‌ها تحویل می‌دادند و «انزجارنامه» می‌نوشتند به یاد عرفات و زندانیان سیاسی و موضع‌گیری‌های قبلی‌تان افتاده باشید و به قدر کافی عبرت گرفته باشید.

حکم صادره از سوی «کمسیون تجدید نظر سازمان‌های ممنوعه» **proscribed organizations appeal commission** در نوامبر ۲۰۰۷ که به «حکم دادگاه انگلیس» معروف شد و بخاطر آن جشن و شادمانی به پا کردید و آن را موفقیت عظیم و «فتح‌المبین» خواندید هم به قدر کافی برای کسانی که در جریان امور هستند آموزنده است.

این حکم که در ۳۶۲ بند و ۱۴۴ صفحه تنظیم شده است نشان می‌دهد که تا کجا مجبور شده‌اید به خواسته‌های آنان تن دهید و برای اثبات آن شاهد از بالاترین مسئولان مجاهدین دست‌وپا کنید. درخواست من از شما این است که متن کامل این حکم را ترجمه کرده و به «اشرفیان» و «اشرف‌نشان»‌ها بدهید تا خود بخوانند و با زوایای مختلف این «حکم» و «فتح‌المبین» آشنا شوند.

دادگاه به صراحت «عملیات»‌های مجاهدین را «خشونت» و «تروریسم» خوانده است. اما به خاطر ادعاهای رسمی شما مبنی بر کنارگذاشتن مبارزه مسلحانه، انحلال واحدهای عملیاتی داخل کشور، محکومیت تروریسم و خشونت توسط مسئول اول مجاهدین، تحویل کلیه سلاح‌ها به مقامات آمریکایی و عدم انجام عملیات نظامی بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷، نظارت دائمی نیروهای آمریکایی روی فعالیت‌های شما، و این واقعیت که لیست‌های تروریستی دائمی نیستند با صراحت خواهان بیرون آوردن نام مجاهدین از لیست مزبور شده است.

شما در دادگاه مزبور حتی مدعی شده‌اید مجاهدین به شکل رادیکال و بنیادین نسبت به گذشته تغییر کرده‌اند. در بندهای مختلف این حکم که بخشی از آن اختصاص به ادعاهای شما دارد از جمله آمده است:

«بند ۲۳-۱- کاراکتر دقیق فعالیت‌های مجاهدین بین سال‌های ۱۹۸۰ و ۲۰۰۱ هرچه که باشد با موضع این سازمان در سال‌های ۲۰۰۶-۲۰۰۷ به شکل رادیکالی متفاوت است و این موضع از سال ۲۰۰۱ تغییر کرده است.

بند ۲۳-۲- سازمان مجاهدین خلق ایران هیچ فعالیت نظامی در هیچ شکلی از آگوست ۲۰۰۱ برابر با مرداد ۱۳۸۰ نه در ایران و نه در هیچ جای دنیا نداشته است.

بند ۲۳-۳- بر می‌گردد به تصمیم سنجیده‌ای که سازمان مجاهدین در کنگره فوق‌العاده خود در عراق در ژوئن ۲۰۰۱ برابر با خرداد ۱۳۸۰ مبنی بر کنارگذاشتن کلیه عملیات نظامی در ایران اتخاذ کرد. گفته می‌شود این تصمیم در دو کنگره عادی در سپتامبر ۲۰۰۱ و سپتامبر ۲۰۰۳ به تصویب رسیده است.

بند ۲۳-۴- پس از این تصمیم، شاخه‌ی داخل کشور (ستاد داخل کشور) عملیاتش را متوقف کرده و متعاقباً بطور قطعی سازمان مجاهدین خلق کلیه واحدهای عملیاتی خود در داخل ایران را منحل کرده است.

بند ۲۳-۵- در ششم سپتامبر ۲۰۰۴ و در فوریه ۲۰۰۶ مسئول اول وقت مجاهدین در بیانیه‌های عمومی که انتشار داد به نمایندگی از مجاهدین به شکل روشن و بدون ابهام تروریسم را محکوم کرد.

بند ۲۳-۶- در اوایل ۲۰۰۴ به جز ۴ نفر تقریباً همه‌ی ۳۰۰۰ هزار نفری که در کمپ اشرف زندگی می‌کردند بطور انفرادی بیانیه‌ای را امضا کرده و به مقامات آمریکایی تحویل دادند که طبق آن در تروریسم مشارکت و یا با آن همکاری نخواهند کرد و هرگونه خشونت و عمل خصمانه را رد کردند.

بند ۳۳-۱- از سال ۲۰۰۱ سازمان مجاهدین و اعضای آن همه‌ی عملیات‌های نظامی را متوقف کرده و واحدهای عملیاتی‌شان در داخل ایران را منحل کرده‌اند.

بند ۳۳-۲- این سازمان تسلیحات نظامی خود [در عراق] را تا اوایل سال ۲۰۰۳ برای مقاصد دفاعی حفظ کرده است.

بند ۳۳-۳- این سازمان به شکل داوطلبانه کلیه تسلیحات نظامی خود را در ماه مه ۲۰۰۳ به نیروهای ائتلاف تحویل داده است.

بند ۳۳-۴- این سازمان تروریسم را محکوم و خشونت را رد کرده است؛»

از طرف شما در بند ۱۸۸ ادعا شده است که «... از تابستان و پاییز ۲۰۰۱ سیاست‌ها و فعالیت‌های سازمان مجاهدین خلق ایران به شکل بنیادین تغییر کرده است»

در تقاضای استنیاف ارائه شده از سوی شما آمده است:

«بند ۱۹۲- سازمانی که بطور مستمر مسئولیت تعداد زیادی حملات خشونت‌آمیز تروریستی علیه منافع ایرانیان در داخل کشور به مدت سالیان هرساله پذیرفته، از جمله ۹۶ عملیات در مدت سه ماه در اوایل سال ۲۰۰۱ به سادگی از پذیرش مسئولیت چنان عملیات‌هایی دست برداشته است. ...»

«بند ۲۱۴- آقای برაცი (مهدی) در پاراگراف‌های ۴ تا ۶ و ۱۱ اولین شهادت کتبی خود گفت:

پاراگراف ۴- ... من تأیید می‌کنم که در ماه ژوئن ۲۰۰۱ شورای رهبری مجاهدین تصمیم گرفت که به فعالیت‌های نظامی‌اش پایان دهد. این تصمیم در یک کنگره فوق‌العاده که در اواخر ژوئن ۲۰۰۱ در کمپ اشرف برگزار شد مورد بحث قرار گرفت و به تأیید اعضا رسید. من در آن کنگره حضور داشتم.

پاراگراف ۵- متعاقباً، در جولای ۲۰۰۱، شورای رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران این تصمیم را از طریق ابلاغ یک دستورالعمل به کلیه واحدهای سازمان مجاهدین خلق ایران در ایران و به دیگر اعضای مجاهدین به مورد اجرا گذاشت. وقتی این دستورالعمل به آن‌ها ابلاغ شد همگی از آن اطاعت کردند؛ اگر چه مشکلات ارتباطی باعث شد که چندماه طول بکشد تا همه‌ی اعضا از آن مطلع شوند.

پاراگراف ۶- مجاهدین به همه‌ی اعضای خود دستور دادند تا به عملیات نظامی‌شان در ایران پایان دهند اما ضرورت در نظر گرفتن امنیت اعضای مجاهدین در ایران باعث شد از اعلام علنی تصمیم خودداری شود. ...

بند ۲۱۵- اظهارات فوق توسط پاراگراف ۵ شهادت کتبی صدیقه حسینی مسئول اول مجاهدین به تاریخ ۲۹ آوریل ۲۰۰۷ مورد تأیید قرار گرفته است.

بند ۲۱۶- در پاراگراف ده خانم حسینی اظهار داشته است:

در یک سخنرانی در فوریه ۲۰۰۶ من توضیح دادم که سازمان مجاهدین با هر نوع خشونت مخالف است و آن را محکوم می‌کند. من همچنین تعهد سازمان مجاهدین خلق ایران به فراخوان رئیس جمهور برگزیده مقاومت در اکتبر ۲۰۰۳ برای برگزاری یک رفراندوم را اعلام داشتم. این همچنان یک موضع و اصل راهنمای ما باقی می‌ماند.»

بند ۲۲۶ پاراگراف ۶ گزارش پارسایی (مژگان) مسئول اول مجاهدین تکرار و تأیید شهادت برای و حسینی است. «بند ۲۸۵- خانم حسینی (صدیقه) در پاراگراف ۵ شهادت کتبی خود گفته است: بعد از ۲۰۰۱ سازمان مجاهدین خلق دیگر ساختار نظامی در داخل ایران نداشته و هیچ یکی از اعضای آن درگیر در عملیات نظامی، آموزش، برنامه‌ریزی، گردآوری اطلاعات، نگهداری یا به دست آوردن، تشویق یا ترغیب اعمال خشونت‌آمیز نبوده‌اند.»

<http://www.statewatch.org/terrorlists/PC022006%20PMOI%20FINAL%20JUDGMENT.pdf>

تحلیل دوگانه از رفتار آمریکایی‌ها

شما در نشست درونی مجاهدین در مورد رفتار آمریکایی‌ها با کسانی که از مجاهدین جدا شده بودند و در کمپ «تیف» بودند به شکل تحقیرآمیزی می‌گویید: «مثل تیفی‌ها که آمریکا آن‌ها را گذاشت دم کوچه و رفت ...»

چرا متوجه نیستید آمریکا همین برخورد را با شما هم کرد. آن‌ها به دنبال منافع‌شان هستند. درست است آمریکایی‌ها با وعده و وعید و به منظور تسریع در روند فروپاشی روابط مجاهدین تعدادی را به «تیف» بردند و بعد خط‌شان عوض شد و آن‌ها در آن‌جا برای ۴ سال ماندگار شدند، اما وعده و وعیدهای زیادی هم به شما دادند که اجرا نشد. آمریکایی‌ها سلاح‌های شما را گرفتند و نابود ساختند. از شما تعهدات مختلف گرفتند، و در قبالش جان و مال‌تان را تضمین کردند. اما به وقتش که رسید شما را در محاصره‌ی عراقی‌های تا دندان مسلح و به خون شما تشنه گذاشتند و رفتند و مسئولیتی هم در قبال جنایاتی که علیه شما صورت می‌گرفت به عهده نگرفتند. چه فرقی بین رفتار آمریکایی‌ها با ساکنان «تیف» و شما بود و هست؟ لاقلاً «تیفی»‌ها را با هلی‌کوپتر تا کردستان بردند. چرا نگاهی به حال و روز خودتان نمی‌کنید؟ کمیساریای عالی پناهندگان با «تیفی»‌ها وقتی نزد آمریکایی‌ها بودند، مصاحبه کرد، به آن‌ها «استانوی» پناهندگی داد، اما هیچ کشوری آن‌ها را نپذیرفت. این روند تا این‌جا با شما تکرار شده است.

شما هم مثل ساکنان «تیف» در معادلات عراق، روی آمریکایی‌ها خوش‌بینانه حساب می‌کردید. حتی در نشست‌های اشرف مطرح می‌کردید که آمریکایی‌ها به خاطر دخالت لجام گسیخته رژیم در عراق مجبور می‌شوند راه را برای ما باز کنند. می‌گفتید کاری می‌کنیم که سلاح‌هایمان را پس دهند. اما گذشت زمان نشان داد که شما در این موارد ذهنی و کلیشه‌ای برخورد می‌کردید و تحلیل‌های تان مبتنی بر تمایلات تان است تا واقعیت. و این برای یک نیروی سیاسی آفت است. درست است که رژیم در عراق توطئه می‌کرد، بسیاری از آمریکایی‌ها با بمب‌های کنار جاده‌ای رژیم کشته می‌شدند، اما این دلیلی نمی‌شد که آن‌ها به مجاهدین روی آورند و راه آن‌ها را باز کنند. معادله‌ی ایران پیچیده‌تر از این دو تا چهارتا‌های ساده‌سازانه است.

آمریکایی‌ها در دورانی که اداره‌ی عراق را به عهده داشتند برای تخفیف مشکلاتی که با آن دست به گریبان بودند از در همکاری با شما در آمدند. چرا که شما در ارتباط با فعالیت‌های رژیم در عراق اطلاعات دست اول خوبی می‌توانستید به آن‌ها ارائه دهید که جان آمریکایی‌ها را نجات می‌داد. در به وجود آوردن هسته‌های ضدبنیادگرایی در عراق که همسو با منافع آمریکایی‌ها بود می‌توانستید کمک کنید. آمریکا مثل همه‌ی نیروهای دیگر بر اساس منافعش عمل می‌کند. این همان آمریکایی بود که قبل از حمله به عراق، با رژیم مذاکره کرده بود و در قبال حمایت رژیم از حمله به عراق و ارائه همکاری‌های فنی و ... مجاهدین را بمباران کردند و ضمن آن که بخش‌هایی از اشرف و دیگر پایگاه‌های مجاهدین را با خاک یکسان کردند ده‌ها نفر از مجاهدین را در این حملات به قتل رساندند. در صورتی که آمریکایی‌ها به شما قول داده بودند که به مقرهای مجاهدین حمله نخواهند کرد و شما مدعی بودید که مختصات پایگاه‌ها و مراکزتان را به آمریکایی‌ها داده و خود را در جنگ بیطرف معرفی کرده‌اید.

الان هم با کسانی که به «لیبرتی» رفته‌اند همان برخوردی می‌شود که با ساکنان «تیف» شد. آنقدر فشار می‌آوردند و موضوع را کش می‌دهند تا هرچه بیشتر نیروها مستأصل شده و به ایران بازگردند.

من ۴ سال پیش هم نوستم وقتی مأموریت آمریکایی‌ها در عراق پایان یافت یعنی دیگر در سطح گذشته به شما نیاز ندارند. آمریکایی‌ها وقتی حفاظت از اشرف و مجاهدین را به دولت عراق سپردند، یعنی خواهی نخواهی از خود سلب مسئولیت کرده و مقام ناظر را یافته‌اند هر اتفاقی بیفتد به گردن دولت عراق خواهند انداخت و نهایتاً یک اظهار تأسف و یا محکوم کردن آبکی در پی خواهد داشت. دولت آمریکا بیشتر شاهد فعل و انفعالات خواهد بود و امکان ندارد به خاطر مجاهدین رو در روی عراق یا رژیم بایستد. آمریکایی‌ها آن جایی که منافعشان اقتضا می‌کرد حتا به خاطر جان سربازان خودشان هم رو در روی رژیم نایستادند. صدها نفرشان در لبنان کشته شدند. روزانه آمریکایی‌ها در عراق کشته می‌شدند. بارها اعلام کردند که دست رژیم در آن است اما هیچ اقدامی انجام ندادند. برای آن‌ها خون مجاهدین از خون سرباز آمریکایی رنگین تر نیست. تاکید کردم تاکنون نزدیک به ۵ هزار آمریکایی کشته شدند. بسیاری از آن‌ها در اثر توطئه‌های رژیم جان خود را از دست دادند. همه‌ی مجاهدین ۳۱۰۰ نفر هستند.

پروژه‌ی خروج شما و مریم از عراق

طبق آن‌چه شما تفسیر کرده و می‌کنید ضرورت‌ها همیشه ایجاب می‌کند که شما خود مستقیماً در صحنه‌ی نبرد نباشید اگرچه در تعریف مجاهد خلق می‌گویید:

«هر رزمنده ارتش آزادی و هر مجاهد خلق اگر از عملیات گریخته باشد، اگر شخصاً و فرداً از جانبازی گریخته باشد، زندگی‌اش ناشی از یک تقصیر است. وقتی که نفس کشیدن و زندگی آدمی ناشی از یک تقصیر باشد، پس نفس‌اش حرام است. تباه است. مگر این‌که در فکر چاره باشد.»

شما همیشه خود را «مجاهد خلق» معرفی کرده‌اید اما از تعریفی که برای آن می‌شود مستثنی هستید چرا که تفسیر آن با شماست.

شما بارها به مناسبت‌های مختلف گفته‌اید: «مجاهدین، اگر قرار باشد شکست بخورند تا آخرین نفرشان باید کشته شوند.» بسیار خوب چنانچه به این مسئله باور دارید چرا این موضوع بایستی تنها شامل افراد محصور در لیبرتی و اشرف شود؟ چرا شما و مریم و بقیه از آن مستثنی هستید؟ مگر شما «مجاهد» نیستید؟ چرا نماندید تا چنانچه لازم شد «تا آخرین نفر» کشته شوید.

البته ضرورتی که ایجاب می‌کند شما در صحنه‌ی نبرد و عملیات نباشید برای پیامبر اسلام و علی‌ابیطالب نبود. این دو شخصاً و در کنار هم در خط مقدم نبرد و خطرناک‌ترین موقعیت‌ها حضور می‌یافتند. هر دوی آن‌ها زخمی می‌شدند، احتمال کشته شدن هر دو بود. پیامبر اگر کشته می‌شد جریان وحی منقطع می‌شد. اهمیت او برای آینده‌ی اسلام و دینی که ارمغان آورده بود بسیار بیشتر از اهمیت شما برای «مقاومت» ایران بود. حسین‌بن‌علی هم که شما می‌گویید خاک پایش را توتیای چشم می‌کنید شخصاً پرچمدار عاشورا بود. او خیمه‌هایی را که در تیررس شمر و حرمله و خولی و ... بود تنها نگذاشت. وقتی شعار «هیئات منا الذله» می‌داد خود جلو دار بود، چیزی نگذشت که سرش بر بالای نیزه رفت.

با توجه به اعتقاداتان به «عاشورا»، با توجه به شرکت پیامبر اسلام و علی‌بن‌ابی‌طالب در خط مقدم جنگ‌ها و الگوبرداری شما از ازدواج‌های پیامبر، با توجه به این که پیش از حمله‌ی آمریکا به عراق «ذوالفقار» دو دم «علی» را دست گرفتید و شعار «هیئات من الذله» سر دادید و پیشتر وقتی جنگ کویت تمام شد و آب‌ها از آسیاب افتاد در بحث «صلیب» به مجاهدین بشارت داده بودید: «اگر اتفاقی بیافتد اول از همه مریم به صلیب کشیده خواهد شد و بعد تک تک کسانی که با من پیمان می‌بندند و آخرین نفر هم من خواهم بود...» ترک عراق و نماندن در کنار «اشرفیان» و شریک نشدن در سرنوشت آن‌ها با هر توجیهی اقدامی «محمدی»، «علوی» و «حسینی» و در یک کلام ناب ایدئولوژیک چنان‌که توصیف می‌کردید نیست.

شما خود واقف هستید ضرورت‌های سال ۶۰ برای خروج از کشور هم این بار در میان نبود. شما «تنها آلترناتیو دمکراتیک» را تشکیل داده بودید، به قول خودتان آینده تضمین شده است، بال سیاسی یعنی «مریم» را هم همراه با دستگاه سیاسی عریض و طویلی به خارج گسیل داشته بودید، خودتان هم که می‌گویید در آینده ایران نمی‌خواهید هیچ پستی را داشته باشید، پس چرا در کنار رزمندگان در «اشرف» نماندید تا با آن‌ها هم سرنوشت شوید؟ چه ایرادی داشت همچون «حسین» در کربلا «سرور شهیدان» می‌شدید؟ یا در صورت دستگیری احتمالی مقاومتی حماسی در زیر شکنجه و ... نشان می‌دادید. وقتی شما مجاهدین و «اشرف‌نشان»‌ها را در دهان گرگ تنها می‌گذاشتید و می‌رفتید معلوم نبود در وانفسای عراق چه بر سر آن‌ها خواهد آمد. با توجه به نیروهایی که می‌رفتند زمام امور در عراق را به دست گیرند هیچ‌کس نسبت به زنده ماندن یک نفر از «اشرفیان» خوشبین نبود.

خودتان هم می‌دانستید این کار پسندیده نیست. مسئولان مجاهدین خبر خروج شما و مریم رجوی از عراق را از نیروهایی که جانشان را در طبق اخلاص گذاشته بودند مخفی کرده بودند و تا مدت‌ها با گذاشتن نشست‌های متعدد وانمود می‌کردند که جان شما و مریم در خطر است. خبر از موشک خوردن دفتر مریم را روی تابلو نصب می‌کردید و نیروها تصور می‌کردند او زیر بمباران بوده است! این در حالی بود که مریم رجوی در پاریس به سر می‌برد. هدف شما این بود که در این نشست‌ها رزمندگان ارتش که هیچ آینده‌ای برایشان متصور نبود و جانشان به شدت در خطر بود از مسئولان مجاهدین خواهش کنند که برای حفظ جان رهبری چاره‌ای بیاندیشند اما از بد حادثه دولت فرانسه به اورسورواز حمله کرد و مریم رجوی و ۱۶۰ مجاهد را دستگیر کرد و سازمان با تأخیر در اشرف از آن پرده برداشت.

«خواهر مریم» که قرار بود اولین به صلیب کشیده‌ی عاشورای مجاهدین در عراق باشد در پاریس دستگیر شده بود با این حال مجاهدین در اشرف بایستی «شرم» می‌کردند که چرا او در فرانسه دستگیر شده است.

متأسفانه شما نشست‌های غیرقابل توجیه «شرم» را در اشرف سازماندهی کردید و عده‌ای هم که نقش خود را به خوبی بازی می‌کنند تو سر و کول خود می‌زدند و با ناسزا به خودشان می‌گفتند: «من بودم که باعث شدم خواهر مریم دستگیر شود». افراد پس از این نشست بایستی دستخط می‌دادند و از این که باعث دستگیری مریم رجوی شده بودند ابراز «شرم» می‌کردند. کسانی که در همان روزها در بدترین شرایط در بیابان‌های عراق زیر بمباران بزرگ و وسیع آمریکایی‌ها بودند و بدون داشتن کمترین امکانات از طرف مزدوران «سپاه ۹ بدر» و نیروهای «یه‌کتی» مورد حمله قرار می‌گرفتند بایستی شرم می‌کردند که چرا مریم رجوی در پاریس دستگیر شده است. آن‌ها چه کاری از دست‌شان بر می‌آمد خدا می‌داند. مگر آن‌ها در تصمیم‌گیری کوچک‌ترین شرکتی داشتند که خود را مسئول می‌دیدند.

آقای رجوی دفاعیات شما در دادگاه سال ۱۳۵۰ نشانگر آمادگی شما برای «شهادت» بود. اما شما به خوبی تبیین کرده‌اید که انسان‌ها تغییر می‌کنند، چنانکه روابط درونی مجاهدین هم تغییر کرده است. ما از تلاش برای تشکیل جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی به جایی رسیدیم که در اشرف غذای ویژه برای اعضای ارشد شورای رهبری تهیه می‌شد، شکلات‌های فرانسوی و سوئیسی برایشان خریداری می‌شد، خودروها و اتاق کار آن‌ها را کس دیگری برایشان تمیز می‌کرد، برای تردهایشان از لندکروهای آخرین مدل استفاده می‌کردند و حتی جنس لباس نظامی‌شان متفاوت بود. همه‌چیزشان با بقیه فرق می‌کرد. امکاناتی که شما از آن برخوردار بودید خود حدیث دیگری است.

شما و کشتار مجاهدین در اشرف

شما از کشتار مجاهدین در ۱۹ فروردین ۱۳۹۰ و ۶ و ۷ مرداد ۱۳۸۸ می‌گویید. اگر مقاومت برای نگهداری تپه‌ماهورهای اشرف آنقدر مهم بود که ده‌ها تن کشته و صدها زخمی به خاطر آن دادید چرا بعد از این که از کشته‌ها پشته ساختند بلافاصله عقب‌نشینی کرده و عراقی‌های خونریز به خواسته‌هایشان رسیدند؟ چرا بعداً پذیرفتید که اشرف را تخلیه کنید؟

شما برای دفاع از اشرف و جلوگیری از انحلال آن خودکشی جمعی را توصیه و توجیه ایدئولوژیک کرده بودید. شقوق مختلف آن را نیز مورد بررسی قرار داده بودید. بپذیرید گاهی اوقات واقعیت‌ها بزرگتر از ذهن من و شما هستند و به ما تحمیل می‌شوند.

رهبری «دیسلاح» و کارآمد نبایستی تابع احساسات و تمایلاتش باشد. ضمن آن که واقع‌بین و هشیار است بایستی ارزیابی درستی از نیروهای فعال در صحنه و پشت صحنه‌ی خود داشته باشد و برآورد درست و منطقی‌ای از نیروی دشمن و پشت جبهه‌ی آن و در مورد عراق شرایط و خواست بین‌المللی داشته باشد. کاری که متأسفانه شما در طول دوران رهبری‌تان با توجه به خصوصیت تاریخی ما ایرانی‌ها کمتر به آن مبادرت کرده‌اید. یک رهبری توانمند نبایستی دست به اقدامی بزند که می‌داند نتیجه‌اش شکست است به ویژه اگر در زمینه‌ی نظامی باشد و پای جان انسان‌ها در میان باشد. رهبری واقع‌بین نبایستی خواسته‌های خود را براساس آمال و آرزوهایش تنظیم کند. کجای ایستادگی با دست خالی در مقابل نیروی تا دندان مسلح مالکی هوشمندانه بود؟ به کدام خواست خود رسیدید؟ چرا عقب‌نشینی کردید؟ در دنیای کنونی «شهیدسازی» سیاستی معقول و کارساز نیست.

در کشوری که تاکنون ۵ هزار آمریکایی کشته شده‌اند و صدها عملیات انتحاری صورت گرفته کسی برای کشته شدن مجاهدین بطور واقعی دل نمی‌سوزاند.

شما پیش‌تر گفته بودید:

«جنگ ما از روز نخست تا به آخر، با رژیم ضد انسانی ولایت فقیه به عنوان غاصب حق حاکمیت مردم ایران بوده و هست و خواهد بود و لاغیر. هدف از آمدن به عراق و استقرار در مجاورت خاک میهن نیز همین بوده و هست و خواهد بود و لاغیر.»

(پیام رادیو تلویزیونی مسعود رجوی در بیست و چهارمین سالگرد انقلاب ضد سلطنتی ۲۹ بهمن ۱۳۸۱ نشریه مجاهد شماره‌ی ۶۱۷)

بر همین اساس بود که به درستی در مقابل بمباران‌های هوایی آمریکا واکنشی نشان ندادید و تنها پرچم سفید برافراشتید. بدون درگیری خلع سلاح و سپس امحا و نابودی تسلیحات را پذیرفتید و حتی به همکاری گسترده با آمریکایی‌ها پرداختید و در پیام به نیروها آن‌ها را «صاحبخانه» جدید معرفی کردید.

بعد از خروج آمریکایی‌ها چرا در مقابل تانک‌های عراقی ایستادگی کردید؟ چرا جنگ‌تان با دولت عراق و نیروهای عراقی شده است؟ مگر برای آزادسازی عراق به این کشور رفته بودید؟

چرا و به چه دلیل مریم رجوی در سخنرانی خود «در مراسم گرامیداشت شهیدان حماسه فروغ اشرف» که در ۲۲ فروردین ۱۳۹۰ در اورسوراواز برگزار شد، گفت:

«این است فدیة‌های مسعود برای رهایی مردم این منطقه از جاهلیت و استبداد و بنیادگرایی»

<http://www.didgah.net/khabarMaghalehMatnKamel.php?id=25164>

این نقض صریح تعهدات روشن و بدون ابهام قبلی شماست که در آخرین پیام‌تان پیش از حمله‌ی آمریکا به عراق آمده است. مگر شما برای نیل به اهدافی که مریم رجوی در سخنرانی‌اش به آن‌ها اشاره کرده به عراق رفته بودید؟ چرا بهترین جوانان میهن‌مان «فدیة»، «رهایی مردم» منطقه از «جاهلیت و استبداد و بنیادگرایی» شوند؟ چرا شما چنین ساده از کیسه‌ی خلیفه می‌بخشید؟

به لحاظ سیاسی همین که هدف پیکار، از آزادی مردم ایران به «رهایی مردم این منطقه» تغییر می‌کند پیام خوبی ندارد. پیامبر اسلام وقتی در جنگ «بدر» اولین جنگ مسلمانان با «مشرکین» یا اهالی مکه پیروز شد، قبله مسلمین را از بیت‌المقدس به کعبه تغییر داد. یعنی سمت و سو و هدف مبارزه را فتح مکه اعلام کرد.

احتمالاً در راستای «رهایی مردم این منطقه» بود که مریم رجوی «رئیس جمهور برگزیده مقاومت» به جای آن که در مورد پیروزی و موفقیت ورزشکاران ایرانی پیام دهد موفقیت تیم ملی فوتبال عراق در جام ملت‌های آسیا در سیدنی را تبریک و تهنیت گفت. باز هم جای شکرش باقیست که از شکست تیم ملی فوتبال ایران ابراز خشنودی و خوشحالی نکرد.

<http://www.mojahedin.org/pages/printNews.aspx?newsid=18673>

یک پیام از او در ارتباط با موفقیت ورزشکاران ایرانی نمی‌بینید. در کجای دنیا چنین اتفاقی می‌افتد و به سکوت برگزار می‌شود؟ در کجای دنیا یک «رئیس جمهور» به پیروزی ورزشکاران کشور خودش کاری ندارد و برای ورزشکاران کشور دیگر پیام می‌دهد؟ متأسفم من بایستی به جای اعضای شورای ملی مقاومت که ایشان را انتخاب کرده‌اند اعتراض کنم و وظایف ایشان را یادآوری کنم.

مریم رجوی در همان سخنرانی می‌گوید: «به‌قول مسعود؛ فتح مبین فقط همین!» ده‌ها کشته، هزار زخمی؛ فقط در حمله‌ی ۶ و ۷ مرداد ۱۳۸۸ می‌گفتید که ۱۳۰ نفر معلول شده‌اند و در حمله‌ی ۱۹ فروردین ۹۰ خدا می‌داند چند نفر معلول شده‌اند؛ آنوقت از «فتح مبین» می‌گویید؟ مگر نه این که «فتح مبین» عاقبت راه به تخلیه‌ی «اشرف» برد؟ وقتی پیامبر اسلام مکه را فتح کرد، از آن به عنوان «فتح‌المبین» یاد کرد. فتح مکه در حد فتح تهران و سرنگونی رژیم بود نه این که دم به ساعت از «فتح مبین» بگویید. کلمات معنا و مفهوم خاص خود را دارند به ویژه که وقتی بار تاریخی هم داشته باشند.

کاری که نیروهای نوری المالکی کردند «جنایت علیه بشریت است» و اگر عدالتی در جهان بود بایستی عاملان و آمران آن مجازات می‌شدند. برای سرکوب تعداد اندکی انسان بی‌سلاح که حداکثر از ۳۱۰۰ نفر تجاوز نمی‌کنند در یک صحرا و دشت صاف از تانک و زره پوش و بولدوزر و کشنده‌ترین سلاح‌ها استفاده نمی‌کنند.

نیروهای سرکوبگر عراقی حتی توجیه‌های مرسوم را که دولت‌های جنایتکار در کشورهای مختلف برای سرکوب نیروهای ناراضی به کار می‌برند هم ندارند. نه ساختمان دولتی در کار است، نه حفاظت از نظم شهر و کشور و نه محافظت از جان و مال شهروندان و نه جلوگیری از تخریب اموال عمومی، هیچ بهانه‌ای در میان نیست. حداکثر دستاویزی که می‌توان به آن متوسل شد حمله‌ی نیروهای معترض به نیروهای دولتی است که نحوه‌ی برخورد با آن در دنیا مشخص است. در چنین شرایطی و در مواقع ضروری نیروهای دولتی و سرکوبگر از باطوم و حداکثر ماشین آب‌پاش و گاز اشک‌آور و یا نهایتاً در حادثه‌ی شرایط که احتمال شورش و بلوای عمومی می‌رود گلوله‌های پلاستیکی استفاده می‌کنند.

متأسفانه شما در مقابله با نیروهای جنایتکار و خونریز عراقی به سیاست شهیدسازی باور داشتید. چنانچه قبلاً هم گفتم با توجه به عدم حضور شما و مریم رجوی در عراق به عنوان «حسین» و «زینب» اصولاً الگوبرداری از «عاشورا» نادرست و با هر توجیهی غلط است. «عاشورا» با سر بریده «حسین» و دستان قطع شده «عباس» معنا پیدا می‌کند.

یک نفر از اعضای شورای رهبری منتخب شما در صف اول نیروی درگیر با عراقی‌های به خون تشنه دیده نمی‌شد. شما با الگوبرداری از «ندا» و «علی‌اصغر حسین» قصد «مظلوم‌نمایی» و افشای ماهیت مالکی را هم داشتید. شما قبلاً بارها در صحبت‌هایتان با هیجان به سیاست «امام حسین» مبنی بر «مظلوم‌نمایی» هنگام سردست گرفتن طفل شیرخواره و اصابت تیر به گلوی او اشاره کرده بودید.

مجاهدین با بسیج امکانات فیلم‌برداری از دخترکانی که در خون خود غلت می‌خورند قصد ساخت «ندا»های دیگری را داشتند. گفتگوی تلویزیونی با آن‌ها قبل از حضور با دست خالی در صف اول ایستادگی در مقابل تانک‌ها و زرهپوش‌ها حاکی از این بود که به «عملیات انتحاری» می‌روند. متأسفانه در یک رودخانه فقط یک بار می‌توان شنا کرد. و دنیا بیرحم‌تر از آن است که در همه‌ی شرایط در مقابل چهره‌ی معصوم دخترکانی که در خون می‌تپند واکنش مقتضی نشان دهد. در طول تاریخ ۳۲

ساله‌ی کشورمان صدها جنایت فجیع‌تر از آنچه بر سر «ندا» رفت اتفاق افتاده است، من شاهد چندتایی از آن‌ها بودم، اما هیچ‌کدام «ندا» نشدند. در طول تاریخ تشیع ده‌ها واقعه‌ی حماسی تر و فجیع‌تر از عاشورا اتفاق افتاده اما هیچ‌کدام عاشورا نشدند و نخواهند شد و الگوبرداری از آن غلط است. روزی نیست که هزاران کودک در فجیع‌ترین و مظلومانه‌ترین شکل در جنگ‌ها و درگیری‌ها به قتل نرسند اما هیچ‌یک «علی‌اصغر» نمی‌شوند و کسی برایشان مرثیه نمی‌خواند.

چرا متوجه نیستید تاریخ مثل فیزیک و شیمی نیست که صمدار بتوانید یک تجربه را تکرار کنید و نتایج کاملاً یکسان بگیرید. در تاریخ هر تجربه فقط یک بار صورت می‌گیرد و دیگر تکرار نمی‌شود.

شما نمی‌توانید بگویید که جنایتکاران عراقی فقط دختران کم سن و سال مانند صبا هفت برداران، فایزه رجبی، مهدیه مددزاده، آسیه رخشانی، شهناز پهلوانی، مرضیه پورتنقی، فاطمه مسیح، نسترن عطیمی و ... را نشانه می‌گرفتند و زنان شورای رهبری را نه. شما اصولاً این دسته افراد را در خط مقدم گذاشته بودید. چنانکه حنیف کفائی و سیاوش نظام و حنیف امامی نیز کودکانی بودند که در سوئد رشد کردند و سپس به اشرف رفتند. سردادن شعارهای تحریک کننده‌ی «بیا، بیا» از سوی شما آن‌هم خطاب به مأموران خونریز عراقی که از تهران هدایت می‌شدند در حالی که خود در اشرف حضور نداشتید درست و عاقلانه و مسئولانه نبود. دعوت آن‌ها به کشتار و قتل‌عام بود. بیایند که چه بکنند؟ آمادگی برای کشته شدن که هنر نیست. نگاه کنید به همان عراق و پاکستان و افغانستان و صف افرادی که برای انجام عملیات انتحاری لحظه شماری می‌کنند. برخوردهای شما پس از این کشتار هم گزنده بود. بسیار خوب آمدند و شما را به زور از اشرف بیرون کردند.

شما در سخنرانی ۲۸ فروردین ۱۳۹۰ خود خطاب به مجاهدین اشرف مدعی در اختیار داشتن نامه‌هایی که «تعدادی از نفرات عراقی که در حمله (۱۹ فروردین ۱۳۹۰) شرکت داشتند به خانواده و عشیره‌شان نوشته‌اند» شدید.

یکی از آن‌ها را که به روشنی معلوم است دستگاه تبلیغاتی شما به شکل بسیار ناشیانه‌ای تهیه کرده برای «اشرفیان» به شرح زیر خواندید:

«تا حالا چنین افرادی ندیده بودم، آن‌ها در جنگ خیلی شجاعت دارند. جنگ را ترک نمی‌کنند. ما از آن‌ها خیلی کشتیم. وقتی پیش‌روی می‌کردیم، آن‌ها، مجاهدین هیچ سلاح و هیچ وسیله‌ای نداشتند. اما ما را خسته و دیوانه کردند. به راستی دیوانه کردند. بسیار شجاع هستند و پافشاری می‌کنند. به آن‌ها تیر می‌زنیم ولی فرار نمی‌کنند و نمی‌ترسند. و وقتی نفری تیر می‌خورد و روی زمین می‌افتد یک نفر دیگر می‌آید و جای او را می‌گیرد. ما را دیوانه و خسته کردند. آمریکایی‌ها آمدند و وقتی اوضاع را دیدند دیوانه شدند. مبنی بر این که ما چه کار کردیم و چه میزانی داخل رفته‌ایم و چقدر از این‌ها کشته‌ایم. خیلی از این‌ها کشته شدند. مجاهدین نمی‌دانند ترس چیست. ایرانیان نمی‌دانند ترس چیست. به خط و رهبری‌شان مؤمن هستند و وقتی که می‌جنگند انگار نه از زمین بلکه از یک آرمان دفاع می‌کنند. نمی‌دانم این‌ها دیگر چطوری هستند که ما را دیوانه کردند. من تعجب کردم زانیشان نمی‌ترسند، مردانشان نمی‌ترسند. وقتی وارد قرارگاه آن‌ها شدیم پیش‌بینی می‌کردیم که ما را دیوانه زرهی‌ها و شلیک فرار خواهند کرد. ولی وقتی جنگیدیم دیدیم بسیار زرنگ و شجاع هستند. برای هر سانتی‌متر خاک جنگیدند. در حالی که سلاح و مهمات نداشتند. وقتی یک عده را می‌زدیم و بر زمین می‌افتادند می‌گفتم وقتی جلوتر می‌رویم آن‌جا دیگر خالی است. آن‌ها می‌بینند نفرات کشته شدند و مابقی فرار می‌کنند. ولی وقتی به جای دیگر می‌رفتیم آن‌هایی که بودند با قدرت بیشتر می‌ایستادند و کشته می‌شدند. زانیشان هم از این که زیر ماشین بروند نمی‌ترسند. وای اگر آن‌ها سلاح داشتند یا اگر تجهیزات ما را داشتند از ما دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. ما از شجاعت و پافشاری آن‌ها خیلی تعجب کردیم. می‌گفتند که این‌ها فقط برای مسعود و مریم رجوی می‌جنگند. آنچه ما دیدیم فقط این نبود که چشم دیدیم که برای امام حسین می‌جنگند برای کشورشان. نمی‌دانم آیا همه‌ی ایرانی‌ها اینطوری هستند یا که فقط این‌ها اینطوری هستند.»

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=25267>

نمی‌دانم قضاوت «اشرفی»‌ها در خلوت‌شان در مورد این نامه چیست؟ اما بایستی شنونده یا خواننده عقل‌اش را از دست داده باشد که بپذیرد سرباز عراقی شرکت کننده در کشتار مجاهدین، بلافاصله پس از جنایتی که خود نقش فعال در آن داشته در نامه‌ای که برای خانواده و عشیره‌اش نوشته روی نکات فوق تکیه کرده باشد. اختراع «سرباز عراقی» و نامه‌ی جانشوز به

عشیره‌اش مرا به یاد انجمن‌های فانتزی‌ای می‌اندازد که در دهه‌ی ۸۰ تشکیل کردید و بنام‌شان اطلاعیه می‌دادید. این توهین گزنده‌ای به خواننده و شنونده است که انتظار دارید ادعاهای شما را بپذیرد و قبول کند سرباز عراقی جنایتکار حتی یادش بوده که مجاهدین علاوه بر آن که برای مسعود و مریم رجوی می‌جنگند، برای امام حسین و کشورشان هم می‌جنگند. و یا برای عشیره‌ی عقب‌مانده‌اش بنویسد مجاهدین نه برای زمین بلکه برای «آرمان» می‌جنگند. عشیره‌ای که مناسبات قبیله‌ای برایش از همه چیز مهم‌تر است و تنها چیزی که برایش اهمیت ندارد همان «آرمان» است. لاقل هوشمندی به خرج داده و مخاطب را کس دیگری قرار می‌دادید.

شما در حالی که «اشرفی‌ها» بصورت انفرادی از کمیساریای پناهندگی تقاضای پناهندگی کرده بودند در ۲۶ شهریور ۱۳۹۰ به نیروهایتان گفتید:

«مثل روز روشن است این جنگ در اشرف [منظور کشتار مجاهدین در سال‌های ۸۸ و ۹۰]، این جنگ بین‌المللی شده، بخش لایتجزای جنگ سرنگونی است.»

یا آمارهای عجیب و غریب مطرح می‌کردید:

«پس از قطعنامه اخیر پارلمان اروپا به عنوان نماینده ۵۰۰ میلیون مردم این قاره درباره موقعیت قانونی و حقوق مجاهدان اشرف، پس از بیانیه‌های اکثریت ۳۱ مجلس قانونگذاری و نمایندگان پارلمان در ۳۵ کشور جهان که بیش از یک میلیارد نفر را نمایندگی می‌کنند»

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=23979>

کدام «جنگ بین‌المللی» شده؟ کدام «یک میلیارد نفر»، کدام «۵۰۰ میلیون مردم»؟ وقتی نیرو دسترسی به اطلاعات آزاد ندارد هرچیزی را می‌توان به او قالب کرد. آیا آن‌هایی که در بخش‌های سیاسی مجاهدین فعالیت می‌کنند به این مسائل باور دارند؟ بسیار خوب حالا که «کانون استراتژیک نبرد» به دست دشمن افتاده آیا «جنگ سرنگونی» شکست خورده است؟ کجا هستند «منتخبان بیش از یک میلیارد نفر از مردم سراسر جهان»؟ چرا کسی دست بالا نمی‌کند سه هزار ساکن لیبرتی را که در بدترین شرایط به سر می‌برند بپذیرد؟

کشتار مجاهدین در لیبرتی و درخواست بازگشت به اشرف

سرجیو ویرا دومللو نماینده ویژه سازمان ملل که کاندیدای اصلی دبیرکلی این سازمان بود به همراه ده‌ها نفر از همراهانش، محمداقبر حکیم که دست‌نشانده‌ی رژیم بود، عبدالحمید خویی و کلیددار حرم علی‌ابن‌ابی‌طالب همگی کشته شدند. کسی به خاطر هفته‌ها نبرد هواداران مقتدا صدر با نیروهای آمریکایی که منجر به کشته شدن آمریکایی‌ها و عراقی‌های زیادی شد مورد پیگرد قرار نگرفت. هزاران آمریکایی در عراق کشته شدند بدون آن که یک نفر به خاطر آن پاسخگو باشد. انتظار دارید در ارتباط با جان مجاهدین پاسخگو شوند؟

چنانچه پیش‌بینی می‌شد به محض برداشتن حفاظت از سوی آمریکا و خروج نیروهای این کشور از عراق در دو حمله‌ی نیروهای عراقی، ده‌ها تن از نیروهای مجاهدین کشته و هزار نفر را زخمی کردند و در حمله‌ی موشکی و خمپاره‌ای تروریست‌های رژیم به لیبرتی ۷ مجاهد کشته و ده‌ها تن زخمی شدند.

آنچه در این میان تعجب‌برانگیز است، درخواست شما و مریم رجوی برای بازگشت به «اشرف» به منظور تأمین جان مجاهدین است! این در حالی است که مریم رجوی «در یک اجلاس بین‌المللی در ژنو» به صراحت اعلام داشته است:

«رژیم ملایان که با بحران‌های درمان ناپذیر روبرو است، از هیچ کاری برای ارتکاب قتل عامی بسا بزرگتر از حمله ۹ فوریه علیه ساکنان بیدفاع فروگذار نخواهد کرد.»

http://ww35.hambastegimeli.com/index.php?option=com_content&view=article&id=39757:2013-02-27-17-09-03&catid=21:2010-01-17-21-49-36

با توجه به هدف رژیم برای «قتل عامی بسا بزرگتر» چرا اصرار دارید در عراق بمانید؟ چرا هیچ کمپینی را در اروپا و آمریکا برای انتقال سریع افراد سازمان نمی‌دهید؟

برای من روشن است که هدف شما از طرح بازگشت مجاهدین به «اشرف» نه به لحاظ امنیتی بلکه به خاطر ماندن در عراق است و شیپور فتح و پیروزی نواختن، منتهی در پوشش این شعار حرکت می‌کنید. برای همین با توسل به بهانه‌های غیرقابل قبول و غیرمنطقی از طرح انتقال ۲۱۰ مجاهد به آلبانی حمایت نکردید و آن را «ژست انساندوستانه» خواندید. دوباره از طرح انتقال دسته‌جمعی مجاهدین به اروپا یا آمریکا گفتید. شما بهتر از هرکس می‌دانید تحقق چنین امری غیرممکن است. متأسفانه مواضع شما بیشتر به «ژست» می‌ماند.

اتفاقاً سپاه پاسداران و دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم نیز بطور هماهنگی با طرح انتقال مجاهدین به آلبانی مخالفت کردند. اگر واقعاً به انتقال دسته‌جمعی مجاهدین باور دارید چرا همگی در عراق نماندید که سرنوشتی یکسان داشته باشید و پیشاپیش خود به همراه عده‌ای در زمانی که عراق می‌رفت به اشغال دشمنان خونی مجاهدین دربیاید خارج شدید؟ چرا به اعتراف خودتان بارها به مقامات ملل متحد اسامی تعداد معدودی را برای انتقال داده‌اید؟

شما چه استفاده‌ای از «قتل عام بسا بزرگتر مجاهدین» می‌برید که در طول سال‌های گذشته، صرف‌نظر از نیروی انسانی عظیم، میلیون‌ها دلار سرمایه صرف بیرون آوردن نام مجاهدین از لیست تروریستی و محکومیت اقدامات دولت عراق و پروژه‌ی زندان‌سازی نوری‌المکی از اشرف و لیبرتی کرده‌اید اما تاکنون یک دلار صرف متقاعد کردن کشورهای اروپایی و آمریکایی به پذیرش ساکنان اشرف و لیبرتی نکرده‌اید؟ هیچ کنفرانسی برای محکوم کردن سیاست آن‌ها ترتیب نداده‌اید.

من به لحاظ سیاسی و انسانی موضع‌گیری شما را نقد می‌کنم و گر نه تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت و آینده‌ی افرادی که غالباً مدت‌هاست نیمه‌ی دوم عمرشان را سپری می‌کنند به خودشان بستگی دارد.

شما بهتر می‌دانید با توجه به شرایط عراق، بازگشت به اشرف که این همه سر آن درگیری و منازعه بود و حالت حیثیتی برای دولت عراق پیدا کرده محال است.

تخلیه‌ی «اشرف» آنقدر برای آمریکایی‌ها مهم بود که بیرون آوردن مجاهدین از لیست تروریستی را مشروط به آن کردند. موضوع فقط خواست دولت نوری‌المالکی یا کوبلر نبود. هم شما و هم عراقی‌ها و هم آمریکایی‌ها و هم اروپایی‌ها می‌دانید که تخلیه‌ی اشرف به معنای پذیرش سمبولیک انحلال ساختار نظامی مجاهدین بود و گر نه رسماً که قبلاً این امر صورت گرفته بود.

مجاهدین پیش‌تر «سفیر باتلر» که «در رأس یک هیأت آمریکایی» به عراق آمده و دستور ترک اشرف را داده بود مورد حمله قرار می‌دادند. به توصیف مجاهدین وی تأکید کرده بود:

«شما باید به محل جدید منتقل بشوید و در عین حال باید اقدام به منحل کردن و از هم پاشاندن سازمانتان بکنید و بگذارید وضعیت به صورت افراد در بیاید و بعد از آن کمیساریای عالی پناهندگان می‌تواند هر فرد از شما را به عنوان یک یک پناهنده سیاسی ثبت نام کند آنهم بعد از آنکه وضعیت و گذشته‌ی هر فرد را به طور جداگانه بررسی نماید، زیرا شما هنوز هم یک سازمان شبه نظامی هستید و به شما از بیرون اینطور نگاه می‌کنند بنابراین باید همه‌ی سلسله مراتب تشکیلاتی را منحل کنید».

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=26098>

مجاهدین پیش از این کاری به کوبلر نداشتند. او سوژه‌ی جدید است. قبلاً سفیر آمریکا در عراق را مورد حمله قرار می‌دادید: «لازم به یادآوری است که این تنها سفیر باتلر نیست که در این توطئه استاد است بلکه سفیر آمریکا در عراق جیمز جفری نیز همین موضع را اتخاذ کرده است. خبرگزاری آسوشیتدپرس روز ۴ ژوئیه ۲۰۱۱ نوشت: «سفیر آمریکا در عراق هشدار داد که

ارتش آمریکا دیدارهای مرتب و سیستماتیک خودش از اشرف را قطع خواهد کرد. وی با تأکید از گروه اپوزیسیون ایران خواست که «شبه نظامیان مسلح» را منحل کند و به صورت پناهنده به محل دیگری در عراق جابجا شوند».

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=26098>

در پاسخ به این خواسته‌ها بود که مریم رجوی اعلام کرد:

«مقاومت ایران دیگر به هیچ‌وجه و به هیچ قیمت و در هیچ کجا حاضر به گفتگو درباره جابه‌جایی ساکنان اشرف در داخل عراق نیست. مگر این که دولت آمریکا اعلام کند که حفاظت آنها را با نیروهای آمریکایی تا انتقال به کشورهای ثالث برعهده بگیرد».

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=26093>

چنانچه ملاحظه کردید مجبور به ترک اشرف شدید بدون آن که آمریکایی‌ها حفاظت مجاهدین را به عهده بگیرند. شما متأسفانه در موقعیتی نیستید که برای قدرتهای جهانی تعیین تکلیف کنید.

اشرف قطعاً «امن» تر از لیبرتی است اما «امن» نیست. ای کاش می‌شد مجاهدین تا هنگام خروج از عراق در «اشرف» بمانند. اما فراموش نکنید مجاهدین در اشرف ده‌ها کشته و هزار زخمی دادند. در ۲۸ دسامبر ۲۰۱۱ یعنی ۱۴ ماه پیش «اشرف» هدف حملات موشکی (کاتیوشا) قرار گرفت. اگر رژیم واقعاً در فکر «قتل‌عام بسا بزرگتر» باشد قطعاً بازگشت به «اشرف» مانع او نخواهد شد. اشرف در یکی از پرتنش‌ترین و ناامن‌ترین نقاط عراق در استان دیالی قرار گرفته است.

شما که دروس نظامی را مطالعه کرده‌اید می‌دانید شلیک خمپاره و موشک از راه دور هم امکان‌پذیر است. کافی است مختصات محل را داشته باشند و از حمایت نیروی نظامی و امنیتی هم برخوردار باشند.

رژیم می‌تواند از موشک‌های پیشرفته‌تر و مخرب‌تری که با آن حزب‌الله، اسرائیل را هدف قرار می‌دهد اشرف را مورد حمله قرار دهد. رژیم می‌تواند موشک‌هایی را که در اختیار حماس قرار می‌دهد به تروریست‌های مورد حمایتش در عراق بدهد. وقتی شهرهای اسرائیل با آن تور حفاظتی خارق‌العاده و «گنبد آهنین» امن نیستند، آیا اشرف می‌تواند امن باشد؟ وقتی منطقه‌ی سبز بغداد که با شدیدترین تدابیر امنیتی حفاظت می‌شود امن نیست، اشرف می‌تواند امن باشد؟

در دوران صدام حسین که در اشرف حضور داشتید و از حفاظت کامل دولت عراق و شبکه‌ی حزب بعث و همچنین گشت‌های ویژه مجاهدین و ... برخوردار بودید بارها با توطئه‌های تروریستی روبرو شده و علاوه بر بمباران هوایی، چندین حمله‌ی سنگین موشکی و خمپاره‌ای و ... را متحمل شدید.

یک نمونه‌اش در خرداد ۱۳۷۸ اشرف هدف موشک‌های دوربرد و کشتار جمعی «اسکاد بی» رژیم قرار گرفت و آن همه کشته و زخمی به بار آورد.

نمونه‌ی دیگرش حمله‌ی ۱۳ فروند شکاری بمبافکن رژیم در ۱۶ فروردین ۱۳۷۱ که در مجموع «۷۸ بمب تخریبی ۵۰۰ پوندی و ۲۰ بمب خوشه‌ی ۵۶۰ پوندی بر روی قرارگاه اشرف فروریخته شد».

خود شما بهتر می‌دانید در حال حاضر که تروریست‌ها از حمایت دولت عراق و سرویس‌های امنیتی و نظامی آن هم برخوردار هستند، هیچ نقطه‌ای از عراق برای مجاهدین امن نیست. چنانچه شرایط سیاسی، منطقه‌ای و بین‌المللی به رژیم اجازه دهد به سادگی می‌تواند در ابعاد وسیع اشرف را مورد حمله قرار دهد. در موقعیت نامتین و بی‌ثبات عراق، رژیم و عوامل رنگارنگش در عراق به سادگی می‌توانند ضمن حمله‌ی مستقیم به اشرف یا لیبرتی مجاهدین را به راستی قتل‌عام کرده از دم تیغ بگذرانند. در آن شرایط کار چندان از دست سازمان ملل هم ساخته نیست. تجربه‌های «تل زعتر»، «صبرا» و «شتیلا» را فراموش نکنید. این تجربه‌ها می‌توانند در ارتباط با اشرف و لیبرتی تکرار شوند. هم اشرف و هم لیبرتی در حد کمپ پناهندگی هستند و بدون دفاع در یک منطقه‌ی جنگی. قتل‌عام «سربنیتسا» زمانی که شهر تحت کنترل و زیر نظر سربازان حافظ صلح هلندی بود از سوی صرب‌ها سازماندهی و اجرا شد. در عراق نیروی ناظر بین‌المللی هم نیست.

شما در ۷ اسفند ۱۳۹۱ با لحنی حاکی از خشم و عصبانیت خطاب به کوبر و مقامات عراقی و ... گفتید: چرا اجازه نمی‌دهید حداقل جلیقه‌های ضدگلوله و کلاهخودهای مجاهدین از اشرف به لیبرتی منتقل شود؟ آیا این راه حل است؟ آیا می‌خواهید

مجاهدین زندانی در لیبرتی بیست و چهارساعته با کلاهخود و جلیقه‌ی ضدگلوله زندگی کنند؟ آیا می‌خواهید در خواب و بیداری از چنین وسایلی استفاده کنند؟ شما می‌گویید در «اشرف» برای حفاظت از مجاهدین «پناهگاه» وجود دارد. آیا جانیان قبل از حمله‌ی موشکی آژیر خطر کشیده و اطلاع می‌دهند که افراد به «پناهگاه» بروند؟ آیا قرار است مجاهدین ۲۴ ساعته در «پناهگاه» زندگی کنند؟ آیا این شیوه از زندگی بر زندگی در لیبرتی ارجح است؟

گفته می‌شود شما هنگامی که بر خلاف شعارهای قبلی‌تان دستور ترک اشرف و انتقال «اشرفیان» به لیبرتی را دادید برای توجیه این انتقال، متذکر شدید چنانچه به «لیبرتی» برویم، رژیم نمی‌تواند به ما حمله کند چرا که تحت نظر سازمان ملل خواهیم بود و رسانه‌های بین‌المللی تحرکات «لیبرتی» را مد نظر دارند و هر حادثه‌ای در «لیبرتی» به خاطر نزدیکی‌اش به سفارت آمریکا مورد توجه این کشور قرار خواهد گرفت.

این شما بودید که در ۱۳ آبان ۸۸ در اطلاعیه‌تان گفتید:

«مجاهدان اشرف از طرح دولت کنونی عراق برای انتقال به کشور ثالث در کشورهای عضو اتحادیه اروپا یا ایالات متحده آمریکا استقبال نموده و به آن ملتزم شده‌اند؛ مشروط بر این که مسئله دارایی‌ها و اموال آنان در اشرف که تماماً حاصل هزینه‌ها و کار ۲۳ ساله خود آنهاست و بیش از ۲۰۰ میلیون دلار است طبق نظریه حقوقدانان بین‌المللی براساس مواد ۵۲ و ۵۳ کنوانسیون‌های لاهه حل و فصل شود.»

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=19056>

هرچند قیمت این دارایی‌ها و اموال بعداً از سوی شما با رشد حیرت‌انگیزی ۵۰۰ میلیون دلار ارزیابی شد اما چنانچه ملاحظه می‌کنید شما اصل انتقال به کشور ثالث را پذیرفته‌اید. این درصد از دشمنی شما با «کمپینی» که خواهان انتقال مجاهدان اشرف به آمریکا و اتحادیه اروپاست غیرمعقول است.

این تضاد در شعار و عمل شما از کجا ناشی می‌شود؟ چرا بایستی به قول شما «لیبرتی» برای ساکنان آن، کمپ «ترانزیت» به آن دنیا باشد و نه کشور ثالث؟ شما تمایل به خروج از عراق و تمایل به پذیرش در کشور ثالث را تن دادن به شرایط «نه جنگ» معرفی می‌کنید. در شرایطی که در لیبرتی محصور هستید با دست خالی با چه کسی می‌خواهید بجنگید؟ چرا تمایل ساکنان لیبرتی برای اعزام به کشور ثالث را وادادگی و «ویروس» تلقی می‌کنید؟ چرا به هواداران‌تان در خارج از کشور راست نمی‌گویید؟

شما در سخنرانی ۷ اسفند ۱۳۹۱ خود برای ساکنان لیبرتی و اشرف می‌گویید:

«۱- همه‌ی ما را دسته جمعی به آمریکا ببرید. این که کاری برای شما ندارد.

۲- آمریکا نمی‌شود یا نمی‌خواهید؟ ما را به اشرف برگردانید. دولت عراق مخالف است؟ غلط کرده است.

۳- سلاح‌های ما را برگردانید، تا ببینیم که چه کسی می‌تواند به مجاهدین، چپ نگاه کند.

آقای رجوی در بند «ج» توافقنامه با نیروهای آمریکایی تک تک مجاهدین ملتزم شده‌اند: «از قوانین عراق و احکام مربوطه‌ی سازمان ملل متحد مادامی که در این کشور اقامت دارم اطاعت می‌کنم».

مجاهدین موظف به تبعیت از «قوانین عراق» هستند.

بر فرض اسلحه داشتید در یک کمپ محصور گیرم که اشرف باشد چگونه می‌خواستید با سه هزار نفر نیرو در مقابل یک ارتش بایستید؟ شما اگر راست می‌گویید هنگامی که سلاح و مهمات داشتید و نیروهایتان دهسال جوان‌تر بودند در مقابل آمریکایی‌ها می‌ایستادید و خلع سلاح نمی‌شدید. آن‌ها نه تنها جرأت کردند به مجاهدین «چپ نگاه کنند» بلکه بخش‌هایی از اشرف را با خاک یکسان کردند.

نکته‌ی حیرت‌آور این که شما در سخنرانی ۷ اسفند ۱۳۹۱ خود، روز ۲۱ بهمن یعنی روز حمله به لیبرتی را سرآغاز «کارزار سرنگونی» رژیم اعلام کردید! چه ربطی بین «کارزار سرنگونی» و حمله به یک عده پناهنده‌ی بی‌دفاع است؟ چرا دست از این شعارهای توخالی و کارزارهای بدون پشتوانه بر نمی‌دارید؟ یعنی اگر رژیم به لیبرتی حمله نمی‌کرد «کارزار سرنگونی» رژیم شروع نمی‌شد؟ منتظر حمله بودید؟ پس در ۳۲ سال گذشته مشغول چه کاری بودید؟ یادتان هست چند بار از این «کارزار»‌ها

اعلام کرده‌اید؟ مگر نه این که پس از سرنگونی صدام حسین وعده دادید که تا ۳۰ خرداد ۱۳۸۴ رژیم سرنگون می‌شود و از افراد تعهد ماندن در اشرف گرفتید؟ در پاسخ به اعلام چنین کارزارهای نیروهای شما در لیبرتی شعار می‌دادند: «مؤسسان چهارم، آماده‌ی تهاجم!» آیا خنده‌دار نیست کسانی که خود شما مدعی هستید در زندان هستند و اجازه‌ی خروج از لیبرتی را ندارند آمادگی خود را برای تهاجم به رژیم و آزادسازی مردم ایران اعلام می‌کنند؟

اگر در دهه‌ی ۶۰ ما زندانیان اوین و قزلحصار و گوهردشت که در دل پایتخت و راه‌های ورودی و خروجی آن زندانی بودیم و تعدادمان هم دست کم چندین برابر ساکنان لیبرتی بود و سن و سال و انرژی و توان جسمی و روحی‌مان نیز قابل قیاس با «مؤسسان چهارم» یا ساکنان لیبرتی نبود چنین شعاری می‌دادیم و رژیم را به حمله و تهاجم و سرنگونی تهدید می‌کردیم نمی‌گفتید ما عقل‌مان را از دست داده‌ایم؟

ساکنان لیبرتی در ادامه شعار می‌دادند: «این خط و این نشونه، رژیم سرنگونه!» آیا مشغول جورکردن قافیه‌ی شعر و شعار هستید یا مشغول تدوین استراتژی و تاکتیک برای سرنگونی نظام؟ آیا عقلانیتی در این شعارها نهفته است؟ آقای رجوی متأسفم این تحمیق و فریب نیروهاست و آن‌ها خود نیز در این امر پیشقدم هستند. اگر چنانچه وعده کرده‌اید در سال ۹۲ رژیم سرنگون نشد آیا حاضرید مسئولیت بپذیرید؟ خود شما بهتر از من می‌دانید چنانچه تحولی در ایران صورت بگیرد هم ربطی به لیبرتی و شعار «زندانیان» آن ندارد.

اهداف سیاست تبلیغی شما واقع‌بینانه نیست

سرنوشت مجاهدین در لیبرتی تیره و تاریک است. بخشی از این فاجعه بر می‌گردد به سیاست غیرانسانی کشورهای غربی و پناهنده‌پذیر. آن‌ها خواهان پذیرش مجاهدین نیستند. متأسفانه شما از آن جایی که خواهان ماندن در عراق هستید این سیاست غیرانسانی را در راستای منافع‌تان ارزیابی کرده و از آن استقبال می‌کنید و هیچ روشنگری‌ای در مورد آن نمی‌کنید. چندین سال است که کشورهای آمریکا و کانادا و استرالیا رسماً به کمیساریای عالی پناهندگان در ترکیه اعلام کرده‌اند که پرونده‌های مربوط به هواداران مجاهدین را به این کشورها ندهند. این ربطی هم به ساکنان اشرف و لیبرتی ندارد بلکه همه‌ی هواداران مجاهدین و یا زندانیان سابق را که از ایران به ترکیه می‌آیند نیز در بر می‌گیرد. کشورهای اروپایی هم اگرچه چنین موردی را رسماً اعلام نکرده‌اند اما عملاً آن را اجرا می‌کنند و «کیس»‌های مربوط به مجاهدین را نمی‌پذیرند و از لیست‌های ارائه‌شده از سوی کمیساریای عالی پناهندگان حذف می‌کنند. شما توجه نمی‌کنید آمریکا و اروپا به دنبال مستأصل کردن نیروها و تضعیف و انحلال تدریجی مجاهدین هستند از این روست که خواهان انتقال مجاهدین به کشورهایشان نیستند. کوبلر هم جامعه‌ی بین‌المللی به ویژه کشورهای اروپایی و صنعتی را نمایندگی می‌کند. او به تنهایی و سرخود تصمیم نمی‌گیرد برای همین بان کی مون در مورد نحوه‌ی برخورد با او به شما هشدار داد.

اگر چنانچه خواهان نجات جان مجاهدین هستید بایستی نوک حمله را متوجه‌ی سیاست اروپا و آمریکا کرد و افکار عمومی این کشورها را علیه آن‌ها و سیاست‌شان بسیج کرد. وگرنه مجاهدین در لیبرتی تبدیل به «سیبل» رژیم شده و هرگاه اراده کند می‌تواند ساکنان لیبرتی را هدف قرار دهد. هیچ‌کس هم فراتر از محکومیت‌های بی‌بو و خاصیت بر اساس «پروتکل»‌های بین‌المللی نخواهد رفت. چنانچه ملاحظه کردید سفیر رژیم که خود هماهنگ کننده‌ی تهاجم تروریستی است حمله به لیبرتی را محکوم کرد و این رویکرد خطرناک است. نمایندگان پارلمان اروپا و پارلمان‌های کشورهای اروپایی و نمایندگان کنگره، سنا و سیاستمداران و نظامیان بازنشسته‌ی آمریکایی حامی شما که به جای تحت‌فشار قرار دادن دولت‌های متبوع‌شان برای پذیرش مجاهدین، علیه دولت عراق و مارتین کوبلر و ... موضع‌گیری می‌کنند سیاست فرصت‌طلبانه‌ای را پیش می‌برند. اهداف و خواسته‌های تظاهرات متعدد برپا شده از سوی شما در اروپا و آمریکا نیز صحیح و منطقی نیست. مانند تیر مشقی می‌ماند صدا دارد اما اثر ندارد. کشور عراق اهمیتی برای افکار عمومی غرب به ویژه در ارتباط با منافع‌اش که با رژیم گره‌خورده قائل نیست. پایان مأموریت کوبلر و یا استعفای او نیز مشکلی را حل نمی‌کند. مشکل اصلی در جای دیگر است که شما نمی‌خواهید به آن بپردازید. درست مانند دوران سقوط صدام حسین که نیروهای مجاهدین از سوی جنگنده‌های آمریکایی و راهزنان کرد و

نیروهای کرد مخالف شما مورد حمله قرار می‌گرفتند و شما در اطلاعیه‌های متعدد آن‌ها را حمله‌ی نیروهای رژیم و درگیری با سپاه پاسداران می‌خواندید. طرح انتقال به آلبانی طرح آمریکایی است، احتمال دارد سری بعدی را کشورهای فقیرتری بپذیرند. شما انتخابی ندارید. هرچه زمان بگذرد شرایط برای مجاهدین سخت‌تر خواهد شد و انتخاب‌های بیشتری را از دست خواهید داد. تا دیر نشده بایستی با تمام امکانات برای انتقال مجاهدین به کشورهای اروپایی و آمریکا کوشید.

شناسایی موقعیت پناهندگی ساکنان اشرف «فتح مبین»

وقتی مجاهدین در شهریورماه ۱۳۹۰ بصورت فردی از کمیساریای عالی پناهندگان درخواست پناهندگی کردند و این کمیساریا اعلام کرد که درخواست ساکنان اشرف را دریافت کرده و طبق قوانین بین‌المللی تقاضاها را بصورت انفرادی مورد رسیدگی قرار می‌دهد شما باز هم از آن به عنوان «فتح مبین» یاد کردید. در حالی که ساکنان «تیف» هفت سال قبل از این تاریخ نه تنها پناهجو که پناهنده هم شناخته شده بودند. چیزی که هنوز در مورد همه‌ی مجاهدین به رسمیت شناخته نشده است. شما همان موقع و درست پس از سرنگونی دولت عراق و هنگامی که آمریکایی‌ها دست بالا را در عراق داشتند و شرایط بخاطر همراهی آمریکایی‌ها به مراتب بهتر بود هم اگر چنین درخواستی می‌کردید کمیساریای عالی پناهندگان به شما همین استاتو را می‌داد و شما هشت سال و نیم فرصت را از دست نمی‌دادید. در «توافقنامه» ای که تک تک مجاهدین امضا کردند به آن‌ها از سوی آمریکا تفهیم شد که می‌توانند از کمیساریای عالی پناهندگان تقاضای پناهندگی کنند. منتهی شما لجاجت می‌کردید و برخلاف اصول مسلم شناخته‌ی شده‌ی بین‌المللی و روند کاری کمیساریای عالی پناهندگان خواستار پناهندگی و انتقال دسته‌جمعی بودید. در حالی که در بیرون از خودتان کسی شما را به صورت جمع به رسمیت نمی‌شناسد. در عنوان «توافقنامه» امضا شده با نیروهای چند ملیتی هم آمده است «افراد سازمان مجاهدین خلق ایران» و هر کس به صورت فردی مسئول شناخته شده است.

نشریه «میامی هرالده» در گزارش دوم اکتبر ۲۰۱۱ خود گزارش داد:

«سازمان مجاهدین خلق تا همین اواخر بر دریافت وضعیت پناهندگی از عراق به صورت گروهی اصرار داشت، اما اواخر ماه آگوست گذشته و در جریان مذاکره با استراون استیونسن، نماینده محافظه‌کار اسکاتلندی اتحادیه اروپا، و آنتونیو گوتیرس، کمیسر ارشد کمیساریای عالی پناهندگی سازمان ملل در ژنو موضع خود را تغییر دادند.

استیونسن در یادداشت ایمیلی خود به روزنامه «مک کلاچی» اظهار امیدواری کرده است که درخواست پناهندگی فردی مجاهدین به اسکان مجدد آنها در کشورهای اتحادیه اروپا یا کشورهای ثالث منجر شود. وی، می‌افزاید: «مجاهدین خلق مدت‌ها است تظاهر به نظامی‌گری را کنار گذاشته و از ایده‌ی زندگی جمعی دست کشیده‌اند... شاهین قبادی یک سخنگوی سازمان مجاهدین خلق مستقر در پاریس، به «مک کلاچی» گفت که همه‌ی ساکنان اشرف، از جمله رهبری، درخواست پناهندگی داده‌اند. و تنها آن‌هایی که در بیمارستان بستری‌اند یا دارای مدارک سفر از یک کشور سوم هستند مستثنی شده‌اند.»

<http://www.miamiherald.com/2011/10/02/2435371/iranian-dissidents-in-iraq-seek.html#ixzz1ZsseTCS2>

ساکنان «اشرف» که با مقوله‌ی پناهجویی و پناهندگی آشنا نیستند شاید متوجه‌ی آن‌چه «فتح مبین» می‌نامید نباشند و فکر کنند چه تحول عظیمی به برکت درایت و راهگشایی شما رخ داده است اما تصدیق می‌کنید کسی که لااقل در هیجده سال گذشته از نزدیک درگیر مسائل پناهجویی و پناهندگی بوده می‌داند که این پروسه به سادگی آب خوردن می‌توانست در سال ۲۰۰۳ اتفاق بیافتد و نیاز به «شیپور فتح» در سال ۲۰۱۱ هم نبود. باز تأکید می‌کنم گزارش خروشچف به بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی را بخوانید ببینید چگونه شکست‌ها را به عنوان پیروزی بزرگ به حساب استالین می‌گذاشتند.

انجام کارهایی که خود محکوم می‌کنید

شما متأسفانه در زمینه‌ی نقض حقوق بشر همان اقداماتی را انجام می‌دهید که رژیم مرتکب می‌شود. حیرت‌آور آن که در تبلیغات‌تان بطور عجیبی به افشای آن اعمال می‌پردازید. حقوق بشر ارزشی است که بایستی به آن با عمق جان اعتقاد و باور داشت و رسیدگی به مسئله نقض حقوق بشر نبایستی ابزاری برای کسب قدرت شود. کمتر نیرویی به اندازه‌ی شما علیه «جداسازی جنسیتی» توسط رژیم فعالیت کرده است. بخشی از آن را من در نهادهای حقوق بشری ملل متحد شاهد بوده و دنبال کرده‌ام. اما در همان حال هیچ نیرویی نیز به اندازه‌ی شما به «جداسازی جنسیتی» در روابط خودش همت نگمارده است. شما در اشرف جداسازی مطلق جنسیتی کردید. نه تنها قرارگاه‌های زنان جدا از قرارگاه‌های مردان بود (منظورم آسایشگاه‌ها نیست) و روی دیوارهای بلند آن علاوه بر سیم‌خاردار، خرده شیشه هم بود بلکه حتی پمپ‌بنزین‌ها را هم مردانه و زنانه کردید. از ممنوعیت رقص برای زنان مجاهد نمی‌گویم در حالی که برای مردان رقصیدن و قمر کمر در مراسم‌های ویژه نشانه‌ی «انقلاب» کردن بود. شما حتی تأثیرات مردانه است. هیچ زن مجاهدی در تأثیرهای شما در اشرف بازی نکرده است. نقش زنان رژیم را هم مردان اجرا می‌کنند. چگونه به خود اجازه می‌دهید که رژیم را در این مورد به تمسخر بگیرید؟ شما نه تنها به جداسازی جنسیتی که به جداسازی عقیدتی هم باور دارید. اگر یادتان باشد در ارتش آزادیبخش تنها ۱۲ نفر که مدعی مارکسیسم لنینیسم بودند و تعدادی‌شان از هر شیعه‌ای شیعه‌تر بودند وجود داشتند، اما همین را بر نمی‌تافتید که در یگان‌های ارتش آزادیبخش باشند و به قول شما دیگران را تحت تأثیر قرار دهند بلکه «یگان مستقل» برای آن‌ها تشکیل دادید که آن‌هم با رفتن تعدادی‌شان به ایران و اروپا و امضا نکردن توافقنامه‌ی با دولت آمریکا از بین رفت. هیچ نیرویی به اندازه‌ی مجاهدین در سطح بین‌المللی در افشای نقض حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی نکوشیده است. اما در همان حال هیچ نیرویی هم به اندازه‌ی شما کنوانسیون‌های مربوط به حقوق بشر را زیر پا نگذاشته و در روابط داخلی آن‌ها را به لحاظ عملی به تمسخر نگرفته است. به یک نمونه از آن که به قدر کافی بارز است اشاره می‌کنم. شما بطور پیوسته از ممنوعیت استفاده از ماهواره توسط رژیم و فیلترینگ سایت‌ها و ... می‌گوئید. در حالی که این امر در ابعاد بسیار بزرگتری توسط شما انجام می‌گیرد که شرح آن خود مثنوی هفتاد من است.

تسلیح کودکان و استفاده از آنان در جنگ

آسیه رخشانی یکی از کودکانی است که در ۱۵ سالگی از آمریکا به اشرف برده می‌شود. او خطاب به نیروهای عراقی می‌گوید: «... به عنوان یک مجاهد می‌گویم که حتی اگر حملاتی صدار بالاتر از ۶-۷ مرداد بشود، باز «بیا بیا» می‌گویم و می‌گوییم و اصلاً ما برای همین آمدم، برای جنگ آمدم... بنابر این الان وقت جنگ است و اگر در این میان شهادت و یا هر آزمایش و ابتلائی نصیبم شد، صدار بیا بیا می‌گویم چون برای همین آمدم و شهادت که اصلاً خودش بالاترین افتخار است...»

<http://www.youtube.com/watch?v=cuNNg7HB-k0>

از این که او چرا باید با سربازان عراقی بجنگد می‌گذرم. به دنبال تبیین گفته‌های او که از پانزده سالگی در انقلاب ایدئولوژیک شرکت داده شده نیستیم تنها می‌گویم آسیه متولد ۱۳۶۲ طبق اطلاعات منتشر شده از سوی مجاهدین، در سال ۱۳۷۷ هنگامی که پانزده ساله بود به اشرف برده شد. این برخلاف کلیه کنوانسیون‌ها و پروتکل‌های بین‌المللی مربوط به عدم بکارگیری کودکان در محیط‌های نظامی و عدم تسلیح آنان است. او در فروردین ۹۰ در اشرف به خاک افتاد. آسیه تنها نبود. مجاهدین در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ طی یک بسیج همگانی و فشرده تعدادی از کودکان را که بخشی از آن‌ها تا مدت‌ها هویت حقوقی نداشتند و در سنین بین ۱۵ تا ۱۷ سال به سر می‌بردند به عراق منتقل کردند. زندگی آن‌ها «یکی داستانی است پر آب چشم».

مریم رجوی در مورد زهیر ذاکری که در فروردین ۹۰ در جریان حمله‌ی نیروهای عراقی به اشرف کشته شد با افتخار می‌گوید: «زهیر ذاکری را می‌گویم، پسر دلیر کاک صالح، ابراهیم ذاکری، نسل سوم از شهدای خانواده ذاکری. کاک صالح و مادرش و حالا هم پسر قهرمانش... وقتی در جنگ کویت بچه‌ها را به خارجه می‌فرستادیم... هرکار که کردیم او نرفت. آن زمان ۱۴-۱۵ سال داشت... چون قرار بود همه بچه‌ها بروند تا کسی در معرض بمباران‌های شبانه‌روزی در بغداد نباشد، پدرش مثل بقیه رفته بود با او خداحافظی کند. اما زهیر سوار اتوبوس نشده و با پدرش بحث و جدل کرده بود و گفت نمی‌روم هر کاری بکنی، نمی‌روم... اصرارهای پدرش فایده نکرد. شب در زیر بمباران‌ها نشست داشتیم... کاک صالح هم آمد. در وسط بمباران، مسعود از مسئولان کار پرسید بچه‌ها چه شدند؟ آنها را فرستادید؟ گفتند بله، بچه‌های خردسال و شیرخوار رفتند. البته در مسیر آنان خطرات زیادی وجود داشت. کاک صالح هم گفت هر کار کردم زهیر نرفت، فردا باید بروم و با او دعوا کنم... مسعود گفت هیچ نیازی به این کار نیست، وقتی خودش نمی‌خواهد برود چرا می‌خواهی او را مجبور کنی، بعد سلاح کمری خودش را باز کرد و به کاک صالح داد که به زهیر بدهد و گفت پیشانی او را از طرف من ببوس و در آغوش بگیر و کمری مرا هم به او بده.»

<http://www.didgah.net/khabarMaghalehMatnKamel.php?id=25164>

شما به کودک ۱۴ ساله اسلحه داده‌اید و او را وارد آموزش‌های نظامی کرده‌اید. آیا خمینی غیر از این می‌کرد؟ البته دلیل اصلی خروج کودکان از عراق بمباران بغداد نبود.

در زندگی نامه غلامرضا یارسه‌نیا در سایت مجاهدین آمده است: «تاریخ تولد: ۱۳۵۲ محل تولد: تهران تحصیلات: راهنمایی؛ غلامرضا یارسه‌نیا در سال ۶۴ همراه پدر و مادر و تمامی خانواده به منطقه آمدند. تا سال ۶۶ در مدرسه‌ی مجاهدین در قرارگاه اشرف درس می‌خواند. پدرش مجاهد شهید علی یارسه‌نیا بود که قهرمانانه در نبردهای فروغ جاویدان جنگید و به شهادت رسید. غلامرضا مدتی در قسمت مهندسی تأسیسات یکی از قرارگاه‌ها دوره‌ی کارآموزی فنی را می‌دید. اما او همواره از مسئولش می‌خواست که او را به یکان‌های رزمی بفرستند. می‌گفت مگر من نمی‌توانم مانند میلیشیاهایی که سن‌شان حتی کمتر از من بود ولی در برابر جلاخان خمینی ایستادند بجنگم؟ غلامرضا سرانجام طی گزارشی در روز ۲۳ بهمن ۶۶ خواستار اعزام به یکان‌های رزمی شد: «... از شما تقاضا می‌کنم که اجازه بدهید که من هم به جایی که همه‌ی بچه‌ها در آن جا آموزش می‌گیرند، بروم...».

مگر بسیجی‌ها تقاضای رفتن به جبهه نمی‌کردند؟ مگر حتی شناسنامه‌هایشان را دستکاری نمی‌کردند؟ چرا عمل خمینی حرام و زشت بود و قابل سرزنش و عمل شما حلال و زیبا و موجب افتخار؟

در ادامه آورده‌اید:

«در سرفصل حماسه‌ی فروغ جاویدان، روح سرکش و شور انقلابی غلامرضا برای شرکت در این عملیات شگفت انگیز و در عین حال تحسین آفرین بود و کسی را یارای ایستادن در برابر اصرارهای او برای شرکت در صحنه نبود. سرانجام مسئولش با شرکت او در قسمت پشتیبانی یکی از تیپ‌ها موافقت کرد و غلامرضا همراه با پدر مجاهدش علی یارسه‌نیا پا به صحنه‌ی فروغ جاویدان گذاشت. یکی از همزمان غلامرضا از روحیه‌ی انقلابی او وقتی در کمین مزدوران رژیم افتاده بود می‌گفت: «غلامرضا بی‌امان به سوی مزدوران شلیک می‌کرد تا این که موفق شد حلقه‌ی محاصره‌ی آنها را بشکند و از کمین به سلامت بیرون بیاید». اما در صحنه‌ی دیگر غلامرضای قهرمان به هنگام بمباران شهر اسلام آباد توسط هواپیماهای رژیم بر اثر اصابت ترکش بمب به شهادت رسید.»

<http://www.mojahedin.org/Pages/martyrsDetails.aspx?MartyrId=20209>

نگاه کنید برای یک بچه‌ی پانزده‌ساله چه داستان‌ها تولید می‌کنید؟ آقای رجوی او هنوز پانزده سال نداشت که در جنگ شرکت داده شد، مسئولیت این عمل با شماست. گفتن این که «کسی را یارای ایستادن در برابر اصرارهای او برای شرکت در

صحنه نبود»، توجیه این عمل زشت است. آیا نمونه‌های فوق نمی‌رساند چنانچه شما در مقیاس کشوری به میلیون‌ها کودک و نوجوان مشتاق شرکت در جنگ دسترسی داشتید، آن‌ها را روانه‌ی جبهه‌های جنگ می‌کردید؟ متأسفانه این سه نفر تنها نمونه‌ی استفاده از کودکان و نوجوانان در صحنه‌ی جنگ نبودند.

مبارزه در شکاف و ریسک آن

بعد از گذشت ۳۴ سال از برقراری جمهوری اسلامی باید پذیرفت که دوران زندگی و مبارزه در شکاف به پایان رسیده است و یا به سرمنزل مقصود نمی‌رسد و این نگاه بایستی مورد بازنگری قرار گیرد. در سال‌های ۵۸ تا ۶۰ تلاش کردید از شکاف بین لیبرال و ارتجاع استفاده کنید برای همین به بنی‌صدر نزدیک شدید. بعدها سعی کردید از شکاف جنگ استفاده کنید، برای همین به صدام حسین نزدیک شدید و حالا تلاش می‌کنید از شکاف بین غرب و رژیم استفاده کنید، برای همین به جناح محافظه‌کار آمریکا نزدیک شده‌اید. پس از سی خرداد شکاف بین لیبرال و ارتجاع بسته شد و سیاست فوق کارایی خود را از دست داد و عاقبت به جدایی شما و بنی‌صدر ختم شد. پس از پایان جنگ ایران و عراق و پذیرش آتش‌بس از سوی خمینی شکاف جنگ هم بسته شد و سرمایه‌گذاری شما به نتیجه‌ی مطلوب نرسید. سال‌ها تلاش کردید واقعیت را نپذیرید اما سقوط صدام حسین آن را به شما تحمیل کرد. حالا با سرمایه‌گذاری روی شکاف بین غرب و رژیم می‌کوشید به حیات نظام حاکم بر کشورمان پایان دهید. من نقش غرب در این زمینه را دست کم نمی‌گیرم اما مسئله این جاست که چنانچه غرب و رژیم به تفاهم برسند سرمایه‌گذاری شما از بین می‌رود. در دوران اشغال عراق هم سعی می‌کردید در شکاف وزارت خارجه و پنتاگون، موج را از سر بگذرانید. امیدوار بودید که در نهایت پنتاگون جانب شما را بگیرد اما این گونه نشد. پیشتر هم وقتی وزارت امورخارجه آمریکا علیه مجاهدین گزارش منتشر کرد آن را به بخش «ایران گیت» این وزارتخانه منتسب کردید و از پذیرش واقعیت لاقول در تبلیغات تان سرباز زدید. وزارت خارجه بارها دست به دست شد اما تغییری در رویکرد آن نسبت به شما حاصل نشد. از وارن کریستوفر بگیرید تا مادلین آلبرایت، از کالین پاول بگیرید تا کاندولیزا رایس، از هیلاری کلینتون تا جان کری، فرقی هم نمی‌کند جمهوری‌خواه یا دمکرات، همچنان سیاست وزارت خارجه آمریکا در ارتباط با مجاهدین یکسان است. در عراق هم روی شکاف شیعه و سنی و تضاد ایاد علاوی و نوری‌المالکی و حتی تضاد بین عناصر خطرناکی همچون مقتدا صدر و حکیم با نوری‌المالکی حساب باز کرده‌اید.

چرا سرمایه‌گذاری روی مردم و نیروهای سیاسی ایران را جدی نمی‌گیرید؟ حداقل به عنوان یک گزینه در دسترس بایستی در دستور کار قرار گیرد تا چنانچه شکاف بین رژیم و غرب بسته شد شما ابتکار دیگری را در دست داشته باشید. چرا همه‌ی تخم‌مرغ‌هایتان را در یک سبد می‌گذارید؟ غرب هم برای پذیرش شما و هر آلترناتیوی خواهان فراگیر بودن آن است. تحولات سوریه پشت قابل پذیرش نبودن «آلترناتیو» دولت بشار اسد مانده است و گرچه سرنگون کردن این دولت برای غرب به سادگی امکان‌پذیر است. غرب شما را در هیئت کنونی تان هرچه هم که کوتاه بیاپید نمی‌پذیرد، همچنین شورای ملی مقاومت به تنهایی نمی‌تواند «آلترناتیو» فراگیر رژیم باشد.

منافع مردم ایران یا حرمت رهبری؟

پیش‌تر گفته می‌شد اگر همه‌ی مجاهدین هم از بین بروند بایستی رهبری حفظ شود. امروز حفظ حرمت این رهبری حتی به منافع ملی براساس آن‌چه شما تعریف می‌کنید هم می‌چربد.

دخالت شما در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری فرانسه می‌تواند آینده‌ی تمام‌نمای آن‌چیزی باشد که قصد دارم توضیح دهم. حمایت از کاندیدای رقیب نیکلای سرکوزی تنها به انتخابات دوره‌ی اخیر ریاست جمهوری فرانسه محدود نشد. در انتخابات قبلی نیز که رقابت بین نیکلای سرکوزی و سگولن رویال کاندیدای حزب سوسیالیست بود شما نه تنها به حمایت از رقیب سرکوزی پرداختند بلکه با بسیج اعضا و هواداران خود و «شورای ملی مقاومت» از سراسر اروپا، در کمپین انتخاباتی سگولن رویال شرکت کرده و روی اسبی که از پیش معلوم بود شکست خورده است شرط‌بندی کردید.

<http://www.iranliberty.com/nukes/galerie/royal/pages/P5011881.htm>

انگیزه‌ی شما در حمایت از رقبای سرکوزی در دو انتخابات گذشته ریاست جمهوری فرانسه، برخلاف آن‌چه در سه دهه‌ی گذشته مطرح کرده‌اید ربطی به مواضع نامزدها در رابطه با رژیم و یا دوری و نزدیکی آن‌ها از سیاست «استمالت» و اتخاذ یک موضع قاطع و آشکار علیه رژیم نداشت.

نگاهی گذرا به مواضع و عملکرد نامزدهای انتخاباتی فرانسه روشن می‌کند که اتفاقاً مجاهدین در هر دو دوره در کنار کسانی قرار گرفتند که مواضع نرم‌تر و محافظه‌کارانه‌تری در رابطه با رژیم و معضلات منطقه‌ای داشتند.

در جریان مبارزه انتخاباتی سال ۲۰۰۷ برای هر ناظر مستقلى روشن بود که مواضع سرکوزی در ارتباط با رژیم به مراتب قاطع‌تر از رقبای انتخاباتی‌اش و از جمله سگولن رویال کاندیدای حزب سوسیالیست خواهد بود. کما این که در دوران ریاست جمهوری سرکوزی شاهد بودیم او در میان سران کشورهای اروپایی قاطعانه‌ترین مواضع را در ارتباط با رژیم داشت و در جریان حمله‌ی نظامی به لیبی و تشکیل «ارتش آزادی‌بخش لیبی» نه تنها محکم‌ترین مواضع را اتخاذ کرد بلکه پیش‌قدم نیز بود و فرماندهی عملیات را به عهده داشت. در رابطه با سوریه و تشکیل «ارتش آزاد» آن نیز نیکلای سرکوزی سرآمد دیگر هم‌تایانش در اروپا و آمریکا بود. یعنی مواضع دولت سرکوزی چه در ارتباط با رژیم و چه در ارتباط با لیبی و سوریه همان چیزی بود که مجاهدین از یک کشور اروپایی انتظار داشتند. شما با آن که ۵ سال سرکوزی را در عمل تجربه کرده بودید باز هم به سمت رقیب او رفتید.

موضوع دشمنی شما با سرکوزی ربطی به منافع ملی مردم ایران نداشت و بر می‌گشت به این که در جریان حمله‌ی نیروهای فرانسوی در ۱۷ ژوئن ۲۰۰۳ به اورسورواز و دستگیری مریم رجوی و بیش از ۱۶۰ مجاهد، سرکوزی وزیر کشور بود و دستور عملیات را داده بود و از دریچه‌ی منافع گروهی این گناهی بود نابخشودنی. هرچند سرکوزی شخصاً نمی‌توانست در این مورد تصمیم‌گیرنده باشد و «منافع ملی» فرانسه پشت آن بود.

در نگاه شما، از برکناری کسی که روزی علیه «رهبری» عمل کرده هرچقدر هم که ضد رژیم باشد بایستی ابراز خوشحالی کرد و از نیروی جایگزین او هرچند به خط «استمالت» از رژیم نزدیک‌تر باشد حمایت کرد. شما مسئله را به دعوای شخصی تنزل داده بودید و نه منافع ملی.

معلوم بود اولاند آن‌گونه که جلوه می‌دهد نیست و قرار نیست «بهار تغییر در فرانسه» به وجود آید. به ویژه در زمینه‌ی دفاع از «اپوزیسیون» که شما و مریم رجوی آرزوی آن را داشتید.

<http://www.irajmesdaghi.com/maghaleh-440.html>

علی آهنی سفیر رژیم در پاریس در دیدار با اعضای کمیسیون سیاست خارجی سنای فرانسه گفت:

«شما به صحبت‌های رئیس جمهور فرانسوا اولاند اشاره کردید. لحنی که وی به کار می‌برد به نظر ما متعادل است. رئیس جمهور قبلی خواهان تقویت مجازات‌ها و ایجاد یک ائتلاف در اطراف خود برای این منظور بود. امیدوارم که رئیس جمهور اولاند درصدد جبران آن و رفع مشکلات برآید. این به نفع همه است.»

<http://rooyeshnews.com/others/political/34468-3911121080423.html>

همچنین این فرانسه بود که خبر داد «در مذاکرات هسته‌ای با ایران پیشنهاد «قابل توجهی» خواهند داد.»

شما با حمایت از اولاند نشان دادید که حفظ «حرمت رهبری» مهم‌تر از منافع مردم ایران و جنبش است.

اگر از پیام‌های تبریک خوش‌باورانه‌ی مریم رجوی با این توجیه بگذریم که او تلاش می‌کند ریاست جمهوری فرانسه را در مسیر مورد نظر خود تقویت کند و یا فضای کار بیشتری در فرانسه برای مجاهدین ایجاد کند رقص و پایکوبی اعضای مجاهدین در اشرف و لیبرتی را که گفته می‌شود «به کوری چشم دیکتاتوری خون آشام آخوندها» صورت گرفته به جز خوش‌خیالی محض و یا بی‌خبری مفرط از چرخش روزگار چه می‌توان نامید؟

<http://www.mojahedin.org/pages/detailsNews.aspx?newsid=109532>

متأسفانه به آن‌ها گفته نشده بود که آخوندها در «ام‌القرآ» «به کوری چشم دشمنان نظام» برای شکست سرکوزی و پیروزی اولاند به «پایکوبی» پرداخته بودند.

در هفته‌های اخیر هم مجاهدین در سایت همبستگی ملی پوشش خبری زیادی به پیگیری حقوقی نیکلای سرکوزی از سوی قوه قضاییه فرانسه دادند در حالی که در مورد افتضاح بزرگ «ژروم کائوزاک» وزیر بودجه و یکی از قدرتمندترین وزیران دولت اولاند سکوت اختیار کردند و هیچ خبری انتشار ندادند در حالی که رئیس جمهوری فرانسه، اقدام وزیر مستعفی بودجه را برای مخفی نگاه‌داشتن یک حساب بانکی‌اش، «مایه شرم فرانسه» خواند.

متأسفانه در پوشش خبری هم شما به دنبال کینه‌کشی هستید و نه ارائه‌ی آزاد اخبار که اصولاً در سایت‌های شما و ارگان‌های تبلیغی‌تان کوچکترین نشانی از آن نیست و یکی از بدترین انواع سانسور و گزینش اخبار در آن‌ها اعمال می‌شود.

بخش یازدهم: چه سیاست‌هایی باعث تثبیت «انقلاب اسلامی» شد

سی و پنجمین سالگرد پیروزی انقلاب ضدسلطنتی را آغاز کرده‌ایم. انقلابی که در ۲۲ بهمن ۵۷ پایان یافت و از فردای آن «انقلاب اسلامی» با همه‌ی ادبار و سیاهی‌هایش آغاز شد. درست است که رهبری انقلاب ضدسلطنتی و «انقلاب اسلامی» هر دو مشترک و به دست خمینی بود؛ رگه‌های «انقلاب اسلامی» در انقلاب ضدسلطنتی هم دیده می‌شد؛ بخشی از نیروهای تشکیل‌دهنده‌ی انقلاب اسلامی هم در آن حضور داشتند؛ اما خمینی مشروعیت‌اش را از نیروهای اصلی تشکیل‌دهنده‌ی انقلاب ضدسلطنتی گرفت. معلوم بود چنانچه به قدرت دست یابد دست بالا را نیروهای «انقلاب اسلامی» خواهند داشت.

حتی از روز ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ که انقلاب اسلامی آغاز شد نیروهای انقلاب ضدسلطنتی با ندانم‌کاری و اتخاذ مواضع نادرست زمینه‌ی تحکیم پایه‌های قدرت این «انقلاب قرون وسطایی نوین» را ایجاد کردند. با سردادن شعارهای نامناسب زمینه‌ی تشکیل نهادهای سرکوبگر نظام برآمده از «انقلاب اسلامی» مهیا شد. شما آن‌چنان که باید و شاید «انقلاب اسلامی» و ویژگی‌هایش را نشناخته بودید. به همین خاطر علیرغم آن که در دوره‌ای به درستی علیه چماقداری و انحصارطلبی نظام ایستادید و بهای سنگین آن را هم پرداختید اما بدون آن که بخواهید در تحکیم پایه‌های آن هم سهیم شدید. در این بخش تنها به سهم مجاهدین در این امر می‌پردازم و از دیگر وجوه این مسئله که قاعدتاً نقش اساسی داشتند می‌گذرم.

مواضعی که باعث تقویت نظام ولایت و استحکام پایه‌های آن شد

ما به رهبری شما پس از انقلاب ضدسلطنتی جدا از مبارزه‌ی درخشانی که با ارتجاع حاکم بر کشورمان داشتیم دچار اشتباهات و انحرافات هولناکی هم شدیم. تا کنون هیچ‌گاه از جانب شما به آنها پرداخته نشده و درس‌های لازم از آن‌ها گرفته نشده است. متأسفانه یکی از مشکلات جنبش ما این بود که علیرغم داشتن وجدان‌های پاک و اراده‌های صیقل‌یافته از خام‌اندیشی و سطح آگاهی پایینی برخوردار بودیم.

شما در بیست و سه سالگی در حالی که سرد و گرم روزگار را نچشیده بودید و از دنیا تنها اردوگاه‌های فلسطینی در لبنان (به

مدت چند روز) و دبی را که مظهر عقب‌ماندگی بود دیده بودید و عمر کار سیاسی‌تان ۴ سال بود خود را در همه‌ی زمینه‌های سیاسی، ایدئولوژیک، تشکیلاتی، اجتماعی، تاریخی، اقتصادی و ... مجتهد و مرجع می‌دانستید و برای همه‌ی مشکلات جنبش برنامه داشتید.

«دادگاه خلق» و ویژگی‌های ضد حقوق بشری آن

عبرت روزگار را می‌بینید نسل ما را در سال‌های ابتدایی ۶۰ و ۶۷ با منطقی به قتل‌گاه بردند که شما پیش‌تر بر آن دست گذاشته و برای از پای افکندن دشمنان‌تان تجویز کرده بودید. شما در آن دوره، بی‌عدالتی و سبعیت را در پوشش «دادگاه خلق» تئوریزه می‌کردید:

«دادگاه خلق چنانکه از اسمش بر می‌آید، دادگاهی است که قضات آن نمایندگان افشار مختلف خلق‌اند و مسائلی که در آن مطرح می‌شود به همه‌ی خلق و به سرنوشت ایشان مربوط است. عملکرد این دادگاه‌ها قبل از آنکه بر قوانین مدون حقوقی و جزایی استوار باشد، بر وجدان انقلابی و داوری توده‌های مردم تکیه دارد. به همین جهت قضات این دادگاه‌ها را نه فقط متخصصین امر و حقوقی و جزایی، بلکه ترکیبی از نمایندگان مردم تشکیل می‌دهند که حتی برخی از آن‌ها فاقد تبحر و تخصص در امر قضا هستند. چون در این دادگاه‌ها پیش از آن که محاکمه‌ی متهم از نظر جزایی مورد نظر باشد، رسیدگی به مسئولیت سیاسی و اجتماعی، و محاکمه‌ی جریانی که متهم بدان وابسته است طرف توجه می‌باشد. احکامی هم که این دادگاه‌ها صادر می‌کنند، منافع انقلابی جامعه را مد نظر قرار می‌دهد و ممکن است با ضوابط حقوقی و جزایی مرسوم و مدون هم نخواند. چه بسا یک دادگاه خلق متهمی را محکوم به اعدام کند، در حالیکه از نظر حقوق کلاسیک جزای آن جرم اعدام نباشد و یا بالعکس در مورد جرائمی که از نظر جزایی مجازات اعدام بدنال دارد، بنا به منافع خلق و بنا به جهت سیاسی، ایدئولوژیک ممکن است دادگاه خلق چنین حکمی ندهد. می‌توان گفت که در دادگاه خلق فرشته‌ی عدالت با چشمانی باز، احکام خود را در جهت منافع مردم تعیین می‌کند، نه بر اساس ضوابط خشک و از پیش تعیین شده.»

شما درس حقوق خوانده بودید با این حال «قوانین مدون حقوقی و جزایی» در «دادگاه خلق» را انکار می‌کردید، شما با معیارهای قضایی و حقوقی مدرن آشنا بودید و بر متخصص نبودن قضات این نوع دادگاه پافشاری می‌کردید. شما پیشاپیش اعلام می‌کردید نیازی نیست که احکام صادره از سوی این دادگاه‌ها با «ضوابط حقوقی و جزایی مرسوم و مدون» بخواند. شما «ضوابط حقوقی و جزایی» را، تحت عنوان «ضوابط حقوقی و جزایی از پیش تعیین شده» رد کرده و ضوابط من درآوردی و خلق‌الساعه را تجویز می‌کردید.

شما در ارتباط با مضمون ایدئولوژیک دادگاه خلق و «انطباق کامل» آن با «موازین اسلامی» چنین می‌گفتید: «در تاریخ اسلام و بخصوص زمان پیغمبر اکرم ما به نمونه‌های زیادی برخورد می‌کنیم که ناظر به دو جنبه‌ی اساسی و دو وجهه‌ی نظر در دادگاه‌های خلق می‌باشد. یکی توجه داشتن به منافع واقعی و درازمدت خلق و محصور نشدن در چارچوب احکام از پیش تعیین شده‌ی حقوق جزا است. و دیگری به قضاوت نشانیدن مردم در جهت توضیح و تبیین مسائل برای آنان است.

مثلاً بعد از آن که خیانت یهودیان اطراف مدینه هنگام محاصره‌ی شهر به وسیله‌ی مشرکان مکه در جنگ احزاب مسجل شد، و بعد از آن که مسلمانان توانستند در برابر مهاجمین پایداری کنند و آن‌ها را بتاراندند، پیغمبر متوجه‌ی این هم‌پیمانان خائن و میثاق شکن شد. و در یک شورش آنان را دستگیر و بطوری که مشهور است هفتصد نفر از ایشان را در یک روز اعدام کرد. شاید این عمل خشن و قساوت بار به نظر رسد. چه بسا بسیاری از این افراد که اعدام شدند در این خیانت و پیمان شکنی سهم و نقش مستقیم نداشتند. اما آن‌جا که آینده‌ی یک مکتب، سرنوشت یک انقلاب و منافع یک خلق مطرح است، باید قاطعانه عمل

کرد، و چشم بر این تردیدها بست. چون هرگونه مماشات با جریانی که در صورت توفیق انقلاب را نابود خواهد کرد، مار در آستین پروردن است.»
(مجاهد شماره ۳ پانزده مرداد ۵۸.)

شما حتی در تشکیل نوع دادگاه هم به مفاهیم ایدئولوژیک اشاره می‌کردید و هنوز هم می‌کنید چگونه می‌توان از آن حکومت سکولار و جدایی دین از دولت را نتیجه گرفت؟ شما دادگاه و عدالت‌خانه‌تان بر مفاهیم ایدئولوژیک استوار است! توجه کنید چگونه یکی از جنایات تاریخی را توجیه می‌کنید و لباس عافیت بدان می‌پوشانید؟ چگونه قساوت و خشونت و خودسری را تحت لوای «آینده یک مکتب»، «سرنوشت یک انقلاب» و «منافع یک خلق» تئوریزه می‌کنید. یادتان باشد خمینی در سال ۶۰ و ۶۷ بر اساس همین توجیهات فرمان قتل‌عام نسل ما را صادر کرد. او نیز به ما انگ «خیانت» و «پیمان شکنی» زد. او نیز چون شما از جنایتکاران خواست «قاطعانه عمل» کنند و «چشم بر تردیدها» ببندند. در خلوت خود یک بار دیگر فرمان خمینی برای کشتار ۶۷ را بخوانید و آن را با جملات بالا مقایسه کنید، آیا تفاوتی می‌بینید؟ آیا بر خود نمی‌لرزید؟ آیا عرق شرم بر پیشانی‌تان نمی‌نشیند؟ ما را با منطق خودمان قتل‌عام کردند. چرا درس عبرت نمی‌گیرید؟

ملاحظه کنید چگونه گردن زدن بیگناهان را توجیه می‌کنید؟ جملات نشریه مجاهد است: «چه بسا بسیاری از این افراد که اعدام شدند در این خیانت و پیمان شکنی سهم و نقش مستقیم نداشتند». آیا از همین توجیهات برای نابودی نسل ما استفاده نکردند؟ در دنیای مدرن چگونه می‌توان پذیرفت کسی را به جرمی که در آن نقش نداشته به بهانه‌های ایدئولوژیک متهم و اعدام کرد؟ چگونه قاضی و داوری که شما باشید می‌توانید به این موضوع علم داشته باشید و با این حال حکم اعدام صادر کنید؟

شما در توجیه اعمال دادگاه‌های انقلاب اسلامی و همچنین احکام صادره از سوی آنان نوشتید: «پس از قیام قهرمانانه خلق ما، دادگاه‌هایی به نام دادگاه انقلاب اسلامی تشکیل شد. این دادگاه‌ها به جرائم کسانی رسیدگی می‌کرد که به قول امام نه متهم، بلکه مجرم بودند. جرائم و جنایاتشان برای همه‌ی مردم روشن بود و آن‌ها از مدت‌ها پیش در پیشگاه خلق به جرم و جنایت‌های بسیار به مرگ محکوم شده بودند. بنابر این صرف محرز شدن هویت آنان برای به جوخه‌ی آتش سپردنشان کفایت می‌کرد. لازم بود به کیفر رساندن این جانپان با سرعت و قاطعیت تمام انجام گیرد، تا ضدانقلاب را، که هنوز امید خود را کاملاً از دست نداده بود، از خیره سری منصرف سازد و فرصت سربلند کردن به وی ندهد.»

شما بیرحمی، شقاوت و قساوت را توجیه می‌کردید. شما اعدام فرد بدون رسیدگی به جرائم‌اش را مورد تأیید قرار می‌دادید، شما «صرف محرز شدن هویت آنان» را برای آن‌که «به جوخه‌ی آتش سپرده» شوند کافی می‌دانستید! ما را با منطق شما دسته دسته به جوخه‌ی اعدام سپردند. باور کنید لاجوردی همین استدلال را می‌کرد بی‌کم و کاست. کدام عقل سلیمی در قرن بیست و یکم چنین نظراتی را می‌پذیرد؟

شما برای نشان دادن حقانیت حرف‌تان ببینید از کجا مثال می‌آوردید: «تاریخ انقلاب‌های چین، الجزایر، ویتنام، لیبی و فلسطین ضرورت تشکیل دادگاه‌های خلق را بعد از پیروزی انقلاب، به خاطر جلوگیری از اختلافات و چنددستگی‌ها اثبات کرده و کارایی آن را در عمل نشان داده است.»

البته صلاح‌نندیده بودید از دادگاه‌های «استالین» بگویید. آیا جنایاتی که در دادگاه‌های انقلابی چین صورت گرفت کم از دوران استالین بود؟ آیا فجایع ناشی از آن کمتر از دوران سیاه استالین بود؟ «دادگاه‌های خلق» چین یکی از فجایع تاریخ است که در کمتر جایی و برهه‌ای از تاریخ دیده شده است. بسیاری از قربانی‌های مائو و دادگاه‌های خلق او نه فقط در میان دشمنان واقعی

یا خیالی او که از جمله در میان طرفداران او یافت می‌شدند. دادگاه خلق مائو از دادگاه‌های استالینی و حکومت ترور و وحشت او الگوبرداری شده بود، اما بسیار مخوف‌تر از آن بود. به چه چیز دلخوش کرده بودید؟

آیا سرنوشت قذافی را ندیدید؟ به چه چیز قذافی دلبسته بودید؟ به عدالتش؟ چه چیز قذافی هوش از سر شما ربوده بود که دائم در نشریات‌تان از «شوراهای مردمی و انقلابی» لیبی می‌گفتید و از مردم ایران می‌خواستید آن‌ها را سرلوحه‌ی کار خود قرار دهند؟

معلوم است در روسیه و چین و ... به وسیله‌ی همین «دادگاه خلق» بود که از «اختلافات و چند دستگی‌ها» جلوگیری کردند و ارزنده‌ترین کادرهای حزبی را به جوخه‌ی اعدام سپردند و سرمایه‌های ملی را به نابودی کشاندند و صداها را در سینه محبوس کردند و خلقی را به زنجیر کشیدند و سیاهی و تباهی را مسلط کردند. امروز دیگر هیچ عقل سلیمی نیست که از دادگاه‌های فوق دفاع کند. نمی‌دانم امروز توجیه شما چیست؟

شما حتی «حقانیت دادگاه‌های انقلاب» اسلامی را نیز در این می‌دیدید که «در قید و بند قوانین متعارف دادرسی نبودند، عملکردی انقلابی داشتند» منظورتان از در قید و بند قوانین متعارف دادرسی نبودند، خلق عناوین مجرمانه و البته قرون وسطایی چون «مفسد فی الارض» و «محارب با خدا» بود. نسل ما را با همین عناوین به مسلخ بردند. چرا از خود انتقاد نمی‌کنید؟ فاعتبرو یا اولی‌البصار چه شد؟

شما دامنه‌ی صلاحیت «دادگاه خلق» را حتی تا داخل شدن در منازعات ایدئولوژیک وسعت داده و آن را به عنوان ابزاری برای سرکوب آزادی بیان و وجدان و عقیده تجویز می‌کردید:

«کسی هم که از نظر ایدئولوژیک سبب ایجاد یک جریان انحرافی در جامعه گردد، و سیر و جریان اصیل و حرکت طبیعی جامعه را سد کند، یا سبب کندی حرکت آن شود، مورد محاکمه‌ی دادگاه خلق قرار می‌گیرد. در اینجا محاکمه‌ی مرتکب در حقیقت محاکمه‌ی جریان انحرافی است و حکم دادگاه هم بر محکومیت سیاسی، اجتماعی این جریان متوجه است و نه فقط محکومیت فرد یا افراد مرتکب. (به مضمون آیه ۱۹۱ سوره‌ی بقره توجه شود که: (الفتنه اشد من القتل))»

آخر به دادگاه چه ربطی دارد که وارد تفاسیر گوناگون ایدئولوژیک شود و حسن و قبح آن‌ها را نتیجه بگیرد؟ در کدام تاریخ مربوط به جریان‌های مرفی دنیا چنین توصیه‌هایی را دیده یا خوانده‌اید؟ در کدام درس حقوق و آیین دادرسی مربوط به صلاحیت دادگاه و قضا آمده که به چنین اموری رسیدگی کنند؟

آیا با چنین تئوری‌هایی نمی‌توان دوران تاریکی و وحشت را مسلط کرد؟ آیا در تاریخ و در اعصار گذشته و حتی در جهان معاصر چنین نکردند؟ تاریخ دوران وحشت حکومت‌های ایدئولوژیک سراسر انباشته از همین توجیهات است. شما اولین نفر نیستید، در واقع آخرین نفر در این صف طولانی هستید. خامنه‌ای با همین ابزار «فتنه» و «اشد من القتل» به «محاکمه جریان انحرافی فتنه» پرداخته است.

شما با «حقوق قانونی متهمین» و «محاکمه عادلانه» مشکل داشتید: «دادگاه‌های انقلاب که با چند اعدام انقلابی کارش را شروع کرد، از تأیید و حمایت گسترده‌ترین اقشار خلق ما برخوردار بود. آن‌هم در شرایطی که همه امپریالیست‌ها و محافل ارتجاعی جهان یک‌صدا زبان اعتراض علیه این دادگاه‌ها گشوده بودند. و ظاهراً به خاطر نقض آن‌چه که خود «حقوق قانونی متهمین» و یا «محاکمه عادلانه» می‌خواندند، اعدام‌های انقلابی این دادگاه‌ها را محکوم می‌نمودند.» مجاهد شماره ۳ پانزده مرداد ۵۸.

شما در دوران پس از انقلاب ضدسلطنتی و در سال‌های پیش از ۳۰ خرداد حقوق بشر را به سخره می‌گرفتید: «فراماسونری جدید با طرح مسائل حقوق بشر، و دفاع از آن در سطح جهانی، طرح تازه‌ای را آغاز می‌کند. در پناه این سیاست می‌خواهد چهره ضدمردمی خود را مجدداً و با شیوه‌ای نو بیوشاند و ماسک جدیدی بر چهره‌ی خود بزند. در این رابطه تأکید مشخصی روی مسائلی از قبیل آزادی، اخلاق و مذهب دارد. در نتیجه با استخدام این روش نو می‌کوشد آثار سوء تجاوزهای گذشته را خنثی کند.»

(«مقاله‌ی سیاست حقوق بشر می‌خواهد چهره کریه امپریالیسم را پنهان سازد» صفحه‌ی ۱۱ و ۱۲ مجاهد شماره ۵)

موضوع حقوق بشر در سطح جهانی چه ربطی به «فراماسونری» داشت؟ اصلاً می‌دانستید فراماسونری چیست و تاریخ حقوق بشر چگونه شکل گرفته است؟

ای کاش آن موقع اجازه می‌دادید افرادی همچون زنده یاد دکتر کاظم رجوی در این موارد اظهار نظر می‌کردند نه شما و همراهانتان که از تحولات جهانی به ویژه در امر حقوق بشر و ... چیزی نمی‌دانستید.

شما در آن دوران جز مرگ و مرگ و مرگ چیزی را نمی‌دیدید و بدون آن که بخواهید یا متوجه باشید تیغ جلادان رژیم را که به اندازه‌ی کافی تیز بود تیزتر می‌کردید.

عبرت روزگار را ببینید خود شما و همه‌ی ما بالاخره به همین غرب پناه آوردیم و در پناه «حقوق بشر»، خواهان رعایت حقوق‌مان شدیم! حق پناهندگی، حق آزادی بیان، حق آزادی مذهب، و ...

اشتباه نشود منظورم این نیست که بار جنایات رژیم را به دوش شما بیاندازم، یا شما را مسئول آن‌ها خطاب کنم و یا حتی مدعی شوم چنانچه شما این مواضع را اتخاذ نمی‌کردید چنین جنایاتی در کشور ما اتفاق نمی‌افتاد. خیر، ما به این سرنوشت دچار می‌شدیم. اشتباه ما در جای دیگری بود که پیشتر به آن پرداخته‌ام.

شما در مخالفت با دادگاه انقلاب اسلامی که شیخ‌الاسلام زاده را به حبس ابد محکوم کرده بود مطلب انتشار دادید. تیتراش این بود «دادگاه انقلاب، شیخ‌الاسلام زاده را نجات داد!!»

«دادرسی، دادگاه انقلاب اسلامی ایران محاکمه‌ی شیخ‌الاسلام زاده را پایان داد. و او را به حبس ابد محکوم کرد. به این ترتیب او از چنگال عدالت گریخت. در حالی که کمتر کسی انتظار داشت که این عنصر فاسد و منفور زندگی کثیف‌اش را مجدداً باز یابد.» (مجاهد شماره ۳ پانزده مرداد ۵۸)

شما صورت حساب تلفن‌های او از زندان اوین به اعضای خانواده‌اش در آمریکا را به عنوان افشاگری در نشریه مجاهد انتشار می‌دادید. عناوین مجرمانه‌ای که شما در نشریه مجاهد به عنوان کیفرخواست او که وزیر بهداشتی دوران شاه بود مطرح کرده‌اید آنقدر مضحک و غیرحقوقی است که موجب حیرت و تأسف است. او به خاطر تخصصی که داشت (یکی از بهترین جراحان ارتوپد ایران) به حبس ابد محکوم شده بود. دشمنی‌های شما زمینه‌ای شد وقتی که در سال ۶۰ به زندان افتادیم، تیغ در دست «شیخ‌الاسلام زاده» بود و او تا توانست علیه ما به کار برد و از هیچ زشتی پروا نکرد و سوگند بقراطی را هم که خورده بود فراموش کرد. باز هم تأکید می‌کنم شما تنها مقصر نبودید. یک جامعه بحران زده به راه خطا می‌رفت. البته این جنون همگانی بود. «اکثریتی»‌ها که در مقابل صدور حکم حبس ابد برای انسان شریف و میهن‌دوستی چون عباس امیرانتظام، خواهان اعدام او بودند. وضع توده‌ای‌ها در این زمینه از همه بدتر بود.

سیاوش کسرای که از روح لطیف شاعرانه نیز برخوردار بود خطاب به خمینی فرمان مرگ می‌داد:

«حق ما بگیر/ داد ما برس/ تیغ برکشیده را نکن به خیره در نیام/ حالیا که می‌رود سمند دولت، بران،/ حالیا که تیغ دشنه تو می‌برد/ بزن»

علی‌اصغر حاج سیدجوادی که از قضا حقوقدان و عضو «کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر» نیز بود، بدوی گونه اظهار

می‌داشت:

«لاتاخذکم رأفته فی دین‌الله، در اجرای احکام الهی دست‌خوش رأفت و عطوفت نشوید. محیط انقلاب، باید با سرعت و شدت پاکیزه شود. یعنی همه‌ی دشمنان انقلاب، همه‌ی میکروب‌ها و سمومات مولد فساد و ظلم باید و بدون کم‌ترین درنگ نابود شوند... صاحبان قلوب رئوف و با گذشت هرگز نمی‌توانند قانون و ناموس انقلاب یک ملت ستمدیده را درک نمایند و بین بردباری و صبر برای روبه‌رو شدن با مشکلات و عجله و شتاب برای نابودی عناصر فاسد و خطرناک رژیم استبدادی فرق بگذارد... اگر شما بخواهید آن‌ها را به دست دستگاه عدالت زمان استبداد بسپارید،...» (روزنامه‌ی اطلاعات ۲۸ بهمن ۵۷)

دستگاهی که زعامت آن با خلخال و محمدی گیلانی و آذری قمی و قدوسی و ... بود و متولی امور قضایی و مبارزه با «دشمنان انقلاب و همه‌ی میکروب‌ها و سمومات مولد فساد و ظلم» شده بود، به توصیه‌ی علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی و هم‌فکران وی که تقریباً اکثریت جامعه و نیروهای سیاسی را شامل می‌شدند، با شدت عمل هرچه تمام‌تر و بدون کم‌ترین درنگ عمل کرده و خود آنان نیز از مصادیق بارز «فساد و میکروب و سمومات» شناخته شدند. علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی و بسیاری دیگر شانس آوردند که به دست سیستم جایگزین «دستگاه عدالت زمان استبداد» سپرده نشدند. البته نسل ما بهای چنین اظهارنظرها و خواسته‌هایی را به سنگین‌ترین وجه ممکن پرداخت.

هیچ‌یک از شما، هیچ یک از روشنفکران ایرانی حتی همه‌ی آن‌هایی که با احکام دادگاه‌های انقلاب مخالفت می‌ورزیدند، یا انتقاد داشتند به اصل موضوع که صدور احکام قضایی توسط آخوندهای حوزه بود نمی‌پرداختند. عده‌ای به امثال بازرگان اعتبار می‌دهند که با روند دادگاه‌های انقلاب مخالفت داشت. این خودفریبی و دیگرفریبی است. اگر راست می‌گفت، اگر درد را فهمیده بود، اگر شهادت داشت بایستی به عنوان نخست وزیر و رئیس دولت با سپردن اختیار دستگاه قضایی به یک مشت آخوند بیسواد مخالفت می‌کرد. او رئیس کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر بود، آیا از بدیهیات حقوق بشر هم بی‌خبر بود؟ وقتی آخوندی بیگانه با معیارهای مدرن حقوقی، بر مسند قضا می‌نشیند یعنی عدالت و قضا زیر سؤال رفته است. فرقی نمی‌کند او حکم به اعدام فرد دهد یا او را بیگناه تشخیص دهد. او برای رسیدگی به چنین امری صالح نیست. ابزارهایی هم که در اختیار دارد غیرقانونی است، مواد و آیین‌نامه‌ای هم که به آن‌ها استناد می‌کند غیرقانونی و ضدبشری است.

شما به غلط فکر می‌کردید خوی جنایتکارانه‌ی خلخال و حس انتقامجویی بدوی‌گونه‌ی او در مجازات و ابستگان نظام پهلوی «انقلاب» را بیمه می‌کند به همین دلیل از اقدامات او دفاع می‌کردید. اگر یادتان باشد حتی در سال ۵۹ در دعوای بین حزب جمهوری اسلامی و بنی‌صدر شعار «خلخال اعدامش کن، آیت رو مفسدش کن» به دستور شما روی دیوارهای شهر نوشته می‌شد. درست است که هدف شما تشدید منازعه‌ی به‌وجود آمده بین بنی‌صدر و حزب جمهوری اسلامی بود اما به نوعی تأیید احکام جنایتکارانه‌ی خلخال هم در آن مستتر بود. در تلویزیون فرانسه محاکمه‌ای را برای لویی شانزدهم و ماری آنتوانت با حضور دادستان برگزار کردند که مردم هم رای می‌دادند، نتیجه این که آنها تبرئه شدند. این نشان می‌دهد که دید مردم تغییر کرده است. نمی‌توان و نباید ایستا بود.

دستگاه قضایی و نحوه‌ی دادرسی در حاکمیت شما

شما نمونه‌ای از دادگاه‌های «عدالانه» مورد نظران را در «اشرف» جایی که حاکمیت داشتید و قوانین شما و نه دولت عراق در آن‌جا حاکم بود برگزار کردید. درست است که شما درگیر یک مبارزه‌ی خونین و سخت با رژیم جمهوری اسلامی بودید اما این دلیل نمی‌شود حقوق بشر و کنوانسیون‌های بین‌المللی که شما در حرف خود را متعهد به آن‌ها معرفی می‌کردید زیرپا گذاشته شود.

اقلیم مورد نظر شما دارای قوه قضاییه بود و به موارد تخلفات رسیدگی می‌کرد. منتهی کسی از قوانین و مقررات اطلاعی نداشت که مراقب باشد از آن‌ها تخطی نکند که کارش به دستگاه قضاییه بیافتد.

«اشرف» چه بسا یکی از نادر نقاط دنیا بود که هیچ قانون مکتوبی که افراد از آن اطلاع داشته باشند نداشت. همیشه «نفوذی»ها و عوامل رژیم و خائنین و جاسوسان واقعی نبودند که سروکارشان به قوه قضاییه و دستگاه امنیتی ارتش آزادیبخش می‌افتاد. گاه گفتگو با یک نفر، یا خوب انقلاب نکردن، یا عدم سرسپاری، و گاه انتقاد داشتن به مسئولین و یا قبول نداشتن تحلیل سازمان و یا قصد فرد برای جدایی و خروج از سازمان یا گاه مشکلات جنسی و اخلاقی و چه بسا خصلتی می‌توانست جرم و گناه تلقی شده و فرد را به محاکمه در جمع بکشاند و چنانچه همچنان بر مواضع‌اش پافشاری می‌کرد کارش بالا می‌گرفت و آن‌وقت به زور به او می‌قبولاندند که «نفوذی» و «خائن» و «جاسوس» و «پاسدار آخوند یونسی» بوده و مستحق اعدام است.

شما همچنین دارای سیستم امنیتی و اطلاعاتی هم بودید. چشم و گوش‌های شما همه‌جا حضور داشتند و کوچکترین تحرکات را گزارش می‌کردند و در بسیاری موارد افراد خودشان این وظیفه را در مورد خود به عهده می‌گرفتند. لاجرم وقتی سیستم امنیتی و قضایی باشد، زندان و بازداشتگاه و سلول و زندانبان و متأسفانه بنا به وجود یک فرهنگ غلط و پوسیده «شکنجه‌گر» هم خواهیم داشت. این که در چه سطحی «شکنجه» می‌کردند برای من مهم نیست. مهم زشتی کار است حتی اگر یک سیلی به کسی بزنی شکنجه است بماند که موضوع در این حد نبوده است. از این بابت در اشرف کمبودی احساس نمی‌شد.

شما بهتر می‌دانید هیچ‌یک از کنوانسیون‌ها و قوانین مرسوم بین‌المللی در مورد ممنوعیت شکنجه، حقوق متهم و زندانی، آیین دادرسی و قضا و ... در اشرف رعایت نمی‌شد.

این‌ها همه در حالی اتفاق می‌افتاد که شما در اجلاس‌های بین‌المللی و در رسانه‌های ارتباط جمعی بدون وقفه از لزوم رعایت این اصول می‌گفتید و رژیم را به خاطر عدم رعایت آن‌ها محکوم می‌کردید.

دادگاه‌های برگزار شده از سوی شما حتی شباهتی با دادگاه‌هایی که «دادرسی ارتش» دوران شاه برگزار می‌کرد نداشت. متهمان صرف‌نظر از درستی یا نادرستی اتهامات‌شان از حقوقی که شما در «دادرسی ارتش» و «ساواک» برخوردار بودید حتی به شکل صوری هم محروم بودند. شما و رهبران مجاهدین این امکان را یافتید در مقابل هیئت قضات، دادستان، منشی‌ها و کارپردازها، مأموران امنیتی و انتظامی و خانواده‌ها و دوستان‌تان از خود دفاع کرده و آن‌چه دل‌تنگ‌تان می‌خواهد بر زبان بیاورید. اما همین شما هیچ‌گاه اجازه ندادید کسی حتی در تنهایی این امکان را داشته باشد از خود و اتهاماتش دفاع کند چه برسد در خطابه‌ای طولانی شما و اقدامات‌تان را محکوم کند و تاریخچه و گذشته‌ی شما را نقد کند.

تعریف شما از «دادگاه خلق» بایستی یک جا نمود عینی هم می‌یافت. عدم رعایت تشریفات حقوقی و آیین دادرسی بایستی یک جا خود را نشان می‌داد. کارنامه‌ی شما هم در صحنه‌ی نظری و هم عملی در این رابطه روشن نیست. در بحث مربوط به «رفع ابهام» به گوشه‌ای از بازجویی‌ها و اتهاماتی که از جانب شما به افراد زده می‌شد اشاره کرده‌ام.

شما وقتی در سال ۵۸ به سادگی توجیه می‌کردید که «می‌توان گفت که در دادگاه خلق فرشته‌ی عدالت با چشمانی باز، احکام خود را در جهت منافع مردم تعیین می‌کند، نه بر اساس ضوابط خشک و از پیش تعیین شده.» وقتی بر اعدام بیگناهان تحت عنوان «منافع انقلاب» صحه می‌گذارید، وقتی به صراحت می‌نوشتید «هرگونه مماشات با جریانی که در صورت توفیق انقلاب را نابود خواهد کرد، مار در آستین پروردن است» بایستی انتظار می‌داشتیم که در بازداشتگاه‌ها و محاکمات شما فجایی که ذکر شد رخ دهند. منتهی ما نه حافظه‌ی تاریخی خوبی داریم و نه روی نوشته‌ها و گفته‌های افراد مکث کافی می‌کنیم. شما با همین نگاه که می‌خواهید سازمان و انقلاب را از یک مرگ حتمی نجات دهید هر عملی را مجاز دانستید. شما با این استدلال که «حق رهبری» و «حق سازمان» بالاتر و پررنگ‌تر از «حق فردی» است حتی جنایت را توجیه کردید. با این نگاه بود که حتی اگر لازم بود دستگاه قضایی به جرائم نمی‌پرداخت. بلکه شما محکمه‌های مورد نظر خود را در جمع مجاهدین برگزار می‌کردید و آن‌ها نه تنها مجبور به محاکمه‌ی فرد بلکه مجازات او در همان محل بودند.

امپریالیسم ستیزی و الگوبرداری ناشیانه

چه خوب واقعیت‌های زندگی به شما تحمیل شده و مجبور گشته‌اید که بالاخره بطور شکیلی هم که شده دست از «مبارزه با امپریالیسم» و بخشی از «مظاهر» آن بردارید. خیر و صلاح مردم و کشورمان در همین سیاست است. بخشی از مشکلات جامعه‌ی ما همین رویکرد غلط پس از پیروزی انقلاب بود و شما در این زمینه یکی از پیشتازان بودید.

این شما بودید که ۴ اسفند ۱۳۵۷ در گفتگو با روزنامه کیهان که سردبیرش رحمان هاتفی عضو دفتر سیاسی حزب توده بود لزوم مبارزه با امپریالیسم آمریکا را پیش کشیده و اعلام کردید که مبارزه با دیکتاتوری شاه تمام شد و حالا عصر جدیدی در مبارزه شروع می‌شود. البته گناه از شما نبود، ما در عصری به سر می‌بردیم که «امپریالیسم ستیزی» مد روزگار بود و شما هم با شبیه‌سازی ساده‌انگارانه جامعه ایران با دیگر جوامع به الگوبرداری دست زده و خطایی بزرگ را مرتکب شدید که زمینه را برای تحکیم پایه‌های حکومت خمینی مناسب و مهیا کرد. دنیا اسیر جنگ سرد بود و شما دنباله‌رو شعارهای حزب توده و اتحاد جماهیر شوروی.

در کشورهای مانند کوبا، ویتنام، چین و حتی روسیه از آن جایی که حاکمیت در دست احزاب کمونیست بود، آن‌ها با سر دادن شعارهای ضدامپریالیستی و ضد سرمایه‌داری هر ندای مخالفی را به امپریالیسم نسبت داده و به سرکوبش همت می‌گماردند، حتی اگر این ندا از سندیکاها یا کارگری و دهقانی بر می‌خاست. در این جوامع روشنفکران دشمن شمرده می‌شدند و با کوچکترین انتقادی به امپریالیسم وصل می‌شدند و اصولاً امکان فعالیت حزبی و ... نبود. شما تفاوت جامعه ایران با این کشورها را نمی‌دیدید! متوجه نبودید که حاکمیت در دست شما نیست بلکه در دست دشمنان شماست که اتفاقاً از موضع ارتجاعی با امپریالیسم در تضاد است و برای تحکیم پایه‌هایش نیاز به دشمن خارجی و «شیطان» دارد و شما بدون آن که بخواهید هماهنگ با منافع رژیم این نیاز را برآورده می‌کردید. شما همانطور که خود نیز اشاره داشتید در آن روزها در نوک پیکان مبارزه ضد امپریالیستی قرار داشتید که منافع آن یکسره در جیب رژیم بود.

در نگاه ضدامپریالیستی شما چه روابطی ارجح بود

در نگاه بسته و عقب‌مانده‌ی شما همین بس که در صفحات ۱۹ و ۲۰ کتاب «ارتجاع چیست و مرتجع چیست» تحت عنوان «در مقایسه جوامع، تکنیک ارجح است یا روابط اجتماعی؟» آورده‌اید:

«اما چه بسا ما شاهد جوامعی هستیم که از نظر تکنیک بسیار پیشرفته هستند در حالی که به لحاظ مناسبات، استثمار شدید سرمایه‌داری بر آن‌ها حاکم است (آمریکا و ...). در حالی که در بعضی دیگر اگر چه از نظر تکنولوژی تقریباً عقب‌مانده‌اند، ولی از نظر مناسبات اجتماعی نه تنها فئودالیت را از بین برده‌اند بلکه راه رشد سرمایه‌داری را نیز مسدود کرده‌اند (ویتنام و ...). در این صورت معیار مقایسه آن‌ها (به لحاظ ترقی و ارتجاع) چیست؟ جواب آن در یک کلام این است: از این دو معیار، معیار «روابط اجتماعی» ارجح است، یعنی نظامی که دارای روابط عالی‌تر و عادلانه‌تر باشد، متریقی‌تر است. از این روست که ما بدون هیچ شک و شبهه‌ای ویتنام را (علیرغم پایین بودن سطح تکنیک‌اش) متریقی‌تر از آمریکا می‌دانیم...»

آن‌چه در بالا آمد درک بسته و عقب‌مانده‌ی شما پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی است. امروز حتی خود ویتنام هم به چنین دیدگاهی باور ندارد و تلاش عظیمی به خرج می‌دهد تا شرکت‌های چند ملیتی در آن‌جا به سرمایه‌گذاری بپردازند. ویتنام امروز به مدد سرمایه‌های خارجی و نیروی کار ارزان یکی از بزرگترین رشدهای اقتصادی دنیا را دارد.

شما در پرنانتری که باز کرده‌اید از آوردن نام کشورهای همسو با آمریکا خودداری کرده‌اید اما مشخص است که منظور شما کشورهای اتحادیه اروپا و کانادا و استرالیا و ژاپن و در یک کلام جهان پیشرفته است. همچنین در کنار نام ویتنام از آوردن نام دیگر کشورهایی که دارای روابط متریقی هستند امتناع کرده‌اید. اما مشخص است که منظورتان کشورهای سوسیالیستی و کوبا و کره شمالی است.

تاریخ قضاوت کرد که کدام روابط متریقی‌تر و متکامل‌تر بود. به همین دلیل نظام‌های سیاسی کلیه‌ی کشورهای مورد نظر شما که روابط متریقی داشتند یا از بین رفتند و امروز در موزه‌ها بایستی به دنبال آن‌ها گشت و یا رو به زوال و نابودی هستند. امروز

با توجه به انقلاب ارتباطات دیگر نظام عقب‌افتاده‌ای همچون آلبانی نمی‌تواند کعبه آمال عده‌ای شود. در مورد ارجحیت «روابط اجتماعی» حق با شماست اما شما بطور فاجعه‌آمیزی از نکته‌ی اساسی غافل می‌شوید: نروژ، سوئد، آلمان، دانمارک، فنلاند، هلند، فرانسه و ... برنامه‌ریزی بهتری در مقایسه با چین و روسیه برای شهروندان فقیر خود دارند. در آن‌جا آزادی بیان است. سیاستمداران مسئول و پاسخگو هستند و در تمام عمر، قدرت را در اختیار ندارند. هیچ‌کس بالاتر از قانون نیست و هر شهروندی از حقوقی مشخص برخوردار است.

الزامات عملی حرکت انقلابی برای درنغلتیدن به انحراف و ارتجاع از دید شما

شما در صفحات ۲۸ و ۲۹ کتاب ارتجاع چیست و مرتجع کیست الزامات عملی حرکت انقلابی را که نادیده گرفتن و نقض آن‌ها به انحراف و ارتجاع می‌انجامد چنین دسته‌بندی می‌کنید:

«الف- در رابطه با هویت ضد امپریالیستی مبارزه ما

۱- از آن‌جا که هیچ‌گونه رابطه‌ی انسانی و مسالمت‌آمیزی، بین خلق و امپریالیزم به عنوان دشمن اصلی خلق وجود ندارد، مألماً تنها پاسخ صحیح و انقلابی برای حل این تضاد، نبرد قهرآمیز و مسلحانه است. لذا:

*هرگونه وابستگی یا گرایش به وابستگی به امپریالیسم اعم از سیاسی، اقتصادی، نظامی یا فرهنگی، خصوصیت ارتجاعی است.»

با توجه به چنین تعریفی یا بایستی از تحلیل فوق دست برداشته باشید و صادقانه نادرستی آن را اعلام کرده و به انتقاد از خود بپردازید و یا آن‌چه امروز در دستور کار مجاهدین قرار گرفته نادرست است. نمی‌توان پذیرفت هم اعلام قبلی و هم سیاست فعلی درست است.

«*هرگونه مماشات و سازشکاری در رابطه با امپریالیزم، و پایگاه‌ها و عوامل داخلی آن، از سرمایه‌داران وابسته گرفته تا شبکه‌ها و عناصر ساواک، سیا و نیز حفظ نهادها و مهره‌های سرسپرده و سرکوبگر رژیم قبلی، و همچنین حفظ مناسبات ضدخلقی ارتش شاهنشاهی، و نیز عدم لغو قراردادهای استعماری، ارتجاعی است.»

این نگاه، شما را به مسیری هدایت کرد که با طرح شعارهای امپریالیزم ستیزانه جاده صاف‌کن ارتجاع شدید که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

«*نفی ضرورت مبارزه قهرآمیز علیه امپریالیزم، ارتجاعی است.»

دیروز حتی «نفی ضرورت مبارزه قهرآمیز علیه امپریالیزم» را ارتجاعی می‌دانستید، امروز که به سیاست همگرایی با «امپریالیزم» روی آورده‌اید چه نامی می‌توان بر آن نهاد؟ آیا برای اثربخش کردن سیاست امروز مجاهدین نبایستی به نقد صادقانه‌ی سیاست دیروز پرداخت؟

«*هرگونه کم بهادادن به تضاد اصلی (امپریالیزم)، یا فرعی تلقی کردن این مسئله که مرادف است با اصل گرفتن تضادهای فرعی (و مشخصاً تضادهای درون خلق)، ارتجاعی است. و به عبارت دیگر هرگونه انحراف از مسیر مبارزه اصیل ضدامپریالیستی، با توجه به پایگاه استثمار این انحراف، ارتجاعی است.»

چرا دیروز مبارزه با امپریالیزم «تضاد اصلی» بود و هرگونه «فرعی» تلقی کردن آن از مظاهر «ارتجاع» به شمار می‌رفت و امروز نه؟

شما خواهان وحدت با نیروهای ضدامپریالیستی در سطح بین‌المللی بودید و انحراف از آن را «ارتجاع» محض می‌دانستید! من خوشحالم که شرایط زمانه آن‌گونه به شما تحمیل شده است که دست از این نظریه‌های فوق ارتجاعی برداشته‌اید و گر نه بایستی

از در اتحاد با «چاوز» و «کاسترو» و «چپ‌های آمریکایی» برمی‌آمدید و به پاپوس خمینی و خامنه‌ای و احمدی‌نژاد می‌رفتید چون از این نیروها در دنیا ضدامپریالیست‌تر پیدا نمی‌شود.

از امپریالیسم ستیزی تا مخالفت با پیشرفت تکنولوژیک

این نگاه انحرافی اما سطحی و عقب‌مانده‌ی ضدامپریالیستی تا آن‌جا پیش می‌رفت که شما حتی «نیروگاه گازی ری» را، «آیین» تمام نمای وابستگی‌های امپریالیستی» دانسته و اظهار فضل می‌کردید: «در شرایطی که ما روی دریایی از انرژی ارزان یعنی نفت خوابیده‌ایم، استفاده از توربین‌های گازی یعنی حل مسائل امپریالیست‌ها» (مجاهد شماره‌ی ۱۱ دیماه ۵۸)

انگار «گاز»ی که ما بدون استفاده می‌سوزانیم انرژی ارزان نبود. مجاهدین کمترین تخصصی در این مورد نداشتند اما مگر «مبارز» آن‌هم از نوع ایرانی چنین مسائلی را به رسمیت می‌شناسد؟ خنده دار بود از آن‌جایی که این توربین‌ها را آلمان و ژاپن و ایتالیا و بلژیک و کانادا می‌ساختند آن را به «غارت جمعی امپریالیست‌ها» ربط می‌دادید گویا که دستگاه‌های دیگر نیروگاه‌ها در ایران و یا کشورهای انقلابی ساخته می‌شد.

این دیدگاه عقب افتاده تا آن‌جا پیش رفت که نشریه مجاهد و در واقع شخص شما به ضدیت با «کامپیوتر» به عنوان شاخص وابستگی به «امپریالیسم» هم پرداختید:

«توسعه اقتصادی از دیدگاه تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌هایی که فرهنگ اقتصادی و اجتماعی غرب در ذهن آن‌ها سایه افکنده چیزی جز الگوبرداری از مدل‌های جوامع سرمایه‌داری و پیاده کردن خطوط آن بدون توجه به نیازهای بنیادی و شرایط خاص اجتماعی و اقتصادی جامعه نیست. برنامه ریزی، پیاده کردن و پی‌گیری رشد و توسعه‌ی اقتصادی به مفهوم سرمایه‌گذاری‌اش جز بیگانه کردن نیروهای فعال جامعه نسبت به خود و به عمل کردهای اقتصادی و اجتماعی و وابستگی بیشتر چیزی دیگری را به دنبال نخواهد داشت. خطی که جهان سرمایه‌داری با سرازیر کردن تکنولوژی مدرن به جوامع زیر سلطه دنبال می‌کند در جهت فعال کردن بخشی از جامعه و بسیج آن‌ها به منظور غارت و وابستگی هرچه بیشتر است. محتوی و کاربرد صنایع پیچیده و مفهوم توسعه‌ی اقتصادی از این دیدگاه در حقیقت یعنی به وجود آوردن امکانات و شرایط مساعد به منظور بهره‌گیری هرچه بیشتر از امکانات جامعه و تحمیل تولیدات خود به این جوامع است. علیرغم این که جامعه قادر به تولید نیازهای اولیه‌ی زندگی و توسعه‌ی اقتصادی به مفهوم واقعی‌اش نیست، ما شاهد سرمایه‌گذاری‌های کلان در صنایع پیچیده و الکترونیکی هستیم. مدرن‌ترین و گسترده‌ترین سیستم‌های الکترونیکی در جامعه‌ی ما تعبیه شده تلویزیون به دور افتاده‌ترین نقاط و دهات رفته و چه بسا آنتن‌های تلویزیونی بر بام خانه‌های محقری بالا رفته که ساکنین آن‌ها از کمبود مواد غذایی رنج می‌برند و از ابتدایی‌ترین وسائل زندگی و بهداشتی محرومند. خانه‌هایی که با کوچکترین زمین لرزه بر سر ساکنین آن‌ها خراب می‌شود و یا یک باران و برف ارتباط آن‌ها با شهرها و دهات مجاور قطع می‌گردد. نتیجه‌ی این نوع توسعه‌ی اقتصادی چیزی جز گسترش تضادهای طبقاتی، عمیق‌تر و گسترده‌تر شدن فقر اجتماعی و فرهنگی و رشد سرطان‌وار زاغه نشینی، بیکاری‌های پنهان و آشکار خواهد بود.»

امروز همه‌ی ما الگوهای موفق رشد و پیشرفت را در کشورهایی همچون کره جنوبی و سنگاپور و چین و مالزی و ... دیده‌ایم. هیچ کس به دنبال تئوری‌های عقب‌مانده و ارتجاعی که در بالا ذکر شد نمی‌رود. اشکال را در بالا رفتن «آنتن‌های تلویزیونی در دورافتاده‌ترین نقاط» دیده‌اید! حیرت‌آور نیست؟

عقب‌ماندگی را ملاحظه کنید:

«در مورد عوارض دیگر وابستگی (مشخصاً در زمینه‌ی کامپیوتر) کافی است اشاره کنیم که گاه در ایجاد مشکلاتی در امر تعمیر و نگهداری، ورود قطعات یدکی یا در زمینه‌ی حقوقی و یا مشکلاتی از قبیل اعتصاب، کم‌کاری در قسمت مهندسی شرکت‌های فروشنده و اجاره‌دهنده‌ی دستگاه‌های کامپیوتری در ایران، قلب سیستم‌های تولیدی، اجتماعی، فرهنگی، ارتباطات و حمل و نقل ما از طپش خواهد افتاد. با توجه به این واقعیات مفهوم وابستگی روشن‌تر می‌شود هم چنین معلوم می‌گردد که جوامع سرمایه‌داری و شرکت‌های چند ملیتی چطور ما را در قید اسارت و سلطه‌ی خود قرار داده‌اند. اگر با بسیج نیروهای خلاقه مردم سعی در خروج از دور وابستگی نکنیم جهان‌خواران آمریکایی و وابستگانشان که در ماه‌های اخیر در موضع‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی بر علیه ما پیش‌قدم شده‌اند با قطع کامل صدور قطعات یدکی که اکنون به مرحله‌ی عمل درآمده شریان‌های حیاتی جامعه را از کار خواهد انداخت. اینجا است که در صنعت نفت ما اختلال به وجود می‌آید و سیستم کنترل بارگیری خارک از کار خواهد افتاد. در نتیجه نفت که به عنوان مهمترین منبع درآمد ما است قطع خواهد شد. سیستم پرواز، تعداد مسافر، حسابداری و کلیه خدمات پروازی که توسط کامپیوتر در شرایط کنونی انجام می‌شود، متوقف شده و نتیجتاً برنامه‌ی همه‌ی پروازها را تحت تأثیر عمده‌ای قرار خواهد داد.»

نشریه شماره‌ی ۶۴ مقاله‌ی (کامپیوتر و مسئله‌ی وابستگی ایران به امپریالیسم)

راه‌حلهایی که شما ارائه می‌دادید نه تنها به ساده‌انگاری شما راه می‌برد بلکه عدم شناخت شما از پیچیدگی‌های روابط بین‌المللی را هم می‌رساند:

«ملی کردن کلیه‌ی کامپیوترهای استیجاری از طریق مصادره، لغو کلیه قراردادهای مربوط (خرید، اجاره، تعمیر و نگهداری و تهیه قطعات یدکی و قراردادهای برنامه‌ای) عدم پرداخت اجاره بها، جلوگیری از خروج ارز، ماشین‌های فرسوده و قطعات یدکی موجود.

۴- تعطیل کلیه‌ی سیستم‌های غیرضروری زیرا ۸۰ درصد قراردادهای کامپیوتری موارد استفاده‌ی ضروری ندارند و می‌توان بدون هیچگونه اشکالی از آنها استفاده نکرد.

۵- جایگزین کردن نیروی انسانی به جای ماشین با توجه به ائتلاف نیروهای کار کارمندان و بیکاری مزمن در سطوح مختلف اداری و به حداقل رساندن کاربرد کامپیوتر در ادارات مختلف و بخش خصوصی.

۶- ایجاد آمادگی در جهت جایگزینی سیستم‌های دستی در موارد ضروری استفاده از کامپیوتر.

۷- ... جلوگیری از گستردگی زائد کامپیوتر در زمینه‌های مختلف خدمات و امور تولیدی.

مقامات مسئول بایستی به جای حرکت‌های لاک‌پشتی اقدام عاجلی در زمینه‌ی حل مسائل خدمات ماشینی با توجه به شرایط خاص جامعه و آمادگی کامل مردم در این جهت انجام دهند.»

(«مقاله‌ی کامپیوتر و مسئله‌ی وابستگی ایران به امپریالیسم» مجاهد شماره‌ی ۷۹)

این نگاه نادرست در مقالات متعدد نشریه مجاهد تحت عنوان «شهرها در چنگال امپریالیسم» هم خود را نشان می‌داد. و از همه بدتر حمایت بی‌دریغ از اشغال سفارت آمریکا که مجاهدین اصلی‌ترین حامی آن بودند و یکی از عوامل مهم تداوم آن که باعث تسهیل فرود آمدن تیغ ارتجاع بر گلو‌ی ما و نسل ما شد.

شما حتی به توجیه اقدامات مائو در مخالفت با «مکانیزاسیون کشاورزی» پرداخته و به آن لباس «ایدئولوژیک» پوشانیدید و در یک ارزیابی سراپا نادرست و غیرواقعی مدعی شدید:

«تأکید همه جانبه‌ای که مائو در طول حیات خویش روی مسئله ایدئولوژی و اصول ایدئولوژیک و ارجحیت آن بر منفعت‌طلبی اقتصادی می‌کرد بسیار قابل توجه است. در حقیقت او نمی‌گذاشت قدرت نظامی، اقتصادی و یا سیاسی فراتر و بالاتر و برتر از ایدئولوژی قرار گیرد. بطور مثال در زمینه‌ی تولید دقیقاً در برابر کسانی که رشد یک‌جانبه‌ی تولیدی را با تکیه بر عنصر

تکنولوژیک (در کادر نیروهای مولده) خواستار بودند، ایستادگی می‌کرد. درگیری مائو با تراکتوریست‌ها که معتقد به نقش مکانیزاسیون کشاورزی در جهت رشد تولید بودند قابل بررسی عمیق است. علیرغم تصور آن‌ها که فکر می‌کردند این شیوه‌ی برخورد باعث افت تولید خواهد شد دیدیم که شیوه‌ی ایدئولوژیک برخورد مائو علیرغم افت اولیه تولیدات کشاورزی، به علت اتکاء بر عنصر انسانی و بسیج توده‌های مردم و مقدم شمردن عنصر ایدئولوژیک بر عنصر ابزاری، جهش اقتصادی عظیم چین را در پایان دوره، باعث شد. (پراگماتیسم، انتشارات سازمان مجاهدین، بهار ۱۳۵۸، ص ۳۲ و ۳۳)

امیدوارم رسوبات تفکر ارتجاعی و عقب‌مانده‌ی مخالف استفاده از «تکنولوژی» در شما از بین رفته باشد و اگرچه بطور نظری و تئوریک به اشتباهات اساسی خود در این زمینه اعتراف نکرده‌اید بطور عملی آن را پذیرفته باشید. نیاز به توضیح نیست که «جهش اقتصادی عظیم چین» در چه دوره‌ای و با چه مکانیسمی صورت گرفته است. امروز هرکس که با الفبای سیاست و اقتصاد آشنا باشد چنین دعاوی را جدی نمی‌گیرد.

امپریالیسم ستیزی و تقویت دانشجویان پیرو خط امام

اشغال سفارت آمریکا منجر به کناره‌گیری دولت مهدی بازرگان شد که متأسفانه شما با ندانم کاری از آن استقبال کردید و در سرمقاله‌ای شرم‌آور تحت عنوان «مار در آستین انقلاب» به حمایت از دستگیری عباس امیرانتظام تحت عنوان جاسوس آمریکا پرداختید و بر بازرگان تاختید. محک زدن داوری دیروز شما امروز کار سختی نیست:

«سرکوب قاطع و نهایی نیروهای انقلابی توسط رژیم که لیبرال‌ها نقش درجه اول را در آن ایفا می‌کنند، به تأخیر می‌افتد. ولی در هر صورت ماهیت و عملکردهای ارتجاعی «لیبرالیسم» به قوت خود باقی است. و به همین دلیل هیچ چشم‌اندازی، جز وابستگی هرچه بیشتر و سریع‌تر و سقوط کامل به دامن امپریالیسم ندارد. به خصوص که مسائل حاد و فوری جامعه ما در زمینه‌های مختلف، به ویژه در زمینه‌های اقتصادی از یک طرف، و عدم اتکای لیبرالیسم به خلق و نتیجتاً عدم بسیج مردم از طرف دیگر، این جریان را وادار می‌کند که برای حل مسائل، سریعاً دست به دامن امپریالیسم شود... در مورد لیبرالیسم این نکته را نیز بایستی خاطر نشان کنیم، که به دلیل قدرت سیستم‌سازی‌اش، چه به لحاظ سیاسی و چه در زمینه بوروکراسی، و چه در زمینه اقتصادی و نظامی، یک تهدید استراتژیک برای انقلاب ضدامپریالیستی ما محسوب می‌شود.» (ارتجاع چیست و مرتجع کیست؟ انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، چاپ دوم، مرداد ۵۹، صفحه‌ی ۳۲)

هرچند بخش اول نگاه شما درست است و حضور لیبرال‌ها در حاکمیت دست رژیم را در سرکوب می‌بست اما بقیه‌ی تحلیل، تکرار تبلیغات کلیشه‌ای حزب توده و جنگ سرد است و بر می‌گشت به برداشت غلط و انحرافی شما از «لیبرال» و «لیبرالیسم» در کشورمان.

در ذهن ساده‌ساز و کپی‌بردار خود، تئوری‌های جزمی «مارکسیستی» برخاسته از فرهنگ منحط حزب توده را تکرار می‌کردید که «خرده بورژوازی» اساساً ناپایدار و ناپیگیر است چه برسد به نوع «سنتی» آن، سیستم‌ساز نیست و ... بنابراین لیبرالیسم تهدید نهایی است که دارای این خصلت‌ها نیست.

حمایت بی‌شائبه‌ی مجاهدین از تسخیر سفارت آمریکا و بسیج کلیه‌ی نیروها برای پر کردن جلوی سفارت و در دست گرفتن تبلیغات ضدامپریالیستی مقابل سفارت توسط نیروهای تشکیلاتی در حالی که ارتجاع در بهت و سردرگمی بود و سران حزب جمهوری اسلامی همچون رفسنجانی و خامنه‌ای در سفر حج به سر می‌بردند اشتباه مهلکی بود که شما مرتکب شدید و در سال‌های بعد تاوان آن را به سختی دادیم.

شعار «دانشجوی پیرو خط امام افشا کن، افشاکن» ساخته و پرداخته‌ی مجاهدین بود. چه کسی بود که نداند ارتجاع با تکیه بر «اسناد»ی که «دانشجویان پیرو خط امام» افشا می‌کردند رقبا را از صحنه حذف می‌کردند. شعار «هفتاد هزار کشته، یک صد هزار زخمی، ای ننگ بر سازش» از سوی مجاهدین داده می‌شد.

خمینی با شامه‌ی ضدانقلابی تیزی که داشت با دیدن تجمع مردم در مقابل سفارت به خوبی متوجه‌ی سمت و سوی قضایا شد و از آن به عنوان «انقلاب دوم» یاد کرد و «شیطان بزرگ» را علم کرد. به این ترتیب «انقلاب اسلامی» که از فردای پیروزی انقلاب ضدسلطنتی آغاز شده بود تعمیق گردید و یک فاز بالا کشید. «بسیج ۲۰ میلیونی» در همین شرایط به فرمان خمینی تشکیل شد که شما از آن خام‌خیالانه استقبال کردید. شما نمی‌دانستید چه می‌کنید، ما هم که در پشت سر شما حرکت می‌کردیم و از خود چیزی نداشتیم. شما با دمیدن در «روح» ضدامپریالیستی «امام» زمینه‌ی هرچه بیشتر بسیج نیروها در داخل کشور و صدور بنیادگرایی در خارج از کشور را برای خمینی فراهم کردید. برای مدت مدیدی نگاه‌هایی را که بایستی متوجه‌ی کانون‌های قدرتی می‌شد که در داخل کشور شکل می‌گرفت به مدد ندانم‌کاری شما متوجه‌ی بیرون کشور و «امپریالیسم» جهانی شد.

شما خون جدیدی در کالبد «انقلاب اسلامی» تزریق کردید و این انقلاب ارتجاعی را دارای موتور محرک عجیبی کردید که همچنان از آن برخوردار است.

در پناه همین اقدام ارتجاعی و ضدملی بود که رژیم فرصت یافت قانون اساسی دست‌پخت مجلس خبرگان را در یک رفراندوم از تأیید عموم بگذرانند. مردم همه‌ی فکر و ذکرشان متوجه‌ی آمریکا و «لانه‌ی جاسوسی» بود. کسی نمی‌فهمید که چه بر سر آینده‌ی کشور می‌آید.

دیدارهای شما با رهبران «نهضت‌های آزادیبخش ضدامپریالیستی» در تهران حاکی از عدم شناخت لازم شما از «نهضت‌های آزادیبخش» و همچنین «امپریالیسم» بود. تعدادی از کسانی که شما به دیدار آن‌ها شتافتید تجسم عینی ارتجاع بودند. قطع روابط آمریکا و رژیم، که آن‌ها همه شما آن را در بوق و کرنا می‌کردید به ضرر نیروهای مترقی جامعه بود و باعث تحریک دولت عراق و صدام حسین برای حمله به کشور شد.

صدامی که از قبل نقشه‌ی هجوم به کشور و سوءاستفاده از شرایط موجود را کشیده بود. او و حزب بعث در موقعیتی ضعیف قرارداد ۱۹۷۵ را با شاه که «ژاندارم منطقه» بود و در اوج قدرت به سر می‌برد امضا کرده بودند و حالا می‌خواست جبران مافات کند. خمینی و دستگاه روحانیت هم با تحریکات و دخالت‌هایشان در عراق به اندازه‌ی کافی بهانه به دست او دادند. در اسناد انتشار یافته آمده است که دولت آمریکا در ملاقات با بازرگان نسبت به حمله‌ی عراق هشدار داده بود.

جنگ ایران و عراق باعث بسته‌تر شدن فضا به ضرر نیروهای سیاسی و تحکیم پایه‌های رژیم شد. جنگ به رژیم و توده‌های عقب‌مانده‌ی آن روحیه داد. بی‌خود خمینی آن را نعمت نمی‌دانست. تا مدت‌ها در شیپور دفاع از میهن و ... می‌دمید و سرمایه‌های ملی را به باد فنا می‌داد. شما ندانسته با حمایت از اشغال سفارت آمریکا و بسیج نیروها و اختصاص بخش اعظم دستگاه تبلیغی‌تان برای پشتیبانی از آن با کوتاه‌نظری به این امر کمک کردید. شما در آن دوران تلاش دولت عراق برای برهم‌زدن ثبات کشور را هم نمی‌دیدید. انفجار بمب توسط عوامل رژیم عراق در ایران را به «عوامل وابسته به امپریالیسم و صهیونیسم و ساواک» نسبت می‌دادید. (مجاهد شماره‌ی ۵۳ دهم اردیبهشت ۵۹)

هنوز پس از گذشت ۳۴ سال از آن روزگار، حاضر به پذیرش اشتباه‌تان در آن دوره و انتقاد از خود نیستید و این تعجب آور است.

اعتبار بخشیدن به «دانشجویان پیرو خط امام» که نامشان در جریان اشغال سفارت آمریکا بر سر زبان‌ها افتاد به پیش‌برد پروژه‌ی «انقلاب فرهنگی» و تعطیلی دانشگاه‌ها کمک کرد. این واقعه قدمی بود در بسط اشاعه‌ی سرکوب و اختناق در کشور و به این ترتیب ۳۰ خرداد زودتر از موعد زاده شد.

شعار مصادره‌ی اموال و انحلال ارتش و شهرداری در خدمت رژیم

در راستای سیاست‌های امپریالیسم ستیزانه، همپای همه‌ی نیروهای «چپ» شعار ملی کردن صنایع وابسته را سر می‌دادید. بدون آن که شناخت درستی از سرمایه‌داری ملی یا وابسته و ... داشته باشید. مفروضات شما در حد خواندن یکی دو جلد کتاب در این زمینه بیشتر نبود.

شما توجهی نمی‌کردید حاکمیت در دست شما و نیروهای مترقی نیست. ارتجاعی‌ترین نیروها به قدرت رسیده‌اند، مصادره‌ی صنایع بزرگ کشور و کشت و صنعت‌های مدرن و بانک‌های خصوصی و بیمه‌ها و بنگاه‌های تجاری، بیمارستان‌های خصوصی و مستغلات بی‌شمار، سرمایه‌های بزرگی را در اختیار ارتجاع هار خواهد گذاشت. قرار نبود سرمایه‌ها پس از مصادره در اختیار مردم قرار داده شوند. قرار نبود منافع آن‌ها در جهت طرح‌های ملی صرف شود، اگر چنین ذهنیتی داشتید از ساده‌اندیشی شما بر می‌خاست.

شما با شبیه‌سازی‌های ساده‌انگارانه چنین شعارهایی می‌دادید. شما بدون آن که بخواهید در تولید و تکوین «بنیاد مستضعفان» و غارت و انهدام منابع ملی مشارکت داشتید. شما بستر مناسب را برای آن که بزرگترین غول‌های اقتصادی کشور در اختیار دستگاه روحانیت قرار گیرند فراهم می‌کردید. شما با تبلیغات‌تان زمینه لازم را برای این که ثروت‌های عظیم ملی در اختیار این نیروها قرار گرفته شود به وجود می‌آوردید.

فرهنگ برادران خیامی و لاجوردی و فولادی و ایروانی و آزمایش و داروگر و ارجمند و هدایت و القانیان و ثابت پاسال و خرم و رضایی و یزدانی و ... به ما نزدیک‌تر بود یا فرهنگ برادران عسکروالادی و رفیق دوست و بادامچیان و امانی و کریمی نوری و شفیق و لاجوردی و اسلامی و ...؟ امپریالیسم ستیزی شما را از واقعیت‌های جامعه دور کرده بود.

شما از فردای پیروزی انقلاب ضدسلطنتی شعار انحلال ارتش و شهربانی را می‌دادید. بدون آن که فکری برای نیروی جایگزین آن کرده باشید. شما در حاکمیت نبودید. نیرویی ارتجاعی با یک رهبری قرون وسطایی به قدرت رسیده بود نیاز به دستگاهی داشت که به لحاظ ساختاری فرامین آن‌ها را اجرا کند. شما شبیه سازی می‌کردید بدون آن که فرق ایران پس از انقلاب با دیگر کشورهای درگیر انقلاب و تحول را دریابید. قرار نبود شما تشکیل ارتش خلق یا ارتش مردمی دهید. ریش و قیچی در دست نیروی ارتجاع بود. آن‌ها با زمینه‌ای که شما فراهم می‌کردید کمیته‌های انقلاب اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را شکل دادند. به جای سیستم کلاسیک ارتش و شهربانی سیستم حزب‌اللهی کمیته و سپاه را بنا کردند و اعضا و فرماندهانشان را از روستاهای عقب افتاده و از میان ارتجاعی‌ترین اقشار جامعه با فرهنگی که از حوزه و مکتب‌خانه نشأت می‌گرفت، انتخاب کردند. در واقع این نیروها در ابتدای تشکیل منافع روحانیت و حوزه و بازار را تأمین می‌کردند و پشتیبانی آن‌ها را هم داشتند. آیا ساختار کلاسیک ارتش و شهربانی به ما نزدیک‌تر نبود؟ آیا بین تلاش برای پاسداری از دادگستری نوین و مخالفت با تشکیل دادگاه‌های قرون وسطایی «انقلاب»، خیر و صلاح کشور و در حفظ و حراست از سیستم‌های برجا مانده‌ی قدیمی و تصفیه و اصلاح آن‌ها نبود؟

بخش دوازدهم: آینده مجاهدین و جنبش

تاثیر پذیری از محیط

من آن‌گونه که به اصطلاح مدعیان وطن پرستی حضور شما در عراق را همکاری با دشمن و ... جلوه می‌دهند قبول ندارم. البته مواضع شما و یا حتی عزیمت به عراق می‌تواند به درستی مورد نقد قرار گیرد. به جز حزب توده و فداییان اکثریت که آن‌ها نیز در افغانستان و تاجیکستان و آذربایجان و روسیه حضور داشتند بقیه اپوزیسیون ایران از چپ تا راست از کمونیست تا سلطنت طلب و میانه در عراق فعالیت می‌کردند. مجاهدین تنها نبودند. تازه شما با قرارداد صلح شرافتمندانه و میهن پرستانه با طارق عزیز به عراق رفته بودید و بقیه بدون در دست داشتن چنین قراردادی. اگر انتقادی هست به همه نیروهای سیاسی ایرانی وارد است. و مجاهدین از یک بابت کارنامه‌ی روشن تری نسبت به بقیه دارند. اتفاقاً نیروهای به اصطلاح مدعی ضدامپریالیست بعد از حمله‌ی «امپریالیسم» به عراق این کشور را ترک کردند و به آغوش «امپریالیسم» پناه آوردند. از موضع نقد این حرکت می‌توان به مسائلی همچون احساسات مردمی که در حال جنگ بودند اشاره کرد و بر این واقعیت تأکید کرد هر حرکت سیاسی که از پشتوانه‌ی مردمی برخوردار نباشد می‌تواند در یک بندوبست سیاسی و یا تحول غیرقابل پیش‌بینی با

بن بست مواجه شود کما این که در ارتباط با ارتش آزادیبخش این گونه شد و پس از آتش بس، امکان عملیات گسترده نظامی از آن گرفته شد تا امروز که جان رزمندگان سابق آن نیز در خطر است.

با این حال معتقدم عزیمت به عراق و زندگی در جامعه‌ی استبدادزده‌ی تحت حاکمیت صدام حسین به بسته شدن فضای سازمان و مطلق‌العنان شدن هرچه بیشتر شما که پایه‌هایش در انقلاب ایدئولوژیک گذاشته شده بود کمک کرد. حضور در عراق استبدادزده، باعث الگوبرداری شما از آن جامعه و سیستم و شخص صدام حسین هم شد. همانطور که با الگوبرداری از صدام و صدامیان مو و سیلطان را رنگ می‌کردید، در اداره‌ی جامعه نیز از آن‌ها الگوبرداری می‌کردید. همانطور که عکس صدام حسین را همه‌جا می‌دیدید عکس شما هم بایستی همانطور می‌بود. شما جا پای او می‌گذاشتید. این دو را به لحاظ شکلی گفتم و به لحاظ محتوا می‌توان یک کتاب نوشت. در روابط درونی مجاهدین اگر کسی کوچکترین انتقادی به «سیدالرئیس» یا صدام حسین می‌کرد شدیداً سرکوب می‌شد. بخشی از آن به لحاظ شرایطی که در آن قرار داشتید قابل فهم بود اما بخش دیگرش جنبه‌ی دیدگاهی و عقیدتی داشت.

بعد از جنگ «خلیج» و «مروارید» وقتی شیرازه‌ی عراق به هم ریخت و آینده هرچه تیره‌تر شد و روند جدایی آغاز شد، آنوقت بود که در سال‌های ۷۰ و ۷۱ ضرب و شتم و بدرفتاری در «اشرف» شروع شد و هرچه جلوتر آمدیم اوضاع رو به وخامت گذاشت. در واقع شرایط بسته‌ی محیط و تحریم‌های گسترده عراق روی شما و «اشرف» و مجاهدین و روابط درونی شما هم تأثیرات مخرب و ویران‌کننده‌ی خود را گذاشت.

رهبران سیاسی در سیستم‌های بسته

رهبران سیاسی در سیستم‌های بسته و غیرپاسخگو هرچه بیشتر اشتباه می‌کنند توانمندتر معرفی شده و چهره‌ی مقدس‌تری به آنها بخشیده می‌شود تا کسی جرأت چندوچون نداشته باشد. هرچه خامنه‌ای بیشتر در چنبره‌ی اشتباهات فرو می‌رود، هرچه بیشتر فاجعه می‌آفریند پیروانش و یا موجب‌بگیرانش به او چهره‌ی قدسی‌تری می‌بخشند تا آن‌جا که مدعی می‌شوند هنگام تولد نیز «یا علی» گفته است. یا محدوده‌ی توانایی و قابلیت‌های فردی او را به تمامی عرصه‌ها می‌کشاند و او را همه فن حریف معرفی می‌کنند. این رویکرد در ارتباط با همه‌ی رهبران سیاسی وجود دارد. به استالین، مائو، هیتلر، موسولینی، فرانکو، صدام حسین، قذافی، کیم ایل سونگ، کیم ایل جونگ، صفر مراد نیازواف و ... نگاه کنید. این اصل شرق و غرب، آسیا و آفریقا نمی‌شناسد و عملکردش یکسان است.

در دو سه سال اخیر چه کرامات عجیب و غریبی به خامنه‌ای نسبت داده می‌شود. خامنه‌ای ۸ سال رئیس‌جمهور کشور بوده و کسی برای او تره هم خرد نمی‌کرد. حرفش را هیچ‌کس نمی‌خواند. ارج و قرب چندان هم در دستگاه حکومتی نداشت. حتی نمی‌توانست نخست‌وزیر مورد علاقه‌اش را انتخاب کند و با عتاب خمینی هم روبرو شد. کسی نمی‌پرسید چرا در آن هشت سال کسی این برجستگی‌ها را در وی نمی‌دید؟ چرا او که کشف امام زمان و ... است در دوره خمینی زیر دست رفسنجانی بود؟ چرا خمینی که خودش برگزیده امام زمان بود و لابد با وی ارتباط داشت از نظر «امام معصوم» مطلع نشده بود و ... ؟ خامنه‌ای چهره‌ی منحصر به فرد نیست. او را چون بارزتر و عریان‌تر از همه و به ما نزدیکتر است مثال زدیم.

تجربیات تاریخی نشان می‌دهند در نظام‌های بسته پس از مدتی رهبران دچار توهم و خودبزرگ‌بینی می‌شوند و فرد تصمیم‌گیرنده مرز میان واقعیت و توهم را تشخیص نمی‌دهد. شما هم به این معضل دچار هستید. افراد نزدیک و وفادار به شما تلاشی برای بیرون آوردن تان از توهم نمی‌کنند چون بلافاصله همان موقعیتی را که دارند نیز از دست می‌دهند. برای همین هرچه بیشتر شما را در اعمال سیاه‌چاله‌ای که خود حفر کرده‌اید هل می‌دهند. کسانی هم که می‌خواهند شما را از مخمصه درآورند دشمن می‌پندارید و به خشم و غضب دچار می‌شوند.

به خودتان نگاه کنید در هر دوره از حیات مجاهدین جایگاه شما بالاتر رفت تا عاقبت به مقام «قدسیت» رسیدید و دارای نوعی «معصومیت» شدید و به سرتان و جان‌تان سوگند یاد می‌شود.

بنا به گزارش خروشچف به کنگره بیستم حزب استالین هم همین مسیر را پیمود: «موضوعی که امروز مورد توجه ما است و در حال حاضر و آینده حزب از اهمیت بسیار برخوردار است این است که بدانیم چگونه ستایش شخص استالین روز به روز افزایش یافته و چگونه سر بزنگاه این ستایش منبع یک سلسله انحراف‌های شدید و وخیم از اصول حزبی و دموکراسی حزب و منش انقلابی گردید.»

http://www.pezhvakeiran.com/pfiles/matn_kamel_gozaresh_kurushchev.pdf

خامنه‌ای نیز راه مشابهی را می‌رود و هم اکنون به مقام «معصومیت» رسیده و برای او «عصمت استراتژیک» تراشیده شده است. عصمتی که یک گوشه از آن را در کشف و تحمیل احمدی‌نژاد به عنوان رئیس جمهوری می‌بینم که امروز صدای همه‌ی جناح‌های رژیم را درآورده است:

«عصمت استراتژیک: این عصمت در حوزه امور حیاتی و تعیین کننده است، و برای «امام و امت قوم موعود» یا همان جمهوری اسلامی ایران، قابل اثبات است؛ بدین معنا که این دو گروه، قطعاً باید نسبت به انجام گناه یا اشتباه استراتژیک، معصوم باشند. این کمترین میزان معصومیت آنان است.»

<http://www.nimrooznews.com/4542>

این‌ها همه در حالی است که پیامبر اسلام، ادعای «معصومیت» نداشت و دائم می‌گفت: «انا بشر مثلكم» من بشری هستم مثل شما و اتفاقاً بشری بود مثل ما. از پدر و مادری مشخص و به طور طبیعی زاده شد، ازدواج کرد، فرزندان پسرش در کودکی مردند، در جنگ شرکت کرد، زخم برداشت، اشتباه کرد، پوزش خواست، عشق ورزید، حسادت کرد، خشم بر او غلبه کرد و همه‌ی خصائل انسانی را با هم داشت. پیش از مرگ مانند بسیاری از انسان‌ها در تب و هذیان فرو رفت و عاقبت در ۶۳ سالگی به مرگی کاملاً طبیعی فوت کرد. مزارش هم مشخص است. البته بماند شما می‌گویید نوح پیامبر ۹۵۰ سال عمر کرده و امام زمان تا کنون ۱۲۰۰ سال.

سرنوشت نظام‌هایی که اصلاح نمی‌شوند

تاریخ بشری نشان داده است نظامی که اصلاح نشود روزبه‌روز بیشتر رو به فساد و تباهی می‌رود و فروپاشی در تقدیر آن است. هر نظامی برای باقی ماندن نیاز به منتقد دارد نیاز به کسانی که وضعیت را بهتر از آنچه هست ببخواهند. هیچ نظامی بدون وجود یک دوگانگی میان کسانی که خواهان حفظ وضع موجود یا تغییر آن هستند نمی‌تواند دوام پیدا کند. در نظام برآمده از تعلیمات و هدایت شما یکدستی آرا وجود دارد نیروهایی که بتوانند آن را به پرسش بکشند وجود ندارند به همین دلیل عملاً رشدی هم حاصل نمی‌شود و افراد تنها به بله‌قربان‌گویی تبدیل می‌شوند که ادعا می‌کنند ما خودمان هیچی نیستیم همه چیز را از «برادر» داریم. آیا این «هیچ»‌ها فردا که شما نبودید می‌توانند کارآمد باشند؟ شما در عین قدرقدرتی تیشه به ریشه‌ی مجاهدین می‌زنید.

عامل مهم دیگری که به فروپاشی مجاهدین می‌انجامد عدم وجود رقابت آشکار برای کسب قدرت و آزادی خلافت (که آزادی بیان تنها پرتویی از آن محسوب می‌شود) در روابط است. همه‌ی نظام‌های رو به زوال این‌گونه بوده‌اند. این نظام‌ها خود را با واقعیت‌های زندگی وفق نمی‌دهند بلکه برعکس تلاش می‌کنند واقعیت‌های تکان‌دهنده و جریان زندگی را با خود همراه کنند. این گونه نظام‌ها به جای حل مداوم تناقض‌ها و تضادها و یا پاسخ دادن به نیازها و خواسته‌ها آن‌ها را نفی و انکار کرده و یا پنهان می‌کنند. انباشته شدن این‌ها روی هم پتانسیل عظیمی را ایجاد می‌کند که در لحظه‌ی موعود چون انفجاری بیرون می‌ریزد. مجاهدین تافته‌ی جدا بافته نیستند. همه‌ی این‌ها در مورد مجاهدین هم صادق است. آینده قضاوت خواهد کرد چگونه کسانی که امروز خود را در اهداف یکدل و یک زبان نشان می‌دهند در مقابل هم می‌ایستند.

شما به عنوان رهبر عقیدتی مجاهدین به منظور جلوگیری از آگاهی نیروهایتان مثل همه‌ی نظام‌های استبدادی به کشیدن دیوار آهنین اقدام می‌کنید. نیروهایتان نمی‌توانند به روز شوند و با پیشرفت و پیچیده‌شدن جامعه هماهنگ شوند. آن‌ها خوراک فکری مناسب ندارند. مجاهدین اگر وقت کنند جز بولتن روزانه‌ی تهیه شده از سوی دستگاه تبلیغاتی شما چیز دیگری نمی‌خوانند. اجازه ندارند بخوانند، غالباً می‌ترسند که بخوانند. در سایت‌های شما جز شعارهای بی‌محتوا و تعریف و تمجیدهای بی‌جا و یا دشمنی‌های غیرقابل فهم، تقریباً مطلبی پیدا نمی‌شود که به اندوخته‌های فرد بیافزاید و سطح آگاهی جامعه را بالا ببرد.

مجاهدین لاجرم خبری از دنیا و تحولات آن ندارند. اینترنت مثل هوا به خانه‌ها آمده و در «اشرف»، مجاهدین از این نعمت به دور بودند. آن‌ها حتی از تماس با خانواده نیز محروم بودند.

مانس اشپریر در «نقد و تحلیل جباریت» می‌گوید:

«هرچه خودآگاهی و بصیرت سیاسی ملت بیشتر و پخته‌تر باشد، امکان روی آوردنش به یک جبار و گرو گذاشتن آزادی‌اش در چنگ وی، بعیدتر خواهد بود»

متأسفانه کسانی که در اشرف بودند و سابقه‌ی حضور در اروپا و آمریکا را نداشتند با پدیده‌هایی چون کامپیوتر و اینترنت و فیس بوک و ایمیل و تلفن دستی نا آشنا بودند. من صدها نفری را که در سال‌های اخیر از شما جدا شده‌اند دیده‌ام، با آن‌ها زندگی کرده‌ام، دمخور بوده‌ام و یا از سرگذشت‌شان اطلاع دارم. در قرن بیست و یکم تا خروج از اشرف، تلفن دستی ندیده بودند، کارکرد آنرا نمی‌دانستند. با اینترنت و ماهواره و ... آشنا نبودند. حالا به دروغ عده‌ای را بسیج کنید تا در رسانه‌ها تبلیغ کنند که بزرگترین مرکز کامپیوتری در اشرف است. در کره شمالی هم این‌گونه تبلیغات کم نیست. گفته می‌شود آن‌ها کارایی بسیار دارند و گرنه نمی‌توانستند موشک‌های دقیق تولید کنند، به سلاح هسته‌ای دست پیدا کنند و وزیر ارتباطات دولت احمدی‌نژاد را آموزش دهند و ... اما آیا جامعه‌ی کره شمالی از چنین امکاناتی برخوردار است؟

شما با ممنوعیت گوش دادن به رادیو یا استفاده‌ی آزاد از تلویزیون و کامپیوتر و رسانه‌های خبری تنها ذهن نیروهایتان را می‌بندید و زمینه‌ی تلاشی خودتان در آینده را فراهم می‌کنید.

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۱ سفر به خارج از کشور را ممنوع کرد. چرا که می‌دانست دیدن تجدد خارج از کشور چشم و گوش انسان را باز می‌کند. داستان ممنوعیت دیدن کانال‌های تلویزیونی و رادیویی در اشرف از همین‌جا ناشی می‌شد. ممنوعیت رادیو در زمان رضا شاه، بعدها ویدئو و حالا ماهواره در نظام جمهوری اسلامی از یک منطق پیروی می‌کند. آگاهی و خبردار شدن از آنچه در دنیا می‌گذرد با خطر همراه است. آگاهی به تشکیلات هم آسیب می‌رساند.

سرنوشت مجاهدین به بازبینی گذشته بستگی دارد

محمد حنیف‌نژاد که رفت برای بعد از خود و سازمان مجاهدین، رضا رضایی را تربیت کرده بود. به عمر سیاسی رضا رضایی توجه کنید. از روزی که او در دامان حنیف سیاسی شد تا روزی که در درگیری با ساواک کشته شد فقط ۶ سال طول کشید. او سازمانی را که تقریباً نابود شده بود نه تنها احیا کرد بلکه در تور اختناق و در زیر چشم‌های ساواک تبدیل به یکی از بزرگترین سازمان‌های چریکی منطقه کرد. توجه داشته باشید او در شرایطی موفق به این کار بزرگ شد که خود فراری بود و عکس‌اش در همه جا تکثیر شده بود و دو شب را در یک جا نمی‌ماند. حنیف‌نژاد همچنین خود شما را در حالی که ۱۹ سال بیشتر نداشتید تربیت کرد. دفاعیات شما در سال ۱۳۵۰ با آن که فقط بیست و سه سال سن و چهار سال سابقه‌ی سیاسی و تشکیلاتی داشتید بسیار خوب و نسبت به زمانه مترقی تنظیم شده بود. شخصیتی که حنیف به شما بخشید این امکان را به وجود آورد که در بحرانی‌ترین شرایط و در حالی که از مجاهدین حتی نام‌شان هم باقی نمانده بود این سازمان را احیا کرده و به بزرگترین سازمان سیاسی ایران تبدیل کنید. حتی توانایی‌های تقی شهرام نیز از این قاعده مستثنی نبود. چنانچه حنیف به شما و رضا رضایی و ... شخصیت نمی‌داد امکان نداشت در آن شرایط خطیر موفق به هدایت و تجدید حیات سازمان مجاهدین شوید. چرا حنیف و شیوه‌ی عمل او را سرلوحه‌ی کار خود قرار ندادید؟ چرا در هراس از این بودید که انسان‌هایی توانمند و با شخصیت در کنار شما ساخته شوند؟ شما برای بعد از خودتان چه گذاشته‌اید و کدام کادر توانمند را تربیت کرده‌اید؟ شما ۳۴ سال فرصت داشتید، بدون آن که با مخاطرات امنیتی به آن شکل روبرو باشید. پس از انقلاب افراد را ۲۴ ساعته در اختیار

داشتید، اما هنوز برای تبیین مواضع سیاسی‌تان بایستی مهدی ابریشم‌چی را بفرستید. شما بر خلاف سنت حنیف‌نژاد اجازه ندادید کسی در میان مجاهدین بدرخشد. هرکسی را که احساس کردید کمترین توانمندی در او هست با این توجیه که از تالاب شما می‌کاهد و نگاه‌ها را به جای آن که تمام و کمال به سوی شما جلب شود به خودش متوجه می‌کند به طرق گوناگون از میدان به در کردید و مورد تحقیر قرار دادید.

شما بدون آن که بخواهید مجاهدین را بی‌آینده و «ابتر» کرده‌اید. شما که خود عامل بقا و انسجام مجاهدین در سال ۵۴ و تحولات بعد از آن بودید، چه بسا باعث بی‌آیندگی مجاهدین هم بشوید.

هرچند مریم رجوی طی سخنرانی در مراسم ازدواج ۳۰ خرداد ۱۳۶۴ گفت: «باور کنید هر مجاهدی که به رهبری مسعود گروید، بطور ایدئولوژیک یک «رجوی» است.» (نشریه مجاهد شماره‌ی ۲۵۳ ص ۲۹) و تاریخ سه دهه‌ی گذشته نشان داد که چنین نیست و ده‌ها مجاهدی که به رهبری مسعود گرویده بودند به محض دستگیری توسط رژیم خمینی و خامنه‌ای به آن‌ها پیوستند و «بینه‌ی انقلاب مریم هم به سرعت شکست و به خدمت دستگاه اطلاعاتی رژیم درآمد و محمد اقبال یکی از شیفتگان شما بصورت کاملاً شعاری و عاری از واقع‌بینی گفت: «اکنون دیگر هر کدام از مجاهدین یک رجوی است.» اما در دنیای واقعیات بدون شما مجاهدین در بحران و سردرگمی فرو خواهند رفت. شما حکم موتور بزرگ و قوی‌ای را دارید که همه‌ی واگن‌های قطار را به آن وصل کرده‌اند، روزی که موتور نباشد و یا کار نکند همه بر جای خود می‌خکوب می‌شوند.

همه چیز در شما و به شما خلاصه می‌شود. همه‌ی آن‌چه که در این سال‌ها در مجاهدین می‌بایست مطرح می‌شد و از طرح آن جلوگیری شده مانند آبی است که پشت سد جمع می‌شود به محض این که دریچه‌ها باز شوند ویرانی به بار می‌آورد. شورای رهبری انتخاب شده از سوی شما (که در واقع شورای اجرایی است و نه رهبری. رهبری باید یگانه باشد و با تعدد و تکثر همخوانی ندارد) خارج از کادر مجاهدین فاقد کمترین توانمندی هستند. بدون شما هیچ یک از آن‌ها آینده‌ای ندارند. آن‌ها چیزی نیاموخته‌اند که به درد دنیای مدرن بخورد.

به مسئولان اول مجاهدین از فهمیده اروانی تا زهره اخیانی توجه کنید همه‌شان را روی هم بگذارید ۱۰ تا کتاب از ابتدا تا انتها نخوانده‌اند. کار تئوریک نکرده‌اند. حتی کتاب‌های سازمان را نیز به درستی نخوانده‌اند. تنها در نشست‌های شما شرکت کرده و خطوط ترسیم شده را بی‌کم و کاست به پایین انتقال داده‌اند. به این کار تئوریک نمی‌گویند. کاری که روزی شما می‌گفتید به خاطر غافل ماندن از آن ضربه‌ی اپورتونیستی ۵۴ از راه رسید و حیات سازمان را با بحران مواجه کرد.

شما می‌گفتید از جمله دلایلی که باعث شد بهرام آرام یکی از بزرگترین استعدادهای چریکی دنیا و یکی از مبارزان بزرگ که در صداقتش هیچ‌کس شک نداشت به انحراف افتد و دست در خون دوستانش بکند نداشتن توان تئوریک و اتکا و علاقه‌ی بیش از حدش به رضا رضایی بود. وقتی با خلاء او روبرو شد عملاً نتوانست با شرایط جدید تطبیق یابد و با تقی شهرام که به لحاظ تئوریک قوی بود رفت.

آیا بدون شما اعضای شورای رهبری منصوب از طرف شما می‌توانند کشتی مجاهدین را به ساحل امن برسانند؟ خود شما بهتر می‌دانید که آن‌ها به لحاظ مسائل تئوریک روز بسیار عقب‌تر از بهرام آرام آن روز هستند.

بی‌خود نیست بسیاری که از شما جدا می‌شوند و می‌خواهند کار سیاسی کنند جز ضدیت و دشمنی با شما چیزی در چنته ندارند. همین را از آن‌ها بگیرید دیگر چیزی برای ارائه ندارند. گویا انگیزه‌ی دیگری هم برای کار سیاسی ندارند.

این که القاب عجیب و غریب و غیرواقعی همچون «سردار سرداران» برای مژگان پارسایی تولید کنید در فردای مجاهدین مسئله حل کن نیست. امثال او از هدایت یک دسته‌ی ساده نیز عاجز خواهند بود. دلایل رشد او در سازمان مثل روز مشخص است. حل‌شدگی او در شما یا این گونه نشان دادن باعث می‌شود که «ما به ازای شما و مریم در اشرف» بشود. وقتی در جریان «عملیات راهگشایی» در نشست جمعی از او سؤال کردید که چند نفر در قرارگاه «انزلی» نیرو دارید؟ او پاسخ داد «من کاری می‌کنم که تا سال آینده کسی در قرارگاه انزلی زنده نماند.» یعنی همه را به عملیات بی بازگشت «راهگشایی» می‌فرستم. او بحث «اثبات» شما را خوب گرفته بود و «تقابل»ی نداشت. او این‌گونه نشان می‌داد که برای «اثبات» درستی تحلیل شما حاضر است همه‌ی رزمندگانی را که تحت امر او هستند به کشتن دهد. چنین فردی در دستگاهی که رهبر عقیدتی در رأس آن هست و همه چیز به او ختم می‌شود بایستی رشد کند و به بالاترین رتبه‌ها برسد.

آینده در مورد او و پیش‌بینی من قضاوت خواهد کرد. کما این که مهوش سپهری حتی در درون مجاهدین دیگر موقعیت سابق را ندارد. او که روزی مسئول انقلاب ایدئولوژیک «خواهران شورای رهبری» و همدیف مریم خوانده می‌شد امروز شأن و منزلتی ندارد.

شما نزدیک به سه دهه از مجاهدین خواسته‌اید که فکر نکنند، مغزشان را به شما بدهند و روی پاهای شما حرکت کنند. معروف است مریم رجوی در یکی از نشست‌های داخلی به فردی که در اثر انفجار مین پایش را از دست داده بود می‌گوید: «الان دیگر تو نمی‌توانی روی پای خود باشی و مجبوری با پای برادر حرکت کنی»

معنی سمبلیک حرف مریم که از یک لحاظ مفهوم است، همیشه واقعی نیست. از فردی که در اثر انفجار مین پایش را از دست داده، می‌گذرم...

پرسش اصلی این است: افرادی که عادت نکرده‌اند بر روی پاهای خود راه بروند و اصولاً راه رفتن نیاموخته‌اند پس از شما چگونه می‌خواهند هدایت جنبشی را به عهده بگیرند؟

شما به شکل صوری فرمان داده‌اید که «هر عضو مجاهد خلق نقش رهبری کننده دارد و در صورت قطع ارتباط و جدا شدن خود می‌بایستی به مثابه‌ی یک سازمان عمل کند».

آن‌هایی که در ۱۷ ژوئن ۲۰۰۳ و حمله‌ی نیروهای فرانسوی به اورسورواز و قطع موقت شبکه‌ی ارتباطی مجاهدین شاهد استیصال مطلق کادرهای مجاهدین بوده‌اند چنانچه تعریف بالا را بپذیرند یا بایستی خیلی ساده‌لوح باشند و یا چاپلوس و درمانده. من در همان روز اول به چشم خودم درماندگی مطلق را در چهره و رفتار همه‌ی مجاهدین دیدم. هرکه رده‌اش بالاتر بود وارفتگی‌اش بیشتر بود.

یکی از دلایل مهمی که نشان می‌دهد «انقلاب ایدئولوژیک» و لزوم و کارکرد «رهبر عقیدتی» واقعی نیست و در دنیای مدرن کاربرد ندارد این است که این لباس تنها برای تن شما قواره شده و بعد از شما به دست فراموشی سپرده می‌شود. کسی نمی‌تواند در مجاهدین نقش «رهبر عقیدتی» را داشته باشد. کدام عقیده؟ کدام ایدئولوژی؟ کدام قدرت راهبری بر اساس عقیده؟

تعریف شما از ایدئولوژی چیست؟ شناخت به چه شکل پدید می‌آید؟ چگونه یک نفر که دارای کوچکترین اطلاعات ایدئولوژیک و عقیدتی نیست می‌تواند سمبل ایدئولوژیک گردد و بقیه او به گردن نهند؟ چگونه کسی که بارها به عجز و ناتوانی خود اذعان داشته می‌تواند یکباره توانا شود و رهبری عقیدتی را به عهده بگیرد؟ مگر ایدئولوژی هسته مرکزی ادراک‌ها، برداشتها و تنظیم رابطه‌ها نیست؟

بعید می‌دانم فهیمه اروانی و شهرزاد صدر و بهشته شادرو و مهوش سپهری و مژگان پارسایی و صدیقه حسینی و زهره اخیانی مسئولان اول سازمان مجاهدین در ۲۰ سال گذشته حتی یک بار قرآن را به دقت خوانده و با نهج‌البلاغه و صحیفه سجادیه و کتاب‌های مرجع به خوبی آشنا باشند، یا از تاریخ اسلام و تحولات آن و تاریخ ایران و تاریخ جهان و فلسفه و ادبیات و روانشناسی و جامعه‌شناسی و اقتصاد و پیچیدگی‌های جامعه‌ی ایران که دانستن‌اش برای آن‌ها حیاتی است اطلاع کافی داشته باشند، یا اساساً با بحث‌های روز دنیا آشنا باشند. فاصله‌ی شما با آن‌ها سال‌های نوری است.

بارها از مسئولان مجاهدین شنیده‌ام بعد از سقوط بغداد همه‌ی ما نظرم‌ان بر خروج از عراق بود و تنها «برادر» مخالفت کرد و بر ماندن در عراق تأکید کرد. آخر چگونه می‌شود یک نفر بهتر از بقیه‌ای که در همان فضا تنفس کرده‌اند بفهمد؟ تصورش را بکنید فردا شما زنده نباشید سازمان را چه کسی اداره خواهد کرد؟ با کدام صلاحیت؟ این‌ها همه‌شان که عقل‌شان را روی هم گذاشته بودند می‌گفتند عراق را ترک کنیم. یعنی شما اگر نبودید به ناکجا آباد می‌رفتند. خوب فردا که نباشید چی؟ چه کسی این کشتی را هدایت خواهد کرد؟ باور کنید مجاهدین بدون شما بی‌آینده تر از رژیم بدون خمینی هستند. همه چیز به شما و تصمیمات فردی‌تان گره خورده است.

در سیستم‌های پایدار مدرن، ساختار تشکیلاتی را بر اساس یک فرد بنا نمی‌کنند که اگر به هر دلیل حذف شد همه در کارشان بمانند. حتی در فوتبال مدرن هم که نوعی ورزش و سرگرمی و البته صنعت است، «بازیساز» و «بازیگردان» به آن مفهوم دیگر معنا ندارد چرا که اگر فرد زخمی و یا محصور شود کل تیم می‌ماند.

شما اگرچه می‌گویید «ما ضد فردیت فرابرنده و بی‌همتا نیستیم» و ظاهراً آنچه را هویت و مسئولیت انسانی و «فردیت مثبت» می‌نامید می‌پذیرید اما به نام «فردیت فروبرنده»، با کشتن «فردیت = اختیار و خلاقیت» در افراد و به بندکشی‌های فردی‌شان در واقع آینده‌ی سازمان را به مخاطره افکندید. به این گفته‌ی «جان اشتاین بک» توجه کنید:

«نوع بشر تنها نوع آفریننده است و تنها یک وسیله‌ی آفرینندگی دارد: ذهن فردی و روح انسانی. هیچ چیز و هیچ گاه به دست دو انسان خلق نشده است. تا اینجا تشریک مساعی نقشی ندارد... هنگامی که معجزه‌ی آفرینندگی رخ می‌دهد، جمع می‌تواند آن را بر پا دارد و توسعه دهد، اما جمع هیچ گاه چیزی را اختراع نمی‌کند. ارزشمندی تنها در ذهن فردی انسان نهفته است... ذهن آزاد و جستجوگر انسان فردی، ارزشمندترین چیز در دنیاست. من برای این می‌جنگم: آزادی ذهن، که بی هیچ جهت از پیش تعیین شده‌ای و هر جهتی که بخواهد بگیرد. و با هر اندیشه، مذهب یا حکومتی که فرد را محدود یا نابود کند باید بجنگم. من همینم و برای این زنده‌ام: می‌توانم بفهمم چرا نظامی که بر پایه‌ی یک الگو بنا می‌شود، باید تلاش کند تا آزادی ذهن را به نابودی بکشد... من از چنین نظامی نفرت دارم و علیه آن خواهم جنگید تا آن چیزی که ما را از حیوانات غیر خلاق متمایز می‌کند، حفظ کنم.»

انتخابات در مجاهدین و ملاک‌های دموکراتیک

انتخاب زهره اخیانی آخرین مسئول اول مجاهدین در ظاهر با انتخاب‌های قبلی فرق داشت. حتماً ضرورتی در آن دیده‌اید که متفاوت با دیگر انتخابات‌ها بوده است. اما بایستی توجه داشته باشید هیچ ناظر بیرونی حاضر به پذیرش تغییرات صوری نیست. چنانچه بخواهید مقبول نظر آن‌ها افتد بایستی تا انتها بروید. همانطور که برای بیرون آوردن نام مجاهدین از لیست تروریستی مجبور شدید به همه‌ی خواست‌های آن‌ها تن دهید و در عمل آن‌ها را بپذیرید.

چنانچه در فضای جدید به منظور پاسخ به انتقاداتی که وزارت امور خارجه آمریکا و کشورهای غربی از «دموکراتیک» نبودن مجاهدین و ناروشن بودن نحوه‌ی انتخاب مسئولان و ... تن به تغییرات جزئی آن‌هم در شکل مزبور داده‌اید مژمر ثمر نخواهد بود.

توجه داشته باشید گزارش ۴۱ صفحه‌ای اکتبر ۱۹۹۴ وزارت امور خارجه‌ی آمریکا علاوه بر موضوع «تروریستی» از یک طرف دست روی ساختار درونی مجاهدین و همچنین روابط داخلی و خارجی آن با نیروها، عدم تحمل، رفتارهای فرقه‌ای و سانسور و اطاعت کورکورانه و از طرف دیگر به مسئله آلترناتیو دموکراتیک و عدم حضور گرایش‌های سیاسی متفاوت در شورای ملی مقاومت دست گذاشته بود. آخرین انتخابات مجاهدین در واقع پاسخ به بخشی از خواسته‌های وزارت خارجه‌ی آمریکاست که البته کافی نیست. از آن موقع دکتر هدایت‌الله متین‌دفتری و مریم متین دفتری هم شورا را ترک کرده‌اند که در نگاه آن‌ها موضوع آلترناتیو فراگیر را بیشتر زیر سؤال می‌برد.

مریم رجوی، در مورد انتخاب زهره اخیانی به عنوان آخرین مسئول اول مجاهدین می‌گوید: «درحالی که جنگ قدرت و بحران و ترس سرنگونی تمامیت رژیم ملایان را فراگرفته است، این انتخابات نشانگر اوج دموکراتیسم درونی، شکوفایی، استحکام و اقتدار مجاهدین» است. من با «دموکراتیسم درونی» موافق نیستم. لزومی هم نمی‌بینم که در مورد «شکوفایی، استحکام و اقتدار» مجاهدین صحبت کنم.

اصولاً خود شما بهتر از هرکسی می‌دانید مسئولان مجاهدین نه بر اساس «دموکراسی» و اصول مشخص آن که از پیش توسط باورمندان به آن تعریف شده است بلکه بر پایه‌ی «صلاحیت» و توسط شخص شما انتخاب می‌شوند. توده‌های سازمانی چنانچه در جایی هم بصورت هدایت شده با بالا آوردن دست‌شان و به صورت علنی حق انتخاب داشته باشند از میان نامزدهایی است که شما انتخاب کرده‌اید و این برای کسانی که دست روی «انتخابات آزاد» می‌گذارند پذیرفته نیست. متأسفانه از این نوع «دموکراسی»‌ها در کره شمالی و چین و کوبا و مغولستان و ... به وفور یافت می‌شود اما تصدیق می‌کنید که دموکراسی اصولاً شیوه‌ای از حکومت و اداره‌ی کشور است که همخوانی با «رهبر عقیدتی» و موضوع «صلاحیت» و ... ندارد.

استالین در سخنرانی ۲۵ دقیقه‌ای خود در ۱۱ دسامبر ۱۹۳۷ در تالار بولشوی مسکو که حدود ۳۰ مرتبه با کف زدن‌های طولانی همراه بود پس از اعدام بزرگترین بلشویک‌های قدیمی گفت: «انتخابات آزاد و واقعاً دموکراتیک تنها می‌تواند در یک سیستم سوسیالیستی انجام شود و انتخابات در شوروی واقعاً آزاد و واقعاً دموکراتیک است و هیچ سابقه‌ای در تاریخ بشر ندارد.»

<http://www.youtube.com/watch?v=hDtQFxnw22I>

در این فیلم به کف‌زدن‌های افراد حاضر در سخنرانی توجه کنید آیا شبیه به آنچه در اشرف و هنگام سخنرانی‌های شما می‌گذرد نیست؟

هرچند به ادعای مجاهدین زهره اخیانی مسئول اول جدید سازمان مجاهدین خلق ایران در ۳ مرحله و از میان ۱۱ کاندیدا انتخاب شد، اما این نشانگر «دمکراتیسم» شناخته شده‌ای که مورد تأیید جامعه بین‌المللی است، نیست. مکانیسم انتخابات مجاهدین مشخص نیست. این نوع انتخابات غیرواقعی و از پیش تعیین شده است. اصولاً عنصر ذیصلاح را اعضای یک سازمان انتخاب نمی‌کنند بلکه رهبر عقیدتی او را با توجه به شایستگی‌هایی که از خود نشان داده بر می‌گزیند و بقیه نیز موظف به تبعیت هستند. انتخابات، رقابت‌های انتخاباتی، صندوق رأی و ... یک فرهنگ را تشکیل می‌دهند که متأسفانه شما به آن باور ندارید. بارها اعلام کرده‌اید وای به روزی که در مجاهدین مسئولیت‌ها بر اساس رأی و رأی‌کشی مشخص شوند. شما این فرآیند را به سخره گرفته و غیرارزشی می‌دانید. نتیجه‌اش این می‌شود که کاندیداهای رقیب زهره اخیانی همگی بدون استثنا مصاحبه کرده و بر صلاحیت او پافشاری می‌کنند! یکی نیست بگوید خوب برای چه کاندیدا شده‌اید؟ چگونه است خود این افراد در خودشان صلاحیت نمی‌بینند اما شورای رهبری به آن‌ها رأی داده است؟ این دهن‌کجی به انتخابات و رقابت انتخاباتی نیست؟ اگر انتخابات آزاد را قبول ندارید چرا برگزار می‌کنید؟ لاقول روی ارزش‌های خودتان بطور علنی بایستید و آن‌ها را ارجح معرفی کنید.

طبق اعلام رسمی شما در مرحله اول در ۱۴ مرداد ۱۳۹۰ زهره اخیانی اکثریت نسبی آرای شورای رهبری را به دست آورد. یعنی برخلاف ادوار گذشته شورای رهبری نیز بطور یکدست عمل نکرده و بر صلاحیت او پافشاری نکرده است. این که در تضاد کامل با تحلیل «تن واحد» و داستان «یل و اژدها» است که تعریف می‌کردید.

سایر کاندیداها به ترتیب عبارت بودند از زهره قائمی، مژگان زمانی، رقیه عباسی، پروانه شهابی، معصومه ملک محمدی، فائزه محبت کار، مهناز گرامی، مرضیه حسینی، سمیرا شمس و فرزانه میدان‌شاهی. در مرحله دوم که روز ۸ شهریور ۹۰ برگزار شد زهره اخیانی ۵/۶۷ درصد آرا را کسب کرد. در مرحله سوم که رأی‌گیری علنی در کنگره سراسری بود رأی‌گیری با بلند کردن دست صورت گرفت که زهره اخیانی با اکثریت قاطع از سوی کنگره انتخاب شد.

http://www.irefshagari.com/index.php?option=com_content&view=article&id=2883:catrin&catid=3:2010-12-28-06-02-26&Itemid=4

گفته می‌شود کاندیداهای فوق «در یک رقابت تنگاتنگ با زهره اخیانی» نتوانستند به دور دوم راه پیدا کنند. و به همین دلیل در «شور سوم» زهره اخیانی با ۵/۶۷ درصد، اکثریت آرا را کسب کرد. اگر مجاهدین مدعی هستند که زهره اخیانی با ۵/۶۷ درصد آرا پیروز این انتخابات بوده، چرا حتی یک مخالف یا ممتنع در رأی‌گیری نمایش داده نشد؟ اساساً افراد با کدام برنامه‌ی کار در رقابت شرکت می‌کنند یا شرکت داده می‌شوند؟ موافقان و مخالفان آن‌ها در کجا موافقت یا مخالفت‌شان را اعلام می‌کنند؟ افراد چگونه به این نظرها دسترسی پیدا می‌کنند؟ چگونه کاندیدای اصلح را تشخیص می‌دهند؟ در دفعات قبل افراد تقریباً با صددرصد آرا به مسئول اولی مجاهدین انتخاب می‌شدند و هیچ مخالفی نداشتند. این بار چرا زهره اخیانی ۳۲/۵ درصد مخالف دارد؟

اگر این درصد از افراد به زهره اخیانی رای نداده‌اند، علت چه بوده است؟ این افراد چه کسانی بوده‌اند و چرا با چنین افرادی حتی یک مصاحبه انجام نگرفته است؟

در دنیای جدید با معیارهای پذیرفته‌شده بین‌المللی این انتخابات با انتخابات قبلی فرقی ندارد و کسی آن را جدی نمی‌گیرد. مکانیسم انتخاباتی بر اساس معیارهای شناخته‌شده بین‌المللی بایستی شفاف باشد.

بعد از سقوط صدام حسین نزدیک به ۸۰۰ نفر از مجاهدین جدا شده‌اند، فکرش را کرده‌اید تا پیش از سقوط صدام حسین در کلیه‌ی انتخابات درون مجاهدین، کاندیداهای شما موفق به کسب ۱۰۰ درصد آرا می‌شدند. هیچ مخالفی نبود. درست مثل کره‌شمالی یا عراق دوران صدام حسین. لابد این تعداد از افراد با نظرات شما موافق نبودند که به محض فراهم شدن شرایط از شما جدا شدند. تبلور رأی و نظر آن‌ها در کجا بود؟ در دنیای مدرن به کسانی که مدعی داشتن رأی صد در صد یا نزدیک به آن هستند می‌خندند. چنین چیزی فقط در کره‌شمالی و ترکمنستان و فاجعه‌ای که در آن جا می‌گذرد، محقق می‌شود.

خرافه‌های مذهبی و آیین‌های ارتجاعی و بن‌بست سرنگونی

ایدئولوژی شما و ایدئولوژی حاکمیت همسان است. یکی از دلایل بن‌بست سرنگونی همین است. در تاریخ مدرن و در هیچ یک از کشورهایی که در آن‌ها تغییر و تحولی صورت گرفته ما با این پدیده روبرو نبوده‌ایم. شعائر مذهبی شما و رژیم مشابه است. حتی اگر از ماهیت متفاوت برخوردار باشند باز مردم را به اشتباه می‌اندازد و آن‌ها را یکی فرض می‌کنند. به روسیه نگاه کنید، چنانچه کمونیست‌های اصیل مدعی می‌شدند آن‌چه در روسیه می‌گذرد نه «سوسیالیسم ناب مارکسیستی» بلکه «سوسیالیسم تزاری» یا «سوسیالیسم امپریالیستی» است مردم به ما بپیوندید تا «سوسیالیسم ناب مارکسیستی» را به شما عرضه کنیم کسی به آن‌ها گوش نمی‌کرد و جانش را به خطر نمی‌انداخت. این موضوع در کوبا و چین هم صادق است. مردم یا به آن‌چه هست تن می‌دهند و یا به دنبال جایگزین مشابه نمی‌روند. حتی اگر آن نیرو بهترین نیروی در دسترس باشد. برای یک دوره هم شده از چنان دیدگاه و ایدئولوژی‌ای دور می‌شوند. این را نتیجه‌ی تحولات در اروپای شرقی هم نشان داده است. مردم حاضر نمی‌شوند جانشان را به خطر بیندازد «اسلام ارتجاعی» را سرنگون کنند و «اسلام انقلابی» را جایگزین آن کنند. مردم این آمادگی را ندارند که جمهوری اسلامی را بردارند و به جایش جمهوری دموکراتیک اسلامی را بگذارند. مگر این که اساساً توجهی به نیروی مردم و خواست آن‌ها نداشته باشید و تنها به امید سرنگونی نظام از طریق تهاجم نظامی باشید. شما به جای آن که فکری برای این معضل بزرگ بکنید به منظور حفظ نیروهایتان در عراق به غلظت مذهب افزوده و دم به دم به مشابهت‌ها دامن می‌زنید. این سیاست هرچه بیشتر انسداد ایجاد می‌کند و راهگشایی در آن نیست. شما در سوم دیماه ۱۳۸۵ در پیامی که خطاب به مردم ایران و نیروهایتان صادر کردید از جمله آوردید:

«آخوندهای دیوصفت سرانجام پس از ۱۵ سال که از نخستین افشاگری مقاومت ایران به مناسبت ۳۰ خرداد ۱۳۷۰ در واشنگتن می‌گذرد، در کوره اتمی به تله افتادند! لابد که در قدمگاه مریم و در اشرف و در هرکجا که یک ایرانی آگاه و آزاده به سر می‌برد، جشن گرفته اید و غوغاست.»

<http://www.arabic.mojahedin.org/Pages/detailsNews.aspx?newsid=46236>

«قدمگاه» چیست؟ چه اصراری دارید از واژه‌های خرافی و اعمال و رفتار عقب‌مانده آن‌هم در یک پیام سیاسی استفاده کنید؟ چه کسی در دراز مدت از تحمیق مردم سود برده است؟ مگر نه این که یکی از وظایف نواندیشان دینی خرافه‌زدایی است. چرا بایستی در پیام یک رهبر سیاسی که می‌گوید به جدایی دین از دولت هم باور دارد چنین کلماتی راه یابد؟ آیا تعجب‌آور نیست شما زودتر از خامنه‌ای به «قدمگاه» رسیدید؟ بعد از شما بود که ابراهیم حسینی، معاون هماهنگ کننده سپاه کردستان «از بازدید کاروان‌های «راهیان نور» شمال غرب از «قدمگاه» علی خامنه‌ای در روستای «دزلی» خبر داد.»

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13910329000395>

چرا هرچه جلوتر می‌رویم غلظت اعمال و رفتار عقب‌مانده‌ی مذهبی در شما و آخوندها بیشتر می‌شود؟

چه فرقی بین رفتن شما به سرداب امام زمان و درد دل کردن با سوراخی در سامرا و تجدید عهد با «امامی» که وجود خارجی ندارد با رفتن احمدی نژاد به «جمکران» و انداختن نامه در چاه آن‌جا و میثاق هیئت وزرا با امام زمان است؟ چرا عمل آن‌ها مذموم است و رویکرد شما شایسته‌ی تقدیر؟

<http://www.youtube.com/watch?v=p-uWrtREZW4>

تردید نیست «مریم» در چهارچوب همان «قدم‌گاه» به بند کشیده می‌شود و علیرغم همه‌ی ظواهر نمی‌تواند مفهوم مدرنی را به دست دهد. اگر نگاه کنید هیچ یک از زنان مجاهد به لحاظ فکری هیچ تولیدی که جنبه‌ی روشنفکری داشته باشد به دست نداده‌اند.

شما وقتی می‌خواهید مریم را در تاریخ دنبال کنید به «اشرف ربیعی» می‌رسید و سپس یکباره با گذری ۱۴۰۰ ساله به دوران صدر اسلام پرتاب می‌شوید و از فاطمه‌زهرا و زینب می‌گویید. بی دلیل نیست که در این فاصله‌ی چهارده‌قرنی کسی را پیدا نمی‌کنید که مریم را به او وصل کنید. نه در ادبیات شما و نه مریم و نه هیچ‌یک از مجاهدین تا کنون سخنی از طاهره قره‌العین و راه‌گشایی‌اش به لحاظ تاریخی به میان نیامده است. سانسور این بخش از تاریخ میهن‌ما و به ویژه زن فرهیخته و سنت‌شکنی چون قره‌العین تأمل برانگیز است.

مفاهیم مذهبی عاقبت به یک جا راه می‌برند چون بر بنیان درستی استوار نیستند. به همین مسئله‌ی «امام زمان» و «غیبت» و ... توجه کنید، سال‌ها تلاش کردید با بکار بردن یک عبارت غیرقابل فهم و زیبا مثل «بین‌الملل آزادی» به آن رنگ و بوی قشنگ و پذیرفتنی بدهید اما عاقبت سر از «سرداب سامرا» در آورد و به مسیر اصلی بازگشت.

ابتدا «امام زمان» را صاحب جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی معرفی می‌کردید و سپس کار به جایی رسید که رسماً در بحث لزوم رهبری عقیدتی گفتید: «فکر می‌کنید در حال حاضر امام زمان کجاست؟ و از کجا می‌دانید که امام زمان میان خود شما نباشد! شما رزمندگان ارتش آزادیبخش لباس امام زمان را پوشیده‌اید و غذای او را می‌خورید، بنابراین بایستی فرامین و دستورات او را اجرا کنید و تسلیم و فرمانبردار باشید و چون و چرا نکنید».

متأسفانه در جامعه‌ی ما دعوا بین نمایندگان امام زمان است. دعوای احمدی‌نژاد و خامنه‌ای و سعیدی نماینده‌ی او در سپاه پاسداران هم از همین‌جا ریشه می‌گیرد. احمدی‌نژاد هم خودش را نماینده‌ی امام زمان می‌داند. جشن پیروزی‌اش را در میدان ولی‌عصر تهران برگزار می‌کند و نه در میدان آزادی و انقلاب و ... در سازمان ملل متحد به عمد و آگاهانه به جای آیات قرآن که بین مسلمانان جهان مشترک است سخنانش را با عبارت «اللهم عجل لولیک الفرج و العافیة و النصر و اجعلنا من اعوانه و انصاره» که درخواست تعجیل در ظهور امام زمان و پیروزی و نصرت وی و همراهی و یاری اوست شروع می‌کند. خامنه‌ای هم «نایب امام زمان» است و شما هم «امام زمان» هستید. راستش انسان دچار سرگیجه می‌شود.

کما این که در مورد «عاشورا» و «حسین» و ... از مفاهیم زیبا و مبارزاتی شروع شد و عاقبت به خاستگاه اصلی خود یعنی «سینه‌زنی و «علم کشی» و «نوحه‌خوانی» در «اشرف» ختم شد. تا آن‌جا پیش رفتید که شما نیز مانند آخوندها «روضه‌ی عباس» را خواندید و از رفتار او و اسباب در کنار رود «علقمه» در ظهر عاشورا گفتید. گویا که ترک «عباس» علمدار سوار بودید و یا اسب او بعدها خبر از واقعه آورد. توجیه آن هرچه می‌خواهد باشد فرقی نمی‌کند.

توجه کنید تا کجا به لحاظ ایدئولوژیک سقوط می‌کنید و چه خرافاتی را تحت عنوان تاریخ به خورد خلائق می‌دهید و صدای کسی هم در نمی‌آید:

«... نوح پیامبر نزدیک به ۶ هزار سال پیش به دنیا آمد. لابد حکمتی در کار بوده است که خدا به او ۹۵۰ سال مأموریت داد. توفان زمین شناسی بزرگی هم در پیش بود با رسالتی بسیار سنگین. می‌گویند که مرقد او در نجف در جوار حضرت علی است و در زیارت حضرت علی به آن اشاره شده است.»

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=20869>

شما می‌دانستید هیچ شخص فرهیخته‌ای با مفاهیم و دلایلی که تاکنون برای لزوم استفاده از «حجاب» برشمرده تره هم خرد نمی‌کند. برای توجیه نیروها آن را «پرچمی» برای اشاره به «جامعه بی‌طبقه‌ی توحیدی» نامیدید. هرکس حامل آن را ببیند متوجه می‌شود که او به جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی باور دارد! توصیف از این عجیب‌تر و در عین حال بی‌محتواتر؟ تا به حال یک صفحه هم به بیرون از خودتان توضیح نداده‌اید که چرا «حجاب» واجب است. هرکس هم که سؤال کند یا به حساسیت‌های جامعه‌ی عراق اشاره می‌کنید یا به سنت‌های مردم ایران و یا از سؤال کننده می‌پرسید چرا تفتیش عقاید می‌کنی و حق آزادی پوشش مرا زیر سؤال می‌بری؟ جل الخالق.

تردید نیست در این مورد هم در صورت پافشاری بر استفاده از آن بایستی به همان نگاه و تعریف آخوندی بازگردید. در اشرف افراد از دیدار با شما به عنوان «زیارت» یاد می‌کردند و برای شما زیارت‌نامه درست شد، شما در شوق استفاده از این عبارات غرق می‌شدید و گرنه به اشاره‌ای می‌توانستید استفاده از آن‌ها را ممنوع کنید.

مراسم دعاخوانی و قرآن سرگرفتن در مجامع عقب‌مانده‌ی مذهبی را مو به مو در اشرف اجرا می‌کردید، چیزی که پیشتر مورد تمسخر ما بود.

شما به مهدویت باور دارید، وعده‌ی شما هم وعده‌ی سروسامان دادن تۆمان به «دین و دنیا»ی مردم است. خدا می‌داند «چرک» این نگاه تا کجا و تا کی باقی می‌ماند؟ دین را نباید به همه‌ی جنبه‌های زندگی تعمیم داد این خطرناک است. به سختی می‌توان پذیرفت نیرویی که تمام اصول مبارزاتی و عقیدتی خود را از قرآن و سنت و مذهب می‌گیرد بتواند تشکیل حکومتی سکولار بدهد و به آن متعهد بماند. یکی را بایستی فدای دیگری کرد، جمع این دو تقریباً محال است و یا در جایی مشاهده نشده است. «اسلام سیاسی» و دین سیاسی نشان داده است که خطرناک است. مهم نیست از جانب چه کسی مطرح می‌شود. حتی اگر نیت خیر و صلاح هم در آن باشد بعدها مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. بایستی بالکل آن را کنار گذاشت. ما استبداد دینی را تجربه کرده‌ایم نبایستی از راه دیگری آن را تجربه کرد.

دلایل فرار روشنفکران از اسلام و شما

نگاهی به دوری روشنفکران از خودتان و جنبش بکنید. این نشانه‌ی خوبی برای یک جنبش ترقی‌خواه نیست. آن‌ها تجربه‌ی رژیم مذهبی و اشتباهاتی که مرتکب شدند را پیش رو دارند.

هرچه سطح روشنفکری و آگاهی فرد بالاتر می‌رود مرزبندی‌اش با شما بیشتر می‌شود. به چند نفری که در کنارتان مانده‌اند بسنده نکنید. همه واداده نیستند. تعریفی که شما از واقعیت می‌دهید وارونه است. جنبشی که ارتباطش با روشنفکران قطع شود نمی‌تواند تحول مثبتی در جامعه ایجاد کند. مگر این که شما تعریف جدیدی از «روشنفکر» و «روشنفکران» و کانون‌های «روشنفکری» به دست بدهید یا به تعاریف مائو و استالین و ... از روشنفکران روی بیاورید که نادرستی آن به وضوح اثبات شده است.

مونا حلمی نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار مصری روزگاری در ارتباط با انقلاب ایدئولوژیک شما مطلبی نوشت با عنوان «انقلاب مردم را زیبا می‌کند». فرید سلیمانی یکی از اعضای ارشد روابط خارجی مجاهدین چه‌ها که در رسای او ننوشت. مادرش نوال السعداوی روشنفکر بزرگ مصری هم به شما نزدیک شد. اما بلافاصله هر دو به دلایل قابل فهم از شما دور شدند. شما توضیحی در مورد دوری آن‌ها ندادید. فرید سلیمانی هم رفت و شما عکس‌ها و تصاویرش را که در جریان ۱۷ ژوئن در کنار مریم بود بنا به سنت مجاهدین حذف کردید.

شما پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی در شرایطی که مردم «بهار آزادی» را تجربه می‌کردند و به سازمان‌های سیاسی می‌پیوستند سرمست از شرایط مزبور دچار ذهنیت شده و در مورد دلایل فرار روشنفکران از اسلام نوشتید:

«مکتبی نبودن مبارزات، که لاجرم سرنوشت آن‌ها را با بن‌بست مواجه می‌ساخت زیرا امکان پاسخگویی به مسائل اجتماعی دوران ما را نداشتند و گو این که غالباً اسم و رسم مذهبی و اسلامی با خود داشتند، اما تازه به فرض که پیروز هم می‌شدند عملکردشان حداکثر استقرار یک استقلال و دموکراسی سیاسی یا تغییراتی از این قبیل بود و در هر حال از حل تضادهای عمیق اجتماعی و حرکت به سمت نابودی امپریالیسم و بالاتر از آن محو استثمار عاجز می‌ماندند. این نقیصه در عین حال یکی از عوامل فرار روشنفکران از ایدئولوژی اسلام بوده است. زیرا آن‌چه که بنام اسلام معرفی می‌شد به هیچ وجه ماهیت انقلابی و ضد استثمارگری نداشت و انبوهی از جعلیات و خرافه‌های طبقاتی چهره اصیل آن را پوشانده بود.»

روشنفکر یعنی فارغ از چهارچوب‌هایی که شما از آنها نام می‌برید. چرا که اصولاً داشتن یک ایدئولوژی و باور خود با نفی روشنفکری همراه است. چرا که روشنفکر به تاریکی‌های اندیشه و باور و ... نور می‌افکند. روشنفکری که به قالب‌های ایدئولوژیک و به ویژه جزم‌اندیش مذهبی نزدیک شود دیگر روشنفکر نیست. مذهب و ایدئولوژی بر اساس یک سری اصول عقاید یا «دگم» شکل گرفته است که نمی‌توان خود را از دایره‌ی تنگ آن رها کرد. روشنفکر واقعی نمی‌تواند در حوزه‌ی «دگما» بماند. شما از دیگر عوامل جدایی روشنفکران از اسلام را چنین معرفی می‌کردید:

«متکی بودن مبارزات به فرد یا افراد بخصوص و نبودن یک جریان یا یک قشر رهبری و در واقع نبودن یک سازمان و تشکیلات انقلابی با صلاحیت، که در عین حال یکی از عوامل فرار روشنفکران از ایدئولوژی اسلام بوده است.» (کتاب ۱۵ خرداد نقطه عطف مبارزات قهرمانانه‌ی خلق ایران صفحه‌های ۲۵ و ۲۶)

لا بد انتظار دارید حالا که همه چیز به یک «فرد» خلاصه شده همه‌ی روشنفکران از شما حمایت کنند. شما می‌خواهید آن‌ها از «استبداد فراگیر» حاکم بر روابط مجاهدین و «انقلاب ایدئولوژیک»ی که مجاهدین را دچار دگردیسی عمیق کرده حمایت کنند معلوم است چنین کاری را نمی‌کنند.

به مناسبت ۴ خرداد ۱۳۶۰ سیزده تن از نویسندگان و شعرا از جمله احمد شاملو، هوشنگ گلشیری، غلامحسین ساعدی، ناصر پاکدامن، باقر پرهام، محمدعلی سپانلو، نعمت‌میرزا زاده، محسن یلفانی، اسماعیل خوئی، عاطفه گرگین، منوچهر هزارخانی، علی‌اکبر اکبری، رویا کهربایی به مناسبت ۴ خرداد خطاب به شما پیام دادند و از شهدای مجاهد خلق تجلیل کردند. آیا امروز به جز دکتر هزارخانی کسی حاضر است از اقدامات شما دفاع کند؟

روشنفکران را بی‌جهت وابسته به رژیم یا اسیر بورژوازی معرفی نکنید. خود شما دلایل «فرار» آن‌ها از اسلام را شرح داده بودید. الان دلایل آن‌ها دو صد چندان شده است. کسی که عقل‌اش کار کند که به این مسائل تن نمی‌دهد. آیا امروز بیش از پیش «روشنفکران» و اقشار آگاه جامعه و به ویژه جوانان از «ایدئولوژی اسلام» و مجاهدین گریزان نیستند؟ کسانی در حد اسماعیل وفاغمایی با آن همه پیوند با شما هم در این چهارچوب نمی‌ماند. امکان‌پذیر نیست. اشکال هم از آن‌ها نیست.

شما می‌خواهید «شیعه»ی در بقچه پیچیده شده‌ی به ارث رسیده از پدر و مادران را به عنوان پاسخگوی نیازهای جامعه‌ی بشری امروز به آن‌ها تحمیل کنید، معلوم است نمی‌پذیرند. به ویژه که تجربه‌ی عینی آن در حکومت را هم دارند. اگر روشنفکر ایرانی تا دیروز به قدر کافی با مذهب و قرآن و حدیث و ... آشنا نبود، امروز در سایه‌ی یک حکومت دینی با وجوه خطرناک آن آشناسات و طبیعی است به بدیل آن تن ندهد. اگر چنین کاری کند از دایره «تفکر» بیرون است. شما توقع دارید روشنفکر آگاه ایرانی روایت‌های «عهد عتیق» شما را بپذیرد؟ شما انتظار دارید شاملو با آن توصیفی که از «دریادار نوح» و مجادله‌ی فرزندان او و همسرش می‌کند دنباله‌رو شما شود و تفاسیر بنی‌اسرائیلی شما را بپذیرد؟

شاملو به عنوان یک روشنفکر ایرانی حتی آزادی را با رها شدن از خرافات همراه دانسته و می‌گوید: «آزادی از نظر من یعنی قبل از هر چیز عروج انسان از طریق رها شدن از خرافات. آدمیزاد خرافه‌پرست از بردگی و جهل خودش دفاع می‌کند و مرا هم با خودش به بردگی می‌کشاند. آزادی هرگز شایعه‌ای نیست که تکذیب شود. آزادی هدف والایی است که برای آن می‌جنگیم و

به دستش می‌آوریم. یقین داشته باشید. انسان و فرهنگ انسانی‌اش تنها و تنها در فضای آزادی‌ست که شکفته می‌شود. اما تا هنگامی که تعصب و خام‌اندیشی بر جامعه حاکم است، اختناق بر جامعه حاکم خواهد بود.»

شما در دیماه ۸۸ خطاب به جوانان ایرانی پیام دادید:

«آهای بچه‌های اشرف‌نشان در تهران و شهرهای شعله‌ور ایران، ای کسانی که شعار می‌دهید «یا حجة بن الحسن! ریشه ظلمو بکن!»، گوش کنید: ... هر کجا را خمینی به نام خودش نامگذاری کرده، ولی عصر بخوانید تا هم قائم منتظر عنایت کند و لکه ننگ خمینی از دامن ایران و اسلام پاک شود...»

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=19656>

معلوم است کسی که می‌خواهد نام خمینی را تبدیل به «قائم منتظر» و «ولی عصر» کند مقبول نظر روشنفکران جامعه‌ی ایران قرار نمی‌گیرد.

از گذشته درس بگیریم و آینده را بسازیم

نباید در گذشته ماند. باید فکری اساسی کرد. میهن ما از هر جهت در خطر است. آینده‌ی تیره و تاری برای آن متصور است. بایستی آستین‌ها را بالا زد. از دست امثال من جز گفتن و آماج حملات قرار گرفتن کاری بر نمی‌آید. آن‌چه را که برای خودم مقدور و شایسته می‌دانم انجام می‌دهم.

به نظر من در حال حاضر هیچ ائتلاف مؤثری بدون حضور مجاهدین نه امکان‌پذیر است و نه واقعی. برخورد حذفی با نیروهای جامعه‌ی ایران از اساس اشتباه است. بایستی واقعیت‌ها را پذیرفت. علاوه بر آن برای تشکیل یک ائتلاف پایدار و مؤثر نیاز به یک تشکیلات منسجم است. قبل از آن که مشکلات سیاسی و ایدئولوژیک ائتلاف‌ها را از پا در آورد مشکلات تشکیلاتی و تدارکاتی آن‌ها را دچار بحران و فروپاشی می‌کند. شما می‌توانید در این زمینه مدد رسان باشید. باید از نیرو و پتانسیل نیروهای شما به نحو احسن استفاده کرد. بدون تشکیل یک جبهه‌ی فراگیر که از سوی مردم ایران و جامعه بین‌المللی جدی گرفته شود شانس نیست. یکی از دلایل ماندگاری رژیم در سه دهه‌ی گذشته نبود یک آلترناتیو فراگیر مورد قبول و پذیرش مردم بوده است. برای نیل به چنین جبهه و آلترناتیو بایستی از خودگذشتگی داشت. دو دهه قبل شما شعار تحریم نفتی و تسلیحاتی رژیم را می‌دادید. امروز این امر بیش از آن‌چه شما می‌خواستید تحقق یافته است. تحریم‌های اقتصادی شامل بانکی و کشتیرانی و بیمه و ... هم شده است. حالا نوبت شماست که کاری کنید. دیگر مثل گذشته نمی‌توان پشت سیاست «استمالت» پنهان شد و همه‌ی کاسه کوزه‌ها را سر غرب شکست و ماندگاری رژیم را به آن نسبت داد. مگر شاه که سقوط کرد حمایت تمام عیار غرب و شرق را نداشت؟

اگر راهکارهای قبلی‌تان درست بود بایستی نتیجه می‌داد حال آن که نداده است. واقعاً حیف است، هیچ نیرویی به اندازه نیروهای مجاهدین بها نپرداخته، فداکاری نکرده و آماده فداکاری نیست.

در ۱۰ سال گذشته و پس از سقوط دولت صدام حسین، برای نمونه یک بار نشده شما یا رهبران مجاهدین نامی از ضرورت تشکیل جبهه‌ی همبستگی ببرید. اما صدها بار از طرف حساب‌های خارجی خواسته‌اید که از «راه حل سوم» که چهارچوب آن مشخص نیست حمایت کنند. اما یک بار از نیروهای داخلی نخواسته‌اید که برای تحقق «راه حل سوم» گذشته را فراموش کنند و حول یک پلاتفرم و برنامه مشخص دور هم جمع شوند. البته تأکید می‌کنم شما بدون یک خانه تکانی اساسی نمی‌توانید جبهه همبستگی تشکیل دهید. منظورم از این حرف این نیست که خط دیگران درست بوده و یا اعمالشان نیاز به بازنگری ندارد یا دارای منش و روش حسنه بوده‌اند. به هیچ‌وجه، بلکه وقتی کسی پیشقدم می‌شود نیاز است که از خودگذشتگی هم داشته باشد.

همان جبهه‌ی همبستگی که در ۱۳ آبان ۱۳۸۱ برابر با ۴ نوامبر ۲۰۰۲ اعلام کردید نیز ناشی از پس‌لرزه‌های ۱۱ سپتامبر و انفجار برج‌های دوقلو و خواست دولت عراق بود که نشانه‌های آن در دیدار شما با ژنرال طاهر حبوش مسئول سرویس‌های امنیتی دولت عراق مشخص است و جنبه‌ی واقعی و عملی ندارد و یک ژست سیاسی است تا کوششی در جهت ایجاد یک ائتلاف وسیع و گسترده‌ی ملی و میهنی که تحرکی در جامعه‌ی ایران به‌وجود آورد. از طرف دیگر این طرح هیاهویی بود که اعضای شورای ملی مقاومت را نیز تا مدتی سرگرم می‌کرد و به دنبال شما می‌کشاند. به همین دلیل است که کسی آن را جدی نمی‌گیرد و شما هم پیگیر آن نمی‌شوید.

البته سایت «همبستگی ملی» تأسیس کرده‌اید که به همه چیز شبیه است الا همبستگی. اگر جایی هم نشانی از «همبستگی» در آن هست «همبستگی» با شماست! «تلویزیون ملی ایران» هم دارید اما کمتر چیزی که در آن دیده می‌شود همین صفت «ملی» آن است یا می‌توان گفت «تلویزیون ملی مجاهدین». مطمئناً با وضعی که در حال حاضر شما دارید و با رویکردی که به مسائل و به ویژه به اپوزیسیون ایران دارید این کار عملی نیست.

همه‌ی ما بایستی توجه داشته باشیم که من و ما و شما همه نیروهای سیاسی جامعه ایران هستیم. همانطور که نبایستی انتظار داشته باشیم اتوموبیل تولیدی ما با بنز و بی‌ام و و وولو رقابت کند جریان سیاسی‌مان هم نمی‌تواند به پیشرفتگی جریان‌های سیاسی غرب باشد، چون هیچ چیز ما پیشرفته نیست. بایستی توجه داشت فردا دیر است. نبایستی در ایجاد چنین تشکلهایی تعلل شود. به یک جایی می‌رسیم که چه بسا دیگر دیر باشد و دیگران به جای ما تصمیم بگیرند.

لزوم روشن‌گری در مورد مواضع ایدئولوژیک، تاریخی مجاهدین

در سی سال گذشته تقریباً هیچ کار تئوریک چه از نظر ایدئولوژیک و چه از نظر تاریخی از شما انتشار نیافته است. بخشی از بحث‌های «تبیین جهان» را نیز که جزو آموزه‌های ایدئولوژیک مجاهدین بود نفی کردید.

در دنیای مدرن تقریباً هیچ‌کس به اندیشه‌ی راهنمای شما دسترسی ندارد؛ به آموزه‌های ایدئولوژیک که شما خود را کاشف آن‌ها می‌دانید واقف نیست؛ در مورد «انقلاب ایدئولوژیک» که مدعی هستید کون و مکان را در هم ریخته چیزی نمی‌داند. بارها شنیده‌ام که گفته‌اید مثلاً هرکس بحث «امام زمان» شما را شنیده است و یا در نشست‌های آن شرکت داشته حق جدا شدن از مجاهدین را ندارد و یا «گناهش» دو برابر است. همان نشستی که در آن مریم رجوی با دست‌گذاشتن روی توانایی‌های شما رو به جمع کرده و می‌پرسید: «به نظر شما این همه توانایی و ظرفیت می‌تواند در یک فرد عادی نهفته باشد؟» و بعد خودش نتیجه می‌گرفت: نه ممکن نیست. او «قطعاً به جایی وصل است و خط و خطوط را از جایی می‌گیرد». شما تلویحاً امام زمان معرفی شدید و مخالفتی نکردید و تنها به گونه‌ای تأییدآمیز می‌گفتید: «استغفرالله». نمی‌فهمم مردم چرا نبایستی «امام زمان»‌شان را بشناسند و به او روی آورند؟

ایدئولوژی و باور و اعتقاد چنانکه حقانیت داشته باشد بایستی در دسترس عموم قرار بگیرد. بایستی از همه‌ی وسایل برای نشر آن استفاده شود. فقط در فرقه‌های خاص از اعضا خواسته می‌شود رموز و باورهای خود را فاش نکنند نه در یک سازمان مدرن یا «انقلاب» و «ایدئولوژی» که قرار است «جهانی» شود.

باورهای شما برای مردم نامشخص است. اسلامی که می‌گویید به آن معتقدید کلی است و کسی با جنبه‌های مختلف آن آشنا نیست. حتی اعضا و کادرهای مجاهدین اطلاع چندانی از آن ندارند به هر سمتی می‌تواند بچرخد.

شما در «سلسله آموزش برای نسل جوان در داخل کشور» خطاب به جوانان تشنه‌ی دانستن گفتید:

«برای پاسخ به سوالات ایدئولوژیک، به متون و کتاب‌ها و جزوات مجاهدین و مخصوصاً به بحث‌های تبیین جهان مراجعه کنید.»

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=20022>

برای یک پژوهشگر در خارج از کشور امکان دسترسی «به متون و کتاب‌ها و جزوات مجاهدین و مخصوصاً به بحث‌های تبیین جهان» به سادگی میسر نیست. جوانان داخل کشور چگونه و از چه طریق به آن‌ها دسترسی پیدا کنند؟ چرا همان‌ها را روی سایت مجاهدین قرار نمی‌دهید؟ کار سختی است؟

هیچ کار تئوریکی از شما و مجاهدین در زمینه‌های مختلف ارائه نشده است و از این بابت مجاهدین در «فقر» شدید به سر می‌برند و این برای جنبشی که ادعای تغییر جهان را دارد پذیرفته نیست.

شما هیچگاه به لحاظ تئوریک به موضوع «استبداد» و شخص «مستبد» نپرداختید و وجوه مختلف آن از دیدگاه مجاهدین را تشریح نکردید. تنها به ذکر «استبداد زیر پرده دین» با اشاره به رژیم اکتفا کردید که قانع‌کننده نیست.

هیچ اثری از شما یا مجاهدین در ارتباط با تاریخ ایران و نگاه شما به نهضت‌های آزادیبخش و ملی ایران منتشر نشده است. هیچ کس نمی‌داند نظر شما و مجاهدین در ارتباط با تاریخ مذهب و جنبش‌های مذهبی و سیر تحول آن‌ها در کشورمان چیست؟

اولین سرودهای مجاهدین، «ایران زمین» و «ایران میهن شهیدان» هستند، سرود رسمی شورای ملی مقاومت «ای ایران» است. اما شما که همچون مطهری و خامنه‌ای هر سه برخاسته از خراسان هستید و دائم از «باب الحوائج» و «آفتاب خراسان» می‌گویید و خاک قدومش را توتیای چشم می‌کنید یک کلمه از فردوسی معمار زبان فارسی و آموزگار بزرگ ایرانی نگفته‌اید که او نیز در طوس خفته است. آن هیاهو و این سکوت، بی‌دلیل نیست.

شما هیچگاه به لحاظ تئوریک به توصیف و تشریح حقوق بشر و لزوم رعایت آن در مناسبات اجتماعی و تشکیلاتی و ... نپرداختید. تنها به گزارش نقض حقوق بشر توسط رژیم و محکومیت آن اکتفا کردید.

اصولاً مجاهدین و نیروهای در حوزه‌ی این سازمان با کار تئوریک بیگانه هستند و افرادی هم که مایل به انجام آن باشند بشدت سرکوب و تحقیر می‌شوند.

در زمینه‌ی مسائل سیاسی شما بخش مهمی از تحلیل‌ها و آموزش‌های گذشته خود را در عمل نفی کرده‌اید. از مبارزه با امپریالیسم به عنوان سد اصلی دوران به همگرایی با راست‌ترین جناح‌های آن رسیده‌اید. بحث من درستی یا نادرستی عملکرد امروز شما نیست بلکه خواهان توضیح این رفتار دوگانه هستم. نمی‌شود هم تحلیل و شعارهای قبلی شما درست باشد و هم مواضع و عملکرد امروز شما. شما پیش‌تر می‌گفتید:

«یکی از محورهای عمده‌ی سیاست تبلیغاتی امپریالیسم «دروغ بزرگ و نامحدود» است مثلاً امپریالیسم تجاوز به کشورهای جهان سوم را در سیستم تبلیغاتی خود تحت عناوین عدالتخواهی، دفاع از بشریت، بخاطر صلح و ... با آب و تاب بیان می‌کند.» (رهنمودهای شیوه‌ی تحلیل سیاسی، انتشارات مجاهدین، بهار ۱۳۵۸ ص ۲۱ و ۲۲)

ادعاهای دیروز شما دقیقاً همان نکاتی است که امروز رژیم روی آن‌ها دست می‌گذارد و قطعنامه‌های بین‌المللی و مواضع کشورهای غربی را با توسل به همین توجیهات رد می‌کند.

اگر قرار باشد بر اساس «رهنمودهای» پیشین شما در مورد «شیوه‌ی تحلیل سیاسی» که عموماً کلیشه‌ای، خام و بی‌محتواست حرکت کنیم بایستی تحلیل منتقدان و دشمنان شما را پذیرفت و مجاهدین را همراه و همگام با «جنگ افروزان» بین‌المللی دید. شما برای توجیه اقدامات‌تان قبل از هرچیز بایستی به نقد گذشته بطور صریح و روشن پرداخته و پایه‌های تئوریک حرکت فعلی‌تان را روشن کنید.

تاریخچه‌ی مجاهدین و تحولات آن ناروشن است؛ حتی تا زمانی که رژیم نام «عبدالرضا نیک‌بین رودسری» را نبرده بود کمتر کسی می‌دانست او در زمره‌ی بنیانگذاران سازمان مجاهدین بوده است. تغییر و تحولات درون زندان شاه (۵۰-۵۷) که بخش مهم تاریخ مجاهدین و انقلاب است از سوی مجاهدین ناگفته باقی مانده است یا مقاطع کوچکی از آن بطور گزینشی از سوی شما یا دوستان و عاشقان‌تان انتشار یافته است. در این بخش گزینشی هم هدف اصلی برجسته کردن شماسنت و نه روایت تاریخ.

ریشه‌ی آنچه در دهه‌ی ۶۰ نسلی را پرپر کرد به زندان شاه بر می‌گشت. شما نگوئید، دیگران به جای شما خواهند گفت. کما این که رژیم یک کتاب سه جلدی راجع به تاریخچه‌ی مجاهدین انتشار داده است. معلوم است کسی که بخواهد راجع به تاریخچه‌ی مجاهدین تحقیق کند به این کتاب رجوع می‌کند.

رژیم با همه‌ی عقب‌ماندگی‌هایش با تشکیل مراکز تحقیقاتی و انتشاراتی ضرورت زمان را دریافته و به تاریخ‌سازی روی آورده است. اما شما همچنان دست روی دست گذاشته‌اید. در مورد دیدگاه‌های ایدئولوژیک، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی مجاهدین شفاف‌سازی نشده است. در دنیای مدرن اگر کسی بخواهد در مورد دیدگاه‌های مجاهدین تحقیق کند از منابع شما چیزی در دسترس نیست بایستی فقط به منتقدان و دشمنان شما رجوع کند. این به نفع شما نیست.

در کجای دنیا، سرفصل‌ها و نکات اصلی ایدئولوژی یک سازمان پیشرو توسط دشمن‌اش انتشار می‌یابد و نه خود آن سازمان؟ نگاهی به فیلم‌های نشست‌های انقلاب ایدئولوژیک که توسط سایت‌های وابسته به رژیم انتشار یافته بکنید. در کجای دنیا تفسیر و توضیح این نکات به عهده‌ی دشمنان و جدا شده‌های آن سازمان انجام می‌گیرد؟ تقریباً تمامی نکات اصلی دیدگاه‌های شما در ربع قرن گذشته توسط دشمنان‌تان انتشار یافته و نه خود شما. چرا افسار همه چیز را به دست رژیم و مخالفان و دشمنان‌تان می‌دهید؟

شما نشریات و اطلاعیه‌های گذشته‌ی مجاهدین را در دسترس افراد و محققین قرار نمی‌دهید؛ اسناد مجاهدین و اطلاعیه‌های شورای ملی مقاومت را «آنلاین» نمی‌کنید؛ حتی سخنرانی‌های خودتان و مریم رجوی را در جایی آرشیو نمی‌کنید. هرآنچه را که امروز انتشار می‌دهید فردا ممکن است حذف یا سانسور کنید، حتی سخنان خودتان را. شما کتاب‌های مجاهدین و جزوات قبلی آن‌ها را که با نظارت تمام و کمال شما انتشار یافته در اختیار افراد قرار نمی‌دهید. شما تاریخ خودتان را هم سانسور می‌کنید.

در عصر ارتباطات و دیجیتال این رفتارها پسندیده نیست. این همه پنهانکاری قابل توجیه نیست. پیش از آن که دیر شود به این امور بپردازید. همه‌ی ما می‌میریم اما تاریخ «زنده» می‌ماند. جلوی قضاوت تاریخ را نمی‌توان گرفت.

آخرین سخن

در دنیایی که به سمت «جهانی‌شدن» و ارزش‌های جهان‌شمول می‌رود اگر انقلابی صمدار بزرگ‌تر از «انقلاب فرهنگی چین» هم که باشد بایستی در مقابل واقعیت‌های زمانه سپر بیاندازد. «انقلاب ایدئولوژیک» مجاهدین و «انقلاب مریم» که جای خود دارند. در حالی که دوران انقلاب ارتباطات و انفجار اطلاعات را پشت سر می‌گذاریم شما برای همیشه نمی‌توانید اشرف و لیبرتی را پشت پرده‌ی آهنین نگاه دارید و آن‌ها را از دسترسی آزاد به اطلاعات محروم کنید. این تجربه‌ای شکست خورده است.

بهار است، به سال نو وارد شده‌ایم، شما هم نو شوید. کهنگی و انجماد را به دور افکنید. پنجره‌ها را باز کنید اجازه دهید نسیم نو و نوخواهی و نوگرایی به درون مجاهدین راه یابد. این ضرورت زمانه است. خواه ناخواه دوران شما و همه‌ی ما به سر می‌رسد، پیش از آن که مرگ به اجبار نقطه پایانی بر آن نهد با اراده و انتخاب خودتان راه جدیدی را پیش‌پای مجاهدین بگشایید. شما امسال ۶۵ ساله می‌شوید، خیلی‌ها در این سن در اروپا بازنشسته می‌شوند و ضمن آن که مرحله‌ی جدیدی از زندگی را آغاز می‌کنند نگاهی هم به گذشته می‌کنند.

فکری برای آینده‌ی مجاهدین کنید. زمینه‌ی تغییر و تحول در مجاهدین را به وجود آورید. کسی جز شما توان این کار را ندارد. خمینی دو ماه قبل از مرگش هنوز به فکر آینده‌ی رژیم بود و به درستی برای حفظ نظامی که با خون و جنایت و شقاوت برپا کرده بود، «پاره‌ی تن‌اش» آیت‌الله منتظری را برکنار کرد.

شما به‌جا بود دو دهه قبل طرحی نو در می‌افکندید؛ یا که پس از اشغال عراق و فروپاشی ارتش آزادی‌بخش تغییر و تحول در مجاهدین را به فال نیک می‌گرفتید. هنوز دیر نیست تا فرصت هست دست به کار شوید. نگاهی انتقادی به گذشته و بیان ضعف‌ها و اشتباهات از زبان شما اگرچه باعث تنش غیرقابل‌تصور در مجاهدین و نیروهای هوادار شما می‌شود اما این تنها راه برون رفت از مشکلات به نظر می‌رسد. به آن فکر کنید.

اگر امروز خود شما پیشقدم نشوید در آینده احتمالاً کسی مانند «خروشچف» پیدا خواهد شد که در مورد شما و اعمال‌تان در سازمان مجاهدین گزارش دهد. آن روز شما نخواهید بود و همچون استالین امکان دفاع از خود را نخواهید داشت. خروشچف در دوران کشتار بزرگ استالین رئیس سازمان حزبی مسکو بود.

شما قول داده‌اید در آینده سهمی از قدرت نمی‌خواهید، از همین حالا آن را نشان دهید. نیروهایی که بدون شما توانایی اداره‌ی کشور خمینی و خامنه‌ای زده را دارند قادر به هدایت مجاهدین و مقاومت خواهند بود.

متأسفانه زیرگذاشتن اصول بنیادین حقوق بشر در روابط درونی مجاهدین و اقدامات سازماندهی‌شده‌ی مخالف اعلامیه جهانی حقوق بشر و استانداردهای پذیرفته شده‌ی بین‌المللی علیه اعضا و کادرهای مجاهدین توسط شما برنامه‌ریزی و هدایت شده است. گفتنی بسیار است. اما بیایید تصور کنیم بخشی از آن‌چه در این گزارش آمده صحیح و واقعی است در این صورت آیا نایبستی مسئولیت پذیرفته و قبل از آن که فرصت از دست برود، از تمامی کسانی که به نوعی در جریان روابط درونی مجاهدین و همچنین نشست‌های مختلف آسیب‌دیده‌اند، اعاده حیثیت کنید؟ عذر تقصیر بخواهید و پوزش بطلبید؟ آیا نباید در مورد پرونده‌ی مفقودین و کسانی که خودکشی کرده‌اند و ... روشنگری کنید؟ آن‌ها هرکس که می‌خواهند باشند اما از یاد نبرید که روزی داوطلبانه و برای آزادی میهن‌شان به شما پیوستند و جامعه و خانواده‌هایشان حق دارند که از سرنوشت آن‌ها مطلع شوند.

مجاهدین با آن که پس از ضربات سال ۵۴ تا مرز فروپاشی و انحلال پیش‌رفته بودند پس از انقلاب ضدسلطنتی به خاطر نام‌نیکویی که داشتند به سرعت به بزرگترین جریان سیاسی کشور تبدیل شدند. در سی و چهار سال گذشته هیچ نیروی ایرانی به اندازه‌ی مجاهدین فداکاری و از خودگذشتگی نکرده اما نام نیک و شهرتش لکه‌دار شده است، پیش از آن که دیر شود فکری برای نام و اشتهار مجاهدین کنید تا آینده را از دست ندهید.

در ارتباط با همه‌ی مواردی که در این نامه روی آن‌ها دست گذاشتم حاضرم با هرکس و یا هرجمعی که شما تعیین کنید مناظره کنم. شما ۳۳ سال پیش در نشریه مجاهد تیر می‌زدید: «دادگاه خلق!» مسعود رجوی، دکتر بهشتی را به مناظره تلویزیونی دعوت می‌کند. بهشتی حاضر به انجام چنین مناظره و گفتگویی نشد. اگر در آن دوران اختیار رادیو و تلویزیون دست خمینی و بهشتی بود حالا اختیار «سیمای آزادی» دست شماسست. من که بدتر از بهشتی نیستم. این گوی و این میدان. شما قول داده‌اید که خودتان به سؤالات پاسخ خواهید داد.

از همه‌ی شمایی که این نامه‌ی طولانی را خواندید تقاضا می‌کنم نگاهی هم داشته باشید به بخشی از شعر «به آیندگان» برتولت برشت. نامه‌ام را با قسمتی از این شعر آغاز کردم و با همان به پایان می‌برم.

«آهای آیندگان، شما که از دل توفانی بیرون می‌جهید

که ما را بلعیده است.

وقتی از ضعف‌های ما حرف می‌زنید

یادتان باشد

از زمانه سخت ما هم چیزی بگویید.

به یاد آورید که ما بیش از کفش‌ها مان کشور عوض کردیم.

و نومیدانه میدان‌های جنگ را پشت سر گذاشتیم،

آنجا که ستم بود و اعتراضی نبود.

این را خوب می‌دانیم:

حتی نفرت از حقارت نیز

آدم را سنگدل می‌کند.

حتی خشم بر نابرابری هم
صدا را خشن می‌کند.
آخ، ما که خواستیم زمین را برای مهربانی مهیا کنیم
خود نتوانستیم مهربان باشیم.
اما شما وقتی به روزی رسیدید
که انسان یاور انسان بود
درباره ما
با رأفت داوری کنید!»

ایرج مصداقی، تاریخ نگارش ۱۹ بهمن ۱۳۹۱

بازنگری و تاریخ انتشار اردیبهشت ۱۳۹۲

www.irajmesdaghi.com

irajmesdaghi@gmail.com

توضیح ضروری: من از داشتن آرشیو و همکار محروم هستم. شما هم به ندرت چیزی را در دسترس عموم قرار می‌دهید. این گزارش را در کنار چندین کار دیگر با در اختیار داشتن ده‌ها شماره از نشریه مجاهد که بطور اتفاقی به دستم رسیده و با اتکا به حافظه‌ام و چند کتاب و سند و نشریه که در سایت «اسناد اپوزیسیون ایران» نگهداری می‌شود و همچنین یکی از دوستانم در اختیارم گذاشت به رشته‌ی تحریر درآوردم. گفتگو با کسانی که سال‌ها در «اشرف» حضور داشتند و در زمره‌ی دوستان و آشنایان و هم‌بندی‌های سابق من هستند یکی از منابع مهم این نوشته است. امیدوارم کوتاهی‌ها و نارسایی‌ها و لغزش‌هایم را نادیده بگیرید. این گزارش را می‌خواستم در ابتدای سال جاری منتشر کنم اما به علت بیماری و عمل جراحی و بستری شدن پی‌درپی در بیمارستان و پیامدهای بعدی آن مدتی به تأخیر افتاد.